برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز ناتل خانلری
دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران (۴)

# تحریر

# تاریخ وصّاف

به قلم

عبدالمحمد آیتی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۸



با مساعدت مالی سازمان برنامه
دو هزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۶ در چاپخانهٔ علمی
چاپ شد

# فهرست مطالب



## جلد اول

### ۱-۸۴

## جلد دوم*
## ۸۵—۱۵۴



* متأسفانه بعلت عدم شماره گذاری از طرف این جانب در ترتیب صفحات سهوی رخ داده وهمانطورکه در فهرست آمده جلد دوم از صفحهٔ ۸۵ آغاز می‌شود (آیتی) .

## جلد سوم

### ۲۳۵-۱۵۵

## جلد چهارم

### ۳۰۷-۲۳۷

## تذییل کتاب از احوال جهانگشای

## جلد پنجم

## ۳۴۹—۳۷۲



## لغت نامه

## ۳۷۳-۳۸۲

## فهرستها ۳۸۳

## مقدمه

کتاب حاضر ، تحریر جدیدی است از «تجزیةالامصارو تزجیةالاعصار» مشهور به تاریخ وصاف که یکی از مهمترین و قدیمترین منابع و مآخذ تاریخ ایلخانان ایران و ملوك اطراف به‌شمارمی‌آید .

نویسندهٔ آن ادیب شهاب‌الدین یا شرف الدین عبدالله بن فضل‌الله‌شیرازی است معروف به «وصاف‌الحضره» و متخلص به «شرف»[1]. او به سال ۶۶۳ در شیراز تولد یافته و درهمان شهر به کسب علم و معرفت پرداخته و به خدمت دیوانی در آمده است . بطوریکه خودش تصریح می‌کند پدرش فضل‌الله ملقب به عزالدین روز بیست و دوم ذوالقعدهٔ سال ۶۹۸ در قحطی فارس وفات یافته است .

وصاف در دستگاه خواجه‌صدرالدین‌احمدخالدی‌زنجانی که ذکرآن در این کتاب آمده و خواجه رشیدالدین فضل‌الله ، مقامی داشته و در عهد غازان‌خان والجایتو به دستیاری وزیردانشمند رشیدالدین از معاریف و مشاهیر دربار ایلخانی به‌شمار می‌آمده است ونیز مورد توجه وزیر دیگر خواجه سعدالدین محمد ساوجی بوده است .

وصاف مردی فاضل و ادیب است از مطالعهٔ تاریخ او می‌توان دانست‌که چه حافظهٔ

---

۱ـ مرحوم ملك‌الشعراء بهار، شرف‌الدین را ترجیح می‌دهد و می‌نویسد : مؤلف حبیب‌السیر شهاب‌الدین ضبط کرده‌است اما بدون شبهه لقب او شرف‌الدین بوده است و در خود تاریخ او بارها تصریح شده ومؤلف مجمع‌الفصحاء نیز به این معنی پی‌برده‌است . (سبك شناسی جلد سوم صفحهٔ ۱۰۱) . اما دیگران ازجمله مرحوم اقبال درتاریخ مغول صفحهٔ ۴۸۷ شهاب‌الدین نوشته است .

شگرف و اطلاعات و معلومات وسیعی داشته‌است . او در سن ۳۴ سالگی یعنی در سال ۶۹۷ به تألیف کتاب خود پرداخت وپنج سال بعد یعنی در روز یکشنبه سیزدهم رجب سال ۷۰۲ هنگامیکه غازان خان عازم شام بود موفق شد در یکی از منازل کنار فرات قسمتی از آن را بعرض برساند . در این ملاقات مورد نواخت و ملاطفت ایلخان واقع شد . و نه سال بعد در بیست وچهارم محرم سال ۷۱۲ درسلطانیه بهرهٔ دیگر کتاب را به نظرسلطان الجایتو خدابنده رسانید.

***

تاریخ وصاف چنانکه خود او در دیباچه گفته دنبالهٔ تاریخ جهانگشای عطاملك‌جوینی است ـ مردی که در همه حال ممدوح و منظور اواست ـ در این دیباچه با عباراتی مطنطن و پر فراز و نشیب ـ آنچنانکه شیوهٔ اواست ـ سخنانی گوید که از آنها چنین مستفاد می‌شود که :

ذات بی همال صاحب سعید علاءالدین صاحب دیوان عطا ملك ابن‌الصاحب المغفور بهاءالدین محمدبن محمد جوینی ، طیب‌الله بنسائم‌الروح روحهم و والی من‌غنائم‌الرحمه فتوحهم . به‌رجاحت عقل و حسن خلق و تبحر در فنون فضائل آراسته بود و با آنکه عهده‌دار کارهای بزرگ مملکتی بود گاهگاه قلم بدست می‌گرفت و آثاری بدیع در نظم و نثر بوجود می‌آورد . تا خاطر عاطرش به تألیف کتاب تاریخ جهانگشای جوینی که باید آنرا جام جهان‌نمای معانی خواند راغب شد ، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوك اطراف در زمان خانیت ایشان از آغاز خروج چنگیزخان تا زمان فتح‌بلاد اسماعیلیه به دست هلاکوخان . و جهانیانرا اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء دودمان چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن‌کشی‌وآئین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان معلوم و محقق شد . پس در نوبت‌خانیت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام،خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلدالله سلطانه این بندهٔ دولتخواه عبدالله‌بن فضل‌الله را در خاطر آمد که وقایع تاریخی را از آن سال تا به امروز که آخر شعبان سال ۶۹۷ است بنویسد تا سلسلهٔ این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد .

ولی وصاف تا وقایع سال ۷۲۸ را در کتاب خود آورده است بنابراین کتاب او حاوی وقایع سالهای بین ۶۵۶ : فتح بغداد و ۷۲۸ : اواسط سلطنت ابوسعید بهادر خان است .

کتاب درپنج جلد ترتیب یافته وبین جلد چهارم وپنجم خلاصه‌ای ازتاریخ جهانگشای را با آنچه درآن زمینه بعدها مکشوف شده، آورده‌است .

***

تاریخ وصاف همواره‌مورد توجه مورخان بعدی بوده چنانکه مورخین‌غالب تاریخهائی که پس از آن نوشته شده در ذکر حوادث سالهای مزبور به آن نظر داشته‌اند حتی عین عبارات آنرا در روضة‌الصفا و حبیب‌السیر می‌توان یافت . وچون خود در دستگاه دیوانی کار می‌کرده و با بزرگان ملك و سپاه آشنائی داشته و وقایع را یا خود می‌دیده و یا از زبان آنان می‌شنیده به اقوال او اعتماد فراوان می‌توان داشت . گذشته از این چنانکه از کتابش مستفاد می‌شود مردی است‌که در نگارش تاریخ همواره جانب حق‌گوئی و انصاف را رعایت می‌کند . مرحوم بهار در این باره پس از ذکر مثالی گوید : من بعد از خواجه ابوالفضل بیهقی ... این مرد فاضل را دیدم‌که تا این درجه جانب حق و عدل را رعایت کرده‌است[1] .

اما متأسفانه برخلاف جامع التواریخ رشیدی‌که با انشائی روان و ساده نوشته شده کتاب وصاف بعلت عبارت پردازیهای ملال‌آور و ذکر مترادفات لاطائل وآوردن‌حشوهای قبیح و جناسهای بارد و سجعهای متکلف و افراط در طرح اخبار و اشعار وآیات عربی آنچنان از حال طبیعی خارج شده‌که به قول مرحوم بهار : «خواندن آن‌کتاب اهل فضل و ادب را که عاشق این قبیل نوشته‌ها باشند نیز ممکن است‌گاهی خسته وملول‌کند ومطالعهٔ چند صفحه از آن خاصه که‌قصد خواننده استفادهٔ تاریخی باشد به سئامت انجامد»[2] .

البته وصاف نیز متوجه این طرز نگارش خود بوده ومی‌دانسته که مطالب تاریخ را را نباید در اینهمه حشو و زوائد و غموض و اغلاق پیچید . او اعتراف می‌کند که قصدش اظهار بلاغت و قدرت‌نمائی در سجع‌گوئی ولغت‌پردازی بوده‌نه بیان اخبار و احوال . در این باب عین عبارات او این‌است : معلوم رای بلاغت‌آرای ارباب حقایق باشد که محرّر و منشی را غرض از تسوید این‌بیاض مجرّد تقیید اخبار وآثار وتنسیق روایات وحکایات نیست فحسب و الأخلاصهٔ آنچه این اوراق به ذکر آن استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللّمحةالّداله مصوناً عن الاطاله و مختصرترین اشارتی کسلسال الزّلال بی‌زواید و شواهد و امثال محرّر شدی . اما نظر برآن است که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضائل و

---

۱ــ سبك شناسی ج ۳ ص ۱۰۴ ۲ــ سبك شناسی ج ۳ ص ۱۰۱

دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب بلاغت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد . . . بنابراین مقدمه اگر در متناولات و متداولات عبارات از این نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا به نظر قبول و اغضا ملاحظه فرماید[1] .

از مطاوی کتاب معلوم شود که برخی از معاصرانش این شیوهٔ نگارش تاریخ را بر او عیب می‌گرفته‌اند چنانکه گاهگاه اینگونه عیبجویان را به‌عنوان حسودان عاری از فضل و بلاغت مورد سرزنش قرار می‌دهد واز آنان گله و شکایت می‌کند که چون هیچ عیبی دیگر به نظرشان نیامده انگشت بر عبارت پردازیهای او گذاشته‌اند .

***

حقیر عبدالمحمد آیتی نویسندهٔ این سطور از مدتها پیش از زبان و قلم استادان فن به ارزش و اهمیت تاریخی کتاب وصاف آگاه شده‌بود و در نظر داشت اگر توفیق رفیق آید با حذف زواید تحریر جدیدی از آنرا ارائه دهد که همگان را بکار آید و در این باب با استاد ارجمند علامه مجتبی مینوی صلاحدیدی کرد . ایشان ضمن تشویق و ترغیب فراوان راهنمائی‌هائی نمودند و دستورهائی فرمودند که بکار بستن آنها در بهتر ساختن کتاب مسلماً تأثیر بسزائی داشته است .

اما تحریر کتاب ابتدا از روی نسخهٔ معروف چاپی آن (چاپ بمبئی) صورت گرفت . این چاپ اگرچه چاپ خوبی است و مرحوم قزوینی و اقبال و سایر فضلا و محققان آنرا مأخذ قرار داده واز آن نقل کرده‌اند ولی برای مزید یقین‌همواره‌در تجسس نسخه‌ای بهتر بود تا به نسخه‌ای قدیمی که در بیست‌وششم صفر سال ۸۷۱ نوشته شده دسترسی یافت وکاری را که بپایان رسانیده بود دوباره با نسخهٔ مزبور مطابقه‌کرد . در این مطابقهٔ مجدد نسخهٔ مخطوط را متن قرار داد و اختلافهائی راکه با نسخهٔ مطبوع داشت در ذیل صفحات یادداشت‌کرد. مگر در دو سه مورد که صحت نسخهٔ مطبوع مسلم و بدیهی و محقق می‌نمود . این نسخه متعلق به‌کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است‌که عکس آن بطور مبادله به اینجانب داده شده و در اینجا وظیفهٔ خود می‌داند که از محقق ارجمند ، آقای ایرج افشار که همواره به‌جای این بنده ایادی دارد سپاسگزاری کند .

---

۱ــ تاریخ وصاف چاپ بمبئی ص ۱۴۷

***

اصطلاحات مالیاتی و دیوانی را که در متن بود، چه‌آنها که به لغت مغولی بود و چه‌آنها که به لغت عربی و فارسی، بهتردیدکه به‌همان صورت در تحریر جدیدباقی‌گذارد. چه این اصطلاحات را معانی خاصی است که از ترجمهٔ آنها مقصوداصلی به‌حاصل نمی‌آید و برای مزید فایدت اگرچه برای اهل فضل تحصیل حاصل و توضیح لاطائل است لغتنامهٔ مختصری درپایان‌کتاب ترتیب داد. شرح‌آن لغات و اصطلاحات را بیشتر ازکتاب گرانقدر«کشاورزی و مناسبات ارضی درایران عهد مغول» تألیف محقق روسی : ای. پ. پطروشفسکی. ترجمهٔ فاضل محترم آقای‌کریم‌کشاورزگرفت زیرا در هیچ جا از منابع موجودکه به‌آنها مراجعه شد آنچنان استقصاء و تتبعی‌که در آن کتاب رفته است دیده نشد. و نیز در املاء اسامی مغول بهتر آن دید که در هر جای کتاب همانطور که نویسنده ضبط نموده است استنساخ شود. یعنی از یکنواخت کردن آنها درمتن، مزید حفظ امانت را خودداری نمود و در قسمت اعلام وجوه مختلف را یادداشت نمود. پس در این کتاب ممکن است یك جای بلوغان و جای دیگر بولوغان و یا بلغان ملاحظه کنید و در اعلام ضمن یادداشت بولوغان‌به دو وجه بلوغان و بلغان هم اشاره کرده‌است.

همچنین لازم به تذکر است که نگارنده به هیچوجه قصد تحشیه و تعلیق و اجتهاد و استنباط نداشته است. چه اجتهاد و استنباط کار محققانی است که صحیح را از سقیم وغث را از سمین بخوبی تمیز می‌دهند نه کار من که با بضاعتی مزجاة آمده‌ام. از این رو از چاپ هر چه در این زمینه فراهم آورده‌بود چه در ذیل صفحات ــ جز چند مورد که باید گفت از نظر گریخته ــ و چه بطور ضمائم خودداری کرد. و در مورد تحشیه و تعلیق بنظر حقیر ــ مخصوصاً اگر تنقیح یك متن باشد ــ نوشتن همهٔ کتابها را در ذیل همهٔ کتابها، چیزی جز «گُنده سازی» نیست. مثلاً چه فایده دارد وقتی‌که در این کتاب سخن از قتل امام‌محمّدیحیی می‌رود و مؤلف به قصیدهٔ خاقانی آنهم به یك بیت آن اشاره می‌کند، بعنوان تحشیه همهٔ قصیده را در هامش‌کتاب یادداشت‌کرد؟ و یا وقتی می‌گوید مستنصررا دو پسر بود نزار و مستعلی شرح‌کشافی در بارهٔ نزاریان و مستعلیان نگاشت؟ اینها را هرکدام مأخذی مخصوص به خود است هرکه خواهد به آنها رجوع کند.

این نکته نیز ناگفته نماندکه نویسنده در تحریر وصاف رنجی توانفرسا متحمل شد وقصدش آن بود که کتاب کاملاً از هر نقص بری باشد و مطلبی فائت نگردد و دقیقه‌ای فروگذاشته

نشود . اما کتابی که به انشاء مردی دیوانی باشد مسلماً پر از اصطلاحات دیوانی است که قاعدةً برخی از آنها بکلّی مهجور و فراموش شده و در جائی نیز ضبط نگردیده است از این رو مسلم می‌داند که کتاب حاضر عاری از نقائصی نیست این شما خوانندگان محقق مدقق هستید که خطاهای موجود را به‌عین رضا نمی‌نگرید و کار بنده را اگر نقصی داشته باشد کمال خواهید بخشید .

و تا این مقدمه را پایانی محمود و خاتمتی مسعود باشد وظیفهٔ خود می‌داند که از حضرت علامهٔ مفضال و استاد بی‌همال ، ذوالریاستین در ادب قدیم و جدید جناب آقای دکتر خانلری که این اثر را به‌عین عنایت نگریستند سپاسگزاری کند.

**عبدالمحمد آیتی**

ساوه بیست و هفتم اردیبهشت سال ۱۳۴۶ شمسی

# جلد اول

## وفات منکوقاآن

|۱۰| چون مُنکوقاآن درسال ۶۵۵ به مِنزی ـ از اقصی بلاد شرقی ـ لشکر کشید و برادر خود قُبلا را با لشکری بزرگ به‌صوب قَراین ازحدود ختای نامزد کرد، نوبت خانیّت او به خاتمت پیوست |۱۱| و در اواخر سال ۶۵۶ دارفانی را وداع گفت.

برادرش آریغ‌بوکا که در قَراقروم ـ مرکز سلطنت ـ مقر داشت وقتی خبر مرگ او بشنید دعوی خانیّت کرد وقُتغتای مادر بالتو که‌بزرگترین خاتونان مُنکوقاآن بود و از پسران استای و تَرلتاش[1] و زیرکی و بعضی از نبیرگان جغاتای و ارقُدای اغول پسر کُلکان این رای را نصرت دادند و او را به خانی برداشتند. از دیگر سوی پسر اوتکین، برادر چنگیزخان و دیگر شاهزادگان و امرا پس از مشورت توافق کردند که قاآنی درخور قبلاست و با وجود برادر بزرگتر برادر کوچکتر چگونه دعوی خانیّت کند. پس میان آنان اختلاف کلمه افتاد.

چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب به‌وی نزدیکتر، وقتی به خانی رسید راه سبکسری پیش‌گرفت و از روش پیشینیان خود انحراف جست و این توهم برخاطرش مستولی‌گشت که شهری نو بنا کند و درآن برای خود کاخی از زر بسازد. پس فرمانها به اطراف ممالک فرستاد تا خزائن موجود بااموال و متوجهات سالیانه وگله و رمه و انواع مواشی را چندانکه باشد، روانهٔ پایتخت

---

۱ ـ یرُلتاش

سازند و از تمام بلاد تابع بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنایـان و هنرمندان بـرای اتمام عمارت آن شهر بدانسوی روی آورند .

آلغو نبیرهٔ جغتای نزد او تمکین و قربتی تمام یافت و محلّ اعتماد و محرم اسرار او گشت . صورت حال چنان بود که درآغاز جلوس مُنکوقاآن چون خواجه اُغول و ناقو[1] پسران کیوکخان فرزند اوکتاقاآن با چندتن ازشهزادگان و سرداران ـ چنانکه در تاریخ جهانگشای بتفصیل آمـده‌است ـ توطئه‌ای کرده همداستان شدند تا بناگاه برخلاف او برخیزند . مُنکوقاآن از اندیشهٔ آنان خبریافت و فرمان بقتل همهٔ آنان داد و اکثر با اولاد و احفاد طعمهٔ تیغ گردیدند در این حال نبیرگان جغاتای : آلغو و احمد بوری و نیك‌پی‌اغول و بغرچی[2] را به سبب صغرسن و عمر مقدر مخفی داشتند تا از شمشیر قهرخلاص یافتند .

اَریغ بوکا ، آلغو را تربیت کرد و |۱۲| چون خانیّت یافت حکومت نواحی المالیغ به‌اوداد و فرمود تا هرچه از خزائن ممالك بدانجا می‌آورند او به قَراقروم فرستد . چه المالیغ نسبت بـه دیگر شهرهای مغول حکم مرکز را نسبت بـه محیط دایره دارد. چنانکه مسافران درست قول روایت می‌کنندکه از المالیغ تا بیش‌بالیغ دوهفته راه است و از بیش‌بالیغ تا خان‌بالیغ از جانب جنوبی به راه بیابان که مغول آنرا یغری‌اول گوید چهل روز راه و از آنجا تا قبچق[3] که ولایت تنکت است سرحد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال چهل روز راه است وباز از قراقرم تا خان‌بالیغ وهم از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان می‌دهند .

پس بدین علت آلغو را بدان نواحی فرستاد و او از المالیغ تا کنجك و تلاش[4] وکاشغر و کنار آب‌آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغاتای را گردکرد و به‌اندك مدت شوکت و قدرتی تمام یافت و از خزاینی‌که برای اَریغ بوکا نزد او می‌آوردند مقداری گزاف بگرفت و چون ساز و برگی اندوخت راه خلاف پیش گرفت . پس خواست از اطراف فارغ و ایمن باشد ، چنانکه چنگیزخان درآغاز

۱ ـ باقو ۲ـ بغرجی ۳ـ قبجو ۴ـ تلاس

خروج کرده‌بود به هرطرف سرداری با لشکری انبوه روانه ساخت و فرمود چون دشمن مطیع گردید رعایت کنند و چون راه سرکشی پیش گرفت ستم و تهدید بی نهایت بکار برند .

[ حکم فرمود تا پسران چهارگانه هرپسری امیری را با هزاره‌ای به سرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی‌آباد و کاونك و بامیان تا در غزنین بفرستادند امیر هزارهٔ تولی اینان[1] نوئین بود و هزارهٔ توشی[2] ایلکچدای و هزارهٔ جغاتای بیروز[3] نوئین و هزارهٔ اوکتای قاآن ، ملك‌بوغا ] .

درسالی که منکوقاآن بر تخت خانیت استقرار یافت سالی‌بهادر را با هزاره‌ای آنجا فرستاده برآن لشکرحاکم مطلق‌گردانیده بود .

آلغو دراین سال نیکپی اغول و سادای ایلچی را به‌کنار آب‌آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول حکومت بخارا و سمرقند ومحافظت‌آن حدود را نیز به‌عهده‌گیرد و سادای ایلچی[4] به سرحد هندوستان رود و امراءِ لشکر سالی‌بهادر را استمالت کند و به اطاعت خود خواند و سالی‌بهادر را گرفته به خدمت او فرستد .

نیکپی اغول در ماوراءالنهر برمشکلات فائق آمد به رعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و شحنگی سمرقند و بخارا راکه از زمان اوکتای قاآن بر چونکسان[5] طایزو و بوقابوشا مفوض بود همچنان برعهدهٔ آنان واگذاشت و سادای‌ایلچی مرغاول[6] وقُتلُغ‌تیمور و تیموربوقا وسایر امرا را بنواخت و مطیع خود ساخت . پس سالی را بند برنهاد و تمامی لشکر او را با خود همراه ساخت وآنان را به غارت سمرقند و بخارا تحریض کرد .

چون اَریغ بوکا برعصیان آلغو مطلع شد دانست‌که خودکرده را تدبیر نیست [۱۳] ناچار با لشکری‌گران قصد اوکرد در این نبرد لشکر آلغو را شکست افتاد و آلغو بگریخت و به جمع‌آوری لشکر پراکنده پرداخت . درآن حال سادای ایلچی

---

۱ــ ابتان ۲ــ یوشی ۳ــ بیرون ، درحاشیهٔ نسخهٔ‌خطی : نیروی
۴ــ سدای ایلچی ۵ــ جونکسان ، درحاشیهٔ نسخهٔ خطی : خونکسان ۶ــ مرعاول

با لشکری به او پیوست آلغو با این سپاه از نو بردشمن تاخت و خود به میدان رفت و نبردی سخت درگرفت . در این نبرد آریغ بوکا شکست یافت و روی به هزیمت نهاد [۱۴] .

در آن نزدیکی قُبلاقاآن نیز با لشکری به قصدگوشمال او راهش بگرفت و چون طریقی جزالتجا به برادر در پیش نداشت از راه خضوع قاصدی فرستاد و عذرها خواست و از کردار خود اظهار ندامت نمود . قُبلا عذر او بپذیرفت ولی اورا با یك خاتون وچندکس که به خدمتش قیام نمایند به ناحیه‌ای روان کرد تا درآنجا به استراحت پردازد .

این واقعه درسال ۶۵۸ بود . مدّت خانیّت او دو سال ونیم بود. از او پسری ماند بنام ارو.

**تتمیم**

چون اریغ بوکا بگریخت وزیرش مسعودبیك نزد آلغو شتافت و از او نوازش و التفات بسیار دید .

آلغو در اواخر سال ۶۵۸ در آلمالیغ بر تخت نشست و هُرغنه راکه خاتون هولاوقرا پسر منکوقاآن مادر مبارکشاه[1] بود به ازدواج خود درآورد .

هُرغنه دوخواهر بسیار زیبا داشت . یکی اُلجای‌خاتون که هلاکوخان او را به زنی گرفت و دیگری بیکی که زن صائن‌خان باتو بود .

هُرغنه را به مسلمانان رغبتی بود [۱۵] وچون هنگام وضع‌حمل از دنیابرفت آلغوچنان پنداشت که این حادثه بعلت تعصب و علاقهٔ او به مسلمانان بوده‌است . بنابراین فرمان داد تا مسلمانان سمرقند و بخارا را غارت کنند و قتل عام نمایند چه دوستی آنان بر هُرغنه مبارك نیفتاده بود . ولی مسعودبیك مانع شد . و اورا از این کار بازداشت .

آلغونیز پس‌از اندك مدتی دراوایل سال۶۶۴ بدرود زندگی گفت [۱۶] .

(۱) هرغنه مادرمبارکشاه وخاتون قراأغول نبیرهٔ جغاتای

مدت سلطنتش چهارسال بود . پس امرا اتفاق کردند تا مبارکشاه بر تخت نشیند و او برتخت نشست . یك سال نگذشته بود که براق بروی خروج کرد . درجای خود تتمۀ این مقال ایراد کرده آید .

شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران و در شیوۀ تذکیر تقریری بلند داشت در عهد آلغو در عاشورای ۶۶۱ به جهان باقی رحلت فرمود .

## ذکر جلوس قبلا قاآن

چون دشمنان خانیّت برافتادند ، همهٔ شاهزادگان و خاتونان و امیران به دل راست وقول درست خط دادند که سراز فرمان قُبلاقاآن نپیچند و درهمه حال مطیع اوامر او باشند .

در اوایل سال ۶۵۸ در شهر کنجانفو از ختای مجلس شور و بحث بزرگی ساختند و در ساعتی خوش از فصل دل انگیز بهار قاآن بر تخت فرمانروائی استقرار یافت .

شاهزادگان کمربندها راگشوده از سر خضوع به‌گردن آویختند وهمچنان که بیرون اردو ، شاه سیارگان را نیایش می‌کردند در اندرون بارگاه پیش تخت او هفت نوبت زانو زدند .

ساقیان یاقوت‌لب درساغرها وجامهای زرین وسیمین شراب دادند و خاتونان زیباروی با کلاه‌ها وگیسوبندهای گوهرنشان پیش تخت شهنشه به‌پای ایستادندو غلامان لاله‌رخسار زانو زدند و شرایط دستبوس بجای آوردند . یك هفته بدین منوال‌گرم عیش و شادی بودند . چون از نشاط فارغ شدند پادشاه بفرمود تا گردونهای «بالش» زر و سیم و انواع جامه‌های زربفت که ازکشورهای دیگرگرفته بودند بیاوردند و خاتونان و امیران را برحسب مقدار و مرتبتی که داشتند زر و مال بخشید .

به حکام اطراف‌نامه‌ها نوشت تادر نگهداری و اجرای «یاسا» های چنگیزی نهایت رعایت ومراقبت بکار برند وآن نامه‌ها را با پیك‌های تیز رفتار به اکناف کشور بفرستاد. و چنان کرد که از تأثیر عدل او گرگ وگوسفند و باز و تیهو رسم دشمنی فراموش کردند [۱۸] . چون آوازۀ عدل ورأفتش سرتاسر آفاق بگرفت مردم شاد شدند و از اطراف چین و ماچین تا اقطار مصر و روم و انتهای مغرب خلایق متوجۀ ملك او شدند و ازعدل او بهره‌مندگشتند و با آنکه از مرزها تا پایتخت یك سال راه است ذکر عدل و انصاف و کیاست و صواب اندیشی و ملك‌آرائی او چنان زبانزد ساکنان آن نقاط گردید که شیوۀ عدل وداد شاهان گذشته را از یادها بسترد. اینك پاره‌ای ازصفات وخصائل اومجملاً مذکور می‌شود :

او را بـا اهل فضل و حکمت و ارباب دانش الفتی بسزا بود و در نواخت و بزرگداشت جانب آنان مبالغه می‌کرد . در مقابل خط ایغوری خط دیگری که بس زیبا نوشته می‌شود وضع کرد وآنرا مشهورگردانید و با آن‌که مردی بخشنده بود از اسراف و تبذیر احتراز می‌جست و می‌گفت این از خرد بدور است که یکی را بی‌اندازه بخشند و دیگری را دست نومیدی برسینه زنند . چه هرکس نه بجای خود به کسی که سزاوار بخشش نیست مالی بخشد ناچار از عهدۀ بذل و بخشش بجا و بموقع برنیاید . «شاید مقصود او از این‌گفتار اشاره به **اوکتاقاآن** باشدکه از سر اسراف و بدون اندیشه به‌کسانی‌که در خور بخشش نبودند مال می‌بخشید» و نیز می‌گفت اگر ثمرۀ عدل پادشاه به عموم رسد و سیاست او دربارۀ همگان یکسان اجراگردد ، موجب نظام عالم و قوام بنی‌آدم باشد .

[۱۹] حکایت کنندکه روزگاری یکی از شاهزادگان هنگام شکار باتنی چند از یاران ازلشکرجدا ماند . درحوالی بیش‌بالیغ گذارش به دیهی افتاد. شاهزاده، تاخود وهمراهان لحظه‌ای بیاسایند واسبان ازماندگی به‌تن وتوش‌آیند، درآن دیه نزول‌کرد و بفرمود تا به طریق نزل گوسفندی و ظرفی «پکنی» از دهقانان مطالبه‌کردند و جز این به مال‌کسی تعرضی ننمودند . سال دیگر شاهزاده را باتنی چند از همراهان بار

دیگر گذار بر آن دیه افتاد و از دهقانان گوسفندی و ظرفی «پکنی» خواستار شد. دهقانان شکایت به قاآن بردند و ماجری باز راندند. قاآن خشمگین شد و به احضار شاهزاده فرمان داد ومؤاخذه نمود وگفت چون قانون شکسته‌ای حق دیدن روی‌ما را نداری تا سه بار به جنگ دشمنان نروی. آنگاه فرمود تا متظلمان را صلتی ارزانی داشتند و برای تخفیف رنج و ترفیه خاطرشان مکتوب داد.

۲۰ چون چنگیزخان بعضی نواحی چین گشاده بود ولی هنوز اصول و دارالملک‌ها فتح ناشده مانده‌بود قُبلا قاآن درسال ۶۷۱ صدوپنجاه هزار سپاهی گرد کرد و به‌آن نواحی روان فرمود و با ایشان اجون و بکلمش[1] و پایان پسر هوکتانوئین و علی‌بیك‌بن‌یَلَوْاج را بفرستاد.

وعجب در آن بود که چون پایان را تعیین می‌کرد گفت پایان‌کار چین به دست او است.

چون لشکر به سرحد دیار چین رسید کوه و دشت را فراگرفته بود وقتی به‌کنار دریا آمدند از قضا چندکشتی جهت نقل غلّات به دارالملك می‌آمدند پایان دستور داد تا چندان‌که ممکن بود از لشکر او در آن‌کشتیها نشستند و از راه دریا آن نواحی را در محاصره گرفتند و خود از راه خشکی حمله‌آورد. سحرگاه که سپیده تازه دمیده بود به شهر خنزای هجوم کرد. چوقونقان[2] فغفور چین و اعیان حضرت متحیر شدند که این بلا ازکجا نزول‌کرد، ناچار مطیع و رعیت شدند.

پایان مردی زیرك بود با مردم نیکی‌کرد وسپاهیان خود را از خونریزی منع فرمود.

آنجا را قلعه‌ای بود بنام سینافور سخت استوار ودردست‌گروهی از دلیران. محافظان قلعه چون ازتسلیم پایتخت آگاه‌شدند خواستند مقاومتی‌کنند. سرور ایشان پیرمردی بود جهاندیده وسرد وگرم دیده وتلخ وشیرین چشیده آنان را پیام فرستاد که در زمان‌کودکی از پدر خود شنیده‌ام که می‌گفت فتح این قلعه به دست پایان

۱ـ پکلمش ۲ـ چوقونقا

نامی میسّر گردد. پس مدافعه وکوشش شما مفید نیفتد. چون این سخن شنیدند دربگشادند و از قلعه به شیب آمدند وخزاین و دفاین تسلیم کردند.

## صفت ممالك چین

ختراى شهر بزرگ ممالك چین است ناحیه ای است وسیع. چنان که محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد. سطح زمینش مفروش از خشت پخته وسنگ وخانه‌ها از چوب ساخته شده وبرآنها تصویرهای زیبا نقش کرده‌اند. از ابتدای‌شهرتا انتهای آن سه موضع «یام» بسته‌اند، بزرگترین بازار آن سه فرسنگ طول دارد و مشتمل است برشصت و چهار چهارسو و حاصل تمغاء نمك می‌گیرند هرروز هفتصد بالش چاواست. کثرت ارباب حرفه تاحدی است که تنها زرگران سی‌و دوهزارنفر در شمار آمده‌اند و دردیوان عرض هفتصدهزار لشکری و در اوراق و دفترها هفتصد هزار تن رعیت ثبت شده‌است. هفتصد معبد دارد پراز روحانیان ورهبانان ودیگر کارگران وقیمان وخادمان بت‌ها که درشمار نیامده‌اند و از عوارض و قلانات معاف باشند. چهل‌هزارتن از لشکریان اهل‌حراست و عسس‌اند که چون‌شب تاریك شود برسر دربندها ومحلاّت وکوچه‌ها درجائی که برای آنان معین شده به‌احتیاط تمام بنشینند.

درمیان شهر سیصد وشصت موضع پل ساخته‌اند. این‌پلها برروی رودخانه‌هائی که از میان شهر می‌گذرند وبه دریای چین می‌پیوندند بسته شده‌اند. سفائن ومردمی‌را که درآن‌ها می‌نشینند شمارنتوان کرد دائماً خلق کثیری ازغربا ازقبیل بازرگانان |۲۲| وحاجتمندان درآن شهرساکن‌اند. این حالت پایتخت است. اما درآنجا چهارصدشهر دیگر است که هر یك از حیث وسعت و جمعیت از شیراز و بغداد بزرگتر باشد. ازآن‌جمله لنکین‌فو و زنتون[1] و چین‌کلان را چون ختراى «شنك» خوانند یعنی شهر بزرگ. با وجود این طول و عرض ربع فرسنگ زمین که لایق عمارت باشد و ناکشته وخراب مانده‌باشد نتوان یافت بلکه همه مزروع ومعمورباشد.

۱ـ درنسخهٔ اساس نقطه ندارد، درنسخهٔ چاپی: زیتون

چون فغفور سلطنت را ترك گفت وملك چین ، قاآن را مسخّر گشت و خزائن فغفوری در قبضهٔ تصرف او درآمد ، بفرمود تا چاوی که در ممالك چین رایج بود بیاوردند وازخزانه زروگوهروجامهها عوض داد و درشهرمنادی ندا کرد که : «ملك ملك قاآن است وچاو چاو فغفور» بعداز مدتی فرمان داد تا چاوی که درممالك قاآن رایج بود بیرون آوردند ، و باز منادی نداکرد که : «ملك ملك قاآن است وچاوچاو قاآن» بالشی چاو به اصطلاح آنان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است . بالشی زر مساوی دویست بالش چاو یعنی دو هزار دینار وبالشی نقره مساوی بیست بالش چاو یعنی دویست دینار است .

## فتح جزیرهٔ مول جاوه

از فتح ها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول‌جاوه بود از بلاد هند . در سال ۶۷۱ ، لشکریان جرار او برسفائن سوار شدند و آن جزیره را که دویست فرسنگ طول و صد و بیست فرسنگ عرض دارد در اندك مدتی تصرف کردند .

والی آنجا سری‌رامه با هدایا و تحف عازم بندگی حضرت شد ولی اجل مهلتش نداد و در راه بمرد . بعد ازاوپسرش نزد قاآن رفت ومورد ملاطفت ونوازش واقع شد وباج وخراج از زر ومروارید بهعهده‌گرفت و قاآن ، آن ناحیت را در تصرف اوگذاشت .

در واقع آن جزیره‌ای است آباد و از انواع جواهر و امتعهٔ گرانبها و گلها و بوئیدنی ها و پرندگان سرشار .



| ۲۳ | درعهد دیگر خانان پایتخت خان‌بالیغ بود . چون قبلاقاآن برتخت نشست شهری مربع چهار فرسنگ درچهار فرسنگ بنا فرمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و صناعات را از هرجنس بدان‌جا نقل فرمود و به اندك مدت رونق و رواج بسیار یافت وهم درآن شهرکاخی عظیم ، جهت مقرسلطنت و مقرخانیّت

بساخت . این کاخ چهارصدگام درچهارصدگام بود . فرمود تا صنعتکاران در تزیین آن رنج فراوان بردند . زمینش از سنگ یشم مفروش ساختند و در و دیوارش را نقاشان چیره دست به انواع نقش و نگارها بیاراستند .

چون مدت عمرش به هفتاد رسید ، خواست پسرمهین خود چمکین را در حال حیات خود متصدی امور کشورسازد و ولیعهد سلطنت گرداند . در این باب با امرا مشورت کرد ، عرضه داشتند که هرگز این قاعده در یاسای چنگیزی نبوده که با وجود پدر پسرعهده دارکار پادشاهی گردد. ما بندگان دستخط دهیم که بعد از قاآن اورا به پادشاهی برداریم . قضا را هنوز پدر زنده بود که پسر درگذشت .

| ۲۴ | چون نوبت رحلت به او رسید اعیان حضرت را حاضر کرد ، وگفت عمر من به پایان آمده ، اگر بر خانیّت تیمور پسر چمکین موافق و متفق هستید فهوالمراد و اگر موافق نیستید بگوئید تا او را با دادن مال و خواسته و حکومت خشنود سازم مبادا عصیان آغاز کند و گروهی ازسپاه با او هم آواز گردند و امور دولت پریشان گردد همه متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد امر خانیّت است و بعد از قاآن مالك رقاب و نائب مناب است . قاآن به سال ۶۹۳ درگذشت .

# ذکر جلوس تیمور قاآن

هرچند می‌باید که مطلب در تاریخ عهد باید وخان بیاید ، اما چون پایان عهد قبلا با ظهور او مقارن بود تا علاقهٔ این سخن انفکاك نپذیرد در اینجا به ذکر آن پردازیم :

چون قبلا قاآن ندای حق را اجابت کرد و از چمکین سه پسر مانده بود : کبله‌ترمه و تیمور و کبله‌گنگی یعنی الکن ، شهزادگان برحسب التزام اوامر قاآن ، تیمور را به خانی برداشتند و در اواخر سال ۶۹۴ در یکی از روزهای دل انگیز بهـار همگان اجتماع کردند و زانوی خدمت بر زمین نهادند و یکدل قاآن تازه را دعا گفتند .

پس از ختم مراسم تیمورقاآن به کشورداری پرداخت و به تجدید رسوم قاآن عادل همت گماشت | ۲۵ | و شهزادگان و سرداران و امیران را هر یك برحسب مراتب منشور و پایزه و خلعت داد و به سوی ناحیتی از کشور روانه گردانید .

اعیان و امرای حضرت اوعبارت بودند از : اولجای‌جنگسانك[1] و ترخان‌جنگسانك[2]

---

۱ و ۲ـ در نسخهٔ اساس جنکسابك آمده متن از روی نسخهٔ چاپی و صّاف است گویا وجه درست تر کلمه چنانکه در جامع التواریخ چاپ تهران مضبوط است اولچای چینگسانك و ترخان چینگسانك باشد .

و پایان پنجان[۱] علوی و عبداله پنجان[۲] سمرقندی و باشمس [۳] پنجان ایغور و میرخواجه سمچین[٤] .

اکنون که سال ۶۹۸ است همچنان برسیرت و سنت پدران خود به‌آباد ساختن بلاد و عدل و انصاف دربارهٔ رعایا بر سریر خانیّت مستقر است .

## ایراد حدوث واقعهٔ بغداد

|۲۵| اهل خبر گفته‌اند که مدینة السلام بغداد در عهد دولت خلفای بنی‌العباس از حوادث روزگار به دور وقرین امن و امان بود . چنان‌که شاهان جهان را آرزوی چنان تختگاهی بود. سرا های مرتفع وباغهای پرطراوت داشت . درفراوانی نعمت بی‌نظیربود . درمدارس وبقاع آن ، دانش‌پژوهان به تحصیل و دانشمندان به تدریس علوم مشغول بودند وهنرمندان وصنعتگران چیره دست درفنون گوناگون به هنرنمائی سرگرم . بستان هایش به انواع درختان رز و خرما و ترنج و نارنج و بادام آراسته بود . |۲٦| بطوری که در یك سال حاصل اموال اعمال آن زیاده از سی‌هزارهزار دینار بود .

در سال ۶۹۶ که راوی این روایت به آن دیار رسید با آنکه از آبادانی آن عشری نمانده بود باز از حیث کثرت عمارات و قصور و اماکن و ترتیب و زینت نسبت به شهرهای بزرگ دیگر چون فردوس عدن می‌نمود .

غرض از ذکر این مقدمه آن‌که خلیفه المستعصم‌بالله ابواحمد عبدالله بن‌المستنصر از سایر خلفا به ناز و نعمت وکثرت اموال و ذخایر ممتاز بود و به غرور و تکبر مشهور .

---

۱و۲ ـ کذا درنسخهٔ اساس بنجان ودرنسخهٔ چاپی و صّاف بیجان است متن از روی جامع التواریخ چاپ تهران ج ۱ ص ۶۴۳ تصحیح شد .

۳ـ گویا داشمن‌باشد چنان‌که درجامع التواریخ دردو مورد آمده است.

۴ـ درنسخهٔ اساس درست خوانده نمی‌شود درنسخهٔ چاپی سمچین و درجامع التواریخ چاپ تهران سمچینگ‌آمده وآن نیز از مناسب است .

[۲۷] چهارصد خادم به خدمت درگاه او مشغول بودند وهیچ آفریده‌ای را از ملوك ایام و بزرگان و اشراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبود اما پیش بارگاه او چون حجرالاسود سنگی انداخته و طاقی اطلس سیاه چون آستینی از روزنی فروگذاشته بودند و از ملوك و سلاطین اطراف کسی‌که به آستان او تشرف می‌جست آن آستین را چون دامن‌کسوت کعبه زیارت می‌کرد و برآن سنگ بوسه می‌داد و باز می‌گشت .

در عهد **اتابك سعید مظفرالدین ابوبکر** انارالله برهانه **مولانا قاضی‌القضاة مجدالدین اسماعیل فالی** از جانب او به‌رسالت سوی حضرت امامت رفت . چون به آستان خلافت رسید او را به بوسیدن و استلام آن سنگ الزام نمودند . او از غایت پرهیز برسنگ بوسه نداد قرآنی در دست داشت آنرا برسنگ نهاد و برآن بوسه داد .

رسم برآن بود که در اعیاد خلیفه بر اسبی تیز رفتار که طوقی زرین و دستارچه‌ای به گردن و ساخت وستام زرین داشت بر می‌نشست . طیلسانی سیاه برتن می‌کرد و باگروهی از سادات وکبار مشایخ عهد به‌راه می‌افتاد .

از معتبران روایت است‌که خواصّ و عوامّ روزن‌ها وپنجره‌ها وغرفه‌هائی را که بر سرراه موکب اوبود کرایه می‌گرفتند . یك نوبت حساب کردند کرایهٔ این دیدگاه‌ها سه‌هزار دینار شده‌بود .

خلاصه آن‌که احتشام وجلال واقتدار ومهابت او بیش ازآن بودکه بتوان در این موضع به‌شرح آن پرداخت .

درآن تاریخ شصت‌هزار سوار نان‌پاره و رسوم از دیوان می‌گرفتند . سردار سپاه و پهلوان لشکر او سلیمانشاه ممدوح **اثیرالدین اومانی** بود و امور مردم برعهدهٔ دواتیان صغیر و کبیر و شرابی واگذار شده بود و وزارت به‌**مؤیدالدین محمدبن‌محمد بن عبدالکریم العلقمی**[1] مفوّض بود و او فاضلی مبرز بود و کرمی جبلّی و وسعت

(۱) این نام در نسخهٔ چاپی وصّاف محمدبن‌عبدالملك‌العلقمی و درجهانگشای چاپ لیدن ج ۳ ص ۵۲۵ مؤیدالدین محمدبن‌احمدبن‌محمد ضبط شده.

نظری غریزی داشت. [۲۸] مستعصم با آنکه امام مفترض الطّاعه بود، در انواع لهو و لعب که عین بدعت و ضلالت است مستغرق بود.

ابن‌العلقمی در امور دولت مستبد و منفرد بود ولی مقربان خلیفه نسبت به وزیر رعایت احترام نمی‌کردند و به ادب با او سخن نمی‌گفتند و این امر موجب آزردگی خاطر او می‌شد. عاقبت میان او و خلیفه بهم خورد و علت این امر آن بود که امیر ابوبکر پسرخلیفه از روی تعصب گروهی ازلشکریان را مأمور کرد تا محلهٔ شیعه نشین کرخ را غارت کردند و بعضی از سادات بنی‌هاشم را اسیر ساختند و پسران و دختران را ازخانه ها بیرون کشیدند. وزیر که در تشیّع اعتقادی راسخ داشت از این حرکت سخت متألم شد و مکتوبی نزد سید تاج‌الدین محمدبن نصرالحسینی که از اکابر سادات عصر بود فرستاد و شرح آن ماجری با اندوهی فراوان بازنمود. نامهٔ او علاوه برآن دلیل کمال فضل وبلاغت او نیز هست.

[۲۹] بدین‌طریق وزیر درصدد حیله وفریب برآمد تاچگونه خلیفه واتباع او را از دم تیغ بگذراند[۱].

در این زمان هلاکوخان به سال ۶۵۴ از فتح بلاد ملاحده فارغ شده قلعهٔ الموت ویران ساخته و به حکومت صد و هفتاد سالهٔ صباحی پایان داده‌بود. رسولان با منشورها به اطراف ممالك مشرق ومغرب روان شدند وخبر این فتح بزرگ را به مردم بلاد رسانیدند.

هلاکو از نابود ساختن این‌طایفه‌که با ائمهٔ اسلام دم مباهات می‌زدند منّتی بر مسلمانان جهان نهاد وآنان را از وحشت‌کاردزنان‌آن قوم رهانید. مولانا اعظم‌شارح علوم‌الاولین و الاخرین نصیرالملّة والدین محمد طوسی مدتها درخطّهٔ قهستان موقوف بود؛ وبه‌این حبس درمقدمهٔ کتاب اخلاق‌ناصری که ترجمهٔ کتاب‌الطهارهٔ ابوعلی مسکویه الخازن‌الرازی است اشاره کرده‌است.گویند سبب‌آن بود که قصیده‌ای ازمنشآت خود را به حضرت‌مستعصم فرستاد. ابن‌العلقمی این واقعه را به ناصرالدین محتشم خبرداد که

(۱) برای تحقیق دقیق دراین مورد، رك: تاریخ مغول، اقبال ص۱۸۵

مولانا نصیرالدین با خلیفه باب مکاتبات گشوده است . از عواقب آن اندیشه باید کرد . ناصرالدین متغیر شد و با آن که بنظر [۳۰] اجلال و تعظیم و اکرام جانب چنان علامهٔ روزگار و حکیم بزرگواری را ملاحظه می کرد او را بازداشت فرمود .

دراین هنگام که جهان دیگر شد به‌حضرت ایلخان رسید و به انواع عاطفت و رأفت محظوظ گشت وصلات فراوان یافت . هلاکو فرمود تاملازم اردو باشد و هر سؤال که درمصالح ملك ومهمات دولت ازاومی کرد پاسخی طبق قانون حکمت در لباس تمثیلی لایق بیان‌می‌فرمود واین امرهرچه بیشتر موجب تقرب اوگردید .

ابن‌العلقمی درخفا نزد هلاکو کس فرستاد وپس از اظهار عبودیت و بندگی بغداد را هرچه بیشتر درچشم او بیاراست . و از زشتی اعمال‌خلیفه شرحی‌مبسوط به‌عرض او رسانید که اگرلشکر بدین‌سوی روانه دارد بدون‌آن که حتی نیازی به صف‌آرائی باشد شهر را تسلیم اوخواهدکرد. هلاکو بدین قول اعتماد نکرد . زیرا وصف بغداد وکثرت لشکرو اسلحهٔ آن شهردر عالم مشهور شده‌بود . ونیز به‌علت اتصال خانه‌ها به‌هم وتنگی کوچه‌ها ممکن نمی‌شدکه سپاه مغول باآن‌کثرت و عظمت درآن شهر پراکنده‌گردد . از این‌گذشته اوکتاقا آن درآغاز جلوس درزمان خلافت الناصرلدین الله ، جورماغون[1] را با لشکری از مغول چون شیاطین وغول به‌آن شهرفرستاده بود. درآن تاریخ صدوبیست‌هزار سوار در شهر واطراف آن‌آمادهٔ پیکار بودند .مستنصر به مدافعت پرداخته جورماغون را منهزم ساخته بود . ولی رسولان ابن‌العلقمی پی‌درپی درمی‌رسیدند و او اطمینان دادکه سپاه را ناراضی‌کند و باخلیفه هرچه بیشترگرم‌گیرد واسباب این‌فتح راآماده‌گرداند .

هلاکو در این مورد با مولانانصیرالدین مشورت‌کرد تا از روی احکام نجوم حکمی‌کند . نصیرالدین حکم‌کردکه استخلاص‌آنجا بی‌تحمل رنجی [۳۱] بردست او میسر خواهد شد .

هلاکوخان به دلی ثابت بدان‌سو براند و از همدان رسولی فرستاد و خواست

(۱) جور ماغون

تا خلیفه یکی از این چندتن : دواتدار کوچك یا شرابی ویا وزیر[1] سلیمان‌شاه را به‌حضور بفرستد . ارکان خلافت محی‌الدین بن‌الجوزی را بفرستادند . ایلخان در غضب شد و سوغونجاق را از راه اربیل بالشکری روان‌کرد که از دجله بگذرد و به تایجو ملحق شود و از غربی‌بغداد هجوم‌آورد و خود ازعقب ایشان براند .

ازآن سوی ابن‌العلقمی نیز به خلیفه عرضه داشت که امروز بحمدالله همهٔ ملوك اطراف مطیع و منقاد امیرالمؤمنین‌اند و نیازی به این همه لشکر نیست و اگرخلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر هریك به طرفی نامزدگردند و به شغلی منصوب شوند تا این همه مال صرف لشکر نشود . خلیفه ترتیب این‌کار را به ابن‌العلقمی واگذاشت و خود سرگرم عیش وطرب گشت وبامطربان خوش‌آواز وکنیزان زیبا روی وغلامان دلفریب به لهو ولعب نشست |۳۲| ابن‌العلقمی هم در اندك مدتی اکثر لشکریان و سران سپاه را پراکنده ساخت . بناگاه خبرحرکت هلاکو با سپاهی‌گران به بغداد رسید .

دواتی و شرابی‌که از نزدیك شدن‌سپاه مغول‌آگاه شدند وخلیفه را آن‌چنان سرگرم نای ونوش وبی‌خبری دیدند زبان به اندرزگشودند وبه امثال و روایات سختی حادثه را بیان داشتند |۳۳| ولی ابن‌العلقمی به انواع حیل سخن‌آنان بی‌وقع می‌ساخت که لشکریان مغول تاب مقاومت دربرابر مردم بغداد ندارند . چه‌اگر تنها زنان و کودکان از بام خانه ها با پاره های آجربه مدافعه برخیزند همه را درکوچه‌های تنگ شهرنابود سازند . خلیفه نیز به این سخنان فریفته می‌شد. ناگاه خبر رسیدکه سوغونجاق و تایجو باسپاهی از سوی غرب متوجه بغدادند .

خلیفه فتح‌الدین‌بن‌الکر را و مجاهدالدین‌الدواتی با ده هزار سوار به مقابله فرستاد . در این نبرد لشکر مغول شکست یافت .

فتح‌الدین که مردی جهاندیده بود مصلحت چنان دیدکه ازپی دشمن نروند وجای‌خود محکم نگاه‌دارند . پس نامه‌ای به خلیفه نوشت و فرمان خواست . دواتی

۱ــ یا وزیر و یاسلیمان شاه

این رأی را حمل بر تعلل کرد و گفت که حقوق و نیکی‌های امیرالمؤمنین را بدین طریق پاداش می‌دهی که از یك روز جنگ ملول و کسل شوی . مصلحت آن است که پیش از آنکه به دشمن مددی رسد از پس او بتازیم . فتح‌الدین از این سخن درخشم شد وبسرعت از پی‌خصم روان شد و درحوالی دجیل به لشکر مغول رسید .

فتح‌الدین ـ تا نگویند که از دشمن ترسیده است و قصدگریز دارد ـ براستری برنشست و با قفلهای آهن [۳۴] پاهای آن ببست . چون دو لشکر مقابل هم صف کشیدند مغولان شبانگاه آب دجله را برسپاه بغداد بگشودند واکثر آن سپاه یا درآب غرقه شد و یا طعمهٔ تیغ چون‌آب گشت .

فتح‌الدین در این واقعه کشته شد وگروهی راه شام پیش‌گرفتند و دواتی با سه تن دیگر خلاص یافتند و بطور ناشناس وارد بغداد شدند وقتی خلیفه را گفتند که از آن همه سپاه تنها دواتی باسه تن دیگر نجات یافته‌اند و به بغداد رسیده‌اند گویند سه بار به به شکرگزاری گفت : الحمدلله علی سلامة مجاهدالدین [۱] و نیز از غفلت و غباوت او روایت کرده‌اند که وقتی به اوگفتند که سپاه ایلخان نزدیك کوه حمرین‌اند به تعجب پرسید از آنجا چگونه توانند گذشت .

باری در ماه ذی‌الحجة سال ۶۵۴ در بغداد شور و ولوله‌ای شگفت افتاد و خواب و خور از ساکنان آن دور شد . [۳۵] خلیفه از روی اضطرار فرمان داد تا دروازه‌های شهر و محلات را استوار کردند . وگروهی را بر باروها بگماشتند . دواتی و شرابی و سیلمانشاه گروه‌کثیری از عامهٔ مردم را مسلح ساختند . روز دیگر هنگام طلوع آفتاب جنگ میان دو سپاه درگرفت . تیر و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از دو سوی چون باران باریدن گرفت و خلق‌کثیری از اندرون و بیرون مجروح و مقتول شدند .

شبانگاه ایلخان فرمود تا ازجنگ دست بازکشیدند .

پنجاه روز بدین منوال گذشت . چون هنوز مردم شهر پایداری می‌کردند

---

۱ـ مقصود از مجاهدالدین دواتی است

ایلخان فرمود تا ازآجرها که بیرون شهر بود ـ برای آنکه برشهر مشرف باشند ـ پشته‌ای بلند بساختند و منجنیق ها برآن هانصب کردند . از صدمات سنگ ها وشیشه های نفت شهر پر از ناله و زاری گردیده بود . |۳۶| همه فریاد برآوردند که ما را طاقت این همه نیست . از یك سو سپاه مغول و از دیگر سو دجله راه برآن ها بسته بود .

درکشاکش این حال مجدالدین محمدبن‌الحسن‌بن‌طاوس‌الحلی و سدیدالدین یوسف بن‌المطّهر و شمس‌الدین محمدبن‌العز را در صحبت رسولی با مکتوبی به حضرت ایلخان فرستادند[۱] که همه ایل ومطیع هستیم و پیروزی ایلخان را از اخبار اجداد خویش ائمهٔ اثنی عشر مخصوصاً امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام شنیده‌ایم . هلاکو آنان را بنواخت . وبدین وسیله اهل حلّه ازسطوت او در امان ماندند . هلاکو،تکله و علاءالدین‌العجمی را به شحنگی آنجا فرستاد .

خلیفه که سخت مستأصل شده بود دست به دامن این وآن می‌زد . وزیرگفت لشکرمغول را پایانی نیست واستیلاءِ ایشان هرروز زیادت می‌شود . بهترآن است که امیرالمؤمنین ترك جنگ گوید وتسلیم ایشان گردد .

|۳۷| و به طوع و رغبت بی‌درنگ به خدمت هلاکو رود . زیراآنچه اورا براین جنگ واداشته طمع در مال و ثروت خلیفه است . اگر خلیفه هرچه دارد مبذول دارد صلح و صفا میانشان برقرار گردد . و برای استحکام این صلح و صفا خلیفه دختری به هلاکو دهد و دختری از مغول برای پسرخود خواستگاری کند .

خلیفه‌آن چنان وحشت زده بود که حق از باطل نمی‌شناخت این پیشنهاد ها را بپذیرفت و روز یك شنبه چهارم ماه صفر سال ۶۵۵ [۲] با هر دو پسران خود ابوبکر و عبدالرحمن وکوکبه‌ای عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاءِ ملك ومقربان و وجوه وخواص غلامان و خادمان رو به سوی ایلخان نهاد . وقتی از دروازه خارج شد و

---

۱ـ اهل حلّه فرستادند . گویا ازمتن کتاب درهنگام استنساخ چیزی افتاده باشد .

۲ـ درمتن چنین است . آنچه متفق علیه است سال ۶۵۶ است .

نزدیك ربض که به لغت ایشان کریاس گویند رسید از ورود آن همه اطرافیان ممانعت کردند و تنها خلیفه را با دو پسرش و دو سه خادم بار دادند و خیمه را بر روی آنان بستند.

سلیمان شـاه و دواتی و شرابی با چند تن خواص به یاساءِ پادشاه اختصاص یافتند.

روز دیگر هنگام طلوع خورشید ایلخان لشکر را به غارت شهر فرمان داد. مغول پس از آن که بارو را ویران کردند وخندق را انباشتند به‌شهر درآمدند. [۳۸] وآن قدر کشتند که نهری چون نیل از خون کشتگان روان شد. آن گـاه به سرای خلافت روی‌آوردند و در اندك مدتی آن را به جاروب غارت رفتند و آن همه قصور و عمارات را با خاك کوی برابر کردند. فرش ها و پرده های مرصع را باکارد پاره می‌کردند و می‌بردند و پرده نشینان خلیـفه را موی‌کشان بر سرکوی کشیدند. خلاصه آن که بغداد خراب و سایرممالك عالم به ذخایر و نفایس آن آبادان گشت. چنان که ظرف های سیمینی را که ازمطبخ و شرابخانهٔ خلیفه ربوده بودند دراطراف به بهای نازل می‌فروختند و از این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدین واسطه ازفقر به ثروت رسیدند. ولشکر را چندان نقود و اجناس و اسبان و استران و غلامان وکنیزان [۳۹] به دست افتادکه در حساب نیاید. بسیاری جواهر گرانبها و متاع های نفیس و قماش و فرش هائی‌که از خزانهٔ خلیفه و نوّاب وارکان حضرت او بیرون آوردند شگفت انگیز بود و خلیفه را حوضی بود پر از سکه های مستنصر و ناصر آنرا نیز برداشتند.

گویندکه چون خلیفه الناصرلدین‌الله بمرد دوحوض پراز زر از او باقی‌ماند. روزی مستنصر با خادمی برسرآن زرها رفت. مستنصر گفت: از اجل همین‌مهلـت خواهم‌که این زرها انفاق‌کنم. خادم خنده زد. مستنصر درخشم شد واز سبب خنده پرسید گفت روزی درخدمت جدّت این جاآمدم از این دوحوض یکی هنوز پر نشده بود او گفت مدت زندگانی من چندان می‌باید که این را تمام مالامال گردانم. از

اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم .

باری مستنصر آن زرها در مصارف خیر صرف کرد و از آن هیچ باقی نگذاشت و از بناهای خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز به اتفاق بزرگترین مدارس است . مقصود از ذکر این بود که چون نوبت به مستعصم رسید در اثر امساك وخست بار دیگر آن حوض ها مالامال ساخته بود . از معتبران روایت است که چهارهزار چارپا اثقال و غنایم و انفال به مخیم راندند .

بعد از دوسه روز خلیفه به نماز صبح ایستاد آیهٔ قل‌اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاءُ و تنزع الملك ممن تشاءُ و تعز من تشاءُ وتذل من تشاءُ درنماز بخواند پس ازنماز دعا و تضرع بسیار کرد وبگریست .

این حال را به سمع **ایلخان** رساندند و معنی‌آیه را که درحق اوبرهان یافته‌بود برای او بگفتند . هرچند دراین موضع روایات مختلف است چه‌گویند او را از خوردن طعام ممنوع داشته بودند . چون سخت‌گرسنه شد از موکلان غذائی طلبید **هلاکو** گفت تا طبقی از زر پیش او نهادند . وگفتند **ایلخان** می‌گوید از این طبق تناول کنی. خلیفه‌گفت زر را چگونه توان خورد ؟ **ایلخان** به وساطت ترجمان به او گفت اگر زر را نمی‌توان خورد چرا میان لشکر تفرقه نکردی تا مال و ملك و ملت را از تعرض ما مصون دارد .

|۴۰| **ایلخان** در کشتن و زنده گذاشتن او مشورت کرد. گفتند : اهل اسلام اورا خلیفه رسول خدای و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود می‌دانند اگر از این ورطه خلاص یابدگردش را بگیرند و زحمت ایجادکنند . پادشاه به قتل اوحکم داد . عرضه داشتندکه شمشیر را نمی‌توان به خون او رنگین‌کرد . پس اورا در نمد پیچیدند وچون نمد مالان بمالیدند تا اعضاء تن او خردکردند و دارفانی را وداع‌گفت . مدت خلافت او ۱۷ سال بود . با مرگ اوخلافت بنی‌عباس پایان یافت . و این واقعه در چهاردهم صفرسال ۶۵۵ [1] بود .

---

۱ـ کذا ، درمتن چنین است : وذلك فی‌الرابع عشر من صفرسنة خمس و خمسین وستمائه انتهی . آنچه مشهور ومتفق علیه است سال ۶۵۶ است .

[۴۱] چون دولت عباسیان انقراض یافت ابن‌العلقمی انتظار داشت که به پاداش کوشش های او حکومت بغداد بدو داده شود . ولـی هلاکو به او التفاتـی نکرد و گفت کسی را که به ولی نعمت خود خیانت ورزد نتوان مورد مرحمت قرارداد. پس چون اول کسی از لشکر ایلخانی که به بغداد درآمده بود علی‌بهادر بود ــ زیرا ابتدا او دروازهٔ حلبه را مسخر کرد ــ شحنگی بغداد بدو داد . و ابن‌عمران[۱] را حکومت ارزانی داشت . این ابن‌عمران هرگز این منصب را در عالم خیال هم نمی‌دید .

سببش آن بود که درموقع محاصرهٔ بغداد سپاه هلاکو را به آذوقه وعلوفه مدد کرد . وقتی که من به بغداد بودم دربارهٔ اوتحقیقاتی کردم . گفتند که : والعهدة علی‌الراوی . اومردی‌عامی ، خدمت عامل‌یعقوبه می کرد . خط و کتابتی بس ابتدائی وجزئی داشت.دریکی از روزهای گرم تابستان هنگام ظهرحاکم پای درکنار او گذاشته بود و اوبه مالش مشغول بود . ناگاه خوابش در ربود و دست از کار بکشید . حاکم پرسید علت اینکه دست از کار کشیدی چه‌بود؟گفت : خوابم درربود . پرسید درخواب چه‌دیدی ؟ گفت : درخواب دیدم که دولت آل‌عباس سرآمده و بساط خلافت مستعصم برچیده شده ومن به‌حکومت بغداد نشسته‌ام . حاکم از روی استهزاء پای برسینه‌اش زد و از تختش فروانـداخت . هردو این خواب پریشان را فراموش کردند . چون سپاه ایلخان به‌حوالی بغداد رسید ابن‌عمران نامه‌ای به هلاکو نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه بخواهد ممکن است لشکرشاه را به‌کارآیم و آن نوشته را برسرتیری بست وبه لشکرگاه هلاکو انداخت [۴۲] برخی سپاهیان تیررا برگرفتند وقصه عرضه داشتند . هلاکو رسولی فرستاد و ابن‌عمران را طلب داشت . خلیفه ابن‌عمران راکه مردی بی‌مقدار بود روانهٔ حضرت نمود . ابن‌عمران به هلاکو گفت اگر شاه فرمانی دهد من‌سپاه اورا غذا دهم . هلاکو اگرچه‌این سخن بیهوده می‌پنداشت شحنه‌ای در

۱ــ در جامع‌التواریخ در این مورد آمده‌است : نجم‌الدین ابی‌جعفراحمدعمران که او را وزیر راستدل گفتندی .

اختیار او بگذاشت . ابن عمران از مخازن غلات مردم یعقوبیه و حوالی آگاه بود . انبارها را بگشود ومدت پانزده روز خوراك آن لشکر مهیا ساخت و این گشایش در موقعی بود که سپاه مغول ازحیث غذا سخت درمضیقه افتاده بود وچون این مدد رسید برخلیفه پیروز گشت وشهر گشوده شد .

پس از تسخیر بغداد ابن‌عمران راحاکم ساخت و ابن‌العلقمی را زیردست اوقرار داد ولی باز دراهانت به‌ابن‌العلقمی مبادرت می‌نمودند وارچند روزی به هرسو تك و پوئی می‌کرد تا توانست خود را خلاص سازد .

پس ازآن سالها بردیوارها ودرهای خانه‌ها ومدارس وکاروانسراها باخطوط مختلف می‌نوشتند « لعن‌الله من‌لایلعن‌ابن‌العلقمی » . یکی از دوستان او «لاء» را حذف کرده بود اورا بگرفتند و به هفتاد چوب محکوم کردند . زیرا یکی از عادات مغول این است که به سخن‌چین اعتماد نکنند حتی اگر از عمل او سودی برده‌باشند پس ازحصول مقصود باز او راکیفر دهند .

ایلخان فرمود تاچهل روز در بغداد به قتل و غارت و خراب کردن خانه‌ها و محلات پرداختند آنگاه بربقایا برحم آمد ولشکررا از قتل‌منع‌فرمود وامرا وشحنگان نصب کرد .

صفی‌الدین عبدالمؤمن که یکی از موسیقی دانان زمان بود |۴۳| در این ورطهٔ پرشور و بلا خود را به‌آستان دولت هلاکو رسانید .گویند از بامدادتاغروب آفتاب بربط نواخت وکس به اونگریست .

چون ایلخان برحال او وقوف یافت او راپیش خواند وبه‌الطاف خود بنواخت ومقرر داشت که هرسال ده‌هزاردینار زخمه‌بها از بغداد بدو دهند و آن مبلغ سالها به فرزندان او پرداخت می‌شد .

چون مال‌جهان اندوخته ودشمن برانداخته‌گشت وشهرها ودیه‌ها سوخته‌گردید فرمود تا مولانا اعظم نصیرالدین روح‌الله روحه فتحنامه‌ای نوشت و جهت بیم دادن پادشاهان و حکام شام به‌آن دیار فرستاد . درآن‌نامه یادآور شدکه : در سال ۶۵۵ به

بغداد[۱] در آمدند و خلیفهٔ ممسك و مال اندوز را از سریر خلافت به خاك هلاك انداختند و اکنون ملك ناصر و سیف‌الدین ابن یغمور و علاءالدین القشیمری و سایر امراء شام باید بدانند که قوم مغول سپاهیان خدا هستند که آنان را بر هر مردمی که بر آنان خشم گرفته باشد مسلط خواهد ساخت . تا آنجا که گوید : از سرنوشت دیگران پندگیرید وقبل از آن‌که برشما تازیم تسلیم ما شوید که ما برچشمهای گریان رحم نمی‌کنیم .... زیرا خداوند رحم وشفقت را از دل ما برکنده است . پس وای بر آن‌که مطیع ما نشود . ما شهرها راگرفته‌ایم و بچه‌ها را یتیم ساخته‌ایم و در بلاد فسادکرده‌ایم . برشماست که بگریزید و برماست که تعقیب کنیم . چه سرزمینی است که بتواند شما را در بر گیرد و کدام دیار است که شما را مأوی دهد . شما را از شمشیر های ما خلاص و از تیرهای ما رهائی نیست اسبان ما تیز دو وشمشیرهای ما برنده وتیرهامان شکافنده است و گرزهای ما کوبنده . دلهامان چون‌کوه استوار است شمارهٔ ما چون ریگ . هرکس بخواهد از خشم ما امان یابد باید تسلیم‌گردد و هرکه جنگ پیوندد پشیمان شود ... خداوند دعای شما را اجابت نکند زیرا شما حرام خورده‌اید و سوگند ها را شکسته‌اید و بدعتها آورده‌اید وفسق وفجور کرده‌اید . درمیان شما حسد وطغیان رواج یافته پس به انتظار مذلت و خواری باشید .

| ۴۴ | وقتی این نامهٔ پراز وعدو وعید و اندرز و انذار به حکام شام رسید نامه‌ای درپاسخ آن نوشتند وجزء جزء نامهٔ هلاکو را جواب‌گفتند . و نویسنده را که آن همه آیات و اخبار درنامه گنجانیده و آن همه سجع گوئی و عبارت پردازی‌کرده بود به ریشخندگرفتند وقوم مغول را به مبارزت فراخواندند .

| ۴۶ | چون نامه به ایلخان رسید آتش خشمش شعله‌کشید ومصمم شد تا خرمن هستی آن دیار به باد فنا دهد. پس کیدبوقا را با سی‌هزار لشکری نامزد کرد بدان دیار فرستاد .

---

۱ـ کذا : در متن چنین است : یعلم‌الملك الناصر انا نزلنا بغداد فی‌سنة خمس و خمسین وستمائه ...

### استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامیان

به دستور ایلخان شاهزاده یشمت با لشکری گران به قصد حلب و تخریب میافارقین درحرکت آمد . ایلخان از ملک‌کامل که سلطنت میافارقین داشت سخت در خشم بود و علت آن خشم آن‌که هنگام واقعهٔ بغداد مستعصم از ملک‌کامل استمداد کرده‌بود واونیز لشکری آراسته وبه مدد خلیفه فرستاده‌بود ولی دربشاریه خبرمرگ مستعصم شنیدند وازهمان‌جا بازگشتند .

ملک‌کامل وقتی خبر وصول شاهزاده شنید با خزائن و حواشی به قلعهٔ انکلیك و یمانیه پناه‌برد اما سایر نواحی‌که درمسیرلشکر مغول بود از قتل وخرابی وغارت صدمهٔ بسیاردید .

از آن حدود عازم حلب شدند و برگرد شهر فرود آمدند . اهل شهربه نبرد برخاستند و پس از چند روزکه‌کوششها به نتیجه نرسید شهرگشوده شد و مغولان به شهردرآمدند وچنان‌که رسم ایشان است به قتل وغارت واسیر ساختن پرداختند . زنان پرده‌نشین مسلمان سرگشاده مجبور بودند از پی آن عفریتان سرکش به بزمها روندوتن به هزارخواری وفضیحت دهند .

باری چندان غنیمت یافتند از دینار و جواهر و جامه‌ها و سایر نفایس‌که به حساب نگنجید [۴۷] خزانه‌ای پراز زر وسیم و جواهر ازآن پادشاه به دست افتاد . شاهزاده فرمودآن راگردآوردند تا به حضرت پدرعرضه دارد .

وقتی‌کار قتل و غارت به پایان رسید شاهزاده نزد پدر بازگشت و آنچه را به غنیمت گرفته‌بود تقدیم اونمود ومقامی‌ارجمند یافت .

تا زمان سلطان احمد بقایای آن غنائم موجود بود . چنان‌که ارغون دُرّی که وزن آن دومثقال وچهار دانك بود برکلاه خود نشانده‌بود . این دُرّ از خزانهٔ حلب به دست افتاده‌بود .

اما ازطرف دیگرچون کیدبوقا با لشکر روی آورد شامیان سخت به وحشت افتادند . دمشقیان خبرقتل و غارت مغول فراوان شنیده بودند به اشارت ملك ناصر

اکثرساکنان آن اقطار از امراء و لشکری و ارباب تمول عازم حدود مصر شدند وبه وادی رمل که میان شام و نیل فاصله‌ای است پناه جستند. «این ملك ناصر نبیرهٔ ملك اشرف بودکه رباعیات او در وزن‌های پارسی بسیار دلچسب افتاده است».

دمشقیان چون درخود یارای مقاومت ندیدند، مشایخ ومعارف ایشان قرآن به دست بیرون‌آمدند وباپیشکش‌کردن هدایا وتحف مراسم انقیاد بجاآوردند وشهر را تسلیم‌کردند.

کیدبوقا با لشکر وارد شهرشد و خزائن وقلعه را در تصرف‌گرفت پس از هفت‌ماه‌که آن حوالی درقبضهٔ اقتداراو بود، سلطان‌مظفرکه در آن حال در قاهره مقر داشت به قصد او با دوازده هزار سوار [۴۸] حرکت‌کرد. کیدبوقا که از این واقعه خبریافت خزینهٔ موجود با زن وفرزند به قلعهٔ دمشق فرستاد وخود با لشکر به مقابله شتافت و درسرحد بیابان نزول‌کرد.

مصریان چنان قراردادندکه از ماورای رمل دو روزراه بروند و بغتةً برگردند و از جامه‌های سفید برآئین لشکر تتار بیرقها آشکارگردانند و چون این نشانه ظاهر شود، شامیان نیزازمکانهای خودبیرون‌آیند و از دوسوسپاه مغول را نابود سازند.

مغولان فارغ از هرگونه حادثه ای درچادرهای خود سرگرم نای و نوش بودندکه از دور بیرقهای سفید نمودار شد پنداشتند لشکری به مدد ایشان آمده‌است ناگاه درمحاصرهٔ دشمن افتادند. ساغرها برزمین می‌افکندند و سلاح برتن راست می‌کردند وروی به جنگ می‌آوردند ولی‌کاری ازپیش نبردند.شکست در سپاه مغول افتاد همه‌کشته شدند و فقط گروه معدودی توانستند بگریزند و این خبر به هلاکو رسانند.

[۴۹] پس ملك مظفر فرمود تا خزائن و زن و فرزند کیدبوقا بگرفتند و همه نگهبانان قلعه را فرو افکندند وکشتند. از این پس تمام نواحی شام در تصرف ملك مظفر درآمد.

## ذکر استخلاص میردین مشهور به ماردین

در سیاق این حالات شماغر نوئین را فرمان شد تا جهت استخلاص ماردین به آن حدود لشکر کشد. سلطان ملك سعید درآن روزگار صاحب ماردین بود و پسر خود ملك مظفر را محبوس ساخته بود. سلطان سعید به استحکام قلعهٔ خود دلگرم بود. گویند بلندی قلعه آن چنان بود که یکی از تیراندازان ترك که تیرش سیصد قلاج می‌رفت تیری بینداخت بیش ازنیمی از ارتفاع قلعه فرانرفت.

پس سیوك و قتغتای و تنغوز به رسالت به ماردین رفتند و از زبان پادشاه سلطان سعید را گفتندکه از این دو راه یکی را بگزینند یا تخریب وغارت قلعه و قتل هزاران مسلمان ویا تسلیم وسلامت زن و فرزند ومال و خواستهٔ آنان. سلطان سعید راه دوم را پذیرفت و رسولان را بنواخت وخود با هدایا و تحف نزد هلاکو تشرف جست. ولی هلاکو اورا باهفت وزیرش بکشت وملك‌مظفر رااز محبس به جای پدر نشاند واوملزم شد تا پایان عمر باج گزار باشد وبه خدمت قیام‌کند.

رسولانی‌که نام بردیم به شحنگی ماردین گمارده شدند.

## ذکر موجبات وحشتی

## که میان هلاکوخان و برکه اغول واقع شد

چون چنگیزخان بر ملوك وممالك عالم تسلط یافت ومتصرفات خود را میان چهار پسرش: توشی، جغتای، اوکتای و تولو قسمت فرمود.

|۵۰| ـ چنان که در تاریخ جهانگشای به تفصیل مسطور است ـ جغاتای را از حدود ایغور تا سمرقند و بخارا معین شد و مرکز او المالیغ بود. اوکتای که درعهد پدر ولیعهد سلطنت بود حدود ایمیل و قوباق [۱] که تختگاه خانیّت بود تعیین رفت. و تولو درسرزمین مجاوراوکتای بود واز اطراف قیالیق و خوارزم و اقصای سقسین و بلغار تا دربند باکویه بنام پسر مهین توشی گردید. و ماورای دربندکه آن را دمرقبق [۲] گویند، موضع اردوگاه زمستانی او شد و خاندان او گاه تا ارّان

۱ـ درجهانگشای همه‌جا: قوناق. ۲ـ دمرقپق.

نیز تاختن می‌کردند و می‌گفتند که ارّان و آذربایجان نیز جزء ممالك ایشان است .

بدین مناسبت آتش کین میان برکه اغول[1] و هلاکو روشن شد . و درزمستان سال ۶۶۲ به حکم برکه‌اغول لشکر ناپاکتر از عفاریت وغول مغول تا لب آب کور رسید. هلاکو به دفع آنان پرداخت . دشمن منهزم شد و هلاکو از پی ایشان بتاخت . در دربند باکو یه باردیگر دو لشکر مصاف دادند . از لشکر برکه خلقی کثیر کشته شد . برکه بگریخت ولی هلاکو به سپاه خود اجازهٔ انصراف نداد و از روی آب که یخ بسته بود بگذشت و به کشور شهزاده درآمد .

برکه اغول سپاهی گران گرد کرد . چنان که فرمود تمامی لشکر از هر ده، هشت نفر بر اسب نشستند و به‌ناگاه بر سر ایلخان تاخت آورد و او را چند منزل عقب نشاند.

چون هلاکو به دیار خود رسید فرمود تا مردمی را که از طرف برکه اغول در تبریز به تجارت مشغول بودند و اموال بی‌حد وقیاس داشتند بگرفتند و بکشتند و اموال آنان را به سود خزانه ضبط کردند . و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معاریف تبریز اموالی به ودیعه گذاشته‌بودند که پس از سپری شدنشان آن مال ها در دست آنان بماند و برکه اغول نیز فرمود تا بازرگانان کشور ایلخان را به قتل آوردند . |۵۱| وبدین طریق راه تجارت بسته شد .

دراین هنگام قاآن رسولی به بخارا فرستاد و شمارهٔ بخارا را تازه‌گردانید . از جمله شانزده‌هزار که در بخارا بودند پنج هزار به باتو[2] تعلق داشت و سه هزار به قوتی بیکی[3] مادر هلاکو و باقی به الغ‌قول (الغ‌قول یعنی دلای بزرگ تا هر کس از اولاد چنگیز که بر سریر خانیّت استقرار یابد آن را به خاصه حکم کند)[4] پنجهزار باتو را به‌صحرا راندند وهمه را از دم تیغ گذرانیدند .

بعد ازدرگذشت برکه اغول پسرش منکوتیمور قائم‌مقام او گشت . و با اباقاخان بنای مخالفت گذاشت وچند نوبت میان آنان جنگ درگرفت . دریك نوبت سی‌هزار

---

۱ـ اوپسر توشی است . ۲ـ پسر توشی است .

۳ـ در موارد دیگر سرقوتی بیکی . ۴ـ به‌خاصه حاکم کند .

سوار اباقاخان که از روی یخ می‌گذشتند درآب غرق شدند .

اباقاخان ازاین سوی دربند دیواری کشید که آن را سیبا می‌گفتند وبدین‌وسیله جلو آنان را سدکرد .

این وحشت از دو جانب بود تا زمان سلطنت گیخاتوخان چون نقای وارث مملکت منکوتیمور شد بار دیگر رسولان روان گشتند و بازرگانان به‌آمد و شد پرداختند چنان‌که ارّان ازکثرت ارابه ها وبرده ها واسب ها وگوسفند ها موج می‌زد .

## ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت‌گیر هلاکوخان کار بغداد و اعمال آن و موصل و دیاربکر را یکسره کرد وسرحد مملکت روم مستخلص ومحفوظ گردانید و ممالك متصرفه را به حکام با سیاست و مهابت سپرد و فراغتی یافت‌مولانا سلطان‌الحکماء المحققین نصیرالمله والدین‌الطوسی عرضه داشت که اگر ایلخان صواب بیند برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد ستارگان رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا ایلخان را از حوادث آینده مطلع‌سازد . ستارهٔ پادشاه را بنگرد وکیفیت امتداد عمر وحال نفس و توسعهٔ بقای‌ملك و توالد وتناسل وسفرهای پادشاه را دریابد وحقیقت‌آن بگوید . ایلخان این سخن را بپسندید وتولیت اوقاف تمام‌کشور را به او داد وفرمانی نوشت که هرچه به‌جهت ساختن رصد و خریدن اسباب لازم باشد ازخزانه بدو دهند .

پس به حکم‌فرمان،مؤیدالدین عرضی را از دمشق و نجم‌الدین کاتب صاحب منطق را از قزوین و فخرالدین مراغی را از موصل و فخرالدین اخلاطی را از تفلیس [۵۲] احضارکردند . و در سال ۶۵۷ در شمال مراغه برسر پشته‌ای بلند رصدخانه‌ای در کمال آراستگی بنافرمود و در فن نجوم و علم هیأت و مجسطی و ارصاد کواکب نهایت دقت و حذاقت بروز داد و صورفلکی وتدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم ترتیب داد و منازل قمر و مراتب بروج دوازده‌گانه به نحوی ساخته شدکه هر روز هنگام طلوع پرتو خورشید از سوراخ قبهٔ بالائی برسطح عتبه می‌افتاد و درَج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول

چهارگانه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌شد و شکل کرهٔ زمین در نهایت دقت بپرداخت و ربع مسکون را به اقالیم سبعه بخش کرد و طول ایام و عرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیأت جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید . چنان‌که گوئی کتاب مسالك و ممالك از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده‌اند و زیج‌خانی به نام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود درافزود .

اما هنوز عمارت رصد به پایان نیامده بود که هلاکو را اجل دررسید . ودرسال ۶۶۳ دارفانی را وداع گفت . برآئین مغول دخمه‌ای ساختند و جواهر بسیار درآن ریختند و چند دختر زیبا را آراسته به جامه‌های فاخر و مرصع همخوابهٔ او ساختند تا از وحشت ظلمت و دهشت تنهائی وتنگی جای و آتش عذاب مصون ماند .

خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله درتاریخ وفات اوگوید :

چون هلاکو ز مراغه به زمستانگه شد
کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال برششصد وشصت وسه شب یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر

# ذکر جلوس خان عادل آباقا

چون مدت عزا سپری شد چند روز روان او را آش فرستادند. هلاکو دوازده پسر داشت، ازاین قرار: [1]

**آباقا، یشمت، تبسین، منکوتیمور، یزوار[2]، قنغراتای، آجای، تکشی، تکودار جوشکب، یسودار وچومغار.**[3]

|۵۳| ازمیان این پسران **آباقاخان** برگزیده شد.

**ارغون‌آقا** و **الجای‌خاتون** و دیگر خاتونان وشهزادگان و سروران رسولی به حضرت **قاآن**[4] فرستادند و از او فرمان خواستند. آنگاه خط دادند وهمداستان‌شدند که مطیع **آباقا** باشند. پس به قول منجمان و روحانیان مغول ساعتی مسعود تعیین کردند و در اواسط سال ۶۶۳ اورا برتخت نشاندند. شاهزادگان به نوبت کمربند به‌گردن انداخته هفت بار درمقابل آفتاب زانوزدند. پس بزمی برآراستند و چندی به نای ونوش نشستند.

|۵۴| آنگاه شهزادگان را به انواع الطاف خود بنواخت و آنان و امراء را چون **ارغون‌آقا** و **الکان‌پدرشکتور** و **برغان اغول** و **امیرسانسرو شیرامون پسرجور ماغون**،

---

۱ ـ نام پسران هلاکوخان در جامع التواریخ چاپ تهران ج ۲ ص ۶۷۹ چنین آمده است: هلاکوخان را چهارده پسربود: اباقا، جرمقور، یشمرت، بیکین، طرغای، توسین، احمد، قونقدرتای، ییسودار، منککوتیمور، هولاجا، سیاوجی (شیباوحی)، طغای‌تیمور، اجای. ۲ـ یزدار ۳ـ جومقار ۴ـ غرض قوبیلای قاآن است.

برحسب مراتب صله‌ها داد و پیکها با فرمان‌ها به اطراف و نواحی کشور روان داشت . و همه را به عدل ورأفت خود وعده داد و سپاهیان سرحدات روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود تبسین را در خراسان بر جای خودبنشاند .

آباقا درسیاست ملك ومحافظت و رونق سلطنت وعدل و انصاف مبالغه کرد ومردم درزمان او در راحت و نعمت بسربردند .

درزمان او چهار تن که در چهار فضیلت مشتهر بودند معاصر افتادند : یکی مولانا اعظم نصیرالدین محمد طوسی که درکمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق از ارسطو و بطلمیوس و افلاطون درگذشت . دیگروزیری چون صاحب دیوان‌شمس‌الدین که درکار خود آیتی معجزمانند بود وسوم موسیقاری چربدست چون صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی وچهارم خطاطی چون جمال‌الدین یاقوت .

سوغونجاق ، نوئین را علاوه برنیابت وحکومت ممالك مخصوصاً به تمشیت مهمات بغداد و فارس بگماشت و او الحق امیری عادل وعاقل بود ، قاعده های نیکو نهاد . منصب صاحب دیوانی ممالك را برقاعدهٔ زمان هلاکو به صاحب‌عادل‌شمس‌الدین محمدبن الصاحب دیوان بن‌بهاء الدین محمد (که خدای خاکشان نورانی و چهرشان تابناك سازاد) تفویض کرد و او پدر در پدر از بزرگان خراسان بودو در دولت هلاکو که سرتاسرخراسان دستخوش غلبهٔ مغول بود او در حفظ و حراست قواعد دین اسلام اعجازکرد . درعصر آباقا منصب ومرتبهٔ بیشتر یافت وتمام مهام مملکت بدو واگذار گردید و [۵۶] آستانش همان‌طورکه ملجأ ومأمن فقرا و آحاد رعیت بود پناهگاه سلاطین وملوك خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن نیزگردید . ازگردنکشان اطراف وملوك نواحی هرکه با او دم مخالفت زد و از جادهٔ متابعت منحرف گردید دستخوش نابودی شد .

در تمامت ممالك ایلخانی اوبرای املاك خود دیوانی ترتیب داد ونائبانی‌کافی ومعتمد برگماشت تا به‌امور بخشش ها و انعامات و صلات و صدقات رسیدگی می‌کردند . در تاریخ ۶۹۳ در عهد دولت کیخاتوخان دارائی او را حساب کردند

حاصلات املاك او درسال از سه هزار هزار و ششصد هزار دینار زیادت آمد . با این جلالت قدر درتعظیم وتکریم ارباب فضل مبالغه می کرد . از این رونهال علم و ادب به یمن تربیتش بارورگردید و سایه گسترشد و میان افاضل واراذل وحکیم و جاهل و اصیل و خامل برخلاف امروز امتیازی حاصل شد بخصوص صاحبان شعر ونثر را بنواخت و خود او نیز در این دو استادی توانا بود . و هرچند آفتاب را به دلیل حاجت نیست . نمونه‌ای از رشحات قلم او را در این تألیف می‌آورم :

درسالی که جهت ضبط مسالك روم و مصالح آن مرزوبوم بدان دیار رفته بود |۵۸| روزی در اثناء مجلس بزمی از اغیار عاری چون ساقیان دوری شراب بدادند یکی از رسیلان به صوتی خوش بیتی چند از اشعار زهیر انشادکرد چون بدین بیت رسید :

یامن لعبت به شمول　　　ما احسن هذه‌الشمائل

صاحب را بس‌خوش آمد . قلم‌برداشت وبا وجود کثرت مشغله درهمان مجلس درهمان وزن و با همان روی قصیده‌ای انشاءکرد . چون بارها برادرش علاءالدین فرموده‌بود که به مطالعهٔ منشآت اوعلاقهٔ فراوان دارد و نیز به سمع صاحب رسیده‌بود که صفی الدین عبدالمؤمن و بعضی از فضلای بغداد گفته‌اند اگرچه شعرصاحب شمس‌الدین زیباست ولی‌از عجمه‌خالی نیست . صاحب دریکی‌از قطعاتش‌این بیت‌آورده‌بود :

عجمت شعری و زیفته　　　یا جاهلاً بالشعروالشاعر

پس‌آن قطعه نزد برادر فرستاد وبرمقدمه نوشت :

|۵۹| یامن جمیع‌الحسن بعض‌صفاته　　　والخیر موقوف علی نیّاته

دع‌عنك شامیات احمد واقتطف　　　من غصن‌صنوك وردرومیّاته

باری به یمن درایت اوعالم به زیور عدل آراسته‌گشت ورسم‌ستم برافتاد . چون به وزارت رسید فرمان حکومت بغداد و اعمال آن به نام علاءالدین صادرکرد و او به آبادانی بغداد همت‌گماشت وشهری راکه بعداز واقعهٔ مستعصم ویران شده‌بود آبادان کرد و ازکارهای‌نیك او یکی‌آن بود که درزمین نجف‌نهری‌حفرکرد و از بابت‌آن

صدهزار دینارسرخ صرف نمود تا آب فرات را که آبی شیرین بود به کوفه آورد و بدین واسطه وضع زراعت را سروسامانی داد.

## ذکر خواجه بهاءالدین و خواجه هرون

بزرگترین و نجیب‌ترین فرزندان شمس‌الدین، خواجه بهاءالدین محمد و خواجه شرف‌الدین هرون بود. از اوان کودکی علائم بزرگی در ناصیهٔ آنان هویدا بود.

خواجه هرون درفنون آداب استاد شد. ذهنی وقاد وطبعی لطیف داشت و در نظم و نثر افسانهٔ اهل زمان بود. درموسیقی شاگرد صفی‌الدین عبدالمؤمن بود. صفی‌الدین رسالهٔ شرفی را به نام او درفنون موسیقی نوشت.

اما خواجه بهاءالدین درآغاز جوانی به‌فرمان آباقا متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق و یزد شد و این امر مانع آن آمد که به تحصیل علوم و فنون پردازد.

چون مردم اصفهان به‌شرارت معروف بودند او راه و رسم دیگری پیش گرفت چنانکه درعفو واغماض بربست وشیوهٔ رحم وشفقت ترك گفت و اگر سخنی برخلاف میل خود می‌شنید جانی بلکه خاندانی‌را به‌باد نابودی می‌داد.

درمدت حکومت خود چند هزارتن را به انواع مختلف چون قتل، شکنجه، مثله، غرق کردن، سوختن و طول مدت حبس به دیار عدم فرستاد. ارکان دولت و نواب دیوان و بزرگان واعیان کشور و سایرخدم ومقربان وکافّه اهل اصفهان پیوسته برجان خود بیمناك بودند |۶۲| وچنان شد که کس را یارای تجاوز وتخلف نبود وامر کرد تا زارعان، شب آلات زراعت را درصحرا بگذارند و اگر کسی احیاناً پنهانی بعض از آن آلات را به خانه می‌آورد دستور می‌داد تا او را به‌قتل رسانند. همچنین محافظت محلات را نیز به رؤساء واسفهسالاران سپرده بود. و امر کرده بود تا کاسبان شب دکان‌ها را بازبگذارند وخود به خانه‌ها روند و هیچ آفریده‌ای راجرأت آن نبود که‌چیزی هرچند بی‌مقدار باشد از دکانی بردارد.

ونیز گویند شبی چندتن ازافراد عسس ازبازارمی گذشتند یکی ازآنان قرص نانی ازدکانی برداشت ودوبرابر بهای آن یعنی دو درهم بجای آن گذاشت. دیگرروز مرد

دکاندار براین حال واقف شد ازبیم یارای اخفای آن نداشت. بهاءالدین را از واقعه آگاه ساخت او فرمان داد تا آن عسس را بردار کردند .

و نیز گویند که غلامی داشت محرم اسرار به نام نیك‌پی . شبی اورا فرستادتا در بازارگردشی کند تا ببیند پاسبانان به کار خود مشغولند یا نه نیك‌پی خبر دادکه یکی از پاسبانان را بیدار وبه‌کار مشغول یافته و دوتن دیگر در خواب بوده‌اند روز دیگر فرمود تا هرسه را هر یك هفتاد چوب بزنند . شیخ‌الاسلام جمال‌الدین گفت در در آن هنگام حاضر بودم ، پرسیدم آن دو مقصر بودند ولی آن‌که بیدار بود بچه جهت مستوجب تنبیه باشد ؟گفت بدین سبب که چون نیك‌پی را دیدکه دزدیده برسر اورفت‌ازاو تفحص ننمود ومؤاخذت نکردکه دراین وقت علت خروج چه‌بوده است.

|۶۳| ونیز روزی با شوکتی تمام می‌گذشت شخصی برعادت عوام‌که در این مواقع برای دیدن شوکت حکام‌گرد آیند در اومی‌نگریست.رو به جانب آن بیچاره کرد ، او را پیش خواند و پرسید درچه نظر می‌کردی زبان آن بی‌گناه ازبیم بسته شد . از خشم فرمود تا باکارد چشمانش از حدقه برکندند .

و نیز روزی کودکی از آن او بردامنش نشسته‌بود به عادت کودکان دست بر ریش او زد سوگند خورد او را از دار بیاویزد . چون کسی از بزرگان و اعیان مملکت را یارای شفاعت نبودکودك را در ازاری نهادند وازداربیاویختند تا شرط قسم بجای آمده باشد .

شروح قساوتهای اوموجب ملال گردد.این چندسطر را نوشتم تا درآن تأمل کنند و پندگیرند که مردم ازگرد سخت دلان پراکنده‌گردند . وشگفت دراین است که پس از او میان مردم اصفهان خصومتی پدید آمد که به‌کشتار انجامید . روایت است‌که تعدادکشتگان هفتاد تن زیادت از آن بودکه در دوران حکومت اوبه دیار عدم رفته بودند . درست است‌که باید به اشرار و نافرمانان کیفر داد ولی در هیچ کار نباید از حد اعتدال تجاوزکرد .

با این قساوت وشدت مردی سخاوتمند بود . مخصوصاً |۶۴| به ارباب آداب

توجه خاصی داشت ودر بزرگداشت علما دقیقه‌ای اهمال نمی‌کرد . چون از مجلس حکومت برمی‌خاست به معاشرت با ادبا می‌پرداخت و با ندیمان خاص شراب می‌نوشید وقسمتی از وقت خود را صرف اتمام مهمات مملکت وجستجو ازاحوال و عقاید طبقات مردم می‌کرد .

برای خود قصرهای عالی بساخت و باغها وگردشگاه‌های باصفا ترتیب داد. با این وجود بر برادر خود خواجه هرون که در انواع آداب و فضائل سرآمد بود رشك می‌برد .

از برخی از فضلای عصرشنیدم که در بغداد روزی مجلس عشرتی ترتیب دادند . در این مجلس مولانا صفی‌الدین عبدالمؤمن نیز حضور داشت .

|۶۵| در اثناء بزم شراب ، خواجه هرون که شراب در اواثر کرده بود مولانا صفی‌الدین عبدالمؤمن را صفی‌الدین خطاب کرد . خواجه بهاءالدین بر او برآشفت که با امثال مولانا چرا به مجرد لقب درخطاب بسنده کنی؟ آنگاه رو به حاضران کرده گفت : به این علت است که می‌گوید پسر صاحبدیوانم و یکی ازافرادخاندان‌خلافت را نیزبه زنی دارم . خود هرون ونام پسرم مأمون است و در بغداد نیز فرمانروایم و صاحب فضائل بسیار. پس اگر برعادت خلفا او را صفی‌الدین خوانم غریب نیست. خواجه هرون با آنکه خوی برادر می‌دانست بابیانی‌شیوا گفت : مگرنه چنین است؟

باری چون کارش بالاگرفت در خیره کشی افراط کرد . پدر از بیم وخامت پایان‌کارش به نصیحتش پرداخت ولی سودمند نیامد |۶۶| تا عاقبت به انواع امراض دچارگشت و هنوز به سی‌سالگی نرسیده بودکه‌روز عمرش بپایان آمد .

یکی ازمعاصران درتاریخ وفاتش گفت :

رفتن صاحب آفاق بهاءالدین آنك

زحلش حارس دیوان و قمردربان بود

زین جهان گذران سوی جهان باقی

در شب شنبه و ی ز ز مه شعبان بود

سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشت افزون

در سپاهان که از او خرم و آبادان بود

و صاحبدیوان پدرش درمرثیهٔ او گفت :

فرزند محمد ای فلك هندویت　　بازار زمانه را بها یك مویت

تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر　　خم گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

اگرچه صاحب را پسران دیگر بود ولی او را عزیزتر داشتی و درایام حیات به او پشت گرمی بیشتر داشت و می‌خواست پس از او نایب‌منابش باشد .

## ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق به بلاد شرقی

| ۶۶ | قیدو نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش غازی اغول ، پادشاهزاده‌ای عاقل و عادل و کامیاب و دولتیار و بلند همت و خردمند و دوربینش و دورازجدال و نزاع بود .

چون نوبت خانیت به قاآن‌عادل قُبلا رسید و حرکات آریغ و تمرد آلغو سبقت گرفته بود ، حکم فرمود تا لشکری گران تاکنار آب آمویه درآیند و همهٔ شاهزادگانی راکه در آن حوالی هرچندگاه سر به شورش وعصیان برمی‌دارند از میان بردارد تا رسولان قاآنی بتوانند بدون مانع نزدشاهزاده هلاکو رفت و آمد کنند . چون قیدوخبر یافت درصدد مقابله بر آمد وبدین حجت متمسك شدکه پادشاه جهانگشای چنگیزخان در یاسای خود تاکیدکرده‌است که تا از نسل اوکتای طفلی شیرخواره زنده باشد او در خور تاج و رایت شاهی باشد .

| ۶۷ | پس گروهی زیر رایت اوگرد آمدند و او برحدود تلاس و کنجك و اُترار و کاشغر و بلاد ماوراءالنهر استیلا یافت .

مغول به سپاه او مثل می‌زدند و می‌گفتند هرپادشاه راکه لشکری متفق و دلاور چون لشکر قیدو و عدل وسیاستی چون قبلا و اسبان راهواری چون اسبان قفچاق بود سلطنت او زوال نپذیرد .

سالها میان او ولشکر قُبلا قاآن زد وخورد پیوست و چند نوبت لشکر قبلا از

راهی دور که مدت شش ماه طی آن به طول می‌انجامید به سوی او روان شد. چنان‌که لشکر **قاآن** در بیابان ارزن پاشید و آن در اثر باران و آفتاب پرورش یافت و چارپایان را از آن علوفه دادند ولی با وجود تحمل چندین مشقات روزنبرد شکسته شد و پای بگریز نهاد.

یك‌نوبت **لمغان**[1] پسر قبلا درسال ۶۶۱ شخصاً لشکر آورد. **قیدو** او را دستگیر کرد و با وجود قدرتی که داشت او را نکشت و پیش **منکوتیمور** به **قفچاق** فرستاد. قبلا از این حالت منزجر و پریشان شد و **منکوتیمور**، **لمغان** را به سلامت و با آیینی لایق نزد پدر فرستاد و او را وسیلهٔ تقرب خود ساخت.

باری درنبردها پیوسته پیروزی نصیب **قیدو** بود وهربار که به پیروزی تازه‌ای می‌رسید نواحی تازه‌ای را به تصرف درمی‌آورد چنان‌که تا سرحد **خان‌بالیغ** پیش رفت ولی دراین جنگ‌ها هرگز او ابتدا ننمود بلکه پیوسته به‌دفاع برخاست.

وقتی **آلغو** بمرد و **مبارکشاه** جای او را گرفت **براق** و **باسمار** و **مؤمن** نبیرگان **جغاتای** که پدر ایشان **توا**[2] بود در حدود **چغانیان** جایگاه معین داشتند. **براق** که این واقعه را شنید لشکر کشید و **مبارکشاه** را از **ماوراءالنهر** براند وخود متصرف امور سلطنت گردید و دراوایل سال۶۶۳در **اوزکند** برتخت نشست و خزاین **آلغو** و **هرغنه** را درتملك آورد. | ۶۸ | چون **قیدو** به علت انقلابات امور قصد لشکر **قاآنی** کرد و از **تلاس** و **کنجك** در حرکت آمد **براق** ترسید که مبادا قصد **بخارا** و **سمرقند** کند و آن حدود از دست او بستاند، بدین اندیشه پیشدستی کرد و به طرف **قیدو** لشکر کشید و برلب آب **خجند** آتش جنگ شعله‌ور شد. لشکر **قیدو** یکباره حمله کرد و **براق** رو به هزیمت نهاد و به سوی **بخارا** رفت تا ترتیب ساز و برگ کند. پس نزد **طایئو** و **یوشا** فرستاد که اگر مردم **سمرقند** و **بخارا** بقای خود وسلامت زن وفرزند می‌خواهند بدون آن که چیزی بردارند از شهر خارج شوند تا سپاه او به قصد غارت به شهر درآید. ایشان با بزرگان به‌شفاعت پیش آمدند و مقرر شد که ازمیان مالی گردآورند وتسلیم

۱ـ لمغان ۲ـ که پدرشان ایسان توا بود.

خزانه کنند و صنعتگران را فرمود تا شب وروز به ساختن آلات جنگ پردازند و بار دیگر با سپاه خود عزم نبرد کرد .

در این‌حال قفچاق‌اغول با پنج سوار از جانب قیدو برسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود رائی‌می‌سپرد و عواقب‌کارها نمی‌نگرد و به عزم جنگ باما ، خود و ساکنان سمرقند و بخارا را معذب داشته است .

چنگیزخان آن همه مشقات تحمّل نمود وجنگ وستیزها کرد تا ما فرزندان او به مسالمت و خوشخوئی و رفاه وتن آسائی بسربریم مصلحت این است که دست از جنگ وستیز برداریم و به اتفاق علفخوار ومکان لشکرها معین سازیم .

وقتی قفچاق‌اغول پیغام بگذارد |۶۹| طایفو و مسعودبیك گفتار او را پسندیدند و قرارشد شاهزادگان با یکدیگر مجلسی ترتیب دهند . پس در دشت قتوان حوالی رباط ابومحمد مجلسی ساختند و پس از عیش وطرب قرارشد که هریك ازشاهزادگان به هزاره‌های معهود وکارخانه‌های خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علفخوارلشکر براق دربیلاق وقشلاق معین کردند و قیدو لشکرخود را از آن طرف بخارا جای داد چنانکه فاصل‌میان بخارا و براقیان بودند واز این جهت لشکر براق در مضیقه بودو براق از ابتدای طرح آشتی این تقسیم را نپسندیده بود .

در این هنگام لشکری از طرف منکوتیمور سرازیر شد و لشکر قیدو برای جلوگیری از محل خود حرکت کرد . براق فرصت را غنیمت شمرده باز به بخارا در آمد .

دراواخر سال ۶۶۴ مسعودبیك را به رسالت نزد آباقاخان فرستاد واظهارخلوص کرد ولی قصدش از فرستادن این رسول آن بود که میزان لشکراو را در یابد و راه‌ها بشناسد .

مسعودبیك از آب آموی بگذشت و به‌هر دیار که می‌رسید ازجهت احتیاط معتمدی را با دو اسب می‌گماشت . چون وارد شد و صاحبدیوان شمس‌الدین و امراء به استقبال بیرون آمدند و صاحبدیوان در مقابل او از اسب فرودآمد و پای او را بوسه

داد . | ۷۰ | مسعودبیك از روی تحقیر گفت : صاحبدیوان توئی ؟ نامت ز نشان خوشتر صاحبدیوان سخنی نگفت تا وقت انتقام برسد .

چون مسعودبیك به حضور آباقاخان رسید شرط رسالت بجای آورد و به‌انعام و ملاطفت سرافرازشد . روز سوم از روی فراست درچهره درباریان وشاه تغییری دید ، بدگمان شد و پس‌از اجازهٔ بازگشت از آباقاخان برفور به درگاه دوید و براسب نشست وبا شتاب براند . پادشاه وامراء پشیمان شدندکه دیر دست بکار شده بودند . کسی را به دنبال او فرستادند ولی او چنان راندکه درچهارشبانه روز به‌کنار جیحون رسید و از آب بگذشت و به خدمت براق نائل آمد . چون مشاهدات خود را برای او شرح داد براق درتصمیم خود استوارتر گشت .

ابتدا نزد قیدو رسول فرستادکه به علت ضیق علفخوار زندگی دشوار شده‌بود و بالضروره به بخارا در آمدیم . ولی آباقاخان ملکی وسیع دارد اگر قیدو مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب بگذرم وقسمتی از آن ممالك را تسخیر کنم . قیدو این رای را بپسندید و خواست تا او را به‌دام آباقاخان اندازد و ناچیزگرداند | ۷۱ | در پاسخ او را دراجرای این اندیشه تحریض نمود وفرمانی نوشت که‌شهزادگان احمدبوری و نیکپی‌اغول و بالغو با لشکرهای خود به قصد مساعدت او از آب پنج آب و معبر ترمد بگذرند و جیاد[1] و مبارکشاه و قفچاق به‌اتفاق براق از آمویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ وباینال از خیوه که معبر خوارزم است و کوکاجوی کوچك از گذر منك‌کشلاغ در آیند و به یك جا جمع شوند و درتحت فرمان براق باشند .

براق به جمع آوردن سپاه پرداخت و فرمودکه هیچ‌کس حق ندارد براسب اختای برنشیند و چون یابند اسب او ضبط کنند و جریکچیان[2] علیق هر اسب را هرروز هفت من جو وگندم دهند تا فربه‌شوند . بدین سبب غلائی بزرگ پیداشد و فرمود تا هرگاو که یابند بکشند و از پوست‌آن سپر سازند . الحق سپری که ازپوست گاو پیرزنان سازند تیرحوادث را نیکو دفع کند .

۱ـ جباد ۲ـ شاید چریکچیان

مردم در تنگنای افتادند و کس را مجال دم زدن نبود . بر این بسنده نکرد بلکه به جهت فراهم ساختن مایحتاج لشکر فرمود تا سمرقند و بخارا غارت کنند . باز مسعودبیك واسطه شد و گفت ولایتی آباد را که اکنون در تصرف تواست شایسته نیست بخاطر استخلاص ولایتی موهوم که از قبضهٔ اختیار تو خارج است خراب سازی چه اگر در این جنگ شکست یافتی باز بخارا و سمرقند اگر آبادان باشند توانند لشکر شهر را مدد دهند . چون براق جوابی نداشت درخشم شد و فرمود تا مسعود بیك را هفت چوب بزدند ولی ازغارت آن دو شهر چشم پوشید .

از شاهزادگان و امرائی که مامور بخدمت شده بودند ، جیاد[1] و مبارکشاه و قفچاق اغول و یاساوربزرگ و یاساور کوچك و مرغاول و جرالتای[2] بدو پیوستند ولی دیگر شهزادگان تخلف کردند .

براق صدهزار سوار عرض داد و در سال ۶۶۷ از آب آمویه گذشت و به خراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان‌بنده و مروجُق و مروشاهجان تا نزدیك نیشابور مسخرگردانید . در گیرودار این احوال میان قفچاق و جلارتای گفتگوئی شد . قفچاق آزرده گشت و با سپاه خود مراجعت کرد و در راه هرچه بود غارت کرد و بخارا هم از این غارت بی‌نصیب نماند .

القصه براق به هوس تصرف ممالك ایلخانی به جنگ پرداخت و برلشکر شاهزاده تبسین تاخت و آن سپاه را تارومارساخت .

درآغاز این خروج گورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول[3] که در خدمت آباقاخان بود فرستاد مُعلم برآن که [۷۲] ما با لشکری از آب آمویه عبور خواهیم کرد و آن دیار را تصرف خواهیم نمود باید که مترصد آن روز باشد . خط را در جوف قیلی[4] تعبیه کرد .

در این حال به آباقاخان خبردادند که براق حمله آورده و تبسین در هرات اقامت کرده و در انتظار کمك ایلخان است .

۱ـ جباد ۲ـ جری التای ۳ـ تکودار اغول ۴ـ قُبُلی

آباقاخان لشکر گرد کرد و به حدود آذربایجان و عراق آمد و یشمت را با لشکری گران به یاری تبسین به خراسان فرستاد .

تکودار به گرجستان گریخت . آباقاخان به این عنوان که ابتدا باید تکودار را تنبیه کند تا دیگر شاهزادگان راه خلاف پیش نگیرند شیرامون را با سپاهی به جهت دستگیری او روانهٔ گرجستان کرد . پس از ملاقات فریقین ، سکزی بهادر از سرداران تکودار حمله آورد و قریب پانصد تن از اعوان شیرامون را به خاك هلاك انداخت . ولی باز لشکر ایلخانی پیروزگشت و سکزی‌بهادر کشته شد و بعضی از لشکراسیر شد . تکودار با هزار سوار به داخل گرجستان گریخت و به داود ملك پناه برد و دختر خود را به او داد ولی‌گرجیان در نهان قصد قتلش‌کردند . او خبریافت و بگریخت و قاصدی به حضرت ایلخان فرستاد و توبه و انابه کرد و از او عفو و اغماض خواست . آباقاخان عذرش بپذیرفت و او را بنواخت و از سبب عصیان پرسید ،گفت براق برای من نامه فرستاد و مرا اغواکرد من نپذیرفتم ولی ایلدربهادر و کوکاجی مرا برآن ترغیب کردند . [۷۳] آباقاخان امراءِ خائن را بکشت و تکودار را به قورمشی‌نوئین که بس زیبا روی بود سپرد .

چون از این مهم فارغ شد باپنجاه هزار سپاهی عزم مشرق کرد .

دراین سفر ابتای‌نوئین را با توداؤن‌بهادر ازپیش فرستاد وخود با شاهزادگان یِزدار و قنغراتای و اجای و تکشی و تکودار و هولاجو و امراءِ ارغون‌آقا و ارغسون و مازوق احمد و کوجك و تیمور و الیناق و منکسار و عبداله پسر تولاك با ورچی واراجوك از پی روان شد چون به خراسان درآمد خبردادند که در مدت یك سالی که میان براق و یشمت نبرد بوده لشکر ایلخانی خسارت فراوان دیده چه براق را دو سردار است یکی جلارتای و دیگر مرغاول که درعزم و حزم وشجاعت بی مثل و مانندند . و مرغاول علم «یای» یعنی حجرالمطر داند و آن دو پیوسته آمادهٔ پیکارند .

آباقاخان لشکر به هرات کشید و درمقام آب سیاه آتش جنگ برافروخت [۷۴] بناگاه براق با جلارتای از میمنه درآمدند و میسرهٔ لشکر آباقاخان راکه به ارغون‌آقا

و شیکتور با ده‌هزار سپاهی سپرده شده بود درهم شکستند .

نزدیك بود براقیان پیروز گردند که سنتای‌نوئین از اسب فرود آمد و بر صندلی نشست وگفت هرکس‌که امروز درجنگ پای دارد من آن را چه گویم آن را خدای داند وروان چنگیزخان . ما اینجا جان خواهیم درباخت . این بگفت و بر دشمن تاخت . لشکر قویدل شد و پایداری و حمله کرد [۷۵] عاقبت مرغاول و جلارتای زخم برداشتند وکشته شدند و بسیاری از براقیان به قتل رسیدند . هنگام غروب سپاه براق روبه هزیمت نهاد و خود او باچشمی گریان از جیحون بگذشت .

لشکرایلخان غنایم بسیار بدست آورد . ایلخان تبسین را بر قرار پیشین در خراسان بگذاشت و خود بازگشت .

براق شکسته و نالان با پنج هزار سوار وارد بخارا شد و اعضایش فلج شد چنان‌که او را درمحفّه‌ای چوبین می‌گذاشتند . در این حال دعوی کردکه مسلمان شده است و او را سلطان غیاث‌الدین لقب نهادند . پس قاصدی نزد قیدو فرستاد و شرح حال خود از تفرقهٔ لشکر و برگشتن شاهزادگان از او را ، به تفصیل بگفت .

قیدو در جواب گفت شاهزادگان از تو آزرده خاطر شدند و تو بعهد خود وفا نکردی و به یورتی‌که بتو واگذارکرده بودیم قانع نشدی [۷۶] تا آبروی خود و رونق ملك ببردی . پس برای او فرمانی نوشت و فرمود که آن زمستان دربخارا باشد تا به وقت مجلس شورکه همگان گرد آیند ترتیب کار او داده شود . براق آن زمستان را دربخارا بماند . سی‌هزار سپاهی براو گرد آمد . خود او در محفّه‌ای نشست و با لشکر عزم سیستان‌کرد تا شهزادگانی را که از خدمت او تخلف‌کرده بودند گوشمال دهد . بدین خیال براق‌بیتکچی را روان فرمود تا احمدبوری راحاضر سازد . براق بیتکچی گفت اگر تمرد کند و جنگ درگیر شود و او کشته گردد چه کند ؟ گفت آن راه او باشد .

براق بیتکچی در شکار گاه با احمدبوری رو برو شد . احمد از آمدن سرپیچی کرد و تیری به جانب او انداخت . براق‌بیتکچی هم تیری به سوی او انداخت و

بقتلش آورد . از سوی دیگر **یاساوربزرگ** را به احضار **نیکپی‌اغول** فرستاده بود . **نیکپی‌اغول** برقصد **براق** آگاه بود چون **یاساور** در **بخارا** نعمت پروردهٔ **نیکپی‌اغول** بود و سوابق نعمت به یاد آورد سوگند خورد که از جانب **براق** مکروهی به او نرسد در این هنگام خبر واقعهٔ قتل **احمدبوری** به وسیلهٔ نوکری از آن او برسید **نیکپی‌اغول** از رفتن امتناع کرد و **یاساور** بازگشت و او در مقابل **براق** بایستاد . تمامت شاهزادگان از **براق** متنفر گشتند و او را یله کردند و بخدمت **قیدو** پیوستند .

**قیدو** ایشان را بنواخت و برایشان مکانی معین کرد . **براق** نیز وقتی تنها ماند با خاتون خود **توکای** و افراد خدم به **قیدو** پناه برد .

**قیدو** که یکبار او را آزموده بود در سال **۶۶۸** مسمومش کرد . مدت ملك او شش سال بود .

**تتمیم**

از **براق** چهار پسر ماند : **بیکتمور** ، **توا** ، **بوربا** و **هولادای**[1] .

پسران **آلغو** : **جوبا** و **قیان** با لشکری بدیشان پیوستند و چون آلت و عدتی فراهم ساختند با **قیدو** مخالفت آغاز نهادند و از حد **خجند** تا **بخارا** دست به‌تخریب و تعذیب گشادند و باردیگر بلاد **ماوراءالنهر** را که پراکندگانش جمع آمده‌بودند ویران ساختند و در هربار که میان آنان جنگ در می‌پیوست پیروزی با لشکر **قیدو** بود .

درسال **۶۷۱** **صاحبدیوان** به **آباقاخان** گفت که بلاد **ماوراءالنهر** پیوسته مورد کشمکش شاهزادگان است مصلحت آن‌است که لشکری روانه کنی تا آن دیار ویران سازد چنانکه به‌علت خرابی کس را به آن چشم طمع نباشد . **آباقاخان** فرمان داد ، **نیکپی‌بهادر** و **جاردو**[2] و **آقبك‌ترکمان** به **بخارا** روند و نیز لشکری به سرداری **یوسف** و **قرغدای** پسران **چینتمور**[3] و **جورغدای** و **ایلابوقا** به **خوارزم** فرستاد تا به یکبار آثار

---

۱ـ در جامع التواریخ ج ۱ ص ۵۳۶ : براق را پنج پسر بود : دوا ، توقنه ، اولادای و بوزمه . و ؟

۲ـ چاردو ۳ـ جنتمور

عمارت از آن بلاد محو سازند .

چون آوازهٔ لشکر مغول به آن دیار رسید ، مسعودبیك بگریخت و بسیاری از مردم بخارا و سمرقند جلاء وطن کردند و به اطراف بیرون رفتند .

پسران چینتمور با لشکر به خوارزم رفتند و گرکانج را که پایتخت بود و نیز خیوه و قراقش[1] را قتل عام کردند . و نیکپی‌بهادر با لشکر روز هفتم رجب سال مذکور به بخارا در آمد و هفت روز کشش کرد چنانکه ده هزار آدمی بقتل آورد و جز زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن وسوختن کاری نکرد . سبحان‌الله‌گوئی این جواب استهزاء مسعودبیك بود به وقت ملاقات با صاحبدیوان . القصه مدرسه‌ای را که مسعودبیك ساخته بود و در همهٔ جهان به‌کمال آراستگی چون آن نشان نمی‌دادند و قریب هزار طالب علم در آنجا تحصیل می‌کردند آتش زد .

چون سپاهیان او از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار از دختران و پسران زیبا روی را برده ساخته تا لب آب‌آمو براندند .

پس پسران آلغو از عقب برسیدند و نیمی از اسیران باز پس‌گرفتند و به بخارا رسانیدند . |۷۸|

اهالی ماوراءالنهر این‌واقعه را نتیجهٔ ترغیب آقبك ترکمان دانستند. او ترکمانی یك‌چشم بود (کاش هردو چشمش کور می‌بود) و سخت ستمگر. چنانکه بخارا را که نزدیك بود رونقی تازه‌گیرد باز چون کلبه‌ای تاریك ساخت .

در سال ۶۷۴[2] حوبا[3] و قیان و براقیان در آمدند و آتش کین و بیداد برافروختند ، می‌زدند و می‌کشتند و می‌کندند و می‌سوختند تادیناری زر و یك من غله اگر نزد کسی می‌یافتند به زجر و شکنجه می‌گرفتند . چنانکه از خوردنی و پوشیدنی هیچ باقی نگذاشتند وهفت سال آن سرزمین‌ها از سکان خالی‌بود. تا قیدو

۱ـ قراقس ۲ـ درنسخهٔ اساس : ۶۶۴ ودر نسخهٔ چاپی وصاف : ۶۹۴ ضبط شده ولی اگر اباخان در سال ۶۸۱ تصمیم به خراب کردن ماوراءالنهر گرفته‌باشد ۶۷۴ درست می‌نماید . ۳ـ چوبا .

حکم فرمود و مسعودبیك بن‌یلواج به سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را گردکرد و در اندك مدت به آن دیار رونقی داد و امروز سرزمینی آباد و کعبهٔ آمال ترك و تاجیك است .

## ذکر ملک شمس الدین محمد کرت

[۸۰] او مردی بزرگوار بود و در فنون آداب استادی داشت . پدرش کرت در عهد سلاطین غور درشمار امیراسفهسالاران بود . از بخت بهره‌مند و از حشمت برخوردار با سلطان شهاب‌الدین که در مقابل سلطان محمدخوارزمشاه سر فرود نمی‌آورد نسبت و قرابت داشت . در آغاز جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغاتای کشمکش درگرفت یاسون‌منکو که پسر صلبی جغاتای بود بعزم مقاتلت آماده گشت .

منکوقاآن لشکری گران بفرستاد و بعد از جنگ و ستیز فراوان یاسون‌منکو را بگرفت ونزد باتو فرستاد . در اینحال ملك شمس‌الدین‌محمد کرت محبوس بود . چون فرصتی یافت به بندگی حضرت شتافت و فرمانی را که در عهد چنگیزخان برای او صادر شده بود [۸۱] عرضه داشت و فرا نمود که درآغاز خروج چنگیز از روی میل و رغبت به اطاعت در آمده و خیسارشهر و غور که مطلقا آنرا سیستان گویند . (سیستان اسم جنس آن است) از طرف چنگیزخان به او داده شده و اکنون نیز حاضر است شرایط نیك بندگی بجای آورد .

منکوقاآن چون در سیمای او آثار شهامت و فراست دید بنواختش و هرات ونیمروز وچند قصبهٔ دیگر از آن نواحی را برآنچه بود مزیدکرد ونیز فرمان خاص و پایزهٔ سرشیر بدو داد .

او نزد امیرارغون رفت و با بلاغت و فصاحت خاصی که داشت قلب او را نیز صیدکرد و امیرارغون نیز تاکنار آب‌سند به رسم مقاطعه به‌او واگذارکرد و او را بنواخت وبدین سبب نام و آوازهٔ او بلند شد و شهرت یافت و چون در نظم آن نواحی نهایت کوشش بکار برد مورد قبول بیشتر قاآن قرار گرفت واطراف کیکانات و قصدار را نیز در ضبط آورد . و تا سرحد دلی ( دهلی ) راه‌ها را از راهزنان امن گردانیدو در این زمان هم اشعار غراء او و هم سخاوت و بخشش او و هم شجاعت وکوشش او مشهور عالم گشت .

درعصر هلاکوخان، شمس‌الدین‌محمد تمردی کرد . هلاکو درسال ۶۵۸ لشکری به سرداری تغور روانه داشت و فرمود تا پوست او را بکند و پراز کاه کندو برای او بفرستد .

چون شمس‌الدین از این واقعه آگاه گردید این بیت را :

گر هیچ عنان به‌سوی کابل تابم
یا قوتغور از تغر بستانم [۱]

بر تیری نوشت و پیش ایلخان فرستاد .

پس در حدود سیستان دو لشکر با هم مصاف دادند . لشکر تغور بشکست و خود اوکشته شد و همان معامله که می‌خواست با شمس‌الدین محمد کند با خود او کردند .

چون مدتی بر این برآمد بار دیگر در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی روبروگردید ، این بار پس از پیام‌ها که از دوجانب رد و بدل شد شمس‌الدین مطیع شد و مورد عنایات ایلخان قرار گرفت بعدها در رکاب ایلخان منشاء خدمات بسیار شد و در جنگ برکه در حدود دربند باکویه مردانگی بسیار نمود . ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم گشت و بر تخت از اخلاص و دلاوری او سخن راند .

گویند چون پادشاه سیستان را بکشت هلاکو از وی بازخواست کرد که بدون

۱ـ کذا ...

فرمان او چرا پیشوای نیمروز را کشته است . او بی‌درنگ گفت : تا پادشاه دشمن مال این سؤال از بندهٔ خود کند نه از او . **ایلخان** که این جواب موجز بشنید بسیار خوشدل گشت .

چون نوبت خانیت به **آباقاخان** رسید بار دیگر **شمس‌الدین** دم از تمرد زد و این دو بیتی از سر نیك نیتی که نداشت نزد **صاحبدیوان** فرستاد :

[۸۲] به سوی خسرو ترکان چنین که می‌گوید

که نیمروز وطنگاه پور دستان است

که از مهابت شمشیر و گرز گاوسرش

هنوز خانهٔ **افراسیاب** ویران است

**صاحبدیوان** به جهت استمالت خاطر او این مکتوب نزد او فرستاد :

فروغ ملك ملك شمس‌دین محمد کرت

توئی که همچو ملك سر به سر همه‌جانی

مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من

به کنه آن نرسد وهم انسی و جانی

ز رأی روشن باریك بین تو الحق

چنان‌سزد که چو این شوقنامه برخوانی

ز باد پای برانگیزی آتش عزمت

به آب حزم غباری که نیست بنشانی

چون عادت سپهر بی مهر وروزگار جفاپیشه آن است که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان برنیارد پس هرحیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار آرزو و اُمنیت به هرچه توسل جویند مادّهٔ حرمان و انقطاع .

تعوّدت الخلاف و لو کرهنا

لذیذ و فاقها حصل الوفاقُ

الالیت الوصال یعود یوماً

فاحکیه بما فعل الفراقُ

مصداق این دعوی آن است که سالهاست تاگوش جان و جان‌گوش به‌آوازهٔ جود مخدوم ملك اسلام شهریار ایران خسرو برّو بحر شمس‌الحق‌والدین که روزگار اوامر و نواهی اورا رام باد و جریان افلاك موافق مرام ، مشنّف و مروّح‌گشته و بندهٔ کمینه محمدبن محمدالجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیك رسید که آن یك کام برآید و روزگار یك گام فرا پیش نهد از غیب تأخیری روی نمود که موجب خیرت باد سبب حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از افاقت . الحریص محرومٌ مثلی معلوم است ، از آن سعادت باز ماند . بیت :

فرشته‌ای است بر این بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

در این چند روز قصّاد و فرزند زاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارّ جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده ، دل مرده زنده شد . در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه‌ای بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر می‌نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت به موجب حاور[1] ؟ مؤکّد . شمس‌الدین در پاسخ صاحب چنین نوشت :

چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده‌ای به‌کام دل نرسد و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشد تغییر و تبدیل کند پس سعی و جهد مفید ومنجح نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه. سال‌ها بود تا به نماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا باز لقاءِ عزیزصاحب‌اعظم دستور اعدل اکرم مبارك‌الرّای و القدم شمس‌الدولةوالدین زید قدره بیند و غمان نو وکهن بازگوید فامّا بیت :

۱ــ خاور

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشاید دگرم بار نشست
پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مگس که بر مار نشست

از عنفوان ایام شباب و ریعان ایام وسنوات وشائح اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین‌الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده وروی به قبلهٔ حق آورده و از آن جانب هرروز مکتوبی صادر وحادث می‌گردد و داعی تتار وکفّارفجّار می‌شود . مصرع : از تو نپسندم که چنین بپسندی . اما از راه عقول سلیمه نه برمقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی. بیت :

آن به که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد
می می‌خورد ولب‌بتان می‌بوسد تاعالم [۸۲] آشفته قراری گیرد

در این چند روز به فرزند محمد می‌رسد آنچه صواب باشد به اتمام رساند ان‌شاءالله‌العزیز .

بعد از آن به خدمت آباقاخان پیوست و در آن خدمت بود تا بمرد[۱] .

---

۱ــ از اشعار او است در وصف خمرالاعاجم :

میخواره اگر غنی بود عور شود وزعربده‌اش جهان پر از شور شود
در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم تا دیدهٔ افعی‌غمم کور شود

هرگه‌که من از سبزه طربناك شوم شایستهٔ سبز خنگ افلاك شوم
با سبزخطان سبزه خورم در سبزه زان پیش‌که همچوسبزه درخاك شوم

باسرخ‌گل‌آن سرخ‌می‌ای سرخ‌عذار تا سرخ شود روی طرب زود بیار
رخ‌زردمکن به‌سبزی ازازرق چرخ ور چند سیه‌سپید شد لیل و نهار

ملك ضیاءالدین‌کابل به سوی او فرستاد :

غوری بچه‌ای به‌کین کابل برخاست با همچومنی سخن بخواهد آراست
تو شمسی و من ضیاء ودانند همه‌کس کاوردن شمس بر فلك بهر ضیاست

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

## ذکر سلاطین مصر

| ۸۳ | از ممالکی که پس از ششصد و نود و نه[۱] سال از هجرت پیامبرعربی همچنان بر جادهٔ جد و جهد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت‌قدم است ممالك مصر و شامات است . روضة‌الاسلام بلاد شام ، دمشق است که به اتفاق امم زیباترین جنات اربعه است .

در اواخر سال ۵۶۵ **صلاح‌الدین یوسف‌بن‌ایوب** برادرزادهٔ **نورالدین شیرکوه‌کرد** که از وجوه افراد مقربان‌صاحب شام ، **معین‌الدین محمودبن زنگی‌بن آقسنقر** بود بر ممالك مصر مستولی گشت و **العاضدلدین‌الله ابومحمد عبدالله‌بن‌یوسف‌بن‌حافظ** را که ازنسل مردود و اصل مذموم **ابوتمیم معد** و ملقب به **المستنصر** بود و حسن‌صباح اظهار دعوت‌الحاد در عهد اوکرد برانداخت .

این مستنصر دو پسر داشت : نزار و مستعلی از این رو پیروان او به دوگروه تقسیم شدند : یکی اسماعیلیهٔ عراق و شام و قومس و خراسان‌که پیروان نزار بودند و به نزاریان معروف شدند و دیگر اسماعیلیهٔ مصر که به مستعلیان شهرت یافتند . صلاح‌الدین چون تسلط یافت همهٔ آنان را از دم تیغ‌گذرانید و آن خاندان را نابود ساخت .

**صلاح‌الدین** در جمعهٔ اول از محرم سنهٔ ۵۶۶ خطبه به نام خلیفهٔ عباسی **الناصرلدین‌الله** کرد و سکه به نام او زد .

**صلاح‌الدین** مردی صاحب حشمت وکامکار و مجاهد و دین‌دار بود . هیجده

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

شمس‌الدین در پاسخ گفت :

ای بی‌خبر از خویش نگه‌کن چپ و راست
با همچو منی خصومتت بهر چه خاست
من شمسم و تو ضیاء و داند همه کس
کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست

۱ـ ششصد و نود و اند

غلام تیغ‌زن نیزه گذار داشت. با وجود این سلطنت وسیع، مردی سخاوتمند وشجاع بود. در جنگها پیشقدم می‌شد و نخست خود به رزم با دشمن می‌پرداخت [۸۴] هیجده پسر داشت همگی لایق تخت و تاج هر یك را به طرفی از اطراف کشور فرستاد. وچون چشم از جهان فروبست آن ناحیه همچنان در تصرف آن پسر بماند. پس از چندی نوبت سلطنت به ملك صالح از نوادگان او رسید. ملك صالح به قاعدهٔ سلاطین سلف به تجهیز راه حج و ترتیب قوافل بیت‌الله همت گماشت و به جهاد و غزو روی نهاد. چون مدت عمرش سپری شد ممالیك کفران نعمت کردند [۸۵] و مملوکی ترکمانی قنز نام را به‌سلطنت برداشتند او صاحب مصر و شام شد.

این قنز را ملك مظفرالدین خواندند. او قانونی نهاد که هرگاه اجماع افراد بریکی قرارگیرد او را به شاهی انتخاب کنند.

بعد از واقعهٔ بغداد به فرمان منکوقاآن و اشارهٔ هلاکوخان چنانکه در مقدمه مذکور افتاد، کیدبوقا به شامات لشکر کشید و از ملك مظفر و لشکر او دید آنچه دید.

ملك مظفر پس از این پیروزی به مقر دولت خود بازگشت ولی بندقدار که مملوکی قفچاقی بود بر او خروج کرد و او را بکشت و خود برممالك مصر و شام مستولی گشت. او مردی عادل و زیرك و کاردان بود و ملك‌ظاهر لقب یافت. پس از استقرار بر سریر سلطنت هوس تسلط بر ممالك روم نمود. پس ناشناخته با دو سه تن از خواص خود به جاسوسی به روم شد و راهها را شناخت و به میزان نیروی دشمن نیز آگاه گردید.

[۸۶] آنگاه نامه‌ای به آباقاخان نوشت که او خود برای تحقیق و جاسوسی به روم رفته است و سرتاسر آن دیار را گردیده و دلیل صدق این ادعاء این‌است که انگشتری خود را در فلان دکان طباخی به گرو مقداری طعام گذاشته است و از آباقا خان خواست که آن انگشتری را گرفته به او باز گرداند. آباقاخان از این تهور در شگفت شد و قاصدی نزد پروانه فرستاد و انگشتری بخواست او نیز

انگشتری را از طباخ بگرفت و نزد آباقاخان آورد و او آن را به مصر فرستاد .

چندی نگذشت که پروانهٔ روم چون به آباقاخان معتقد نبود با بندقدار مراسله آغاز نهاد که دل او از دست‌اندازی‌های مغول سخت گرفته و غمین است و از او خواست که به جانب روم عنانگرای شود تا او ممالك روم را تسلیم نماید . بندقدار نیز پای در رکاب آورد و به سرعتی هر چه تمامتر به سوی روم روان شد . ۸۷ ولی پروانه از بیم بگریخت و بندقدار بر آن دیار تسلط یافت و با غنایم فراوان بازگشت و سپس نامه های پروانه را نزد آباقاخان فرستاد .

چون ایلخان از این حادثه آگاه‌گشت سخت خشمگین شد و با لشکری عازم آن دیار گردید و کار پروانه بساخت .

درسال ۶۷۱ لشکری روانهٔ دیار شام نمود و قلعهٔ بیره را حصار داد . ساکنان قلعه به وسیلهٔ کبوتر به حما وحمص و از آنجا به قاهره فرارسیدن لشکر مغول را اطلاع دادند . چون بندقدار آگاه شد نامه‌ای نوشت که محافظان قلعه استوار باشند که لشکر ما روز هفتم در حوالی بیره ظاهر خواهد شد و اگر تأخیری مشاهده کردند در تسلیم قلعه مرخّص‌اند .

پس دوازده هزار سوار گسیل داشت و خود با هفت غلام به تعجیل تمام روانه شد . برای او در بیست و هفت موضع اسب مهیّا داشته بودند . در مدت چهار روز خود را به بیره رسانید . در این حال سواری دویست هم از نواحی حما به خدمتش پیوست .

۸۸ روز دیگر هنگام طلوع خورشید آن سوی آب فرات برپشته‌ای برآمد وعلامت سلطنت آشکار نمود . ساکنان قلعه شادمان شدند و درنای دمیدند . مغولان در اندیشه شدند که سبب شادمانی ساکنان قلعه چیست .

پس از سیزده روز لشکر از مصر فرارسید . و چون آب فرات میان آنان حایل بود و معبری نداشت بندقدار فرمود تا سی و پنجهزار شتر در آب اندازند و لشکر مصر از زبر آنها بگذرند و او ابتدا خود اسب در آب افکند ولشکریان نیز

از چپ و راست به آب زدند . مغولان چون آن شهامت بدیدند با آنکه چند برابر مصریان بودند رو به گریز نهادند و مصریان غنائم بسیار گرفتند .

بندقدار پانزده سال حکومت کرد . پس از او پسرش ملك‌سعید برتخت نشست. او نیز پس از دو سال بمرد . آنگاه سیف‌الدین قلاون معروف به الفی به سلطنت رسید. او در سال ۶۷۶ به قصد قتال با آباقاخان خروج کرد .

۸۹ سرداران لشکر آباقاخان در این جنگ تغودرنوئین [۱] و توداون بهادر بودند . در صحرای آبلستان با هم مصاف دادند مسلمانان پیروز شدند و اکثر امرای مغول را کشتند و اسلحه و اسبان ایشان به غنیمت بردند .

بار دیگر در سال ۶۷۹ آباقاخان برادر خود منکوتیمور را با امراء : ایاجی[۲] و ارغسون و الیناق و سی هزار سپاهی روانهٔ تسخیر مصر نمود . الفی نیز به ظاهر حمص به مقابله آمد . چون نبرد درگیر شد این بار نیز لشکر مغول شکستی فاحش یافت . منکوتیمور را هنگام فرار تیر زدند . و او از آن تیر درگذشت . پس از مرگ او لشکریان مصر حمله‌ور شدند و تمامت لشکریان مغول را از دم تیغ گذرانیدند . اهل اسلام به خاطر این پیروزی زبان به‌شکر پروردگار گشودند و فتحنامه‌ای به سادات مکّه فرستادند ، بدین مضمون که :

روز پنجشنبه هشتم رجب سال ۶۷۹ دشمن بدبخت به ظاهر حمص آمد باآنان مصاف دادیم . آنها صدهزار نفر یا بیشتر بودند . ما پیروز شدیم . سپاس خدایی را که دین خود را پیروز ساخت و یاران خود را یاری نمود ....

## موضوع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات مساق آن

۹۱ چون خواجه‌بهاءالدین صاحب دیوان از این جهان برفت ، آثار ضعف وسستی درخاندان او نمودار شد . اول حادثه‌ای که رخ نمود مخالفت مجدالملك بود . این مجدالملك مردی اصیل بود از یزد ، از خاندانی توانگر و صاحب حشمت . از بد ایام وضع حالش دگرگون شد و در شمار دولت خواهان و خدم صاحبدیوان در

---

۱ــ تمغودر نوئین ۲ــ أیداجی

آمد و صاحب دیوان او را به‌کاری فراخور شأنش بگماشت . ولی بعدها به او بی‌اعتماد گشت و مورد توجه و عنایتش قرار نداد . مجدالملك بارها شفیع بر انگیخت و بیچارگی نمود اما صاحب دیوان در او بیش نظر نکرد . |۹۲| عاقبت چون نومید شد در سال ۶۷۸ برخی از امراء که با صاحب دیوان در باطن مخالف بودند توطئه‌ای سازکردند تا او را به پادشاه نزدیك ساختند . چون تقرب یافت با بیان جذابی که داشت عرضه داشت که صاحب‌دیوان در این مدت که بدین شغل منصوب بوده است هرگز درآمد مال ممالك را به راستی تقریر نکرده و تمامی ملك پادشاه را املاك خاصهٔ خود ساخته است و هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و نیز سخن را به صاحب علاءالدین کشانید و از او نیز سعایتهای سخت کرد .

از جمله گفت : خواجه بهاءالدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان ( یعنی‌شش هزار هزار دینار ) از اعمال استخراج کرده و دیناری از آنرا به خزانه و یا به افراد سپاه پرداخت نکرده است .

این سخنان در ایلخان بگرفت و او را مورد مرحمت قرار داد و به دست خود کاسه گرفت و تشریف خاص داد و نیز در آن مجلس از اوضاع همهٔ کشور پرسید و او هم پاسخهائی مناسب سلیقهٔ ایلخانی می‌گفت .

حکم صادرشد که مجدالملك مشرف ممالك باشد و محاسبات چند ساله را بررسی کند وموارد خیانت و مقدار آنرا تحقیق نماید و هیچ آفریده ای از امرا و خاتونان حق ممانعت ندارند . پس او را پایزهٔ سرشیری داد که تا آن زمان به‌کس نداده بود .

عقیدهٔ شاه از صاحب برگشت و صاحب از این واقعه آگاه شد . |۹۴| و به خدمت ایلخان شتافت . ایلخان باز خواست کرد و آنچه را مجدالملك تقریر کرده بود بازگفت . صاحب دیوان به فراست دریافت و در پاسخ به عرض رسانید که : سرو مال و تن و جان و خان و مان فدای خان باد . نعمت و ایادی شهریار روی زمین را چگونه انکار توان‌کرد . در این مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت

فائض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خاتونان و امرا صرف کردیم و برخی در وجه صدقات عموم خلایق مصرف‌شد . آنچه امروز در تحت تصرف است در اختیار پادشاه است هروقت و هرطور و به هرکه اشارت فرماید بی درنگ تقدیم خواهم داشت .

تا عمری باقی است می‌توانم با قبائی میان بسته و قلمی زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم .

این تقریر درشاه بگرفت و گفت : |۹۵| بوده و نابوده گناه ترا بخشیدم .

شمس‌الدین‌صاحب‌دیوان بار دیگر به شغل خود منصوب شد . نخست قاصدی نزد برادر خود علاءالدین فرستاد و او را آگاه ساخت . علاءالدین خود قصد عزیمت به حضرت ایلخان داشت این دو بیت را در پاسخ برادر بفرستاد :

و کیف یؤثّر قولُ الـوشاة　　　　فـدیتُكَ فی عرضك الابنل
فانّ سعایَتهم فـی علاك　　　　کضَربِ العقارب فی جندل

آنگاه به تمام ممالك مژدهٔ این پیروزی را در نامه‌ای بداد که چنین آغاز می‌شد .

یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین .

امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن　　　　کاندر دل تنگ من جزدوست نمی‌گنجد.

اما مجدالملك دست از سعایت نکشید و قصدش آن بود که آن دودمان را که موجب داد وامان اسلامیان بود از میان بردارد . پس به تمام نواحی مملکت برای بررسی حساب ها کاتبانی فرستاد و از هرگونه استخفاف نسبت به صاحب‌دیوان خود داری نمی‌کرد . مثلا فرمان‌هائی را که از مقام ایلخانی صادر می شد می بایست او و صاحب دیوان امضاء کنند بدین طریق که صاحب دیوان بر جانب راست و او بر جانب چپ . مجدالملك هنگام امضاء ، عبارت مشرف ممالك بلکاسی را چنان رقم می زد که کشش یاءِ بلکاسی مانندهٔ خط بطلان بر نام و نشان صاحب کشیده می‌شد .

چون کار دشمنی بالاگرفت این دو بیتی نزد صاحب فرستاد :

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یاغرقه شدن یا گهری آوردن
خصمّی تو بس قوی است خواهم کردن[1]
یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

و صاحب در جواب نوشت :

یرغو چو بر شاه نشاید[2] بردن
بس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میان داری تو
هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

صاحب‌دیوان برای آن که خود را نزد بدخواهان مغضوب پادشاه نشان ندهد از حضرت دور نمی‌شد .

حکایت کنند که روزی ایلخان فرمود تا صاحب را در پایهٔ تخت او با مجدالملك در باب موضوعی مواجهه دهند . طبق معمول هر دو درمقابل هم زانو زدند پادشاه اشارت کرد تا صاحب‌دیوان فروتر از مجدالملك زانو زند . در واقع مردی که منزلت او از خورشید هم فراتر است این‌گونه استخفافها از قدرش نخواهد کاست صاحب‌دیوان هیچ نگفت و امر شاه اطاعت کرد .

و نیز گویند : روزی در مجلس سور سه نوبت آباقاخان را کاسه گرفت . هر بار او اعراض کرد در نوبت چهارم از جهت دفع شماتت دشمنان زانو زد و کاسه گرفت ایلخان تکه‌ای از گوشتی که شریعت آن را حرام کرده است به سرکارد بر گرفت و به او داد صاحب‌دیوان زمین ببوسید و آن گوشت حرام بخورد . ایلخان هم جام از دست او بستد و بنوشید . ایلخان مقربان خود را گفت مردی زرنگ است

---

۱ـ در مقدمهٔ علامهٔ قزوینی برجهانگشای چاپ لیدن، ص، مب : قصدت خطراست و من بخواهم کردن . ۲ـ ایضاً درهمان مأخذ : وشاید صواب « بشاید » باشد .

هر چه خواستم جام از او نگیرم ابرام بیش‌کرد . قصد من آن بود که اگر از خوردن آن گوشت ابا کند با همان کارد چشمانش برکنم . باری صاحب با وجود این روشی که ایلخان پیش‌گرفته بود همچنان برپایداری و شکیبائی می‌افزود .

چون هلال ربیع‌الاول سال ۶۸۰ نمودار شد ، صاحب‌علاءالدین از بغداد برسید و بدرگاه ایلخانی باریافت و خزانهٔ زرکه همراه او بود تقدیم داشت و پس از آن به‌علت توفیراموال اعمال خزانهٔ دیگر تقدیم نمود . مجدالملك عرضه داشت که مدت دوازده سال است که اعمال عراق عرب و خوزستان و مضافات آن برسبیل ضمان صاحب علاءالدین را مقرر و مفوض فرموده‌اند و او هر سال بیست تومان زر ( یعنی دویست هزار دینار ) توفیر برداشته واموال اندوخته و در زیرزمین دفین ساخته است. پاره‌ای از کارگزاران نیز که صاحب آنان را معتمد خود می‌دانست از سر بیشرمی کفران نعمت کرده |۹۷| و نابوده افتراء دشمن را تصدیق کردند . فرضاً که مبلغ مذکور به اسم توفیر حاصل شده باشد با آن اخراجات و توقعات پادشاهزادگان و خاتونان و امراء و محصلان وایلچیان و پیشکش‌های پادشاه که لازمهٔ چنان مقامی است علی‌الخصوص در چنان ملکی به نسبت چنان صاحبی ، به بیش از آن نیاز می داشت . چون در این حال اوضاع روزگار را از هر جهت مخالف خود دید و رواج‌کار نمّامان مشاهده کرد با خود اندیشید که مال را ارزش و بهایی نیست و بهتر آن است که برای مقابله با حاسدان توفیرات نابوده در گردن خود گیرد و فاضل وجوهات را نیز در این وجه معین کند . چه درآن یك دوسال بواسطهٔ کثرت احالات ونازکی جوانب مبالغ وجوه را یا از مستقرضات پرداخت می‌کرد یا از خاصه و فرصتی برای جمع و تفریق حساب نمی‌یافت .

حسودان باخود گفتند در صورتیکه وجوه فاضل را برکار این توفیر نشاند پرداخت آن بر او گران نخواهد بود پس نزد ایلخان به نوع دیگر به سعایت پرداختند . به این طریق‌که در سال ۶۶۹چون بغداد ومضافات را بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کاتبان که به حساب رسیدگی کردند دویست و پنجاه

تومان (دوهزار هزار وپانصد هزار دینار) باقی بود و تاکنون چیزی از آن به خزانه نرسیده است. ولی در آن هنگام برشاه مکشوف شد که بقایا تعلق به متصرفان نواحی دارد و استیفاءِ آن ناممکن است و اگر از این نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده‌ای صورت نبندد. پس‌از سر آن درگذشت و صاحب‌علاءالدین را نواختها فرمود و باز به حکومت آن دیار فرمان داد.

|۹۸| انگیزهٔ کلی و محرك اصلی بر این مقدمات احتیاج لشکر بود به مال چه در این حال از حدود مصر خبر رسیده بود که الفی و اشقرسنقور بالشکری گران به عزم قتال با ایلخان مصمم شده‌اند. و ایلخان شاهزاده منکوتیمور را ـ چنان که ذکر آن رفت ـ با لشکری جرّار نامزد نبرد با ایشان می کرد و سپاهی دیگر نزد شاهزاده ارغون به سمت بلاد شرقی می‌فرستاد و نیز از حدود دربند باکویه استمدادی کرده بودند و آن هم بر سایر شواغل مزید شده بود.

در این میان رایات نصرت پیکر از راه اربیل و موصل به بغداد می‌رفت او صاحب‌علاءالدین را جهت ترتیب امور از پیش بفرستاد.

پادشاه درکنار دیهی از اعمال رحبةالشام که آن را دیراسیر گویند چند روزی به شکار پرداخت. لشکریان برعادت مغول حلقه زدند[1] وحیوانات را بمرکز راندند ودایره را هرچه بیشتر تنگ ساختند. ایلخان با چندتن از خواص و سرداران به درون رفت و شکاری چند بیفکند. چون از شکار بپرداخت در غرهٔ ماه رجب از راه سنجار عازم بغداد شد.

مجدالملك در غیاب صاحب‌دیوان موضوع پرداخت مال را بـه یاد ایلخان آورد. ایلخان عده‌ای از امراء را بر عقب صاحب علاءالدین روانه کرد تا به تحقیق پردازند. صاحب چون آنان را بدید به‌قضا رضاداد و به مصاحبت آنان به بغداد وارد شد. مردم از این حادثه به فریاد و فغان آمدند. صاحب را موقوف داشتند و ابتدا هرچه داشت از زر تا ارزیز، ازگوهر تا خزف، از فرشهای گران بها تا حصیرهای

---

۱ـ نرکه

کم بها حتی زینت‌های درها و غلامان و کنیزان و چارپایان بگرفتند. |۹۹| چنانکه شرح آن در رسائل **تسلیةالاخوان** که به انشاء آن صاحبقران است به تفصیل آمده است.

وقتی نویسنده بنوشتن این سطور مشغول بود یکی از حاضران این دو بیت از **سعدی شیرازی** رحمةالله علیه برخواند:

گر خردمند ز اجلاف جفائی بیند

تا دل خویش نیازارد و درهم نشود

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ ارزیز شکست

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

در این حال برادرش **شمس‌الدین صاحب دیوان** ملازم **ایلخان** بود. وقتی این اخبار وحشت انگیز شنید طاقت نیاورده اجازت خواست و خود را به **بغداد** رسانید و تا آتش غضب **آباقاخان** را فرونشاند در تحصیل مال مبالغت و کوشش می‌نمود. چنانکه از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان جواهر و مرصعات و ظروف طلا و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت نقد و جنس بستد و به آن بیفزود وهمهٔ اموال را گردکرده در منزل **دجیل**[1] تقدیم **ایلخان** نمود. ولی **ایلخان** آنچه راکه انتظار داشت به صد یك آن هم نرسیده بود. حتّی کار **صاحب دیوان** را نیزحمل برتوطئه‌کرد و خلاصه، مساعدت او از مال خاصه موجب خشم **ایلخان** شد فرمان داد تا **تغاجر**[2] یرغوچی با طایفه‌ای از معادیان به **بغداد** رفتند و بنای شکنجه و آزار نهادند و از آشنا و بیگانه و همسایگان محل دفائن را خواستند حتی چند بار به رباط و خانقاهی که او ساخته‌بود و مدفن مردگان آن خاندان بود رفتند و زمین آن‌را شکافتند وخراب کردند ولی هیچ نیافتند |۱۰۰| عاقبت او را به غل و زنجیر کشیدند و او همچنان شکیبا بود. پس در این حال این قطعه پیش برادر فرستاد:

۱ــ رجیل ۲ــ طغاچار

اسمع فداك النفوسُ قولَ فتیً قد اوردوه موارد[۱] الخطر
اشکوا الی ربنا و منعمنا جور زمان یجیئ بالعبر
کان منائی عناق هیفاء کالبان ماالبان کان من وطری

دشمنان براین مراسله وقوف یافتند و گفتند اگر او را به مال دلگرمی نبود در چنین حالی چنین شعری نمی‌توانست گفت . آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت گم کرده بودند و نمی‌دانستند که داروی دل رضا به قضاست .

[۱۰۱] یکی از دوستان مخلص او اندیشهٔ سخن‌چینان به عرض او رسانید در پاسخ این دو بیت بسرود :

رمیتُ العدیٰ اَن‌لاألینُ تذلّلاً لصرف اللیالی انّ ذالعجیبُ
وکیف ابالی بالخطوب وانّما علیَّ من‌الواقی‌الحفیظ رقیبٌ

او را در این احوال اشعاری جان نواز است و برخی در تسلیة‌الاخوان آمده و برخی در حافظهٔ بلغاءِ عصر مسطور است . قصیدهٔ او را که به‌این بیت :

لئن نظرالزمانُ الیك شزراً فلاتك ضیّقاً من ذاك صدرا

آغاز می‌شود ، بیش از هفتادتن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد از ایام سختی به خدمت او بردند . از آن جمله توشیح قاضی عزیزالدین‌الیعقوبی را پسند فرمود .

[۱۰۲] نه تنها اهالی بغداد بلکه مردم همهٔ ممالك اندوهگین شدند و گوئی به زبان حال می‌گفتند : شما همهٔ ما را در شادی‌هاتان شریك ساختید پس اکنون که شما غمین گشته‌اید انصاف نیست که ما شادی کنیم . پس از این واقعه ایلخان فرمان حرکت داد .

چون مخالفان از این راه نتوانستند به مقصود خود رسند راه دیگری در پیش گرفتند و او را متهم ساختند که با ملوك شام مکاتبت دارد و جهودی را واداشتند تا بر کاغذ پاره‌ها خطوطی رنگین به آب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری

۱ـ سوارد

اشکال نیرنجی برکشید و ادعا کردند که آن پاره‌کاغذها را از میان اقمشهٔ او هنگام تفتیش یافته‌اند و چند شاهد نیز با تهدید و تطمیع برانگیختند. و صورت آن حال چنان بود که در اول سال مذکور میان آلفی و امراءِ مصری مخالفتی ظاهر شد. سنقراشقر با جمعی از امراءِ ترك بحری با عیسی‌بن‌مهنّا از امراءِ شام و آن نواحی برخلاف الفی یکدل شدند، الفی با ایشان نبرد کرد و آنان را هزیمت داد در همین احوال خبر رسید که فوجی از اتراك بحری که از لشکر مصر هزیمت یافته‌اند به جوار عانه و حدیثه پیوسته‌اند [۱۰۳] از جهت احتیاط و تفحص رسولی را به اتفاق شحنه و امراءِ لشکر فرستاد یعنی صاحب دیوان‌علاءالدین تا سنقراشقر و عیسی‌بن‌مهنّا را به بندگی ایلخان دعوت کنند. اتفاقاً انهزام آنان از الفی مقارن وصول رسول افتاد. بدان رسالت شاد شدند و عیسی برادر خود را همراه رسول به بغداد فرستاد. صاحب‌علاءالدین او را به ایلخان معرفی کرد و قضایا را شرح داد ایلخان برادرعیسی را تشریف‌داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد. در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکر برکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان. به خدمت او نیز رسولی فرستادند و اظهار بندگی کردند. نزد سلطان میردین نیز همین ارسال مراسلت رفت ایشان هر یك از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم شد تا منکوتیمور لشکر بازگرداند اما بایدواغول از طرف دیگر به‌دیار شام لشکر برد وخلقی‌کثیر به قتل آورده بود.

مقصود از این شرح این است که خلاصهٔ اندیشهٔ ایشان دروغ و خیال بود و بدین سودا که ایلخان فرمان شکنجه و آزار بیشتر دهد از پی او براندند و این کذب و افتراء عرضه داشتند. اما ایلخان از واقعیت آگاه شد و به استحضار صاحب‌علاءالدین فرمان داد و رسول فرستاد تا در حضور او تحقیق شود. ولی وقتی رسول به بغداد در آمد کسی حاضر نشد بر ضد علاءالدین شهادت دروغ دهد. مخالفان اندیشیدند که اگر او را آزاد سازند کسی از آنها در اثبات این افتراء جانبداری نخواهد کرد. پس رسول را به مال فریفتند تا صاحب علاءالدین را همچنان در بند و زنجیر می‌داشت.

۱۰۴ درتمام این حالات صاحب همچنان استوار بود. اورا پس از یك‌ماه مقیداً با گروه رسولان نزد ایلخان فرستادند.

در آن سفر بهاءالدین‌علی بن عیسی‌الاربیلی و نورالدین عبدالرحمن‌التستری که از نعمت پروردگان صاحب علاءالدین بودند نیز همراه آنان بودند. اگر چه از بیم نمی‌یارستند به عیان از او دلجوئی کنند گاهگاه به زبان شعر خود و صاحب را تسلّی می‌دادند. صاحب برای دلداری بهاءالدین علی و منع او از زاری، شعری سروده‌است که این ابیات از آن است:

نُبِّئتُ انّكَ تجزعُ و تبیتُ عینكُ تدمعُ
تمشی و تصبح باكیاً و لكلّ همّ تخشعُ
من كل خطب حادث حتّام نفسكَ تنجعُ
لاتجزعنّ لنازل و اصبر فصبرك انفعُ

و او در جواب نوشت:

لِمَ لا وهَلّا اجزعُ و یَظّلُ طرفی یدمعُ
وتكاد نفسی من مواصلة الجوی تتقطّعُ
و الدهُر قدأبنا علّی فكیفَ‌لاتضعضعُ

حال براین منوال بود تا اورا نزدیك گردنهٔ اسدآباد آوردند. در آنجا خبر یافتند که آباقاخان در همدان بیمار شده و دارفانی را بدرودگفته است ۱۰۵ صاحب را از دخول به اردو منع کردند. دشمنان گفتند صلاح نیست تا برتخت نشستن خان دیگر صاحب را آزاد سازند و او همچنان در قید و زنجیر بماند.

حال آباقاخان چنان بود که در همدان بیمار شد روزی بر صندلی نشسته بود کلاغی را دیدکه در مقابل او نشسته آواز می‌کرد. آن را به فال بدگرفت و فرمود تا آن را برانند. چون کلاغ پرواز کرد حالت غشی بر او عارض شد و بمرد.

این واقعه در بیستم ذی‌الحجهٔ سال ۶۸۰ بود. مدت حکمرانی او هفده سال بود.

یکی از اهل عصر گوید .

آباقاخان که از انصاف وعدلش
جهان بد چون بهشت عدن خرّم

زهجرت ششصد و هشتاد و عشرین
ز ذی‌الحجّه نه افزون بود و نه‌کم

که با دارالبقا شد وقت اسفار
ازین دارالفنا والله اعلم

## جلوس سلطان احمد برتخت مملکت

چون نزدیك بود که احوال ملك مختل شود ، امراء و شاهزادگان در مراغه به مشورت و گفتگو پرداختند و یك دل ویك زبان قرار نهادند که از برادران، نکودار، خان گردد . نکودار چون مسلمان بود او را احمد نامیدند . سپس برای گرد آوردن دیگر شاهزادگان و سرداران قاصدانی به اطراف روان داشتند تا در آلاطاق مجلس مشاوره‌ای همگانی[1] ترتیب دهند و احکام و فرمان ها را تجدیدکنند و در اجرای یاساها هم‌پیمان گردند . |۱۰۶| پس از اجتماع ، احمد قبا بردوش و تاج برسر روز یکشنبهٔ سیزدهم ربیع‌الاول سال ۶۸۱ برتخت مملکت برآمد . شاهزادگان از سر نشاط کلاه از سربرداشتند و به رقص و سرور پرداختند ومراسم دعای دولت بجای آوردند و جلوس پادشاه نو را تهنیت‌گفتند آنگاه رامشگران به نواختن پرداختند و ساقیان در جام ها شراب ریختند . |۱۰۷| آنگاه شاه درگنج‌های کهن برگشاد و همگان را مال بخشید . پیش از شروع به‌کار ملکداری قاصدی فرستاد تا صاحب علاءالدین را که همچنان دربند بود آزاد ساختند و مجدالملك را گرفته بندکردند و بدست یاران صاحب سپردند |۱۰۸| یاران صاحب بر او غل و زنجیر ــ که الحق شایستهٔ آن بود ــ نهادند و او چند روز در بند و زنجیر بود ، صاحب‌علاءالدین آن چنان‌که حسن سیرت و سریرت او بود خواست عفوش کند . یاران زبان به گله گشادند که او آنگاه که برسرکار بود آن همه بی‌شرمی و نابکاری کرد واجب است

که فرصتش ندهی و روی زمین از خبث او پاك گردانی در این حال گروه کثیری از مسلمان و مغول مترصد با شمشیر و خنجرایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود وکار او بسازند . ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند دریك چشم به هم زدن خلایق برسر او ریختند و قطعه قطعه‌اش کردند . خون او می‌آشامیدند و اعضایش را بر آتش کباب کرده می‌خوردند ـ آری سرانجام خصومت با خاندان کرم جز این نیست ـ سپس هر عضوی از اعضایش را به طرفی فرستادند . سرش را به **بغداد** فرستادند . حکایت کنند که شخصی صددینار بداد و زبانش ببرید و به**تبریز** برد . |۱۰۹| پای او را به **شیراز** فرستادند و دستش به **عراق** .

**بهاءالدین جامی** گفت :

می‌خواست که او دست رساند به عراق

دستش نرسید لیك دستش برسید

و یکی از معاصران گفت :

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی

جویندهٔ مال و ملك و توفیر شدی

اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی

فی‌الجمله بیك هفته جهانگیر شدی

شاه بیش از اندازه **صاحب علاءالدین** را بنواخت وفرمان حکومت **بغداد** به‌وی داد و عذرخواه آمد . اما صاحب را قصد انزوا بود و نمی‌خواست بار دیگر در آن‌کار شگرف افتد ولی نتوانست در مقابل آن همه اکرام و انعام شاه از حکم او سرباز زند .

سلطان روی به نظم کشور آورد |۱۱۰| نیابت به **سوغونجاق نوئین** داد . و منصب صاحبدیوانی همچنان به **شمس‌الدین جوینی** مقرر فرمود و رتق و فتق امور را بررأی صائب او واگذاشت . لاجرم مملکت‌آبادان ورعیت در رفاه افتاد. به‌اسلام اقبال تمام‌کرد و به قاعدهٔ مسلمانان بجای « یرلیغ » فرمان و بجای « ایلچی »

رسول گفتند .

ایلخان از آشامیدن شراب اعراض می‌کرد و گاهگاه « قمیز » می‌نوشید و شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن‌الرافعی را بواسطهٔ سابقهٔ معرفتی‌که بود بنواخت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالك از آب‌آمویه تا حدود مصر به او واگذاشت و حکم شدکه تمامت اموال اوقاف بر حسب شرایط واقفان با اطلاع و حضور نواب شیخ‌کمال الدین و ائمهٔ کبار و علماء بمصرف رسانند و مواجب و رسوم و وظیفهٔ اطباء و منجمان یهودی و نصارا را که در دفاتر و دواوین اوقاف ثبت شده بود حذف‌کنند و از خزانهٔ دولت دهند و نیز حکم شد تا حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را جمع کرده هرسال بوقت توجه حجاج به بغداد فرستند تا صاحب علاءالدین آن را به سادنان و خازنان کعبه برساند . و دیرهای نصارا و بتکده‌ها را مسجد کردند و به جهت اجرای این مهمات دینی ازخواص مقربان خود به هرطرفی یکی را روان فرمود . از این رو بزرگداشت ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی ومشایخ ومتصوفه و اصحاب خرقه بس افزون‌گشت و دراین روزگار شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن شب و روز ملازم ایلخان شد .

صاحبدیوان در آغاز کار بعرض رسانید که هر سال هشتاد تومان ( یعنی هشتصد هزار دینار ) زر صرف معاش اردوهای خاتونان و شاهزادگان و سربازان شاهی می‌گردد . و از این مبلغ مقدار بیشتری را خواجه فخرالدین ایداجی صرف کارهای خصوصی خود می‌سازد اگر دستوری باشد امسال خود عهده‌دار این مهم باشد . شاه این رأی را پسندید و فرمانی صادر کرد که خواجه فخرالدین ایداجی در این کار مداخله‌ای نداشته باشد . صاحب با همت بلند خود آن سال ، آن مهم بپایان آورد و بعرض رسانید که بیش از چهل تومان زر خرج نشده است بنابراین آنچه تاکنون به حساب‌آورده‌اند جز اتلاف مال چیزدیگری نبوده است .

علت مخالفت صاحب با فخرالدین‌ایداجی این بود که سلطان در آغاز جلوس قصد داشت‌که بعلل خدمات فخرالدین او را صاحبدیوان‌کند ولی او عذر آورد که

از عهدهٔ چنان کاری برنمی‌آید . سلطان عذر او بپذیرفت و همان منصب را که ترتیب معاش دربار و لشکر شاهی بود بر او مفوض داشت با وجود این هنوز صاحب را با او دل خوش نبود ولی جز بدین پیشنهاد که به سلطان کرد دیگر به او آزاری نرسانید .

در سال ۶۹۲ که من |۱۱۱| به خدمت آن یگانهٔ دهر رسیدم او را از هر حیث چه از حیث علوهمت و چه از حیث محاورت و سخن سنجی و خوش طبعی بس بزرگوار یافتم . مرا به کرم و انعام خویش بنواخت . در آن حال برخاطرم گذشت که چنین شخصی که مدت سی سال خدمت شاهان کرده و صاحب مقامات عالی بوده اگر قصد اندوختن مال می‌داشت اکنون خزائن عالم در اختیار او می‌بود ولی هیهات که او را چنین قصدی بوده باشد . باری غرض از ذکر این مطلب آنکه روزی در محضر او گروهی اهل فضل و مشاهیر گرد آمده بودند در ضمن حکایتی که می‌رفت ذکر صاحب |۱۱۲| شمس‌الدین جوینی به میان آمد نویسنده از اسباب آن دلتنگی پرسشی کرد تعجب نمود و سوگندهای سخت خورد و گفت که هیچگاه غباری بردل من از آن صاحبقران نبوده‌است ولی هر چه خود را بیشتر به او نزدیك می‌کردم او را از خود دورتر می‌یافتم و هرچه عذر می‌آوردم پذیرفته نمی شد و چون صاحب موضوع هزینهٔ دربار و لشکر را پیش کشید این چند بیت به خدمتش عرضه داشتم :

مکن نومید ما را زانکه نومید — همه کس را به چشم خوار بیند
نیندیشد بیندیشد همه چیز — نخسبد خوابها بسیار بیند
سزد گر مرد عاقل وقت فرصت — نگه دارد دلی در کار بیند [۱]

اما این ابیات در صاحب نگرفت و من بار دیگر این ابیات در پوزش خواهی فرستادم :

لوتری خوانده مجرمان پیشت — همت عفوت از سر تعظیم

۱ ــ کذا

از کرم آیت و لکن را — برنخوانده زهی کریم رحیم
بهر تعظیم و عکس این معنی — نکته‌ای یافتم چو در یتیم
تو کریمی و کردگار کریم — راستی‌سیب کرده شد به دو نیم

ولی **صاحب** به هیچوجه در بند تدارك رهی نشد. وقتی این حکایت بگفت از حاضران شهادت خواست. همه به صدق گفتار او گواهی دادند و مطالبی بدین مضمون بیان داشتند.

باری بر سر تاریخ رویم: **صاحبدیوان** بعرض شاه رسانید اکنون که سلطان قصد اعتلاءِ دین اسلام دارد باید با سلاطین مصر طرح دوستی ریزد و دشمنی دیر ساله را فراموش کند تا تیغها در غلاف رود و بازرگانان آمد و شد گیرند.

چون این سخن از سر مصلحت محض بود [۱۱۳] حکم شد تا **شیخ‌کمال‌الدین عبدالرحمن** به سفارت رود و خبر اسلام **سلطان احمد** به پادشاه مصر دهد و سپس اقضی‌القضات **قطب‌الدین‌شیرازی** و **اتابك پهلوان** را با مکتوبی بدین مضمون روانهٔ درگاه ساخت که:

«خداوند ما را در عنفوان صباوت ارشاد فرمود تا به ربوبیت او و پیامبری محمد(ص) اقرار کردیم و پیوسته به اعتلاءِ کلمهٔ دین و اصلاح امور مسلمانان کوشا بودیم. تا از پدر پادشاهی به ما رسید و «قوریلتای» مبارك که مجمع شور برادران و فرزندان و امراء و بزرگان و سرداران سپاه است نزد ما تشکیل شد و همگان متفق شدند که رأی برادر بزرگ ما را در مورد فرستادن سپاهی گران بدان صوب اجرا کنند ولی ما آنرا مخالف اندیشه و عقیدت خود یافتیم زیرا قصد ما تقویت شعار اسلام است و قرارمان براین است که تا ممکن است از خونریزی خودداری کنیم. آنچه‌ما را براین‌کار وا داشت مخصوصاً درمورد ارسال‌این‌نامه راهنمائی شیخ‌الاسلام قدوةالعارفین بود که او بهترین یاران ما در امور دینی است. پس اقضی القضاة قطب‌الملةوالدین و اتابك بهاءالدین را که از ثقات‌این دولت هستند به‌سفارت فرستادیم تا طریقهٔ ما را بشناسانند و از اسلام و ایمان ما شما را آگاه سازند». آنگاه نویدها داد

و همهٔ کارهای خود را بر شمرد . این نامه در اواخر جمادی الاول سال **۶۸۱** نوشته شد .

|۱۱۵| **سلطان سیف‌الدین قلاون** هم نامه‌ای مفصل در پاسخ نوشت و جزء جزء نامهٔ **سلطان احمد** را جواب گفت و او را از اینکه موجب رفع فتنه‌ها گشته‌است بستود و شروطی پیشنهاد کرد . |۱۱۸| ولی این مراوده و مکاتبه که میان **سلطان احمد** و ملوك مصر صورت گرفت موجب وحشت سایر شاهزادگان مغول شد . از جمله **ارغون** با آنکه در آغاز سلطنت با او توافق کرده بود و باتفاق دیگر برادران به پادشاهی اوخط داده بود چون عازم سغورلوق شد به‌اغرای جمعی از امراء دراوتغییری پدید آمد وبنای مخالفت گذاشت و خیال پادشاهی درسرپرورانید و **طغاجار** راکوس و علم داد و امیرتومان گردانید و لشکر **قراوناس** را که پیش از آن‌که انسان باشند نسناس‌اند و در میان مغول به بی باکی آنان یافت نشود گرد خود جمع کرد . از این واقعه **سلطان احمد** را خبر شد و **الیناق** را که مقدم لشکر گرج و مردی شجاع و بهادر بود نامزد رسالت کرد و فرمان به استحضار او داد . وقتی **الیناق** به او رسید شاهزاده با سخنان خود دل او را نرم کرد و او سوگند خورد که با شاهزاده راه وفا سپرد . **صاحبدیوان** از این تبانی آگاه شدزیرا از سخنان او دریافت که با **ارغون** میعاد نهاده‌است . پس چاره‌ای اندیشید . بدین طریق که روزی دختر سلطان را بنام **کوچُك** پس از عرض مقدمه‌ای برای **الیناق** بگرفت و این امر موجب شد که بیخ مخالفت از دل **الیناق** کنده شود . |۱۱۹| در این احوال شاهزاده **ارغون** ، **جوشی** را نزد **سلطان احمد** فرستاد که در زمان **مجدالملك** وغضب **ایلخان** نسبت به صاحبدیوان او خط داده که تمام ضیاع و عقار او متعلق به شاه‌است و چون اشارت رود بی‌درنگ تسلیم خواهد کرد . اکنون استدعا دارد او را همراه جوشی اینجا فرستد تاآن سخن پرسیده شود . و نیز چند سال‌است که با وجود تصرف او در ملك پدر ما حساب پس نداده‌است آن را هم جوابی گوید . ولی قصد او مال نبود بلکه شایع شده بود که **صاحبدیوان** با چند تن دیگر از خواص پادشاه همدست و **آباقاخان** را زهر

داده‌است . و اکنون شاهزاده قصد انتقام داشت .

احمد در جواب او نوشت که امروز همهٔ امور مملکت در قبضهٔ قدرت صاحب است و اگر او غیبت کند در کارها خلل افتد و کسی قائم مقام او نتواند شد . جوشی با دلی تنگ بازگشت و این عمل بیشتر موجب کینه او شد .

ناگاه در این اوان دست غدار روزگار علاءالدین را بربود و آن سپهر فضائل از چنوئی جدا ماند .

شاعری در این باب گوید :

یگانهٔ همه آفاق صاحب دیوان　　علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان
بسال‌ششصدوهشتادویك‌شب‌شنبه　　چهارم مه ذی‌الحجّه صبح در ارّان

|۱۲۰| برادرش شمس‌الدین صاحبدیوان چند روزی به‌عزا نشست . پس سلطان او را خلعت خاص داد و به دفع فتنه‌ها مأمور نمود .

ارغون فرمان به‌اطراف فرستاده بود تا املاك صاحبی را بتصرف نواب و رسولان و وکلاء او دهند و صاحب را از تصرف ممنوع دارند و بدین مقصد یولاتامور[1] را به عراق روان کرد و خود نیز درآن حوالی بود . |۱۲۱| ولی ارباب عراق سرسختی کردند و به دستور او تن در ندادند . ارغون عزم بغداد کرد و آنان را گوشمال داد و خزانهٔ موجود بستد و بعلت بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد . شیشی‌بخشی و یولاتامور و طغاجار در جمع مال کوشش فراوان کردند چون از وصول مال فراغتی یافت بسال ۶۸۲ عازم بلاد مشرق شد و در این اندیشه بود که چگونه تخت موروث را بدست آورد . ولی انجام این مهم بدون مرد و مال ممکن نبود پس در صدد تهیه مال برآمد و در اثناء این احوال امیرعلی جنکین [2] با جمعی از دبیران به تعلیم برخی از امراء به او رسانیدند که صاحب اعظم وجیه‌الدین زنگی الفرومدی فرزند صاحب سعید عزالدین طاهر هنگام حکومت خراسان هر سال دهها هزار دینار به نفع خود برداشت کرده است .

۱ ـ پولاتامور　　۲ ـ در نسخهٔ اساس : حکیین .

مؤلف گوید : این وجیه‌الدین مجموعهٔ مکارم و پاکدامنی و شرف بود . چون به این حادثه دچار شد به هیچیك از خاتونان و امیران التجا ننمود و گفت : [۱۲۳] در صورتی که در کار من خیانتی یابند هر دینار هزار دینار عوض دهم ولی ارغون زر می‌خواست نه جواب درست .

قوام‌الدین بخاری با بولوغان از شیراز گریخته به خدمت ارغون پیوسته بودند . این دو ، مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه‌ای تمام دادند . شاهزاده آنان را بنواخت . و قوام‌الدین بخاری را منصب استیفاء داد و او را پیش خواجه وجیه‌الدین فرستاد . او تقریر کرد که ارغون سخت طمع در مال کرده و این‌ها که می‌گوید جز بهانه نیست . بعد از آمد و شد رسولان بنا برآن نهادند که پانصد تومان (پنج هزار هزار دینار) به خزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و منسوجات و آلات . یکی از نزدیکان وجیه‌الدین حقیقت پلید خود آشکار کرد و گفت : وجیه‌الدین مقدار زیادی از ذخایر خود را به طوس فرستاده‌است تا در نزد یکی از معتمدان به امانت باشد . در حال قاصدی به طوس فرستادند و آن مال را در راه بگرفتند ، چون از کثرت خزائن و نقود اطلاع حاصل شد مجبور شد به جای مواشی و اجناس نیز زر بپردازد . کسی که این واقعه بچشم خود دیده بود می‌گفت در یك روز سه هزار من زر عیار از او گرفتند و باقی را از اسباب جواهر نشان و جامه‌های فاخر از خزانهٔ فیروزکوه و هرات بیرون آورد و تسلیم کرد و اصلا خم به ابرو نیاورد [۱۲۴] صاحب شمس‌الدین با او قرابت داشت چون از این واقعه آگاه گردید نامه نوشت و او را دلداری داد که در این اندوه با او شریك است .

چون غرض وصول مال حاصل شد بار دیگر او را تشریف داد و اگر چه او نمی‌پذیرفت حکومت خراسان داد . و از طبیعت مغول این طریقت بغایت ناپسند است و سخیف که هرگز نواب و وزراء از صدمت خطاب و عتاب ایشان سلامت نخواهند بود . چنانکه حقوق پنجاه سالهٔ خدمت را به تهمت مفسدی زیر پا نهند و فراموش کنند .

## ۱۲۴ ذکر حادثهٔ قنغراتای و فاتحهٔ مکیدت سلطان را

۱۲۵ چون سلطان احمد درازدیاد رونق اسلام و اسلامیان مبالغت می نمود عقائد و آراء شهزادگان و امیران نسبت به او دگرگون شد و از بیم گزند او در نهان بایکدیگر توطئه کردند .

در اوایل سال ۶۸۱ سلطان احمد، قنغراتای را با لشکری تمام به سرحد روم فرستاد . قنغراتای را وسوسه در گرفت که به‌پادشاهی نشیند . پس با برخی از امیران متفق شد که ناگهان شاه را از میان بردارد و خود برمسند خانیت قرار گیرد . بدین قصد به‌اردو بازگشت و منتظر فرصت نشست . ولی خدا نخواست که ظلمت برنور مستولی شود ،یکی‌از هم پیمانان اونزد سلطان پرده از راز برگرفت و سلطان همه را احضار کرد و سخن پرسید وپس از یقین به خیانت بفرمود تا پشت برادر بشکستند و کوچك‌نوئین و شادی اقتاچی و جمعی از امیران بزرگ که در این‌کار دست داشتند بکشت . بعد از ظهور این حادثه بکّلی از مغول سلب اعتمادکرد .

## مناصبت و محاربت شاهزاده ارغون با سلطان

۱۲۶ ارغون پیوسته هوای تخت پدر داشت و هوس جانشینی او . پس نزد برادر خود سلطان احمد پیام فرستاد و علاوه بر خراسان تقاضای واگذاری تومانات عراق و شیراز را نیز که به اینجوءِ خاص تعلق داشت نمود و سلطان را تهدید کرد که اگر به خواهش های او صورت عمل ندهد رسم اطاعت کوچکتر از بزرگتر را فراموش‌کند و میان آندو تیغ قضاوت خواهدکرد .

چون سلطان پیام بشنید و درآن نشانهٔ عصیان مشاهده کرد در جواب پیامی بدین مضمون داد که : قلمرو حکومت او خراسان است و آنرا ازسر شفقت به او داده‌ایم اگر خواهد ناحیت دیگری برآن مزید کند باید در مجلس شور حاضر گردد تا اگر قبول شد از او دریغ نداریم . اما اگر دیده شود که راه ابلهی می پیماید و سرآن داردکه برسلطان یاغی‌گردد فرمان دهیم تا سپاهی گران به‌سوی او در حرکت

آید و ارغون و سپاهش را به درگاه آورد . بدین جواب قاصد را روانه کرد .

سلطان در اواخر سال ۶۸۲ امراء قراوناس را مؤاخذه کرد . و رسولی به بغداد فرستاد و امراء و نواب شاهزاده ارغون را چون طغاجار ، جاغر ، طولادای، انچی ، ابای پسر سنتای نوئین، جوشی و جنغاتو را در بند کرد و شکنجه داد . از این میان کیخاتو اغول با تماجی اقتاجی با فوجی قلیل راه خراسان در پیش گرفت و بدان صوب گریخت. سلطان احمد جو نغرایلچی را پیش اتابك یوسف‌شاه لر فرستاد تا او با لشکر خود محافظت آن حدود نماید . وموقع مناسب به حرکت در آید . صاحب دیوان شب و روز به جمع آوری و ترتیب سپاه مشغول گشت . |۱۲۷| پس از آن که سپاه از هر حیث آماده گشت فرمان حرکت صادر شد و لشکر متوجهٔ خراسان گردید . هولاجو شاهزاده و باسار اغول در مقدمه و الیناق که سردار سپاه بود با ارغسون و تکتا و ناریناحمد و اشغان از پی روان شدند .

چون شاهزاده ارغون پس از بازگشت رسول برمضمون ضمیر سلطان آگاه گشت و کیخاتو که گریخته بود برسید و از باز خواست اعوان او خبر داد ، دانست که کار از کار گذشته است . برای معارضه به ساختن ساز و برگ پرداخت .

برخی از سران قراوناس اظهار داشتند که اگر ما بر مقدمه رویم متعهد می شویم که با این ده‌هزار نفرسپاهی برصد هزار غلبه یابیم و چون همهٔ اقوام ایشان حاضر نبودند قاصد فرستادند تا همه را حاضر سازند .

پس هزارهٔ خاص را به‌سرداری یولاتامور و جورغدای و یولوغان[1] طلایه فرستاد و خود به دستور منجمان در غرّه صفرسال ۶۸۳ با امراء : اما کاچی، تقای یارغوچی ، تاوتای ، قازان پسر قتلغ بوقا ، بـا تیمش قوشچی، سرطاق ، آلغو ، اولادای ، قدغان و اغمان با چهارهزار سوار به راه افتاد . وقتی به دامغان رسید خبر آوردند که الیناق به‌ولایت ری تاخته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که اینجوی ارغون بود خراب کرده تمامت اوزان را به غارت برده و به آذربایجان

۱ ــ بولوغان

فرستاده است .

ارغون از شنیدن این خبر درخشم شد و قسم یاد کرد که تا انتقام نگیرد از پای ننشیند پس هر دو منزل یك منزل می‌کرد تا درصحراء آق‌خواجه دو لشکر به‌هم رسیدند و درمقابل هم صف‌بستند .

در سپاه ارغون ، یولاتامور و آماکاچی درجناح راست بودند و بواوغان درجناح چپ و تاوتای در قلب و ازجانب سلطان احمد ، هولاجوشاهزاده درقلب ساکن بود و باساراغول در جناح چپ و الیناق در جناح راست . ناگاه سواران از دو سوحمله آوردند |۱۲۸| و پس از آنکه مدتی تیغ و تیر در یکدیگر نهادند سپاه ارغون شکسته شد |۱۲۹| و او از قلب جدا ماند و درحالیکه بیش از سیصدتن در رکاب او نبودند راه فیروزکوه در پیش گرفت ، بدین امید که به‌لشکر قراوناس پیوندد و بار دیگر آمادهٔ کارزار شود .

چون شب فرارسید درلشکر ارغون آوازه درافتاد که او نا پدید شده . اتفاقاً لشکر قراوناس در رسید و چون از حال او خبر یافت بازگشت و در راه چنانکه عادت ایشان است هرچه برسر راه دیدند غارت کردند از جمله دامغان و حوالی آن را به آتش تاراج کشیدند . ارغون چنان به تعجیل می‌راند که هنگام نزول مجال طبخ طعام نبود . در راه رسولی از جانب سلطان احمد رسید و پیام داد که ما الیناق را نگفته بودیم که با شاهزاده معارضه کند . حکم چنان بود که شاهزاده به بارگاه سلطنت حاضر آید و با ما جامی زند و بحثی دوستانه کرده شود . و از هرنوع لافها زد و فریبها داد .

ارغون، قتلغشاه نوئین و لکزی‌گورکان را به خدمت سلطان فرستاد تا جوابهای موافق عرضه دارند و از سلطان پوزش خواهند .

لکزی هنگام مذاکره با سلطان شرحی از پراکنده شدن لشکر ارغون بیان داشت و گفت اگر اکنون کار او یکسره نشود چون سپاه قراوناس به او پیوندد چاره دشوار خواهد شد . پس سلطان با صدوبیست هزار سپاهی قصداو کرد . |۱۳۰|

این لشکر عظیم درراه به هرجا رسیدندکشتند وغارت کردند و آزردند . مخصوصاً **دامغان** و نواحی آن را بار دیگر غارت کردند . رعایا بر سر راه سلطان آمدند و داد خواهی و تضرع کردند سلطان با **صاحب‌دیوان** مشورت کرد . **صاحب** عرضه‌داشت : درچنین حال نشاید سپاهیان را ازچنین اعمالی منع کرد که دلشکسته می‌شوند . این اندیشه **صاحب** را مبارك نیامد و بزودی ملك و سلطنت را آسیب و فنا رسید . سلطان در راه شاهزاده **طغاتیمور** و **بوقا** را بفرستاد، و**کیخاتواغول** را در منزل **کبود-جامه** به اردوی او آوردند . از طرف دیگر **الیناق** چون معلوم گردانید که **ارغون** از لشکر جدا مانده و بازگشته است با ده هزار لشکری خود از عقب روان شد . چه او التزام کرده بود که **ارغون** را پیش تخت سلطان بدارد .

**ارغون** تا **قوجان** از لشکر پراکندهٔ خود اثری ندید پس به قلعهٔ **کلات** رفت ، و آن قلعه‌ای است کنار رودخانهٔ **کاسر** میان **سرخس** و **ابیورد** و **طوس** و با صد نفر از نزدیکان خود آنجا مقام کرد .

پس‌از سه روز **الیناق** به او رسید . شاهزاده به شیب آمد و **الیناق** نزد اورفت و با یکدیگر به قلعه بالا رفتند و از هر باب سخن گفتند . **الیناق** او را به تسلیم واداشت . |۱۳۱| و او را به خرگاه سلطان آورد ، سلطان فرمود تا اورا مجال دخول ندهند و بردر خرگاه درآفتاب سوزان نگاه دارند آنقدر که عرق ازچهره‌اش بچکید و زبانش از عطش چاك چاك شد . خواهرش **طغان** از غایت شفقت و دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا لحظه‌ای او را در سایهٔ چتر خویش پناه دهد . لحظه‌ای بعد **بلغان** خاتون را به خرگاه راه دادند سلطان او را خوش‌آمد گفت و کاسه داد و چون از هرجهت کامیاب شده بود دامنکشان از خرگاه بیرون آمد و ساعتی جانور انداخت چون به خرگاه بازگشت **ارغون** را آواز داد . **ارغون** به درون شد وزانوزد و مراسم معهود به‌کمال بجای آورد . سلطان او را درکنار گرفت وهر دو گریستند. پس بر زبان او رفت که به قاعدهٔ عهد **آباقاخان** ، **خراسان** را به او واگذارد و خواهشهای او بر آورد . حالی خرگاهی معین شد و او پس از نومیدی خود و

بلغان خاتون در آن استقرار یافت و آروق برادر بوقا با چهار هزار سپاهی آن حوالی را محاصره کردند . روز دیگر بامداد سلطان جهت ازدواج با تودی خاتون که خاطرش به جانب او میل کرده بود روان شد و الیناق را فرمود که پس از نهضت رایت او ارغون را بقتل برساند ولی چون او حرکت کرد و سرگرم عیش و عشرت شد [۱۳۲] بوقا که به اتکاء برادرش آروق در پیشگاه سلطان احمد مقامی یافته‌بود با شاهزادگان و برخی امراء به مشاورت پرداخت که سلطان احمد خاندان چنگیز را خوار و بی قدر ساخته و به تعلیم صاحب‌دیوان مسلمانان را مقام و منزلت داده‌است و برای شکستن مغول لشکر گرج را در اختیار الیناق گذاشته و او را بر دیگر شاهزادگان مزیت بخشیده است . مصلحت خاندان آن باشد که هولاجو را به خانی برداریم و سلطان‌احمد را از تخت فرو کشیم و این در صورتی میسر است که ارغون را از بند برهانیم . همه این رأی را پسندیدند و قرارگذاشتند که چون شب در آید [۱۳۳] کار را بپایان آرند . شب هنگام بوقا ناگاه وارد پرده سرای ارغون شد . ارغون پنداشت که قصد قتل او دارد ولی او دست ارغون بگرفت و بیرون برد و در حالیکه شاهزاده از رفتن خود داری‌می‌کرد اورا از رأی‌خود بیاگاهانید. ارغون گفت: درنگ کن تا با بولوغان مشورتی کنم . بوقا گفت: با زنان درچنین موقعی مشورت نباید کرد که کارتبه گردد . پس بشتاب بر اسب نشستند و روان شدند . از آن سو آروق و هولاجو در خفا بر سر باساراغول راندند واو را با چندتن ازخواص، مست یافته بکشتند . ارغون و بوقا بر سر الیناق رفتند او در پشه‌خانه به خواب رفته بود شمشیرها کشیدند و اورا باپشه‌خانه پاره پاره کردند. برخی از پاسبانان دست به تیر گشادند بوقا آواز داد که تا امروز به یاسای احمد کوچ می‌دادیم و گردن می‌نهادیم و اکنون بفرمان هولاجو ، الیناق را کشتیم . ایشان سلاح بینداختند و زانوزدند .

در آن شب ماما از تاریکی استفاده کرده براسب نشست و خود را به سلطان احمد رسانید . احمد چهار فرسنگ از اسفراین دور بود . وقتی از واقعه آگاه شد سخت مضطرب گشت [۱۳۴] و از همان جا بازگشت و به طرف اردوی مادرش

قوتی‌خاتون به جانب سراب حرکت کرد. هرچه پیشتر می‌رفت امراء و سران لشکر از او تخلف می‌جستند و از وی بازمی‌ماندند. صاحب دیوان نیز هنگام مراجعت از خیل وحشم جدا ماند و با مهتری ازمهتران خود به جاجرم رسید. برخی ازخواجگان شیراز هم که در خراسان به خدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از بهم خوردن کار او نزد احمد آمده‌بودند اکنون از حادثه‌گریخته به جاجرم افتاده بودند صاحبدیوان یك دو سر الاغ از آن‌ها بگرفت و سپیده دم آهنگ اصفهان کرد. اما ارغون آن شب از شادمانی پیروزی بر دشمن همهٔ شب بیدار بود. بامدادان شهزادگان و امراء به خدمت آمدند و تهنیت کردند. بوقا که از این پس برگردن ارغون حق فراوان داشت نوره[1] را برجمّازه‌ای نشاند و به سغورلوق روان کرد تالشکرقراوناس را اعلام کند که راه بر احمد بگیرد و اللمش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از یاران احمد دریغ ندارند. وهرجا باآنان مصادف شدند آشکارا بگویند که اینك ارغون با پنجاه هزار لشکری خواهد رسید وسپس خود نیز به مقصد شکار خصم حرکت کرد.

این اخبار موجب آن شد که سپاه احمد پراکنده گردد چنانکه |۱۳۵| بالشهای زر و سیم و ظروف گوهر نشان و جامه‌های گرانبها چون سنك و خاشاك بر زمین ریخته‌بود و کس را ازغایت رعب‌بدان التفات نبود. زنان ازهراس، گریان، گوشواره و گردن بند ازگوش و گردن جدا می‌کردند و بر زمین می‌ریختند و می‌گریختند.

سوغونجاق باخزانه واهل‌بیت شاه قصد داشت که ازپی سلطان به سراب رود. بناگاه در راه طایجو و قوشچی و کتبوغا با فوجی بدو رسیدند واز طرفین جنگ در پیوست، دراین نبرد خزانه به‌دست دشمن افتاد. سلطان چون به‌اردوی مادر رسید مصلحت چنان دید که در همان‌جا بماند و ترتیب کاررا بدهد. صبحگاهان قرانقای و شیکتور، به‌خدمت آمدند و از این که سلطان این چنین شتابزده و بی سپاه از راه رسیده است پرسش کردند. گفت: ارغون را دستگیر کرده‌ایم و اکنون من‌آمده‌ام

۱ ــ بوره

تا برای سپاه سازوبرگ وخوراك تهیه کنم . دراین هنگام ناتیان بر در خیمه نشسته دزدانه‌گوش می‌داد. چون سخن سلطان بشنید بانگ زد که دروغ می‌گوید از ارغون گریخته است اگر صلاح ملك مطلوب است اورا باید توقیف کرد . امراء اطراف خیمهٔ اورا گرفتند . پس قراوناس که از ماجری مطلع شده بود به اردو تاخت و غارت و کشتاری سخت بکرد . |۱۳۶| چنان‌که قوتی را زینت ها از دست وگوش و گردن بکندند و لباسها از تن بیرون‌کشیدند و موزه‌ها از پایها درآوردند و این خلاف یاسای مغول بود.مغول درجنگ‌ها به‌زنان ودختران دست درازی نمی‌کردند. اما دراین حال این شیاطین از شیشه‌ها بیرون جسته بودند و به هیچ لاحول واپس نمی‌رفتند . عاقبت سلطان را گرفتند و لباس از تن او بیرون کردند و در خیمه‌ای محبوس داشتند .

ارغون با سیصدتن‌سپاهی‌حرکت‌کرد.اتابك یوسفشاه لر وسید عمادالدین‌ابویعلی که از سلطان برگشته بودند اکنون در رکاب او بودند . هریك با یك مهتر . بوقا مربی سید عمادالدین‌ابویعلی شد و بدان تربیت مقامی ارجمند یافت چنانکه بیاید .

چون نزدیك مسلمی رسید قرانقای و شیکتور بالشکر قراوناس سلطان‌را بسته برگرفتند و به استقبال او رفتند . و به رسم مغول که درهنگام پیروزی دست‌افشانی کنند و با صدای بلند لفظ «مریو» را برزبان رانند ارغون و امرا شادی کردند و مریوکشیدند . وآنان ارغون را کاسه گرفتند . ارغون برسلطان نبخشید و پسران قنغراتای : تیمور و ایلدر را فرمود تا به‌قصاص پدر پشت سلطان بشکستند . واو را در موضعی بنام قراقنجغای دفن کردند .

## ذکر جلوس ارغون خان بر چار بالش خانیت

۱۳۷ ارغون چون کار دشمن بساخت ، خواست پیش از آنکه کس را هوس سلطنت درسر افتد کار پادشاهی را نیز یك سره کند . از این رومنتظر تشکیل اجماع کلی ننشست و با رأی چند تن معدود چون اولجتای و نفتنی[1] خاتون و بوقا و شیکتور و طغاجار روز هفتم جمادی‌الاول سال ۶۸۳ در قامسیون ـ و آن موضعی است میان هشت‌الرود و قربان‌شیرا که هنگام ییلاق در آن اقامت کنند ـ بر تخت خانیت نشست . پس از چند روز که به‌جشن و شادی و رقص و باده خواری مشغول بودند ۱۳۸ فرمانی صادر کرد که از آب‌آمویه تا بلاد مصر از نعمت رحمت و شفقت او برخوردارند و آن فرمان را همراه رسولان به‌انحاء کشور بفرستاد . ۱۳۹ و چون هنوز کارها انتظامی نیافته بود از تشکیل مجمع عمومی «قوریلتا» خودداری کرد و هم در زمان خمار ایلچی را با فرمانی پر از دلجوئی به طلب صاحبدیوان فرستاد و سپس اتابك یوسفشاه‌لر و ملك امام‌الدین‌قزوینی را ازعقب روان نمود .

برخی شاهزادگان در وقت جلوس حاضر نبودند مانند هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدواغول و کیخاتو که هنوز نرسیده بودند و پاره‌ای دیگر مدعی بودند که باید هولاجو بر تخت نشیند . این بود که ارغون ازجهت دلجوئی برای اوچتری فرستاد و به انواع پوزش طلبید که در آن هنگام اگر بر تخت جلوس نمی‌کردم اوضاع

---

۱ـ تقتنی

ممالك درهم می‌شد وسپاه متفرق می‌گشت. همچنین سایر برادران بزرگتر و کوچکتر را استمالت نمود وبدین سیاست و نیز با ترتیب لشکری‌گران همه را فرمانبردار ساخت . چنانکه به‌خدمت آمدند و به خانیت او خط دادند . هولاجو گفت با ارغون کجا مضایقت می‌رود پس‌روانهٔ قربان‌شیرا شد و به خانهٔ ارغسون فرودآمد و جوشکب به‌جانب همدان بیرون رفت . چند نوبت رسولان آمد وشدکردند تا همه مطیع و منقاد شدند . ارغون همه را بنواخت و کلاه و کمر داد و نیاز به جنگ وستیز نیفتاد . از سقورلوق به صائن آمد . و امرائی را که با سلطان احمد راه مطاوعت رفته بودند چون‌بوکا و تینای و ابکان پسران شیرا دون و هولاجو شحنهٔ تبریز علیحده در محاکمه سخن پرسید و به یاسا رسانید .

## موضع ذکر : گرفتاری صاحبدیوان و قتل او

[۱۴۰] چون لشکر احمد متفرق شد وجوه و اعیان برای رهائی خویش به هر طرف بگریختند از جمله صاحب دیوان به اصفهان گریخت بدان قصد که از آنجا به شیراز رساند و از شیراز از طریق دریا خود را به هندوستان رساند مردم اصفهان که از واقعه بی خبر بودند از ملوك و امراء واکابر و قضاة و عامهٔ خلق به استقبال شتافتند و نهایت احترام بجای آوردند . صاحب جاسوسان به اطراف فرستاد تا از اوضاع آگاه شود . در اصفهان از سفر هند منصرف شد زیرا با خود اندیشید که رها ساختن خود و در بندگذاشتن زن و فرزند و حواشی و خدم کارعاقلان نیست . و بساکه خدمت سی‌سالهٔ او را به حساب آورند از سرخونش در گذرند . برخدای توکل کرد و به عزم اردوی ارغون براه افتاد . در راه امیرخمار را ملاقات کرد وچون فرمان محبت آمیز ارغون بخواند نامهٔ بشارت به امراءِ عراق فرستاد و روی به خدمت نهاد .

ارغون او را بخوبی پذیرفت و منصب صاحبدیوانی داد وگفت تا به اتفاق بوقا کارمملکت را اداره‌کند . مردم شاد شدند و به شکرانهٔ حیاتا و [۱۴۱] نذور و صدقات بسیار دادند .

بعداز یکهفته بوقا مشاهده کرد که صاحبدیوان زمام همهٔ کارها بدست گرفت پس نزد ارغون سعایت کرد که : کسی که در حق‌پدر تو باهمهٔ سوابق شفقت و مهربانی بد اندیشید درحق تو چه خواهدکرد . این وسوسه در ارغون بگرفت و صاحبدیوان را به باز خواست کشید و بند بر دستهانهاد . صاحبدیوان گفت هرتقصیری که برمن گیرند تهمت آن چند برابر می‌پذیرم جزاینکه از آن هیچ آگاه نیستم .

بالاخره حکم شد تا آن بنیان فضل و معالی را خراب گردانندو در موضعی بنام موینه نزدیك اهر او را به سیاستگاه آوردند . در دم مرگ لحظه‌ای امان‌خواست امان دادند . غسل و طهارتی کرد و با قرآنی که داشت ، تفأل نمود پس وصیتنامه به فرزندان و این رقعه به افاضل تبریز نوشت :

«چون به قرآن تفأل کردم بر آمد : انّ‌الذین قالو ربناالله ثم‌استقاموا تتنزل علیهم‌الملائکةُ ان لاتحزنوا و ابشروا بالجنة التی‌کنتم توعدون . باری تعالی چون بندهٔ خویش را دراین جهان فانی نیکوداشت و هیچ مرادی از او دریغ نه ، خواست که هم در این جهان بشارت جهان باقی به او رساند چون چنین بود مولانا محی‌الدین و مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین و مولانا همام‌الدین و مشایخ کبار راکه ذکر هریك به تطویل می‌انجامید و موضع احتمال نمی‌کرد بشارت رسانیدن واجب‌نمود تادانندکه قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز به دعاءِ خیرمدد دهند» .

چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم برزبان راند :

هرچه از توآید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

روز دوشنبهٔ چهارم شعبان سنهٔ ۶۸۳ هنگام نماز عصر او را شهیدکردند .

مؤلف گوید :

۱۴۲ خورشید ملك صاحب‌دیوان شرق و غرب

آن کش زمانه چاکر و گردون مرید شد

در سال خ چو جیم به فا گشت متصل

زان پس که دور مدت عمرش مدید شد

وقت نماز دیگر اندر حدود اهر [1]
روز دو شنبه چارم شعبان شهید شد

و یکی از فضلای عصر گفته :

از رفتن شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم وصبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

خبر این واقعه که در اطراف بلاد منتشر گشت همگان از خواص و عوام گریستند . حتی شیرازیان که هرگز صاحب را ندیده بودند شکسته بال و پریشان‌حال شدند . بعداز قتل او اموالش را که منبع خیر و برکت بود درضبط آوردند وفرزندان او یحیی و فرج‌الله و مسعود و اتابك را که ستارگان سپهر مکارم بودند کشتند . سپس خاندان خواجه‌هرون را به قتل‌آوردند . حتی براطفال بی‌گناه رحم نکردند . چندی بعد آروق ، خواجه هرون را بکشت . علت این قتل آن بود که مجدالدین اثیر از اکابر زمان علیه آروق سعایت کرده بود که از اعمال بغداد مال فراوان تصاحب کرده است آروق به توهّم آن که خواجه هرون در این سعایت با او همدست است هر دو را بقتل آورد .

مقابرصاحب و اولاد او در چرنداب تبریز است و من در سال ۶۹۲ آن قبور را زیارت کردم . [۱۴۳] برالواح قبور آن دو برادر و هفت پسر القاب و اسماء ایشان باآیه‌ای مناسب نقش کرده بودند و یکی از فضلای عصر قصیده‌ای در شرح کیفیّت وقایع ایشان ساخته بردیوار زده‌بود .

پس از چندی مزاج ایلخان به سعایت ارکان دولت با خواجه وجیه‌الدین متغیر گشت او را مأخوذ کردند . هرچند پیش امرا واکابر زاری کرد سودی نبخشید و در آغاز نامه‌ای که پیش طوغان قهستان نوشت ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده

---

۱ ــ اندر حد اهَر . اقبال تاریخ مغول ص۲۳۴

بود این بیت آورد:

بود جانا غم هجران تو هرباری سخت

رحم‌کن بر من دلخسته که کار این بار است

مسموع نیفتاد و او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

## ذکر دودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت آروغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر عهد ارغون خان

**در تعریف شیراز.** |۱۴۷| **شیراز** بهترین سرزمینهای ایران است. آن را ملك سلیمان گویند. در روزگاران گذشته در تصرف **آل‌بویه** بوده است.

بدون مداهنه بایدگفت اگر جهان را به‌انسانی همانند سازند **شیراز** به مثابهٔ مردمك چشم اواست و اگر کرهٔ زمین را به آسمان تشبیه‌کنند قصبات **فارس** به منزلهٔ ستارگان درخشان آن هستند.

### حکومت نواب سلجوقیان

در سال ۴۵۸ **سلطان آلب‌ارسلان محمدبن جغری بیك بن‌میکائیل بن‌سلجوق** به **فارس** لشکرکشید و آنجا را تصرف نمود. از آن روزگار **شیراز** مدت ۸۵ سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در تصرف سلاطین آن خاندان بود. در این مدت هفت تن از جانب ایشان بر **فارس** حکومت کرده‌اند:

اول: **فضلون شبانکاره**. **سلطان آلب ارسلان** چون **فارس** بگرفت آن سرزمین را بطریق ضمان به‌او سپرد ـ برسلطان عاصی شد ـ **نظام‌الملك** قصد او کرد و او در این نبرد کشته شد. شرح حال او به موضع خود گفته آید.

دوم: **رکن‌الدین خمارتکین**. او در خاندان سلجوقی تربیت یافته بود و عاقبت هم به قهر آنان گرفتار آمد.

سوم: **اتابك جلال‌الدین جاولی سقاویه**. و قمع **شبانکاره** از **فارس** به دست او میسر شد.

چهارم: **اتابك‌قراچه**. او مدرسه‌ای در **شیراز** بناکرد و بردر **همدان** کشته شد.

پنجم : اتابك منكوبرس . كه در جوار مزار ام‌كلثوم مدرسه‌ای ساخت و مرقد او آنجاست . زن او زاهده‌خاتون عابده و عالی‌همت بود مدرسهٔ عصمتی را او بنا کرد امروز در تولیت موالی فال است [۱۴۹] و اگر به همت مولانا اعظم رکن‌الملة والدین ابویحیی اسماعیل دام‌ظله این مدرسه دائر نمی‌بود از فضل به جز نامی باقی نمی‌ماند .

ششم : اتابك‌بزابه . كه پادشاهی عادل بود و به دست ملکشاه کشته شد .

هفتم : ملکشاه . که از نژاد سلاطین سلجوق بود و بعد از کشتن بزابه یکسال در فارس حکومت کرد .

چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد چند فوج از ترکمانان از نواحی قفچاق سرازیر شدند . یعقوب‌بن ارسلان الافشری با قومی انبوه خوزستان را اختیار کردند و سنقوربن مودودالسلغری در کوه‌کیلویه اقامت گزید . درسال ۵۴۳ بر ملکشاه خروج کرد . در این نبرد لشکر ملکشاه شکسته شد و اتابك مظفرالدین سنقور افسر سلطنت برسر نهاد [۱] و به‌آبادانی سرزمین فارس پرداخت و رسوم عدل تازه کرد . یعقوب‌بن‌ارسلان بارها از خوزستان لشکر کشید و میان او و اتابك سنقور محارباتی واقع شد عاقبت یعقوب منهزم شد و خیال لشکرکشی از سربدر کرد .

امروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم به‌نام او است . رباطی معمور است . باموقوفات بسیار و عده‌ای از طالبان علم در آنجا به اکتساب کمالات مشغولند . مدت چهار سال حکومت کرد و به سال ۵۵۸ بمرد .

[۱۵۰] چون او درگذشت برادرش مظفرالدین‌زنگی‌بن‌مودود بجایش نشست . پادشاهی بود روشن‌روان و خردمند و نیکبخت در عهد او فتنه و آشوب را اثری نبود . مدت چهارده‌سال حکومت کرد ودر اواخر سال ۵۷۱به جهان دیگر شتافت .

پس از او اتابك‌مظفرالدین‌تکلةبن زنگی وارث تخت پدرشد او نیز چون‌پدرانش پادشاهی عادل بود . عزالدین‌بن‌پنجره [۲] را در مدح او قصائد غرّاست .

در اوائل سلطنتش یعنی به سال ۵۷۵ اتابك‌پهلوان به شیراز لشکر آورد و قتل

---

۱ ــ از ۵۴۳ تا ۵۵۸ پادشاهی‌کرده است .

۲ــ بنجره‌ای

و غارت کرد . تکله مدت بیست سال پادشاهی کرد و در آغاز سال ۵۹۱ بمرد .

**اتابك مظفرالدین طغرل بن‌سنقور** پادشاهی هنرور و هنر پرور بود . اما قدرتی نداشت ـ آری ستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست ـ چند بار بر تکله خروج کرد و از عراق لشکر آورد . هرنوبت چند ماهی عهده دار امر حکومت شد عاقبت در میدان جنگ کشته گردید[1] .

چون نوبت سلطنت سلغری به **اتابك مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی** رسید ملك را رونق وصفائی داد . وزیر او در آغاز **رکن‌الدین صلاح کرمانی** و در پایان **عمیدالدین ابونصر اسعدابزری** بود . این عمیدالدین مردی فاضل بود . به پارسی و تازی شعر می‌گفت . دیوان او موجود است . وقتی به‌رسالت به حضرت **سلطان محمد خوارزمشاه** رفت سلطان اورا اعزاز کرد و بر کرسی زرین نشاند .

گویند روزی سلطان در مجلس بزم این بیت بگفت :

|۱۵۱| در رزم چو آهنیم و دربزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

وبرسبیل امتحان عمید را امر به اتمام آن کرد . خواجه بداهةً گفت:

از حضرت ما برند انصاف به شام
وز هیبت ما برند زنّار به روم

سلطان شاد شد و آن روز مغنیان این ترانه نواختند و شاه به سماع آن شراب خورد .

**خواجه عمیدالدین** با استادالبشر **خواجه امام فخرالدین عمرالرازی** دوستی و مراسله آغاز نهاد و پس ازآنکه امام مشکل قصهٔ سلامان و ابسال را بگشود به این معنی که مقصود از آن قصّه استکمال نفس ناطقه است این دو بیت بدو فرستاد :

سلامان منی غدوةً و عشیّةً                علی ماجد دُرّالمکارم ابسالی[2]

۱ـ درسال ۵۹۹            ۲ـ انشالی

ولم اك ادری قبلَ شوقی و فضْلَه     حدیث سلامان و قصّة ابسال

اتابك سعد در آغاز سلطنت کرمان را تصرف کرد و آنجا را به برادر زادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد و لشکری نیز جهت محافظت آن حدود برای او ترتیب داد زیرا مدت چهل سال بود که اوضاع کرمان آشفته بود . و در آن هنگام که اتابك با قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز که ملك خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا می‌فرمود تا در حضرت خلافت عرضه دارد . تا لشکرکشی خود را بدان دیار موجه جلوه دهد وصف حال کرمان را درنامه‌ای بدین مضمون به انشاء عمیدالدین وزیر بعرض رسانید که : «این بنده با دلی قوی به‌سوی کرمان که مدت چهل سال است در اثر تسلط فرومایگان فراغز دستخوش حوادث و آلام است نهضت نمود و برای رهائی اهل کرمان و پاك ساختن آن سرزمین از لوث آنان بدان صوب حرکت کرد » .

مقصود ازاین حکایت آنکه درآمد کرمان کفایت مصالح سلطنت و مواجب لشکر را نمی‌کرد پس به‌فرمان اتابك عشری براملاك درافزودند و آنرا «فدیة الملّاك» نام نهادند . اهالی نامه‌ها نوشتند و دادخواهی کردند . هنگامی که به دیار لرستان لشکرکشید و بر سرکشان آن سامان غلبه یافت در فتحنامه‌ای که به انشاء عمیدالدین وزیر به کرمان فرستاد آن عشر باطل ساخت .

کرمان تا سال ۶۰۷ در تصرف اتابك بماند . تا آنکه رضی‌الدین روزی محمدبن زیدان را وادارکرد واورا به مال بفریفت تا راه عصیان پیش‌گرفت و کرمان را به‌بهای اندکی بفروخت وچون ازدست اوخارج شد درقبضهٔ تصرف دیوان سلطان درآمد .

۱۵۲ اتابك پیوسته هوای عراق داشت و با لشکری به قصد تفرج و تمتع از هوای خوش تا حدود همدان می‌آمد .

همدان شهری است خوش‌آب وهوا ومن خود ازمرغزارهای پرگل وریحان و شقایق آن لذت بسیار برده‌ام .

همچنین اصفهان که از حیث لطافت هوا و گوارائی آب و تنوع میوه ها در جهان بی‌مانند است .

بالجمله اتابك بارها به قصدگردش این نواحی شیراز را خالی می‌گذاشت و قصد تصرف بلاد دیگرداشت . بدین واسطه درسال ۶۰۰ ، اتابك ازبك‌بن‌پهلوان با کلچه به شیراز تاخت و قتل و غارتی سهمگین کرد . [۱۵۳] باز در سال ۶۰۲ سلطان غیاث‌الدین با لشکری گران به شیراز آمد . سلطان لشکر خود را از قتل باز داشت ولی لشکریان هرچه یافتند به غارت بردند و پس ازآنکه شیراز را ویران ساختند به جانب خوزستان روان شدند . با وجود آنکه غیبت او از شیراز موجب اینگونه حوادث می‌شد ، در سال ۶۱۴ به حدود ری رفت و با آنکه بیش از هفتصد سوار همراه نداشت خود را برلشکر سلطان محمد تکش زد و دو سه صف از لشکر او را منهزم و متفرق ساخت . سلطان ازآن همه شهامت و بی‌باکی در شگفت شد وگفت اجازت نیست که اورا بکشید زنده‌اش نزد من آرید تا موجب تهور معلوم گردد . قضا را چون گردش بگرفتند اسبش برزمین خورد دشمنان فرصتی یافته دستگیرش کردند ونزدسلطان بردند. سلطان علت آن بی‌باکی پرسید. در پاسخ‌گفت: نمی‌دانستم که این لشکر ، لشکر سلطان عالم است.حسن هیأت و ابهت او مانع ازآن شدکه سلطان او را بقتل آورد . پس بفرمود تا برای او خرگاهی ترتیب دادند و بزرگان ملك نزد اوآمد و شد می‌کردند و او سخت شاهانه در غایت مهابت و وقار بسر می‌برد . سلطان فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ظروف مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج پادشاهانه آنچنانکه [۱۵۴] از چنان میزبانی در خور چنان مهمانی باشد مرتب داشتند.اتابك همهٔ آن‌ها را به خدمت اونارسیده میان امرا تقسیم‌کرد . سلطان چون این خبر بشنید و به‌علو همت او پی برد اورا دربزم شراب احضارکرد . درمجلس بزم نیزسلطان را از حرکات و سکنات اوخوش‌آمد. پس ملك زوزن واسطه شد وقرار برآن افتاد که اتابك سعد دختر خود ملکه خاتون را به عقد سلطان جلال‌الدین درآورد و پسر خود زنگی را به گروگان به حضرت

سلطان گذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالك فارس را به دیوان سلطان فرستد و قلعه‌های اصطخر و اشکنوان را بدو سپارد .

(در بعضی تواریخ مسطور است که مدت چهارهزارسال صدای کوس نوبت از این قلعه‌ها به فلك رسیده است و مقصود فردوسی که فرماید :

به سه گنبدان و صطخر گزین     نشستنگه شاه ایران زمین

این دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند) . بدین شروط اجازهٔ انصراف یافت .

چون فرزندش اتابك ابوبکر از این معامله آگاه‌شد برآشفت زیرا ملك موروث را در معرض تلف یافت . پس با چند تن از خواص خود میعادی نهاد که ناگاه بر پدر بتازد . چون به استقبال پدر می‌شد جمعی ازسپاهیان خود را درمکمنی پوشیده بداشت . هر چه لشکریان سرازیر می‌شدند ازآنان می‌انداخت تا از هزار تن سپاهی خوارزمی که سلطان در خدمت اتابك سعد کرده بود صد تن بیفکند . خوارزمیان نزد اتابك آمدند که مگر پیمان شکسته است . اتابك آنان را تسکین داد و خود با فوجی پیش تاخت تا علت دریابد . بناگاه ابوبکر بر او حمله ور شد و بر پدر زخمی زد که به سبب ضخامت لباس کارگر نیامد . اتابك خشمگین شد و گرزی بر سر او زد و بفرمود تا او را در قلعهٔ اصطخر محبوس کردند و خود به مقر خویش رفت و ملکه خاتون را با شوکتی تمام بفرستاد و سایر شروط را نیز به وفا رسانید . |۱۵۵ از اتابك سعد در شیراز بناهای خیر برجای مانده است : باروئی استوار برافراشت و مسجد جامع جدید بنا نهاد و بازارهای مربع اتابکی احداث کرد که هر صنفی را رسته‌ای است چنانکه در هیچ جا بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده‌اند . سوق کبیر هم از بناهای اواست . و برسر راه تبریز؟ رباط شهرالله بنا فرمود و دیه ها و مزارع و حمام و اراضی برآن وقف‌کرد .

مدت بیست و سه سال حکومت کرد عاقبت در یکی از دو جمادی به سال ۶۲۳ دنیا را وداع گفت او را در رباط ابش دفن کردند . طغرای او بر صدر فرامین

این بود : وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا و الدین تهمتن سعدبن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین ، و توقیعش الله بود .

پس از او اتابك مظفرالدین قتلغخان ابوبکر بن سعد به پادشاهی نشست . او چراغ تابان این خاندان بود . پادشاهی بود عادل و ملك گیر و دین پرور و دولتیار . آن‌چنان پای بند دین محمدی بود که در زمان او کس را جرأت تحصیل حکمت و منطق نبود .

۱۵۶ از دلایل اصابت رای و عاقبت‌اندیشی او آنکه چون چنگیزخان جهان بگرفت او مطیع شد و برادر زادهٔ خود تهمتن را به بندگی اوکتاقاآن فرستاد و خراج بعهده گرفت . اوکتاقاآن او را بنواخت و فرمان قتلغ خانی برای او فرستاد و متعرض او نشد از این رو در آن روزگار شیراز از آن همه مخافات ایمن ماند . ابتداکه به کارملك پرداخت صاحب سعید عمیدالدین‌اسعد را بواسطهٔ وحشتی که از او در خاطر داشت مؤاخذت فرمود . زیرا شهرت یافته‌بود که سلطان محمد خوارزمشاه به او پیشنهاد وزارت کرده بود و او در رد و قبول آن تردید می‌داشته و نیز هنگامی که سلطان از مقام خلافت خلعت یافته بود او را در قطعه ای ستوده بوده است .

عمیدالدین اسعد برای عرض معذرت و درخواست شفاعت این رباعی به حضرت اتابك فرستاد :

ای وارث تاج وملکت و افسرسعد — بخشای خدای را به جان و سرسعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم — همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

ولی اتابك او را با پسرش تاج‌الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان محبوس کرد . در زندان حبسیه‌ای به مطلع :

من یبلغنّ حمامات ببطحاء — ممتّعات بسلسال و خضراء

که در نهایت فصاحت و بلاغت است بسرود و چون قلم و کاغذ نداشت املاء می‌کرد و پسرش بر دیوار می‌نوشت و از بر می‌کرد .

در سال ۶۲۴ در زندان او را کشتند وقتی پسرش تاج‌الدین محمد خلاصی یافت آن قصیده را نزد امام‌المتبحرین صفی‌الدین ابوالخیر مسعودبن ابی‌الفتح‌السیرافی دائی‌زادهٔ صاحب‌سعید ـ که خدا هر دوشان را بیامرزاد ـ برد [۱۵۷] او برخی ابیات را مقدم و مؤخر نمود و آن را مرتب ساخت و فضلاء و بلغاء را به خواندن آن رغبتی عظیم حاصل شد. و مولانا قطب‌الدین محمودبن‌الامام المقدم صفی‌الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانهٔ عصر است آن را شرح کرد.

اتابك سعد مردی باریك بین و بیدار بود. عمال و متصرفان و کاتبان خود را سخت بازخواست می‌کرد چنانکه بی اجازت او کسی را از آنان حق تصرف در اموال نبود. و اگر چه خود از شراب پرهیز می‌کرد در بارگاه او مجلس بزم می‌ساختند و امراء و ارکان مملکت به شرابخواری می‌نشستند و مطربان نغمات دل‌انگیز می‌نواختند. بر سبیل خراج هر یکسال در میان رسماً سی هزار دینار رکنی که حاصل محقرترین ولایتی از اعمال شیراز است برای خان می‌فرستاد و اندکی از مروارید و سایر طرایف بر آن می‌افزود. و هر سال پسر خود، اتابك سعد یا یکی از برادرزادگان را به حضرت می‌فرستاد. شحنگان مغول را در بیرون شهر جای داد و مایحتاج ایشان مرتب فرمود و کسانی را برگماشت تا مواظب باشند عوام نزد آنان آمد و شد نکنند، مبادا بر احوال مملکت آگاه گردند. به همین سبب مقر حکومت را به باغ فیروزی برد و ارکان دولت نیز در اطراف آن خانه‌ها برافراشتند و ایشان و همهٔ سپاهیان هر روز هنگام طلوع آفتاب به لشکرگاه می‌رفتند و بعد از آنکه خوانسالاران سفره می‌گستردند هر کس به خانهٔ خود باز می‌گشت. از عادات پسندیدهٔ او یکی آن بود که به ساختن مدارس و مساجد و خانات و بازارها در شیراز و اطراف و اعمال آن رغبتی تمام داشت. و برای هر یك دیه‌ها و مزارع و بستان‌ها و آسیاب‌ها وقف فرمود. در شیراز دارالشفائی ترتیب داد و پزشکان حاذق در آن بگماشت و بیماران را با دادن خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و داروها و معجون‌ها و قرص‌ها معالجه می‌کردند و در جوار آن بستانی ترتیب دادبسیار با صفا [۱۵۸] که در بهار گردشگاه

مردم شیراز شد و در واقع سرابستان شیراز امروز همان است و هر جا گنبد یا بقعه‌ای متبرك در شرف انهدام بود تجدید بنا کرد .

قاضی عهد او علامه جمال‌الدین ابوبکر المصری رحمة‌الله علیه بود . او خرقه پوشیده به شیراز آمد و اتابك او را منصب قاضی‌القضاتی داد . این جمال‌الدین مردی فاضل بود . گروهی از دانش طلبان گرد او را گرفتند و او به تربیت آنان همت گماشت . اتابك به زهاد و متصوفه اعتقادی راسخ داشت و ایشان را بر ائمه و علما و فضلا برتری می‌داد . از این رو گروهی درلباس زهاد نزد او می‌رفتند و از انعامات او محظوظ می‌شدند و نیز دربارهٔ ابلهان و ساده‌لوحان می‌فرمود : اینان اولیاء وجلساء خدایند و نفوس ملکی دارند و از حیله ونیرنگ خالی‌اند و در عوض از خداوندان هوش و خرد و اهل نطق و فضیلت خائف بود . لاجرم گروهی از ایشان را به‌گناه آنکه به تعلیم حکمت مشغولند بیازرد و از شیراز براند . از آن جمله بود : امام صدرالدین محمودالاشنهی‌الواعظ که علاوه برآنکه در علوم اصول و فروع و الهیات و طبیعیات و هندسه وهیأت و حساب و جدلیات وطب و علم‌نسب و تأویل و تفسیر و وجوه قراآت و احادیث و ادبیات از لغت ومعانی و بیان و صرف ونحو و عروض یگانهٔروزگار بود وهرسوآلی را علی‌الارتجال پاسخ می‌گفت درشیوهٔ وعظ نیز دستی داشت |۱۵۹| چنان‌که سالی در عرفات برای حجاج وعظ می‌گفت . شیخ‌شهاب‌الدین عمر السهروردی را که نابینا شده بود در محفّه‌ای نشانده به مجلس او حاضر آوردند شهاب‌الدین سخنان او را بپسندید و تحسین‌ها کرد .

چون مغضوب اتابك واقع شد این دو بیت حسب‌الحال بگفت :

از صحبت توکنون فراق اولیتر

بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر

چون پردهٔ راستی مخالف کردی

ما را پس از این راه عراق اولیتر

و نیز از دانشمندانی که به قهر او گرفتار شده و تبعید گردیدند یکی نیز امام‌علاّم شهاب‌الدین توده پشتی [۱] و دیگری مولاناعزالدین ابراهیم‌قیسی بود که در فنون علم اعجوبهٔ روزگار بود. حکایت کنند که روزی جاهلی در لباس مشایخ صوفیه به بارگاه دولت او آمد اتابك از او تکریم بسیار کرد و از انفاس او مدد جست چون وقت نماز شام آمد اتابك اشاره کرد تا او به امامت بایستد. بیچاره معرفت مخارج حروف نداشت و اهدناالصراط المستقیم را به غلط اداکرد. چون از نماز فارغ شدند اتابك در اعتقاد مقلدانهٔ خود راسخ‌ترگشت و براکرامش بیفزود وصلتی گرانمایه به او داد. این حکایت به‌حکایت سلطان‌محمد خوارزمشاه و علاقه و توجه او به صوفیه و مخالفت خواجه‌امام‌فخرالدین رازی و بالاخره ترتیب دادن آن مجلس از خربندگان پشمینه‌پوش شباهت دارد |۱۶۰| وزارت او با امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب‌الدین مسعود بود این فخرالدین‌ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت و پدرش را ابونصرحوائجی می‌گفتند زیرا در اوان کودکی حوائج به مطبخ اتابکی می‌کشید. اتفاقاً روزی نظر اتابك بر او افتاد آثار شهامت و زیرکی در جبین او مشاهده کرد و او را در عداد خادمان طشت خانه درآورد و پس از چندی سمت خزانه داری داد و روز به روز بر مقام و درجهٔ او بیفزود. |۱۶۱| فخرالدین‌ابوبکر مردی دانا و سخاوتمند و دانش دوست و دین‌پرور بود. هنوز از موقوفات او با وجود تعدی بیگانگان و فساد و تصرف فرزندان اوهر سال سی هزار دینار صرف خیرات و مبرات می شود و نیز نسبت به ولینعمت خود سخت وفادار بود.

## ذکر قوانین دارالملك شیراز و اعمال

روایت کنند که درعهد اتابك سعیدسعدبن‌زنگی‌طاب مثواه آبادانی و ترتیب و زینت شیراز از حیث خانه‌ها وقصرها و ازدحام خلایق ده یك آنچه اکنون هست نبوده است. در روزگار او از خانه‌ها و آب‌ها باج نمی‌گرفتند و قوانین دیوان و قفجور مواشی معین نشده بود و در سایر اعمال شیراز نیز مالیات شش یك و دو یك از

۱ ــ توده بشتی

محصولات زمینی و درختی معهود نبود . در اکثر آب‌ها و زمین‌های دیوانی اگر بذر و تقاوی از خاصّهٔ دیوان مقرر می‌شد تقسیم به مناصفه بود وگرنه اصلاً تعرضی و مطالبتی نمی‌کردند . تا آنکه **اتابك ابوبکر** انارالله برهانه با خواص دولت مشورت کرد که اکنون در آمد ملك کفاف توقعات خواتین و امراءِ طماع مغول نمی‌کند . علاوه بر آن برای نگاهداری سپاه و مخارج دستگاه سلطنت در آمد بیشتری ضرور است . دراین چه می‌اندیشید ؟ **عمادالدین میرائی** که منصب انشاء داشت و مولد او از **عراق** بود چنین اظهار داشت که : شرع مطهر به اولوالامر اجازه داده است برای حفظ و حراست حوزهٔ اسلام و مسلمانان از توانگران به هر وجه که ممکن باشد به لطف یا به قهر می‌توان استمداد کرد . |۱۶۲| **اتابك** از آن پس فرمان داد تا برخانه‌ها و آب‌ها در خود **شیراز** مالیاتی وضع کردند و نیز قوانینی برای کسانی که کالائی به **شیراز** وارد می‌کردند وضع نمود و بر هر سر اسب و شتر و خر و گاو ده یك معین کرد و برای همه خوردنی‌ها جز جو و گندم عوارضی در نظر گرفت . [ واراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن ایل استعمار و دهاقین و تبارا [۱] سایع [۲] و مهنابه نصف مقاسمه فرمود [۳] ] و املاك ارباب را از قنات‌ها و آسیاب‌ها و دولاب‌ها و دبستان‌ها به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس و عشر حقوق دیوانی معین کرد و از مزارعات و اشجار بار دار برحسب مساحت و تقدیر خراج گرفت . و برقراءِ اعالی **شیراز** که از نهر اعظم مشروب می‌شد درگرفتن مال دیوانی اجحاف کردند .

چون به کار جمع آوری پرداختند بر رعایا سخت گرفتند و تا آخرین پشیز هرچه معین شده بود به دیوان **اتابك** رسانیدند . امّا مردم با **عمادالدین میرائی** دل بد کردند و به‌نظم و نثر به‌دشنام و بدگوئی از او مشغول شدند . **اتابك** کم‌کم به ضبط املاك و اموال بزرگان کشور پرداخت و صاحبان آن را برای بازخواست به دیوان

---

۱ــ بنا ۲ــ شایع ۳ــ عبارت بین دوکروشه عین عبارت اصل کتاب است و مقصود برمن روشن نشد .

فرا می‌خواند. ۱۶۳ از جمله قاضی عزالدین‌العلوی را از منصب قاضی‌القضاتی معزول کرد و همهٔ اموال موروث و مکتسب او را در تصرف گرفت بدین بهانه که سادات در شیراز قومی انبوه‌اند و قدرت و ثروت فراوان دارند اگر این اموال و منصب‌ها باشرف سیادت جمع شوند چه بسا خیال حکومت در سر بپرورند و شیراز را از قبضهٔ قدرت او خارج سازند.

پس منصب وکالت حضرت سلطنت را در تفحّص املاك ممالك و دعاوی آن به قاضی القضاة مجدالدین اسماعیل‌فالی که در قضاوت تالی شافعی و ابوحنیفه بود مفوض داشت. و فرمان‌داد تا قباله‌های املاك را مطالعه کنند و هرتاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت مکتوب مسجّل و معلم به نشان وکیل دیوان وکالت حاکی از صحت آن به صاحب آن دهند. تا ظهر آن به توقیع دیوان اعلی موشّح گردد و اگر مدت آن از پنجاه سال کمتر باشد اعتناء نکنند و ملك را از تصرف صاحب آن بدرآورند.

گویند روزی متظلمی قباله به‌بارگاه آورد. شمس‌الدین‌عمر منجم که ازاکابرحکما و علماءِ نامدار بود نیز حاضر بود. اتابك اشاره کرد تا او در قباله نظر کند، شمس الدین عمر به مطالعه مشغول شد و سپس عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می‌شود. چه فرمان اتابك پنجاه سال بود و زمان مالکیت او چهل و نه سال. اتابك خاموش شد و به‌اندیشه فرورفت و به ابطال آن قاعده فرمان داد. و چون اکثر نواحی گرمسیر در عهد پدرش به اقطاع در تصرف امراءِ آن نواحی بود و چیزی به دیوان اتابکی نمی‌رسید باردیگر آن املاك مسخر کرد و هرکس را که قصد سرکشی داشت سرکوب نمود. از عادات او آن‌بود که‌پیوسته حکام و کارگزاران خود را بیمناك می‌داشت و هر چندگاه آنان را معزول می‌ساخت و مواخذه و مصادره می‌فرمود.

## صفت قلعهٔ اسفید و شعب بوّان

چون از جانب مغول برای تخریب قلعه‌ها رسولان به هر طرف روان شدند

هرچه قلعهٔ استوار در شیراز بود ویران‌گشت جز قلعهٔ‌اسفید |۱۶۴| که به‌علت استحکام و عظمت آن برجای ماند .

**قلعهٔ‌اسفید** قلعه‌ای است شامخ درنواحی **نوبندجان** برسر کوهی از سنگ سخت ساخته شده راهی باریك داردکه فقط یك سوار می‌تواند از آن بگذرد . بربالای قلعه زمین مسطحی است مستطیل شکل قریب یك‌میل که در آنجا زراعت می‌کنند ونیز درختان میوه درآن فراوان است چنان‌که سالی شماره کردند چهارهزار وچهار صد و چهل وچهار درخت انجیر داشت . ازقلّه‌کوه آبی‌صاف وگوارا جاری است این آب آسیابی را می‌گرداند و باقی‌آن از سرکوه فرو می‌ریزد چنانکه صدای ریزش آن از فاصلهٔ یك روز راه شنیده می‌شود .

**اتابك ابوبکر** آن قلعه را مکان ذخایر خود ساخته‌بود و پاسبانان و کوتوالان امین آن‌را حفاظت می‌کردند و هرسال می‌فرمود تا محصول تازهٔ غلات قلعهٔ نوبندجان را به انبار برند و غلّهٔ‌انبار شده را به عوض نان پاره قسمت‌کنند .

مقصود **فردوسی** از این بیت :

دژی بدکه بد نام آن دژ سفید      که ایرانیان را بدان بد امید

همین **قلعهٔ اسفید** است .

دربارهٔ عظمت این قلعه بایدگفت هرکه باور ندارد خود برود و ببیند . چنان که **صاحب‌علاءالدین** در **تاریخ جهانگشای** دربارهٔ **قلعهٔ ارسلان‌گشای** گفته‌که **ابوالفضل بیهقی** در **تاریخ ناصری** گفته‌است که یکی از سپاهیان **سلطان‌محمود** به وقت مراجعت از **سومنات** اژدهائی بکشت بردر **قلعهٔ غزنین** پوست آن فرو کشیدند سی‌گز طول و چهارگز عرض آن بود اگرکسی این سخن باور ندارد برخیزد و آنجا رود تا آن پوست را که چون شادروانی بر درقلعه‌آویخته است ببیند .

گویند اتابك پیوسته تفاخر می‌کرد که در ملك من دوچیز است‌که پادشاهان دیگر را نیست یکی **قلعهٔ‌اسفید** و دیگر **شعب‌بوّان** ، **شعب‌بوّان** تفرجگاهی بسیار باصفاست پر از انواع گلها و ریاحین و پرندگان زیبا و خوش آواز . **سلامی** شاعر وقتی در

خدمت عضدالدوله بدانجا رسید به اشارت او قصیده‌ای در توصیف آن بگفت که مطلع آن این است :

اشرب علی الشعب واحلل روضةً انفا
قد زادنی حسنهُ فازدرتهُ شغفا

## ذکر شاهزاده سلغور شاه قرانداش خان بن سعد و چگونگی حال او

|۱۶۵| این شاهزاده چون می‌دانست که برادرش مردی سختگیر و وسواسی است از هوس مداخله در امور مملکت بکلّی اجتناب کرد . شاهزاده‌ای ادیب و خوش صورت و نیکوسیرت بود . بیرون شهر از طرف شمال سرای بستانی چون بهشت ساخته و آن را صبوح‌آباد نام نهاده بود . شب و روز در آنجا بسر می‌برد و به عیش و نای و نوش روزگار می‌گذرانید |۱۶۶| در هر ماه رمضان کفارهٔ خوش گذرانیها هرروز با خطّ زیبای خود جزوی از قرآن می‌نوشت و به کعبه می فرستاد و این بذله مشهورشد که نظام‌الملك خطّاط صفاهانی[1] که مردی ظریف و فاضل بود در رمضانی به خدمت او رفت . شاهزاده را سرگرم نوشتن دید . سبب پرسیدفرمود نیت کرده‌ام هرسال رمضان به خط خود سی پاره قرآن بنویسم و به کعبه فرستم . نظام‌الملك درپاسخ بداهةً گفت : چون شاهزاده به اوامر آن عمل نمی‌کند به خانهٔ صاحبش فرستادن اولی است .

رباعیهای لطیف دروصف شاهد و شراب دارد . او را دستگاهی درخور همت نبود و از این باب در تنگنا می بود . |۱۶۷| با آن که جز به می و معشوق نمی پرداخت اتابك از جانب او سخت خائف بود . تا روزی برخی از سخن‌چینان نزد او اظهار کردند که شاهزاده در صبوح‌آباد لشکری ترتیب داده تا به ناگاه براوتازد . اتابك صبحگاهی باگروهی ازلشکریان خود صبوح‌آباد را محاصره کرد . چون از سپاه اثری ندید نزد شاهزاده کس فرستاد تا او را از آمدن برادر آگاه کند و نیز وضع او

---

۱ ـ عبید نیز این حکایت را نقل کرده و آن لطیفه را به مجدالدین نسبت‌داده، کلیات چاپ اقبال : ص ۱۱۵

را از نزدیك مشاهده نماید . آن مرد به درون سرای رفت . همهٔ خواص و ندیمان او را مست خفته یافت . و شاهزاده را در خلوتسرا دید که سربرکنار مغنیه‌ای نهاده و به‌خواب مستی فرورفته است . |۱۶۸| او را با ریختن آب سرد بر تن و خوراندن ترشیها و مالش‌تن به هوش آوردند . شاهزاده چون به هوش آمد یکتا جامه و مستانه نزد اتابك رفت . اتابك ازکار خود پشیمان شد و شاهزاده که صفای باطن خود را با بداندیشی برادر سنجید بگریست و بازگشت .

باری به علت قلّت دخل وکثرت خرج قروض بسیار براو جمع شد . گویند بامدادی در صبوح‌آباد گرم نای و نوش بود چون وقت چاشت رسید خواست تا علی‌الرسم به بارگاه اتابك رود خواص عرضه داشتند که طلبکاران بردر ایستاده‌اند و وجوه خود می‌خواهند و در خزانه هیچ نیست شاهزاده فرمود تامطربان چند ساز را با هم همنوا ساختند و ساقیان رطلهای شراب به مجلس آوردند و باده پرستان‌مجلس را هرچه بیشترگرم کردند طلبکاران که چنان دیدند از درسرای دور شدند چون از پراکنده شدن آنان آگاه شد براسب نشست وبه مجلس اتابك آمد . اتابك در بزم نشسته‌بود . به شاهزاده سلغور اشارت‌کرد که بداهةً بیتی بگوید |۱۶۹| تا مطربان به چنگ بنوازند . او نیز این دوبیتی بگفت :

گرمن چو توبخت همنشین داشتمی
با بخل همیشه سر بکین داشتمی
زینسان که توئی و تو مرا می‌داری
گر من بدمی ترا چنین داشتمی ؟

رباعی بگفت و اشك از دیدگان بیفشاند و برخاست . اتابك گفت سلغور آیت شکایت می‌خواند . حاضران از میزان قروض و شدت طلبکاران او را خبردادند. اتابك فرمود تا برفور کیسه‌ای زر وده تخته جامه و دو سراسب برای او فرستادند و نوید دادکه قروض او را از خزانه خواهد پرداخت و اقطاع او برقاعدهٔ مقرر ، کرده آید ولی هنوز به عرض نارسیده همه را تفرقه‌کرد . و اتابك پس از چندی بجای بر

آوردن آن وعده او را زهر داد .



از فتوحات اتابك فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود . ذکر آن فتوح چون به مقدمه نیازداشت مقدمه‌ای می‌آوریم هرچند برخی از روایات مبالغه آمیز است اما چون مشاهیر ثقاة در کتب فراوان دیده یا از معتبران شنیده‌اند آن را در اینجا ذکر می‌کنیم . تو حق را بگیر و باطل را واگذار . اباطیل معتقدات ایغور و پندارهای محال ایشان که درجهانگشای ذکر شده بنا بر این معنی بوده است .

## شرح استفتاح جزایر فارس

جزیرهٔ قیس امروز یکی از جزایر بزرگ فارس است |۱۷۰| بازرگانان از هند و سند و چین و ترکستان و مصر و شام و قیروان به آنجا وارد می‌شوند و کالاهای خود را عرضه می‌دارند .

این جزیره در روزگاران پیش قطعه زمینی بایر و بی‌سکنه بود و هیچ بنائی در آن دیده نمی‌شد . ملك‌تورانشاه‌بن عمادالدوله[1] قاوردبن‌جغری‌بیك که مملکت کرمان در تحت تصرف او بود به این جزیره توجهی کرد و آن را «فرضهٔ» [2] سواحل‌ساخت چه در آغاز دولت آل‌بویه بزرگترین «فرضهٔ» جزایر فارس ، سیراف بود .

سیراف شهری بزرگ و آباد و مکان گروه کثیری از علما و محققین و بازرگانان بود . ازجمله علمای محقق آن دیار یکی سیرافی‌شارح کتاب سیبویه است و از فضلای متأخّر مولاناصفی‌الدین ابوالخیر مسعود است رحمهماالله .

در این شهر کثرت جمعیت به حدی‌بود که دکان‌ها و حجره‌ها و خانه‌ها را دو و سه وچهار طبقه ساخته بودند . گاهگاه سلطان‌معظم‌ابوشجاع‌عضدالدوله فنّاخسرو شهنشاه به سیراف نزول می‌فرمود و درآنجا خیمه و خرگاه برپا می‌داشت . از نتایج این سفرها یکی ساختن بنای رفیعی است که آن را فیل خانهٔ عضد گویند و هنوز

---

۱ ــ کذا . ضبط صحیح باید چنین باشد : عمادالدوله تورانشاه‌بن قاورد ...
۲ ــ بارانداز . بارگاه .

خرابه‌های آن برجای است . ودر نابند که دیهی است از جانب شرقی سیراف بر ساحل دریا بنائی دیگر ساخته و آن را ایوان‌نابند گویند و قصر ایوان‌ملك‌جمشید در جزیرهٔ قیس با وجود دوری راه نمودار آن است ؟ !

باری در آن تاریخ در سیراف ناخدائی بود قیصر نام که مردی کم بضاعت ولی قانع بود . از قیصر سه پسر ماند . نام پسر بزرگ قیس بود . قیس جوانی اسرافکار بود . برادران دراندك مدتی میراث پدر برباد دادند و باگروهی از اوباش همنشین شدند و در زمرهٔ دزدان دریائی در آمدند . اما روزگار با قیس نساخت و مجبور شد جلای وطن کند . اسباب ماهیگیری فراهم ساخت و با برادران به‌جزیره‌ای که بعدها بنام او موسوم گشت نقل‌مکان کرد و خانهٔ پدری به مادر گذاشت در آنجا با یارانش چند سایبان ساختند که روز از تابش آفتاب به آن پناه برند و شب درآن سر بر بالین نهند و معاش از ماهیگیری می‌کردند [۱۷۱] روزگاری گذشت . در آن زمان رسم آن بود که وقتی سفینه‌ای از بندر قصد سفر داشت ناخدایان برای آن که دعای خیر بینوایان بدرقهٔ راهشان باشد از هر یك چیزی می‌گرفتند و در کشتی می‌گذاشتند ، چه بسا در بلد دیگر به فروش می‌رفت و ناخدا بهای آن متاع راهنگام بازگشت به او می‌داد .

ناخدا نزد مادر بنی قیصر رفت و خواست تا برای فروش چیزی به او دهد . پیرزال گفت که جز گربه‌ای هیچ ندارد . ناخدا گفت او را باخود به‌کشتی می‌بریم تا دافع حشرات و سایر حیوانات موذی باشد . باری ناخدا به یکی از سواحل هند لنگر انداخت و متاع خودرا برای عرضه‌کردن به حضرت پادشاه آن دیار برد ناخدا قصر پادشاه را بس عالی و زیبا یافت . چون بار یافت و کالا عرضه داشت شاه بپسندید و او را بنواخت .

[۱۷۲] مرد بازرگان شاه و حاضران را دید که گیسو و ریش در لوله‌های زرین نهاده‌اند . به اطراف نگریست در هرگوشه موش‌ها دید . چون خوان بنهادند ، موش‌ها هجوم آوردند . بالای سرهرکس که برسفره نشسته بود مردی باچوب‌ایستاد

تا موش‌ها را براند . بازرگان باخود اندیشید که پیرزال توانگر شد . چون‌روزدیگر خواست که به حضرت پادشاه رود گربه را در قفسی کرد و باخود ببرد و در پایهٔ تخت آنرا از قفس‌رها کرد . گربه خود را درمیان موش‌ها افکند و چند موش‌بگرفت و بکشت وبخورد . ابتدا موشان را ازگربه وحشتی نبود اما چون صولت او بدیدند روی بگریز نهادند . و در سوراخ‌ها شدند . گربه در پی‌آن‌ها می‌دوید و دست در سوراخ‌ها می کرد . شاه خوشدل شد و پرسید این چه نوع حیوان است و درکدام سرزمین باشد مرد پیشانی ادب برزمین نهاد و گفت این حیوان دشمن موش است و آنرا به پارسی‌گربه و به عربی سنور گویند . هنگام سفر پیرزالی آن را به‌من داد مگر درعوض آن فایده‌ای اندك حاصل شود . شاه آن‌تحفه قبول کرد و بفرمود تارسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از کالای‌کشتی او ساقط گردد و او را خلعت و جایزهٔ فراوان داد . چون بازرگان کالای خود بفروخت و کالای دیگر خرید ، نزد پادشاه رفت تا اذن بازگشت یابد و نیز عرضه داشت که بهای گربهٔ آن عجوزه را از جوائز خود دهد یا پادشاه خود او را به‌کرم خواهد نواخت . پادشاه بازرگان راگفت به ساحل روکه جایزهٔ پیرزال آنجا حاضر است . بازرگان به ساحل آمد . در دم‌یکی از حاجبان برسید و سفینه‌ای پر از نفائس به‌دست او داد . باچند غلام وکنیزکه هر یك در سفینه به‌کاری مشغول بودند . چون به سیراف رسید پیرزال را از واقعه خبرداد . او دلشکسته شد وگفت پیرزنان ناتوان را به ریشخندگرفتن از مروت نباشد . بازرگان او را به ساحل برد و سفینه به دست او سپرد . پیرزال کس به جزیره فرستاد و پسران را بخواند . آنان شتابان بیامدند و مال تصرف کردند . پس بنی قیصر از گربه‌ای به نوا رسیدند |۱۷۴| و با مادر به آن جزیره نقل کردند . پس نسبت این جزیره به قیس است اما ایرانیان آن را کیش خوانند ، زیرا از فراز که به آن می‌نگرند چون «کیش ترکی» مخروط شکل است و این معنی هم غریب نیست . چون بنی قیصر صاحب دستگاهی شدند ، گروهی را درکنف حمایت خود گرفتند . در یکی از برخوردها دوازده کشتی مملو از متاع را که از هند و عمان به

سواحل **مکران** می‌رفت تصرف کردند و امتعهٔ آنها را به **کیش** بردند پس آن چنان قدرتی یافتند که کس را یارای مقاومت باآنان نبود . ساکنان سواحل و جزایربرای برانداختن آنان از هرصاحب شوکتی استمداد کردند ولی سودی نبردند . تا دست یاری به سوی **امیرابودلف جاتی** سرور امراء ایران درازکردند و عریضه بدو نوشتند .

**امیرابودلف** مردی بزرگوار بود و خود را از نژاد **ساسانیان** می‌دانست |۱۷۵| و حکومت او بر تمام **گرمسیرات** و **ایراهستان**[۱] و سواحل از **صحراءِ کندران** تا **لار** و **جریس** و **جویم** و **فال** و **کران** و **رم** و **سیراف** نافذ بود . گروهی از افاضل خطبا و شعرا در خدمت او بودند و او را می‌ستودند و نسخهٔ مجموعهٔ آن اشعار امروز موجود است . **بنی قیصر** بنائی رفیع بساختند و آن را «**آفریدو**» نامیدند .

**امام‌سعدالدین ارشد** که امامت **قیس** هنوز در خاندان او است تاریخ **بنی قیصر** را به تفصیل نوشته‌است .

پادشاهان عرب و عجم و اطراف **سند** و **هند** هدایا و تحف پیش ایشان می‌فرستادند مخصوصاً داستان‌هائی که از **ملک‌جمشید** روایت کرده‌اند از قدرت و مکانت او حکایت دارند .

خلیفه **الناصرلدین‌الله** امیرالمؤمنین به آنان توجه خاصی مبذول می‌داشت . چون نوبت ملک به**ملک‌سلطان بن ملک‌قوام‌الدین بن ملک‌تاج‌الدین بن‌ملکشاه‌بن‌ملک‌جمشید** ــ خداوند همه را دربهشت خود جای دهد ــ رسید دولت **بنی‌قیصر** روی به ضعف نهاد وعلت آن چنان بودکه **ملک‌سلطان** برخلاف اسلاف خودکه پیوسته با پادشاهان‌فارس راه مسالمت و دوستی پیش می‌گرفتند ، سرکشی آغاز نهاد و **اتابک‌ابوبکر** راخشمگین ساخت .

تفصیل مطلب آن‌که سابق بر این یکی از **بنی قیصر** رسولی با هدایا و تحف به حضرت **فارس** فرستاد و تقاضای تفویض فرضه‌های سواحل نمود . این درخواست مقبول افتاد و نیمی از فرضه‌ها به ایشان واگذار شد . در عهد **اتابک سنقور** چندبار

---

۱ــ کذا

رسولان آمد وشد کردند و تقاضای نیمهٔ دیگر نمودند . وزیر اظهار داشت مصلحت نیست و بهتر این است که این درخواست معوق ماند |۱۷۶| ولی **اتابك** سنقور ازروی کرم تقاضای آنان را پذیرفت . پس از آن‌که برسواحل دست یافتند سرکشی آغاز نهادند . وزیرگفت ملوك **کیش** را تنبیهی واجب است . باز اتابك التفات ننمود و آنان همچنان بر آن شیوه استمرار می‌نمودند تا زمان **ملك‌سلطان** و **اتابك ابوبکر** . اما سرکوبی ایشان بدون داشتن کشتیهای جنگی دشوار بود در این حال **سیف‌الدین ابا نصرعلی‌بن‌کیقباد**[1] صاحب هرموج از خشم اتابك آگاه شد به‌او پیام فرستاد که پادشاه **کیش** درغفلت بسر می‌برد و کشورش را سپاه مرتب و منظّمی نیست . اگر اتابك به من پشت‌گرمی دهد من دفع آنان کنم . به شرط آنکه امر فرماید امراءِ **گرمسیرات** به استمداد **کیش** توجهی نکنند و مرد نفرستند و پس از تصرف **کیش** چهاردانك به **فارس** تعلق‌گیرد و بقیه در مقابل این خدمت به من و چون برای محافظت آن دیار به حاکمی نیاز است حکومت **کیش** به‌من ارزانی فرماید . اتابك از این پیام شاد شد و **سیف‌الدین‌ابانصر** را خلعت داد و استمالت کرد . آن‌گاه نامه‌ها به اطراف سواحل فرستاد و تهدید و تأکید کرد که چون از **کیش** پیادگان را به اجرت طلبند ممانعت کنند.

**سیف‌الدین‌ابانصر** بر حسب معاهده کشتی‌ها بر آب افکند و ناگهان بر سواحل **کیش** حمله‌آورد ، |۱۷۷| و روزسه‌شنبه دوازدهم جمادی الآخر سال **۶۲۶** **ملك‌سلطان** را به قتل آورد و دولت بنی قیصر را منقرض نمود .

**سیف‌الدین ابانصر** به‌عهد خود وفا نکرد و همهٔ سرزمین **کیش** را از آن خود دانست و ازتفویض چهاردانك سرباز زد. **اتابك‌ابوبکر** قصدسرکوبی اونمود . نخست فرضه‌هاءِ سواحل را از تصرف او بدربرد و پس‌از یکسال که به‌تهیهٔ سفائن می‌پرداخت قضا را گروهی از ناخدایان **کیش** که درعهد **ملك‌سلطان** به **هندوستان** رفته بودند چون بازگشتند و دولت **ملك‌سلطان** منقرض یافتند نزد **سیف‌الدین‌ابانصر** رفتند و حال خود و

۱ ــ قیقباد .

متاع خود بازنمودند . ابانصر فرمود تاچنانکه در عهد ملك معهود بوده‌است عمل کنند . ایشان متاعی راکه لایق مدینةالسلام بود بدان طرف روان کردند و تمامت را به مراد دل بفروختند وکالا بخریدند . هنگام مراجعت رأیشان بر آن قرار گرفت که آن کشتیها را وسیلهٔ تقرب به اتابك ابوبکر سازند و بدو تقدیم کنند . پس کشتیها در خورشیف به ساحل بگذاشتند و آنچه لایق بود برداشته به‌دارالملك شتافتند |۱۷۸| اتابك ازاین واقعه شاد شد و باکشتیهائی که خود مهیاکرده بود و آن کشتیهاکه آن ناخدایان واگذارکرده بودند سپاهی ازکرد و لُر و شول به سرداری صلاح‌الدین‌محمودلر روانهٔ کیش ساخت . سیف‌الدین در این نبردکشته شد و درروزسه شنبهٔ چهارم‌محرم سال ۶۲۸ جزیره به تصرف او در آمد . این فتح برشوکت و جاه اتابك بیفزود و کیش را دولتخانه نام نهاد . آنگاه گروهی از اعیان ملك را با لشکری از رجال ترکمانان و لر و کرد و سواحل‌نشینان برای استقرار نظم بدانجا گسیل داشت .

دراین زمان سلطان‌کنبائت مطیع و منقادشد و رسولی همراه هدایا و تحف به حضرت روانه نمودو خراج پذیرفت و شحنه قبول‌کرد و باآن که‌کافربوداسلام‌آورد وخطبه بنام اتابك خواند .

طغراء منشوراتابکی بعد از بسمله این بود : « وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البروالبحرمظفرالدنیا والدین ابوبکر سعد ناصرعبادالله المؤمنین . » وتوقیعش « الحکم‌لله» بود .

|۱۷۹| اتابك سپس به تسخیر بلاد پرداخت و جزیرهٔ اوال راکه بحرین‌خوانند و در تصرف المستعصم‌بالله بود بگرفت و امیر محمدابن ابی ماجد را در روز جمعه سوم ذی‌الحجه سال ۶۳۳ اخراج کرد ونیزجزیرهٔ قطیف راکه در تصرف اعراب بدوی بود پس از تسخیر قلعهٔ طاروت که برسنگی بنا شده در بهار سال ۶۴۱ بگرفت و ابی‌عاصم‌بن سرحان‌بن محمدبن عمروبن‌سنان را که از وجوه و مشایخ آن دیار بود به قتل آورد . ولی چون اعراب از پای نمی‌نشستند وهربار موجب دردسرهائی می‌شدند اتابك از در ملاطفت درآمدو مقررگردانید که هر سال هنگام چیدن خرما دوازده

هزار دینار مصری به‌مشایخ و امراء عرب رساند و زیاده از این تعرضی نرسانند اعراب راضی شدند و تابه امروز آن رسم برجای است . درسال **۶۵۴** حکومت آنجا را به **عصفوربن راشدبن عمیر** و **مانع بن علی بن ماجدبن عمیر** داد .

اتابك چون **۴۶** سال پادشاهی کرد |۱۸۰| درسن هفتاد سالگی به سال **۶۵۹** بدرود حیات گفت .[۱]

|۱۸۱| چون **اتابك ابوبکر** جهان را بدرود گفت ، سرزمین **فارس** بی‌سامان شد و این بی‌سامانی تا به امروز ادامه یافته‌است . پسرش در آغاز آن سال با برگ تمام به‌رسم نوا نزد **هلاکوخان** رفته بود دراثناء مراجعت بیمارشد و درشهر **طبرتو**[۲] خبر مرگ پدر و بشارت سلطنت بدو دادند و سکه‌هائی راکه به نامش ضرب شده بود به او نمودندولی او پس از هیجده روز درگذشت . تابوت او را به مدرسه‌عضدی شیراز که ترکان خاتون ساخته بود نقل‌کردند و پسرش **اتابك‌محمد** را که هنوز کودك بود بر تخت نشاندند . **ترکان** مادر او که خواهر **علاءالدوله اتابك‌یزد** بود به‌کار پادشاهی پرداخت و در اصلاح حال رعیت کوشید و خزائن **اتابك ابوبکر** را بذل و بخش کرد و **خواجه نظام‌الدین ابوبکر** را که درجهٔ اشراف یافته بود به منصب وزارت رسانید و همراه رسولان هدایائی به‌خدمت **هلاکوخان** فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از حضرت ایلخانی برحکومت و سلطنت پسرش **اتابك‌محمد** فرمان آوردند .

اما پایان حال **امیرفخرالدین‌ابی‌بکر** پسر **ابونصرحوائجی** که وزیر **اتابك ابوبکر** بود چنان شدکه بعداز واقعهٔ **ابوبکر** به اختیار خود به خدمت **ترکان** شتافت و گفت من بنده وزنده کردهٔ نظر پادشاهم و نعمت پروردهٔ این درگاه ، دربارهٔ من هرچه خواهید کنید . او را نهانی بقتل‌آوردند . حکایت کرده‌اند که چون دل برهلاك نهاد از بازوبند کاغذ پاره‌ای بیرون آورد و به دندان ریزه کرد و بخائید دانستندکه گنجنامهٔ

---

۱ــ سال وفات اتابك را اقبال ۶۵۸ص۴۰۰ تاریخ مغول وصاحب شیرازنامه نیزهمان سال را ذکر کرده .

۲ــ کذا اقبال مرگ او را درحوالی تفرش نوشته ص ۳۸۹ تاریخ مغول .

اتابکی بوده است .

مردم شیراز قدم ترکان را شوم می‌دانستند . زیرا از روزی که اتابك ابوبکر او را به عقدپسر درآورد روزگار دولت عباسیان آشفته گشت و نیز در افواه افتاده‌بود که میان او و شمس‌الدین‌میاق که از خواص غلامان ترك اتابك سعد بود و جمالی بی مثال داشت رابطه‌ای برقرار است . چون دو سال و هفت ماه از پادشاهی اتابك‌محمد بگذشت از بام فروافتاد و بمرد . این واقعه درسال ۶۶۱[1] بود .

|۱۸۳| پس از سپری شدن ایام عزا ترکان با بزرگان مملکت مشورت کرد که چه کسی را برتخت پادشاهی نشانند رای همگان برآن قرارگرفت که محمدشاه پسر سلغورشاه را به پادشاهی بردارند . محمد شاه مردی شجاع و فرزانه بود . در واقعهٔ فتح بغداد ملازم هلاکوخان بود و ایلخان شجاعت او را پسندیده بود . چون برتخت نشست راه لهوولعب پیش گرفت . در این حال برادرش سلجوق‌شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود و باآن‌که از او بزرگتر بود شفاعت‌نامه‌ای نزدش فرستاد و در آن این رباعی آورد :

درد وغم و بندمن درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهردومکن‌تکیه که دوران فلك در پرده هزار گونه بازی دارد .

و از حبسیات جمال‌الدین مسعود خجندی این دوبیت آورده بود :

کی باشد ازین سنگ برون‌آمدنم نامیست از این ننگ برون آمدنم
گوئی مگراز سنگ برون می‌آید پروانهٔ از سنگ برون آمدنم

محمد شاه به نامهٔ او نپرداخت و او همچنان در حبس بماند . محمد شاه پادشاهی خونریز بود و باآن‌که سلغم دختر ترکان را به زنی گرفته بود به قول ترکان التفاتی نمی‌نمود . ترکان با امراءِ شول و ترکمان مواضعه‌کرد . |۱۸۴| چون به حرم در آمد بناگاه او را دستگیر کرده نزد هلاکو فرستادند[2] که او رسم پادشاهی نداند و

---

۱ ــ قزوینی و اقبال سال وفات او را ۶۶۰ نوشته‌اند . ۲ ــ در دهم رمضان سال ۶۶۱ . اقبال . تاریخ مغول ص ۲۹۰ .

خون بی‌گناهان می‌ریزد . هلاکو نیز قبول کرد . مدت پادشاهی او چهار ماه بود . مردم شهررا آذین بستند و شادی کردند . ترکان امراء شول را بابعضی خواص به قلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق‌شاه را آزادکرده برتخت سلطنت نشاند .

سلجوقشاه چون برتخت نشست گروهی از امراء را از میان برداشت و با ترکان ازدواج کرد تامگر بیش‌گرد فتنه انگیزی نگردد و خزائن او درتصرف گرفت . او نیز پادشاهی عیاش و مهیب بود . |۱۸۵| شبی در اثناء مجلس شراب نظرش بر غلامی زنگی افتاد که شکلی هولناك داشت . او را پیش خواند و بفرمود تا به حرم رود و سر ترکان از تن جدا ساخته بیاورد . آن زنگی اطاعت کرد و لحظه‌ای بعد سر ترکان درطشتی پیش او نهاد . درگوشهای او دوگوشوارهٔ گرانبها بود . سلجوقشاه به‌دست خود گوشهای او ببرید و باگوشواره نزد مطربه انداخت . آنشب تا بامداد شراب خورد و فضالهٔ جام برصورت ترکان ریخت .

درآن هنگام اغلبك و قتلغ بیتکچی ازجانب هلاکوخان در شیراز سمت شحنگی داشتند . از این واقعه برآشفتند و چون خواستند نزد او روند آگاه شدندکه قصد قتل آنان را نیزدارد . پس بی اجازت بر اسب نشستند و رو بگریز نهادند . چون سلجوق‌شاه از فرار ایشان آگاه شد |۱۸۶| یکتا پیراهن گرزی زرین در دست داشت سوار شد و از پی ایشان بتاخت نزدیك سراهاشان اول به اغلبك رسید گرزی برسر او زد واو را بکشت در این حال سوارانش برسیدند و او که سخت خشمگین شده بود اشاره کرد لشکریان و عوام‌الناس باسنگ وفلاخن و قاروره‌های نفط وآتش برسر آنان تاختند و خانه‌هاشان خراب کردند . قتلغ بیتکچی را نیز بکشت و خدم وحشم وزن و فرزند او از دم تیغ گذراند .

در این گیرودار میاق بگریخت و نزد هلاکو رفت و همهٔ آنچه را که اتفاق افتاده بود به عرض رسانید . هلاکو درعوض محمد شاه را بقتل آورد و التاجو و تیمور را بالشکر مغول به‌جانب شیراز فرستاد و نیز فرمان داد تا از اصفهان و لر و یزد و کرمان و ایگ مدد فرستند .

وقتی التاجو به اصفهان رسید رسولی نزد سلجوق‌شاه فرستاد و پیام داد که اگر به‌خطای خود اقرار می‌کند از ایلخان برای او بخشایش طلبد و اگرنه آمادۀ پیکار باشد. سلجوقشاه همچنان مست بادۀ غرور بود. التاجو با سلطان کرمان و علاءالدوله اتابك یزد و ملك ایج نظام‌الدین‌حسویه در حرکت آمد چون خبر وصول لشکر به سلجوق‌شاه رسید لشکر و خزانه برگرفت و به‌جانب خورشیف رفت و چند روزی آنجا توقف نمود |۱۸۷| و در اثر سوءِ ظنی شحنۀ آنجا را بکشت و از خادمان خاص خود یکی را به شحنگی گماشت. و قصدش آن بود که اگر از مقاومت عاجز شود از آب بگذرد. چون التاجو با لشکر فرارسید. امیر مقرب‌الدین مسعود وقضاة و ولاة وخلقی از بزرگان واعیان شهر قرآن به دست بیرون‌آمدند و به انواع مراسم استقبال بجا آوردند. التاجو ایشان را استمالت کرد ولشکر خود راکه برای غارت شهر آستین بالا و دامن برکمر زده بودند از تعرض ممنوع داشت و عازم سواحل شد تا سلجوق‌شاه را بچنگ آورد. سلجوق‌شاه به قصد مقابله بالشکر مغول از خورشیف بازگشت. دولشکر درکازرون به‌هم رسیدند و میانشان جنگی سخت درگرفت. از جانب التاجو ملك ایگ به میدان رفت. سلجوق‌شاه خود به‌مقابله پرداخت و او را بکشت در این حال لشکر مغول یکباره هجوم آورد و لشکر شول و لر که همراه سلجوق‌شاه بودند رو به هزیمت نهادند. سلجوق‌شاه خود با گروهی از خواص ترك و ممالیك خود تك و پوئی کردند از جمله بیگلیك یکی از غلامان او درآن روزشجاعتی نمود. بناگاه اسب سلجوق‌شاه برزمین خورد. یکی از غلامان پیاده شد و اسب خود پیشکش نمود. شاه سوار شد و با بیگلیك و چند تن از خواص خود بگریخت و به مرقد قطب‌الاولیاء شیخ مرشد قدس‌الله سره تحصن جست. لشکر مغول مسجدی را که مرقد شیخ درآن بود محاصره کرد. صدای استغاثۀ مؤمن و مشرك در یك دیگر پیوسته بود. سلجوق‌شاه بر بالین مرقد شیخ آمد و به‌یك ضربت دست صندوق تربت را بشکست و دورانداخت و گفت: شیخا کاربه تنگ آمد و نام به‌ننگ بدل شد هنگام معونت و مدداست. روایت است که شیخ |۱۸۸| خود اجازت داده که

هرگاه در کازرون حادثه‌ای هولناك پدیدار شد سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت او دافع آن حادثه باشد . اما در این حادثه روان شیخ مددی نکرد . بیکلیك عرضه داشت که مقداری از خزائن برگیرند و بناگاه رو بگریز نهند و جان خود خلاص نمایند . سلجوق شاه را که ضخامت جثه مانع از آن بود که در فرار چابك باشد گفت : تو اگر توانی جان خویش برهان . بیگلیك با چندتن از فرزندان خود با مقداری از خزائن بناگاه بیرون تاخت . علاءالدوله او را تعقیب کرد [۱۸۹] بیکلیك تیری زهر آلود بردست او زد و او را به دیار عدم فرستاد و خود به بصره رفت و از آنجا به مصر شد و تاپایان عمر به خوشی بزیست .

چون بیکلیك برفت مغولان به درون‌مسجد آمدند و خلق کثیری از ترکان و اهالی کازرون را بکشتند چنان که امروز چاهی که درجوار مدفن شهداست از اجساد کشتگان انباشته است .

باری سلجوق‌شاه را بگرفتند و در پای قلعهٔ سفید بقتل آوردند این واقعه در اواخر سال ۶۶۲ بود .



[۱۹۰] از این واقعه به ثبوت پیوسته که از زمان خروج چنگیزخان هر کس با او وخاندان او دم مخالفت زد روبه نابودی نهاد و لشکر تتار دمار از دیار ویار و قوم و تبار او برآورد . پس اطاعت از این قوم وترك دشمنی با آنان برای امن و سلامت حال خود و اعوان واجب است .



چون سلجوق‌شاه کشته‌شد از خاندان سلغریان به جز اتابك‌ابش دختر سعد و خواهر او سلغم کسی که وارث تخت و تاج شود نبود . سکه و خطبه بنام آبش شد و از آن تاریخ ملك فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و فرومایگان بر کارها تسلط یافتند و تا بامروز این نابسامانی بیشتر می‌شود .

پس از قتل سلجوق‌شاه دمر که مشاور وچاکر التاجو بود گفت : شیراز را قتل

عام باید کرد تا باردیگر مردم آن خیال عصیان درسر نپرورند. التاجو بدان رضا نداد و گفت: اهالی شیراز پیوسته اظهار بندگی کرده‌اند چگونه ملکی بدین آراستگی را بی‌حکم ایلخان خراب توان کرد. پس به مردم امان داد و شحنه‌ای بگماشت و میاق بندهٔ کافرنعمت را به یاسا رسانید [۱۹۱] و لشکر را اجازهٔ بازگشت داد و خود به بندگی حضرت ایلخان شتافت.

## ذکر خروج قاضی‌القضاة شرف‌الدین ابراهیم

او سیّدی عظیم‌الشان بود. مدتی از وطن خود مهاجرت کرد و در خراسان اقامت گزید. به علت زهد و پرهیز و ریاضاتی که داشت گروهی دست ارادت به او دادند و از او کرامات بسیار نقل کردند. چون خواست از خراسان به شیراز آید در راه آغاز دعوت کرد و خلقی بدو گرویدند. به هر موضع که می‌رسید طایفه‌ای با وی همراه می شدند. معتقد بود که او مهدی آخرالزمان است. گویند از ضمایر مردم خبر می‌داد. چون این کرامات شایع شد مردم نیز چیزی بر آن مزید کردند و گفتند مشتی سنگریزه از زمین بر می‌دارد دعائی بر آن می‌دمد ومی افشاند ناگاه هر یك سواری زره پوش با شمشیر و نیزه می گردد. «این حادثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور کرد شباهت تام دارد».

[۱۹۲] سید با لشکری به قصد تصرف شیراز از حدود شبانکاره در حرکت آمد. در آن وقت شحنگی شیراز به‌عهدهٔ باسطو بود و کلجه نایب دیوان اتابکی بود. پس از مشاورت با لشکری از مغول و مسلمان بیرون آمدند. نزدیك پل گوار دو سپاه بهم رسیدند در افواه افتاده بود که جز این لشکر ظاهر لشکری عظیم از اشخاص غیبی دارد و نیز هر کس که به قصد ایشان دست به سلاح برد فالج گردد. این امر سبب شد که در آغاز هیچ کس را یارای پیشدستی در مقاتلت نبود. ناگاه از گوشه‌ای بر سبیل امتحان دو سه تن ترسان و لرزان تیری انداختند و فلج نشدند. سید در قلب سپاه ایستاده بود تکبیر گویان حمله کرد. لشکر مغول نیز به یك بار از جای جنبید. گروهی از ترکمانان راه گریز پیش گرفتند و لشکر پراکنده شد. مغولان

کشتاری سخت بکردند . سید نیز بقتل رسید . این حادثه در رجب سال ۶۶۳ واقع شد . وقتی خبر خروج سید به هلاکو رسید بر آشفت و التاجو را به جرم آن که به پیشنهاد نوکر خود گوش نداده و مردم شیراز را قتل عام ننموده هفده چوب بزد . پس فرمان داد تا ده هزار سپاهی به شیراز آیند و در آن سرزمین همان کشش عام کنند که در عصر چنگیزخان در بلاد ماوراءالنهر کردند . در این هنگام خبر رسید که سید اشرف‌الدین بقتل رسیده و مردم شیراز بی‌تقصیر بوده‌اند . بدین واسطه‌خداوند آن بلا را از مردم شیراز دفع کرد . در اوایل سال ۶۶۵ شادی بیتکچی و دمر جهت گرفتن خراج به شیراز آمدند . اما چون حاکم مستقلی نبود اوضاع مختل می‌شد تا در سال ۶۶۷ به حکم اباقاخان ، انکیانو به حکومت فارس منصوب شد .

انکیانو ترکی مهیب و زیرك بود . به اندك زمان از اوضاع مملکت آگاه شد . خود حکام اطراف را از روی بصیرت معین نمود و بقدر رتبت هرکس از شحنه و کارگزاران و دبیران را خلعت می‌داد و معتقد بود که اگر حکام و عمال را از حیث معیشت مرفّه نسازند در خور اعتماد نباشند و چون عاملی به جائی می فرستاد از او حجّت می‌گرفت که طریق عدل و انصاف نگاه دارد و اگر از آنچه شرط کرده بودند تخطّی می‌کرد او را سخت مواخذت می نمود و یا بقتل می آورد . بدین سبب اموال فراوان بدست آورد و مملکت را آبادان و امن ساخت .

انکیانو در مسائل غامض و دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ بحث می‌کرد و اگر از کسی جوابی نا معقول می‌شنید به خطابهای سخت مخاطبش می‌ساخت .

حکایت کنند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب‌الملةوالدین علی‌بن‌بزغش رحمةالله علیه بود او را از انسان و رتبهٔ او سؤال کرد شیخ جوابی وافی و مستدل بیان فرمود ولی هنوز |۱۹۴| سخن به پایان نیاورده بود که انکیانو برخاست و از مجلس خارج شد . سپس کس فرستاد و معذرت خواست بدین مضمون که برخاستن از مجلس طریق ادب نبود اما اگر به سخن شیخ تا پایان

گوش فرا می‌دادم از دین آباء و اجداد تبرّی می‌جستم .

انکیانو، کلجه را بازداشت کرد . غلامان اتابك ابش و یاران خود کلجه اجتماع کردند و با لشکری خانهٔ او، در محاصره گرفتند . انکیانو فرمان داد تا سر او از بدن جدا کردند و از بام قصر به‌زیر افکندند و این عمل موجب آن شد که آن لشکر پراکنده شود .

اتابك ابش او را بازخواست کرد . او حکم هلاکو را که امر به قتل کلجه کرده‌بود نشان داد و فتنه خوابید . تنی چند از اکابر دولت بگریختند و نزد ایلخان رفتند و اظهار داشتند که انکیانو در شیراز به تباه کردن مال و خراب کردن ممالك مشغول است و هوس سلطنت در سر دارد و دلیل آنهم سکه‌ای است که در عهد حکومت خود زده و در شیب نام پادشاه به خط ختائی علامتی نقش کرده و نیز صورت اموالی را که بی وجه تصرف کرده بود عرضه داشتند . ایلخان فرمان داد انکیانو باز گردد و مورد بازپرسی قرارگیرد .

۱۹۵ چون گناه بر وی ثابت شد عرضه داشت مالی که اندوخته‌ام از آن پادشاه است و من به مثابهٔ خازنی هستم هرگاه اشارت فرماید به دیگر بندگان تسلیم کنم . اما نسبت اهمال و غفلت در نظم امور آن دیار آن است که من کوچك بنده‌ام و شیراز و اعمال آن مملکتی بزرگ . بدین سخنان از مرگ خلاص یافت اما ایلخان او را به رسالت نزد قبلاقاآن فرستاد . و این رسمی است که چون بر امیری خشم گیرند تا تأدیبش کرده‌باشند او را به رسالت نزد قاآن فرستند که راه وصول به آن سخت و پر مخافت است و یا او را به جنگ یاغیان روانه سازند .

آنگاه سوغونجاق نوئین را به شیراز فرستاد او در سال ۶۷۰ وارد شیراز شد . شمس‌الدین صاحبدیوان نیز شمس‌الدین حسین علکانی را به سمت رئیس کتبه و دبیربزرگ جهت استدراك محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد . سوغونجاق بعد از آنکه بر اوضاع فارس آشنا شد حکومت ولایات اطراف را به یاران و نزدیکان خود به طریق مقاطعه از ابتدای سال مالیاتی ۶۷۱ تفویض کرد به شرط آنکه هر یك در

حوزهٔ فرمانروائی خود حاکم مطلق باشند و شحنه و کارگزار از خود فرستند و بوقت پرداخت مال خانی در مقابل دیوان جوابگوی باشند . سید **عمادالدین ابویعلی** که مردی شجاع و بخشنده بود در این حال به حکومت یکی از بلوك منصوب شد و شحنگی دارالملك بر **محمدبیك** و **توتیاق** [۱] و **بولوغان** مقرر گردید .

در اوایل این سال **محمود** پیشوای **قلهات** ( که جزیره‌ای است از **هرموز** و از هرموز تا آنجا با کشتی یك دو روز راه است ) خروج کرد و جزیرهٔ **کیش** را ناگهان بگرفت . **سوغونجاق نوئین** رسولانی به **بحرین** و **خورشیف** و دیگر نواحی فرستاد تا سفاین را ترتیب دهند و در **خورشیف** آماده باشند و خود به جمع آوری سپاه ازمغول ومسلمان پرداخت . چون بهار فرا رسید [۱۹۶] به‌کار نبرد پرداخت میان دو لشکر در دریا جنگی سخت درگرفت . دراثناء جنگ دریا طوفانی شد آن چنانکه برخی کشتیهای **فارس** با **شادی بیتکچی** و **شمس‌الدین محمد بن علی‌لور** که نایب خاص **اتابك** بود و چند تن دیگر از امراء و افراد حشم غرق شدند . نزدیك شد که همهٔ لشکر **فارس** طعمهٔ طوفان گردند زیرا به جنگ‌های دریائی بر خلاف سپاه **هرموج** عادت نداشتند . **سوغونجاق** برای دلگرمی و ترغیب لشکر به‌میان آب رانده بود وقتی وضع را چنین دید از دریا بیرون شد و بر سر پشته‌ای کلاه از سر بر گرفت و به درگاه خدا بنالید و گفت که : اگر **چنگیزخان** از سر صدق یاسا نهاده بر خاندان او چه کسی زیادتی تواند جست . دعاء او به اجابت رسید . لشکر **فارس** تیر باران آغاز نهاد و کشتیهای قلهاتی را منهزم کرد و بار دیگر جزیزهٔ **کیش** را بتصرف آورد .

[۱۹۷] **سوغونجاق** پس از آنکه لشکری تمام از سواره و پیاده در عرصهٔ **کیش** آماده فرمود به دارالملك بازگشت و محاسبات دو ساله و خزانه را برگرفت و همراه **اتابك ابش** دخترسعد به حضرت شتافت چه در زمان مادرش **ترکان** میان او و **منکوتیمور** فرزند **هلاکوخان** عقد ازدواج واقع شده بود . بعد از آن‌که از دو

---

۱ـ تونیاق : مقالهٔ علامهٔ قزوینی در سعدینامه ص ۷۵۳ .

جانب قطارهای شتر هدایا و تحف تقدیم شد عوض مهر و شیربها را چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملّاك دارالملك و مواضع املاك کبیر به حکم فرمان هر سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالك فارس جدا کردند.

## مذمت عمال فارس

حکام فارس از روی حسد بر زبان هم در بیان اعمال زشت یکدیگر سخنان گفتند و رساله‌ها پرداختند .

هر چند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بی‌حد بود و از رعایا نیز به علت اخراجات علاوه بر خراج به راههای‌گوناگون وجوهی می‌گرفتند ، اما اسراف در اخراجات محصلان و استسلاف اموال با ربح‌گران از تازیك و ترك جهت خزانهٔ بزرگ یا پیشکش‌ها و هدایای امراء و سرهنگان و مایحتاج سفر اردو و ترتیب تحفه‌ها و توقعات بی اندازه بود . و نیز تقدیم خدمات و رشوه‌ها که برای در امان ماندن از شر یکدیگر ملتزم می‌شدند مزید بر آن می‌گشت . همچنین مقداری از تعهدات لاوصول می‌ماند و خراج سال دیگر برآن افزوده می‌شد لاجرم در پرداخت مال مقرر تقصیر می‌شد و وجوهات صاحبان حواله‌ها تحصیل نمی‌شد و در نتیجه ملك ویران و رعیت خانه‌خراب می‌گردید . دلیل بر این مدعا صورت حال ملك شمس‌الدین محمد بن مالك است که مال بسیار داشت وکالای او بطریق تجارت از خاوران تا قیروان روان بود و با آنکه به آغاز پیری رسیده بود این شهرت و وجاهت در حضرت خانان سبب شدکه ترکان همشیرهٔ پادشاه خاتون را به نکاح خود درآورد .

در سال ۶۷۶ ممالك فارس را منفرداً صاحب مقاطعه شد و پس از دو سال بعلت آن که حاکمان بلوکات ، وصول مالیات‌ها را به‌عهده می‌گرفتند ولی پرداخت آن را به تعویق می‌انداختند [۱۹۸] تمامت اندوخته‌های خود را بر باد داد . بعضی را به وام یا مساعده به حکام شیراز داده بود و جز قباله ها و اسناد بی‌بها چیزی

به‌دست نداشت و بعضی را در امور خیر و صدقات ومبرات و تعهدات صرف کرد.

از جمله آثاری که از او باقی است فتح آباد است در مصلاّی شیراز که صد هزار دینار خلیفتی آنجا خرج کرد.

اکنون که سال ۶۹۹ است در بیغولهٔ انزواست . چاشت و شامی به‌کمك بنده زادگان خود می‌یابد. از این رو پدرم که در سراچهٔ جنات‌نعیم ـ بلذات انس مقیم محفوظ باد ـ بر سبیل اندرز می‌گفت که عاقبت کار دبیر وخیم بود. عجب این است که در مدت عمر خود ندیده‌ام و در جائی نیز نخوانده‌ام که دبیری به مقام ولایت رسیده‌باشد و حال آن‌که صد هزار بزاز و خراز و قصاب وخباز درجهٔ اوتاد و ابدال یافته‌اند . چه پیشهٔ اینان آنچنان نیست که دل و جوارحشان با هم بکارمشغول بود . اگرجوارح بکار مشغول دارند دل وزبان ذکر و تهلیل پروردگار تواندکرد . بر خلاف محاسب و دبیر که تا دل و دست و زبانش را به کار ندارد از عهدهٔ شغل خود برنیاید .

آری بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر است و معاش از شغل دیوان کند و مسکنش دارالملك شیراز باشد .

## ذکر هجوم لشکر نکودار به فارس

|۱۹۹| در اواسط زمستان سال ۶۷۷ قاصدی از کرمان برسید و خبر هراس‌انگیز لشکر نکودار را ـ که خدای همهٔ ایشان را در دوزخ خود جای دهد ـ آورد وگفت از سیستان به طرف فارس سرازیر شده‌اند و مردم کرمان به قلعه‌ها پناه برده‌اند . از آن پس پی درپی اخبارترس‌آور دیگر می‌رسید . امرا به جمع‌آوری لشکر مشغول شدند و به تهیهٔ سلاح پرداختند و مردم شهر را به مرمت بارو و نصب منجنیق‌ها و ارّاده‌ها وادارکردند ، دروازه‌های شهر و درب های محلات را استوار کردند . و راه‌های بازارها وکوچه‌ها را با چوب سدکردند .

پس لشکری از مغول و شول و ترکمانان وکردان و سایر مردم متوجه کربال شدند . بدین پندار که آن اخبار را حقیقتی نباشد وآنان تا سرحدکرمان بروند.

و چون کرمان تختگاه سلطنت است باید آنچنان زینت و ترتیبی با خود داشته باشند که فراخور مقام پادشاه و امراء او باشد . پس با خزانهٔ تمام و اسباب سفر از فراش‌خانه ومطبخ وزرادخانه ولباسهای گرانبها وغلامانی زیبا وآراسته روان شدند .

چون به‌کربال رسیدند شب هنگام طلایه داران برسیدند وگفتندکه یاغیان در مسیر یك روز راهند [۲۰۰] و چون شب بپایان رسید خبر وصول سپاه دشمن آوردند . نزدیك تنگ شکم میان دو لشکر ملاقات واقع شد . برخی از امراء موافق بودندکه از نهر باید عبورکرد و ناگهان بر سپاه دشمن زد و برخی دیگر می‌گفتند بهتر است در این سوی نهر بمانیم تا بر عدد سپاه دشمن بدرستی واقف شویم . ولی شحنگان و امیران لشکرکه همگی مست بودند یکباره و بدون اندیشه از آب گذشتند و پل را خراب‌کردند چنان‌که عبور بیش از یك سوار از آن ممکن نبود . ناگاه از تنگنائی پانصد سوار بیرون جستند و حال آن‌که باقی در پس کوه‌کمین گرفته بودند . لشکر اسلام که‌کثرت خود و قلت آنان را مشاهده‌کرد بدون آن‌که از حیله آگاه باشد حمله آورد . بناگاه یاغیان دیگر از عقب رسیدند و لشکراسلام را در محاصره‌گرفتند وگروه‌کثیری را به تیر وشمشیرکشتند . اگرکسی می‌کوشید که با اسب از نهر بگذرد بی درنگ تیری برکتفش می‌آمد و در آب سرنگون می‌شد . محمدبیك و توتیاق شحنگان شیراز در میان نهر هلاك شدند ولی بولوغان با سیصد سوار خود را بر جناح راست یاغیان زد واز آب‌گذشت و تا اصفهان توقف نکرد . سایر افراد سپاه نیز به هرطرف پراکنده شدند.

[۲۰۱] در این جنگ آنقدر غنیمت به دست دشمن افتادکه به حساب آن بدشواری توان رسید . لشکر نکودار هیچ تجملی نداشت چنان‌که امراء صده لباس ازکرباس ورکاب از چوب و خفتان از پوست یا نمد داشتند .

[۲۰۲] سپاهیان نکودار در حال قتل و غارت به شیراز روی آوردند . در یك شب سی‌فرسنگ را طی‌کرده بامداد به قراء بالائی شیراز رسیدند و سه هزار اخته از آن مغول و سایر حکام و طوایف در پیش‌کردند ولی اسبان لاغر را در بیابان

رها می‌نمودند . مردم شیراز از بالای بام‌ها به آن احوال می‌نگریستند . شبانگاه مردم سلاح پوشیده با لشکریان به حفاظت شهر پرداختند و بر دروازه‌ها و باروها شمع‌ها و مشعل‌ها افروختند . یاغیان که تصرف شهر را در عهدهٔ خود نمی‌دیدند کربال را غارت کردند و پسران و دختران روستائی مغول و مسلمان راکه در اثر طول همجواری میانشان ازدواج واقع شده‌بود برده ساختند و با گله و رمهٔ بسیار عازم دیار خود شدند . در اثناءِ مراجعت، مسلمانان بردگان مسلمان را می‌خریدند و آزاد می‌کردند . روز دیگر مردم به میدان جنگ رفتند تا کشتگان خود را دفن کنند اجساد کشتگانی که بدست آمد زیاده از هفتصد تن جوانان نوخاسته بود . اینان در همان حملهٔ اول شهید شده بودند . در آن بهار از خون کشتگان بی‌گناه لاله زار بشکفت .

۲۰۳ بار دیگر در سال ۶۸۰ لشکریان نکودار مراجعت کردند و اطراف گرمسیرات را تا منتهای دشتستان و سواحل ولایات غارت نمودند و زن و فرزند مسلمانان را برده ساختند و رمه و مواشی ترکمانان و سواحل نشینان را براندند و کشتاری بی‌باکانه کردند و با غنائم بسیار روانهٔ سیستان شدند .

تا آخر عهد ارغون خان زمستان که می‌رسید مردم از خروج آنان بوحشت می‌افتادند و به عمارت برج و بارو می‌پرداختند و هر بار مبالغ هنگفتی مال دیوانی در راه تهیهٔ ابزار جنگی صرف می‌شد و دهقانان مردم شهر را پناه می‌دادند . این بیم و هراس آنچنان در دل‌ها ریشه‌گرفته بود که مدت‌ها به‌آن مثل می‌زدند وخوانندگان و نوازندگان اشعار آن را با دف و نی می‌خواندند .

در واقع مغولان در دلاوری و آگاهی از فنون نبرد در جهان بی‌همتایند ۲۰۴ در روز قدرت با دلی جسورند و در زمان نایافت با نفسی صبور . چنان که گوئی آیت جهانگیری بر این طایفه نازل شده است . پس اطاعت احکام ایشان و اجتناب از طغیان بر ضد آنان برای حفظ خان ومان عقلاً لازم است .

## تتمیم حکایت فارس

در سال ۶۷۸ به فرمان اباقاخان بار دیگر سوغونجاق نوئین جهت تحقیق

محاسبات و تحصیل بقایای متوجهات از شیراز و توابع آن از بر و بحر برسید. او به همهٔ مردم وعدهٔ عدل و انصاف داد و الحق امیری عادل و زیرك بود. پرسش‌هایش همه از روی عقل و حذاقت بود.

ازدلائل زیرکی او یکی آنکه: روزی درخدمت او دو شخص حاضر شدند، یکی گفت من در راه کهنه پاره‌ای یافتم درآن سی وسه دینار بود این شخص منادی کرد که یابنده را شش دینار بدهد. من اقرارکردم و زر بازدادم اکنون نه‌تنها از دادن حق‌النظر سر باز می‌زند، برمن دعوی کرده که قطعه‌ای از لعل ممسوح در میان زر بوده‌است و باید از عهدهٔ آن نیز برآیی. سوغونجاق لحظه‌ای متفکر شد پس آن شخص یابنده راگفت: سوگند بخورکه هیچ لعل در آن میان نبوده است. مرد سوگند خورد. پس رو به دیگری کرد وگفت: توسوگند توانی خوردکه لعل را هنگامی که کیسه را به تو داد خود برنگرفته‌ای؟ آن مردنیز سوگند خوردکه بر نگرفته‌است. آنگاه گفت، ممکن است که این کیسه و دینارهای آن با کیسه و دینارهای این مرد شبیه بوده باشد وآن رزقی است که خداوند برای یابنده رسانیده است. [۲۰۵] بدین طریق دروغ آن مدعی ظاهر شد. بعد از آن کسانی شفاعت کردند تا آن زر با هم نصف کردند. این حکم با شریعت مطهر کاملا موافق است. و ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیدند.

سوغونجاق به دهقانان که سال‌ها در زحمت تکلیفات و به‌انواع بلیات و زوائد برطیلات وقسمات معذب و مبتلی بودند توجه کرد. چه دهقانان شرح حال خود را از بی‌نوائی و ناتوانی وظلم حکام و ستمکاران نزد او تقریر کردند. حکام و ملوك از بیم در نهان از رعایا و آزردگان دلجوئی می‌نمودند تا مبادا اسرار را فاش سازند.

سوغونجاق به محاسبهٔ ارباب بلوکات پرداخت و چون نتیجهٔ این محاسبه او را خشنود نساخت درخشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرد و برای تحصیل بقایا به‌حبس وبند ایشان حکم فرمود وچون نسبت به دیگران، بلوك خواجه‌نظام‌الدین آبادتر بود و از فرط زیرکی به مال دیوانی کمتر دست یازیده بود او را مورد ملاطفت

خویش قرار داد و به وزارتش برگماشت و همهٔ بلوکات را به اختیار او کرد .

سپس درباب قضاء ممالك فارس مصلحتی اندیشید و خواست مولانا قاضی القضاةالسعید ناصرالملة والدین عبدالله را که در علوم عقلی و نقلی یگانهٔ روزگار و صاحب تألیفاتی گرانبها در تفسیر و شرح احادیث وفقه و اصولین و حکمت است بدین منصب گمارد بدین سبب محفلی ترتیب داد و گروهی کثیر از قضاة و سادات وائمه و فضلا و مشایخ و اعیان گردآمدند ، در این اجماع گروهی به مولانا قاضی القضاة الاعظم رکن‌الملة والدین ابویحیی اشارت‌کردند [۲۰۶] پس متفق شدندکه هر دو درقضا شریك باشند . اما تقدم رکن الملة والدین را بود .

پس از ترتیب امور مملکت متوجه حضرت شد و ملوك و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا همراه خود ساخت . سید عمادالدین را با خواجه‌نظام‌الدین وزیر مخالفتی دایم بود . سید در این حال‌که خواجه را نایب مناب سوغانجاق می‌دید سخت بوحشت افتاده‌بود و در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرد و منکروار به دارالملك مراجعت کرد . سوغونجاق فرمان دستگیری او را صادر کرد . او را دستگیر نمودند و درخانهٔ خواجه‌نظام‌الدین محبوس داشتند . میان سید عماد الدین و شمس‌الدین ملك دوستی بود . این دوستی بیشتر بدان سبب بود که هردوی آنان با سوغونجاق مخالف بودند . پس هر دو به حضرت خانیت شتافتند . گروهی‌به سوغونجاق آگاهی دادندکه این دو در صدد انگیختن آتش فتنه هستند ایشان را به خود مشغول باید کرد تا فرصت نیابند خان را بر ضد تو برانگیزند . سوغونجاق نیز چند تومان زر برایشان حوالت کرد و به تحصیل آن کارگزاران خاص بفرستاد تا به انواع عذاب مال بستانند . سید دانست که روز شفیع انگیختن و عجز و لابه نیست [۲۰۷] نزد بوقا که درآن هنگام درعداد خزانه داران و مقربان بود رفت و آنچنان که می‌دانست تصرفات فاسد سوغونجاق را در اموال ممالك عرضه داشت . بوقا می‌دانست که ایلخان به سخن کسانی‌که او را برتفتیش احوال و ضبط دارائی دیگران وادارند راغب است و نیز درآن زمان سخن‌چینی مجدالملك در حق صاحب

دیوان رواج فراوان یافته بود . این بود که بوقا ، سید و شمس‌الدین‌ملك را درخلوت به ایلخان رسانید . آن دو مورد مرحمت و عنایت ایلخان واقع شدند . سید عمادالدین نیز داد سخن بداد و صورت توفیرات و آزمندی سوغونجاق و اهمال نواب بخصوص نظام‌الدین وزیر را چنان تقریر کرد که در ضمیر ایلخان سخت راسخ شد و ملتزم شد که دویست تومان ( یعنی دوهزار هزار دینار) زر علاوه برمال مقرر بوجه توفیر به خزانه رساند . پادشاه به دست خود برای ایشان شراب ریخت و هردو را پایزه و فرمان داد ومورد محبت قرار داد . آباقاخان فرمود تا طغاجار نوئین به قصد تحصیل مال و تقویت آن دو و نیز سرکوبی مخالفان به شیراز رود . سوغونجاق سخت نگران شد .

طغاجار قبلاً بغدای ایلچی را به شیراز فرستاد و او نظام‌الدین وزیر را درخانهٔ سیدعمادالدین محبوس داشت . آنگاه خود همراه صاحب اعظم صدرالدین‌احمدالخالدی به شیراز واردشد . و سید عمادالدین و شمس‌الدین ملك در خدمت ایشان به بررسی حساب‌های چند ساله مشغول شدند واز نظام‌الدین آغازکردند تا دیگران حساب کار خود بکنند . درضمن مخالفان به بولوغان گفتند که سید تعهد دویست تومان زر کرده است پس چون ازکار نظام‌الدین فارغ شودبه‌محاسبهٔ دیگران خواهد پرداخت وشحنگان و امراءِ مغول را نیز بی‌نصیب نخواهد گذاشت [۲۰۸] از این رو امراء وشحنگان از یك سو به شفیع انگیختن و تقدیم هدایا پرداختند و ازسوی دیگر به چاره جوئی نشستند تا راهی برای برانداختن او بیابند . اما پس از یك ماه اباقاخان در همدان بدرود حیات گفت .

بعد از شیوع خبروفات اباقاخان ، بولوغان و سایر بزرگان ملك لشکری گرد کردند و خانهٔ شمس‌الدین ملك را حصار دادند و پس از پیغام‌های سخت که از دو جانب رد وبدل شد خواجه نظام‌الدین را ازحبس خلاص نمودند. طغاجار نوئین مجبور شد هرچه جمع آورده بود برگیرد و درمصاحبت شمس‌الدین‌ملك و خواجه نظام‌الدین عازم اردو شود . سایر خواجگان نیز چون شمس‌الدین حسین و نظام‌الدین ابوبکر نیز

از پی اوروان شدند . مبادا در غیاب ایشان نزد **ایلخان** سخن‌چینی گردد .

چون **سلطان احمد** بر تخت خانیت نشست و مملکت سامانی یافت هریك از ایشان به امیری توسل جستند و برضد یکدیگر به‌تکاپو پرداختند . وزارت برسید **عمادالدین** مقررشد . **بولوغان** که به‌علت دشمنی با **طغاجار** دربیم بسرمی‌برد ــ چه خبرحکومت یافتن او و عزل خودرا به تواتر شنیده بود ــ به‌ظاهر راه نیکوکاری پیش گرفت و خواجگان **قوام‌الدین بخاری** و **سیف‌الدین یوسف** که در **شیراز** مدبر و مشاور او بودند چنین رأی زدند که به خاطر مصلحت مردم در روانه داشتن خزانه تعجیل نباید کرد . و به‌حکام مجال مداخلت نباید داد. بلکه باید درمحافظت **شیراز** کوشید [۲۰۹] و به‌انتظار نشست تا روزگار چه پیش آورد . امراء نیز برای مصلحت وقت با او همداستان شدند و مدت یك سال رسولان سلطان را تمکین نکرد و محصلانی را که برای تحصیل مال و استحضار او می‌آمدند موقوف می‌داشت . و از اینکه نزد **ایلخان** نمی رود پوزشهای واهی می‌خواست ولی رسولان نزد **ارغون** می‌فرستاد و فارس را در چشم او جلوه می‌داد و درخواست لشکر می‌کرد . و هرچندگاه نامه‌های مزوّر از جانب اهالی به **خراسان** می‌فرستاد . **ارغون** بین صراحت و کنایت اظهار مخالفت می‌کرد ولی او را می‌نواخت و استمالت می‌کرد . بدین سبب شوکت او زیادت گشت و قدرت و تمکین یافت .

در این حال نامه‌ای از **صاحبدیوان** به تاریخ سال گوسفند آخر ذی‌الحجه برای امراءِ حشم **فارس** رسید به این مضمون که **بولوغان** و **قوام‌الدین** با روشی که در پیش گرفته‌اند قصد آن دارند که لشکر مغول را به فارس کشند و موجب ریختن خون‌های مسلمانان گردند و فرزندان ایشان را اسیر مغولان سازند . چنان‌که تاخبر این فتنه شایع گشته امراءِ **کرمان** و **شبانکاره** و **لر بزرگ** و **لر کوچك** رسولان فرستاده و اجازهٔ تاختن به **فارس** را خواسته‌اند ولی **ایلخان** نپذیرفته‌است در این نامه آمده بود که : **ابن‌جمال‌الدین** را فرستادیم تا به‌اتفاق **نظام‌الدین‌مقرب** این فرمان را بشنوانند وایشان را به صراط مستقیم دعوت کنند .

|۲۱۰| اما چون تمرد از حد گذشت فرمان شدکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را از میان بردارد و اموال را از او بگیرد و اگر احتیاج افتد به معاونت اتابك یوسف‌شاه‌لر به شیراز درآید. طاشمنکو برمقدمه از اصفهان،حسام‌الدین پسر محمد علی‌لر را که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود بفرستاد.

بولوغان برعزم سفر خراسان بیرون آمده بود ناگهان بازگشت و لشکری از عوام‌الناس ورجاله را به محاصرهٔ خانهٔ حسام‌الدین فرستادو اوخودتانیمروز ازپنجره‌ها و روزنه‌ها تیرانداخت. چنان که مردم پنداشته بودند که جمعی از خدم در خدمت اویند. چون تیرش تمام شد لشکریان به خانهٔ اودرآمدند ولی اورا باغلامی تنهایافتند که با شمشیر و سپر آمادهٔ مقابله بود. گرفتندش و نزد بولوغان بردند. بولوغان فرمود تا سر از تنش جداکردند. چون این خبر به طاشمنکو رسید رسولی به‌استحضار اتابك یوسف شاه لر فرستاد. بالشکر و ساز و برگ تمام در قصرزرد به وی رسید. شحنگان و نوکران بولوغان بوحشت افتادند. بامدادی بولوغان با اتباع خود به عزم تفرج و احتیاط بیرون شد امراءِ حشم و رسولان سلطان دروازه‌ها را به روی او بستند وگروهی به محافظت آن گذاشتند. بولوغان که نه قدرت مقابله با طاشمنکو را داشت و نه توانائی دخول به‌شهر، باخواجگان قوام‌الدین‌بخاری و سیف‌الدین‌یوسف خزانه برگرفت و به راه خراسان روان شد |۲۱۱| بعد از آن شحنگان و امراءِ حشم به‌خدمت واستقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از تمرد یك ساله تبرئه شدند.

اتابك‌یوسف شاه مراجعت کرد وطاشمنکو به شیرازآمد وبه‌حکومت مشغول شد. او بر سرمکتوبات احمدآقا می‌نوشت و در یاساءِ مغول نیامده که اسم خان براین منوال نویسند طاشمنکو از روی‌آزمندی وابستگان بولوغان و موافقان او را به‌انواع مصادرات و مطالبات مبتلی‌کرد و ودایع ایشان را نزد هرکس بود بگرفت و برای خود مالی فراوان بدست آورد. پس از یك سال حکم شد که اتابك‌ابش حاکم شیراز باشد. طاشمنکو نیزبا خزائن بسیارعازم درگاه ایلخان گشت. حکام وبلوك‌داران

تا سرحد فارس همراه او رفتند. در آنجا طاشمنکو و اتابك‌ابش به هم برخورد کردند. طاشمنکو از غایت حماقت و بی‌مغزی و خرفی و تکبری که درمزاج ناراست وطینت ناپاك او بود به خدمت اتابك تشرف نجست و درشب کوچ کرد.

اهالی شیراز ازورود اتابك شادمان شدند وتمام محلات و بازارها را آذین بستند و قصرها را بیاراستند و مطربان وبازیگران بربامها رفتند و مدت یك ماه شیراز غرق شور و سرور بود. اتابك برسریر مملکت سلغری قرارگرفت. نیابت حکم در دیوان اعلی بر جلال‌الدین‌ارقان‌بن‌ملك‌خان‌بن محمدبن‌زنگی که ازخاندان سلغر بود قرارگرفت و وزارت بر خواجه‌نظام‌الدین‌ابوبکر. آنگاه به‌نظم امورکشور پرداخت. هنگامی که دراردوبود عرضه داشته‌بودکه بسیاری از خالصات املاك اتابکان درحوزهٔ دیوان است اگر شاه به افراز آن‌ها فرمان دهد جزءِ اموال اینجو باشد و از حاصلات آن بعضی اتابك را دهند و صاحب دیوان مامور شود که آنچه حصهٔ اتابکی باشد بر سبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند. سلطان‌احمد که در تدبیر ملك و سیاست جهانداری مهارتی نداشت به غور نارسیده فرمان داد و اتابك از هر ولایت برحسب میل خود دیه‌ها و مزرعه‌ها و بستان‌ها و قطعه زمین‌ها به اینجو آورد و از جانب خود نایبان تام‌الاختیار برگماشت و ایشان تصرفی فاسد کردند و به‌پشتگرمی آنکه دوفرزند ازخاندان شاهی داشت خواص و عوام [۲۱۲] شیراز را بندگان درم خریده می‌پنداشت و ملك را ملك موروث می‌انگاشت. از اصول مال‌نیز مبالغی خرج کرد. در واقع سخاوت طبع ملکانهٔ او تاحدی بود که اگر حاصلات بحروبر را در یك روز بخش کردی هنوز خود را شرمنده می‌پنداشت بدین موجبات وجوهی کمتر به خزانه رسید. چون سیدعمادالدین‌عنایت اتابك را در بارهٔ نظام‌الدین به درجهٔ کمال یافت، بیمناك شد و بی‌اجازت عازم اردو شد. دراین حال میان سلطان‌احمد وشهزاده‌ارغون ــ بدان موجبات که‌نوشتیم ــ نزاع درگرفته بود. در این نزاع سلطان احمد شکست یافت وارغون به سلطنت رسید. بوقا به یاری سید عمادالدین برخاست و او را درنظر ارغون بیاراست. ارغون را از سید خوش آمد

وحکومت کلی شیراز به او داد وعزل ونصب امراء شیراز به اختیار او داد و او را به «پایزهٔ سرشیروگربه» بنواخت و فرمان داد تا اتابک‌ابش به حضرت ایلخان رود و در هیچ کارتصرف ننماید و از ایلخان خواست که اودامش و چریك را به‌شحنگی شیراز گمارد . خواجه‌قوام‌الدین بخاری و خواجه‌سیف‌الدین یوسف که دو سال در خراسان در خدمت پادشاه بودند و در واقعهٔ نبرد بین ارغون و احمد به لشکر احمد پناه برده بودند از طرف پادشاه مورد مرحمت واقع نشدند ولی سید که مردی کریم بود منصب استیفاء را برعادت معهود به خواجه‌سیف‌الدین‌یوسف داد . پیش از آن که‌سیدبه شیراز رسد اطرافیان اتابک‌ابش از احکامی که صدور یافته بود مطلع شدند . بیمناك‌گشته نزد اتابك از سید بدگوئی‌ها کردند و اورا به دفع سید وادار می نمودند . چون سید به حدود فارس رسید به بررسی حساب‌ها پرداخت |۲۱۳| و تمشیت امور ملك پیش گرفت . شحنگان و حکام استقبال کردند او ابوبکرخواجه راکه مقام شحنگی داشت بگرفت و در دوشاخ کشید و پی درپی پیام می‌فرستاد که باید اتابك ابش نزد ارغون رود ولی اطرافیان اتابك هربار عذری می‌آوردند . حتی پاره‌ای از حکام و اکابر که با سید دم از موافقت می‌زدند . شبانگاه نزد اتابك‌ابش آمده هرچه رفته بود بعرض می‌رسانیدند . سید درروز بیست ودوم ماه رمضان ۶۸۳ درمیدان نزول کرد وبارگاهی ملوکانه برافراشت وحکام و امرا و اکابر که سال‌گذشته عارداشتند او را همپایهٔ خود بدانند اکنون به‌حاجبی ایستاده‌بودند و بهنگام سوارشدن به رسم مهتران رکاب او می‌گرفتند . چون هلال شوال نمودار شد فرمان داد تا عید گیرند و به ضیافت امراء اشارت راند . درگوشهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید بجا آورد . در آن روز اتابك و اعوان او به نمازعید حاضر نشدند . وقتی‌نماز عید پایان یافت سید به اتفاق رسولان به دارالملك درآمد و به کاخ خود خرامید و چریك را پیش خود جای‌داد و برخلاف انتظار اتابك نه‌از او عذر خواست و نه بر پای تخت او رفت |۲۱۴| اتابك سخت برآشفت وسایر اطرافیان به دمدمه برخشم اوافزودند . پس قصد قتل اوکردند وقرار برآن شدکه محضری نویسند و همهٔ حکام و اکابر وائمه و سایر طوایف شهادت‌دهند

که چون سیدعمادالدین‌علوی در حق‌خلایق بداندیش بود و اعمال او برزیان رعیت ، همگان جمع شده او را کشتند . اطرافیان به اتابك ابش گفتند که این کار بی‌هیچ‌خطری پایان خواهد یافت چه ایلخان جمعی را فدای یك تن نخواهد کرد . ایشان به خط خود ذیل آن شهادتنامه را بنوشتند . و با وجود آن‌که اتابك ابش از سیرت مغولان ناآگاه نبود بدین‌کار رضا داد .

[۲۱۵] در این اثناء خبر رسید که درکرمان سواد لشکر نکودار را از طرف سیستان دیده‌اند . این خبر موجب وحشت شد وسید به خدمت اتابك پیغام فرستاد که چون امر لشکرکشی در پیش است برای آنکه آسوده زندگی‌کند به قلعهٔ اصطخر رود اتابك در خشم شد که عمادالدین علوی می‌خواهد ما را در قلعه محبوس کند . ولی به ظاهرقبول‌کرد وپیغام داد که به‌تهیهٔ وسائل مشغول است . درسیاق این احوال روزی سید با کوکبه‌ای عظیم به خانه می‌رفت ، چند تن از ممالیك اتابك به وی رسیدند وگفتند فرمان اتابك است و باید به بارگاه شاهنشاهی روی . چون سخن بر وجه ادب نگفتند سید جواب‌های درشت داد . مردی که مقدم بود در سید آویخت و هر دو از اسب برزمین در غلطیدند . اگر چه سراج‌الدین فضلی لر که در آن هفته خلعت‌ها و اکرام ها از سید دیده بود ضربتی برآن مرد زد ولی چون راه باریك و جدال وآویز دشوار بود اطرافیان سید پراکنده شدند و یا با اعداء همدست گشته سر از تن سید جداکردند و خانهٔ او را غارت نمودند و سرش را به بارگاه بردند . در این غارت از دارائی سید هیچ بر جای نماند حتی مردم غلات خانه‌اش را به دامن‌کشیدند . پس در شهر منادی‌کردند که چون عمادالدین علوی بر مردم ستم می‌کرد او را از میان برداشتیم . [۲۱۶] باید که رعایا به کار خود مشغول باشند واز دخالت درکار دولت دور. عوام با طبل‌ها و علم ها شادی‌کنان فوج فوج می‌رفتند و به یکدیگر تهنیت می‌گفتند.

یکی از اهل فضل که پیوسته غرق نعمت های سید بود پس از قتل او این رباعی انشاءکرد و در پایهٔ تخت اتابك ابش بخواند .

شاها رخت از نشاط چون لعلی باد — تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سرکه نه بر مراد و رأی تو بود — بی تن چو سر عماد ابویعلی باد

و من به علت حقوقی که از آن سید عالی‌همت بر ذمت داشتم در حدوث واقعهٔ او مرثیه‌ای گفته‌ام بدین مطلع :

لقد عزبت تحت التراب غزالةٌ — وعن مشرق الاقبال من قبلُ تشرق

پس از قتل سید روزی جمال‌الدین محمد پسر عم او را که اتابك را در حق او عنایت بود از درگاه احضار کردند و او فارغ از اندیشهٔ هر آسیبی به حضرت شد . اتابك ابش در مورد قتل یا زنده‌گذاشتن او با یکی از مشاوران خودگفتگو کرد . او گفت : سید عمادالدین را که در آغاز ثروتی نبود چون برکار مستقر شد چنان راه خلاف پیش‌گرفت و با آن‌که میان اتابك و او هیچ‌گونه سابقهٔ دشمنی نبود در نزد ایلخان کار را بدان درجه رسانید که دیده شد . اما جمال‌الدین را کمال تمول است و علاوه بر آن مردی است خردمند و آسیب دیده و همگان معترفند که درگرفتن انتقام عقلاً وشرعاً ذیحق است . |۲۱۷| این تقریر در اتابك بگرفت و او را وادارکرد تا جمال‌الدین را نیز بقتل آورد .گروهی از ممالیك اتابکی او را در سیاهی شب از شهر بیرون بردند وهلاك کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنان‌که هیچ یافته نشد و روز دیگر گفتند از مجلس گریخته است و اودامش شحنه و چریك را که بر این عمل بازخواست کردند با دادن رشوتی خشنود ساختند .

چون نظام‌الدین ابوبکر پیش از قتل سید از اتابك بیمناك شده به یزد رفته بود کارهای مملکت در دست خواجه سیف‌الدین بود . او می‌خواست بنحوی اوضاع را انتظامی بخشدکه مال و عرض مردم در امان ماند و حکومت اتابك از تغییر و تبدیل مصون . ولی در مثل است‌که خون بی‌گناه نخسبد . از این رو همهٔ آنهایی که در قتل آن سید مظلوم دست داشتند و یا به طریق «صدق الامیر» بر آن محضر رقمی زده بودند بعد از آن‌که به انواع بازخواست‌های مالی دچار شدند و بطرق مختلف مردند و آن‌ها که اکنون زنده‌اند ازکثرت مطالبات نعمت امن بر ایشان

تیره شده است وعوام شیراز هم که از این واقعه اظهار فرح و سرور کرده بودند به قحط مبتلی شدند. چنان‌که سه سال باران نبارید و یك خروارگندم [۲۱۸] که در زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت به یك هزار و دویست دینار اگر یافت می‌شد در تاریکی شب خرید و فروش می‌شد. اکثر مردم در بهار ملخ می‌خوردند و در پائیز با خون حیوانات‌که سر می‌بریدند سد جوع می‌کردند. گروهی ازگرسنگی درکوچه و بازارها افتاده و مرده بودند. چنان که از دارالملك و سایر ولایات فارس بیش از صد هزارتن ازگرسنگی جان سپردند.

[۲۱۹] باری فرزند سید که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود با برخی از دستیاران‌گریخته و به اردو رفت وشکایت به بوقا برد و آنچه واقع شده بود تقریر کرد. ایلخان سخت برآشفت وبه احضار اتابك ابش ومخالفان سید فرمان داد. و به الجای خاتون پیام فرستادکه همانا ابش به مشاورت‌توحکم ما را دیگرکرده وگماشتهٔ ما بقتل آورده و طریق عصیان پیش‌گرفته. الجای خاتون از این نسبت استغفار کرد و با فروتنی و تضرع تمام جواب فرستادکه در محکمهٔ بزرگ حاضر خواهد شد و چنانکه مستحق مجازات باشد خواهد پذیرفت. و در نهان به ابش پیغام فرستاد و او را ملامت‌ها کرد وگفت هرچه زودتر به بندگی حضرت شتابد.

چون رسول به شیراز رسید اتابك ابش با دادن تحف و هدایا او را سرگرم کرد وبه همراه معتمدان خود پیشکش‌هائی نزد امراء و خاتونان مغول فرستاد بدین امیدکه به‌کومك ایشان مخصوصاً الجای که معتبرترین خواتین بود از مرگ نجات یابد.

چون ایلخان از این وقایع آگاه شد بیشتر برآشفت و توقف اتابك را دلیل تقصیر او شمرد و فرمان داد تا طولادای که سمت بازپرسی داشت و جیور غوتای و حسام‌الدین قزوینی برای تحقیق در سبب قتل سید و استخراج اموال خزانه و آوردن اتابك به شیراز روند. چون این‌گروه به شیراز رسیدند دست به مؤاخذت گشودند و خواجگان درزنجیر و دو شاخ‌کشیدند و سخت محاسبه‌کردند. ولی با

**اتابك** بطریق خشونت چیزی نمی‌گفتند |۲۲۰| چه هم **عروس خان**[۱] بود و هم اسم سلطنت داشت. خواجگان زیرك به تدبیر و تدارك امور مختل مشغول شدند و پس از تقدیم هدایایی گفتند نخست باید وجوه خزانه را تحصیل و تقدیم‌کرد سپس **اتابك** نزد **ایلخان** رود این سخن موافق افتاد که ناگاه **قنان‌اقتاچی** از نزد **ایلخان** برسید با فرمانی پر از بیم‌وهراس. حکم شده بود که مرکوب **ابش** را **چیلبور**[۲] گرفته از **شیراز** بیرون آورد. و او خود از اسب فرود نیامد تاسرا پردهٔ **اتابك** را به **جهدآباد** نقل‌کردند و پس از یك هفته‌که آمادهٔ سفر شد چون اشك از دیده روان گشت. گروهی از امراء و ایلچیان بزرگ و **جلال‌الدین ارقان** و حکام **شیراز** در رکاب او به **تبریز** در آمدند. به فرمان **بوقا**، **جلال‌الدین ارقان** و سایر حکام‌**شیراز** را به خواری در بازارها بگردانیدند و **اتابك** را باوجود شفاعت **الجای** اجازهٔ ملاقات با **ایلخان** ندادند. چون شب تاریك شد **اتابك** عازم خدمت **بوقا** شد. خواجه سرائی از آن شاهزاده **منکوتیمور**، **بوقا** را از آمدن **اتابك** آگاه ساخت. چون **بوقا** خبریافت به‌رسم مغول ازخرگاه بیرون آمد و زانوزد و کاسه گرفت و فرمان داد تا خواجهٔ سرا را هفت‌چوب یاسا زدند که چرا **خاتون**،خان را شب هنگام به خانهٔ اوکه میری قراجو بیش نیست‌آورده واو را به حضور نطلبیده است. قصدش از این همه فروتنی آن بود که **اتابك‌ابش** در التماس رفق و مدارا مبالغت نفرماید. روز دیگر حکم شد تا **اتابك** در محکمه حاضر شود. حشمت سلطنت مانع آن آمد که با زیردستان در یك مجلس محاکمه شود. **الجای** بدین‌سبب نزد **ایلخان** واسطه شد. |۲۲۱| پس ابتدا **جلال‌الدین** و خواجگان **شیراز** را محاکمه کردند و به فرمان او **جلال‌الدین** و خواجگان **شیراز** وپسر سید را به محکمه‌آوردند.

در آغاز سؤال و جواب خواجگان **قوام‌الدین‌بخاری** و **سیف‌الدین یوسف** و **شمس‌الدین‌حسین** را هریك هفتاد چوب بر موضع ازار زدند. ممالیك **سیدعمادالدین**

---

۱ـ غرض «خان» هلاکو است، که ابش‌خاتون زن‌منکوتیمور پسر یازدهم او بود.

۲ـ حیلبور

بر سر جلادان ایستاده‌بودند تا چوب بقوت زنند ایشان اعتراف نکردند . پس جلال‌الدین را که مردی سایه پرورده بود به‌محاکمه دعوت کردند . اتابك پیغام‌فرستاد که پایدار باشد ولب نگشاید ولی چون شمارهٔ چوب‌ها به سه رسید لعن‌و دشنام‌آغاز کرد و مفصلا شرح داد که ما با اتابك همداستان شدیم تا عمادالدین‌علوی را از میان برداریم و مطیع امر او باشیم واگر ایلخان عذر ما نپذیرد سراز اطاعت او باز زنیم و برای احتیاط شحنه‌ای برجزیرهٔ کیش گماشتیم و به عمارت قلعه پرداختیم . هرچه اوگفت نوشتند و هرچه دیگران تکذیب کردندکه شدت درد او را بدین اقرار واداشته مفید نیامد . پس درمیان آن جمع او را به دونیم زدند و دیگران را به‌علت آنکه بقایاءِ خراج برعهده داشتند و نیز متعهد شده‌بودندکه برخراج بیفزایند امان دادند . پس حکم شدکه اتابك و موافقان او پنجاه تومان (یعنی پانصدهزار دینار) مال درعوض قروض سید به‌اولاد او رسانند وبیست تومان (یعنی دویست هزاردینار) به ایتام سیدجمال‌الدین پردازند . پرداخت این وجوهات تا زمان دولت کیخاتوخان ادامه داشت که هرسال رسولان برای تحصیل بقایا چون صاعقه برسرآنان می‌تاختند .
چون یکسال و چند ماه گذشت اتابك ابش بیمار شد [۲۲۲] و پس از یك‌یا دوهفته بدرودحیات گفت . با آنکه زنی مؤمن و دادگر بود او را به‌رسم مغول در چرنداب تبریز دفن کردند وظرفهای زروسیم پراز شراب با او به‌خاك سپردند . مدت سلطنتش بیست و دوسال بود . چون خبر مرگ او به شیراز رسید مردم شیون برآوردند و سیاه پوشیدند و سه روز برای او در مساجد و محافل عزا داشتند و من در مرثیهٔ او شعری گفته‌ام بدین مطلع :

تخت راگربخت بودی‌کی شدی شه زوجدا

تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی .

[۲۲۳] وصیت کرده‌بود تا املاك او به‌چهار قسمت کنند دوقسم از آن‌نصیب دختران : شاهزاده کوردوچین‌و الغانچی و قسمی حصهٔ ممالیك و آزاد شدگان وقسمی ازآن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور . و صدهزار دینار مواجب که درعهد صاین‌اجن

( یعنی هلاکوخان ) از املاك حومه و سدس ارباب به‌نام او موسوم شده‌بود میان وارثان تقسیم گردد . بعداز اندکی دولتخانهٔ اتابکی رو به انحطاط نهاد و از آئین سلطنت همین آوای کوس میان تهی بررسم نوبت باقی‌ماند .

حکام شیراز مدتی مدید به جهت دفع شریکدیگر در اردو ماندند و این امر موجب شدکه قروض بیشمار اندوخته شود . درجریان این احوال طوغان‌قهستانی نزد ایلخان تقربی یافته‌بود ــ چنانکه خواهیم گفت ــ و بوقا کمتر به امور مملکت می‌پرداخت . |۲۲۴|حکام شیراز دست به دامن طوغان زدندکه به‌عرض ایلخان برساند که اگر حکومت ــ فارس از برّوبحر ــ به‌آنان واگذار شود پانصد تومان (پنج‌هزار هزار دینار ) زر از بواقی اموال چندساله و توفیرات به‌خزانه رسانند . ایلخان رضا داد و فرمان حکومتشان را نوشتند . آنان ساربان و جوشی را برای تحصیل اموال و نیزبه خاطر دفع مشکلات درخواست کردند . طوغان نیز فخرالدین مبارك شاه را به نیابت خود به‌عنوان بیتکچی با ایشان بفرستاد. چون به‌حدود فارس رسیدند قوام ــ الدین بخاری که برآنان تقدم داشت وفات یافت . خواجه‌شمس‌الدین‌حسین و سیف‌الدین یوسف و نظام‌الدین ابوبکر با امرا به شیراز درآمدند و مأموران خود را نصب کردند و به تحقیق امور و تشویق سخن‌چینان پرداختند و هرچه شحنگان و متعلقان ایشان به عنوان خدمت وعراضات وعلوفات و اخراجات اندوخته بودند بگرفتند ولی مهیا ساختن پنج‌هزار هزار دینار مال‌کاری بس دشوار بود . جوشی و ساربان با آنچه به ستم گرفته بودند روانهٔ حضرت شدند وفخرالدین مبارك شاه را برای گرد آوردن بقایا بگذاشتند . اما دیگرکسی را مالی نمانده بودکه روانهٔ خزانهٔ ایلخان گردد و اومجبور شدکه باحکام مصالحه‌کند .

درپایان سال سعدالدوله حاکم‌کل ممالك شد . اوجهت‌نظم‌کار شیراز ،جوشی و شمس‌الدوله و عزالدین‌مظفرعمید را بفرستاد . حکام فارس تا اصفهان استقبال کردند و برای آنان تا از شر بازخواستشان درامان باشند هدایا وتحف بسیار آماده‌ساختند.

جوشی در آغاز ملاقات بخاطر قصور درجمع آوری مال و پیش‌گرفتن راه

مسالمت فرمود تا فخرالدین مبارکشاه و مجدالدین‌رومی و شمس‌الدین‌حسین و پسرش‌را که بی‌گناه بود به شمشیر کشتند . خواجه‌سیف‌الدین و خواجه نظام‌الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل از نو [۲۲۵] حجت دادند که صد تومان ( یعنی‌یك‌هزار هزار دینار ) مال از توفیرات ملك به‌خزانه رسانند بدین طریق از کشته شدن نجات یافتند. ایشان را به شیراز آوردند .

در شیراز همهٔ عمال و متصرفان و توانگران را درشکنجه آوردند و فهرستی ترتیب دادند مشتمل برمقاسمهٔ تمامت فارس از زمان اتابك‌سعیدابوبکر . و بدین‌علت دست به عقوبت خاص و عام زدند و اموال مردم مصادره کردند یعنی بدون دلیل برات می‌نوشتند که چون حساب کرده‌ایم فلان باید فلان مبلغ بپردازد . آنگاه محصلان مالیات چون سگان شکاری برسر آنان می‌تاختند و به انواع آزاروتحقیر آن وجه می‌گرفتند . در این مصادرات پنج تومان ( پنجاه هزاردینار ) مال حاصل شد . جوشی برای تحصیل مال حتی از غصب و غارت خود داری نکرد چنانکه دوازده تومان ( یعنی‌صدوبیست‌هزار دینار ) زر رکنی نیشابوری از آن مجدالدین سمرقندی که به‌مرابحه و خسّت گردآورده و درخانهٔ یکی از دوستانش پنهان ساخته بود بیرون آورد و ضبط کرد .

[۲۲۸] جوشی چون از تحصیل اموال و قتل وغارت و آزار و تحقیر مردم فارغ شد کسانی رابه‌اطراف ممالك فرستاد تا درهر ولایت فهرستی مبنی بر املاك اینجو از دیه‌ها و مزارع و آب‌ها و دولاب‌ها و آسیاب‌ها و اراضی آبی و دیم درقلم آورند و نیز همهٔ درختان و نخل‌ها و نهال‌ها و تاك‌ها حتی درختان بی‌میوه چون بید و چنار و عرعر را شماره کنند . تابه ایلخان بفهماند که در جزئیات امور وارد است و چون به عزم رفتن به دیه‌های بالائی شیراز نقل کرد فرمود تا خواجه‌سیف‌الدین و خواجه نظام‌الدین را بقتل آوردند و سرهاشان از کنگرهٔ دروازه‌های شیراز فرو آویختند .

ایشان دو مرد فاضل و ادیب بودند . من در این واقعه گفته ام :

وفات صاحب منعام سیف دین یوسف
که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود
دوشنبهی ز ربیع‌الاخیر تاسع عشر
بـه سال ستمائه تسعه و ثمانین بود
نوزدهم ربیع الآخر سال ۶۸۹

# جلد دوّم

# سلطنت ارغون خان

۲۲۹ **موضع ذکر :** چون **ارغون خان** ، صاحبدیوان را ـ خدای باران رحمت خود بر او ببارد ـ بقتل آورد ، **بوقا** که در این راه فتنه‌ها کرده بود به حکم فرمان ازآب آمویه تا حدود مصر را که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضهٔ حکومت آورد و **ایلخان** او را لقب جنکسانك داد و فرمان شد که تا نه‌گناه بزرگ از او سر نزند به محکمه حاضر نشود وکسی از او جز پادشاه سخن نپرسد و بدون «مهر قرمز» او هیچ حکمی را نپذیرند و نوشته‌های او را اگر چه به مهر **ایلخان** نرسیده باشند اطاعت کنند .

**جلال‌الدین ملك سمنانی** و **حسام‌الدین قزوینی** و **فخرالدین مستوفی** به عنوان نیابت و دبیری ملازم درگاه او شدند . **بوقا** خود ترکی ترسناك و با هیبت و عادل و با سیاست بود . چنانکه یکی از اصطبلیان را به علت برداشتن سیبی از دکانی به دو نیم زد . ۲۳۰ چون **ارغون خان** سلطنت خود را در اثر کوشش او می دانست جز نام خانیت همهٔ عنوان‌ها بدو داد و امور سپاه و احوال خاتونان حرم را نیز به مصلحت او واگذار کرد . و این امر سبب حسد وکینهٔ دیگران شد ولی مخالفان او که از بیم **ارغون** قدرت تعرض نداشتند منتظر فرصت نشستند .

آنچه موجب تغیّر حالت **بوقا** شد قضیهٔ اینجوی فارس بود . چه **فخرالدین حسن** رحمه‌الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان **اباقاخان** مدت‌ها سمت ملازمت

ارغون را داشت . در آن زمان به‌گوش او خوانده‌بود که املاك بسیار از اعمال شیراز ملك جد او قاضی‌القضاة السعیدشرف‌الدین بوده که از دختر عضدالدوله بطریق ارث یافته‌بود . ولی اتابك ابوبکر آن را در حوزهٔ دیوان‌گرفت و حق سادات را غصب کرد . و برای اثبات مدعای خود اسناد و قباله‌ها از عهد عضدالدوله عرضه داشت وگفت اگر این املاك به حکم ایلخان از دست آنان خارج شود جزء املاك شاهزاده باشد . اباقاخان،بارمش ایلچی [1] را بدین قصد همراه سید فخرالدین به شیراز فرستاد . آنان به آزار و شکنجهٔ ملوك و اکابر پرداختند . در این حال محمد بیك به اتفاق شحنگان پای مدافعت پیش نهادند و آنان کاری از پیش نبرده بازگشتند و سید فخرالدین نیز بازگشت و منتظر فرصت نشست و ایام خود را به طاعات و عبادات می‌گذرانید و به اغواءِ ارغون مشغول بود . چون ارغون به سلطنت رسید فرمان صادرکردکه مال دیوانی به‌هر نحوکه شده باید تسلیم‌گردد . سید فخرالدین بزرگان و حکام شیراز را که در اردو بودند به بازخواست خواند و از آنان مطالبهٔ استنزاع املاك و استرداد ارتفاعات چند سالهٔ آن‌ها را کرد . بوقا اظهار داشت ، اکنون که همهٔ مملکت فارس در قبضهٔ تملك پادشاه است از این‌کار چه سود عاید شود ؟ از این‌گذشته چون بعضی از اعمال مفروزگردد علیحده به تعیین‌کارگزار و منشی‌حاجت افتد و این امر موجب تباه شدن مال و اختلال گردد . ایلخان که بگرفتن آن املاك میلی تمام داشت رای بوقا را نپسندید و گفت که او در میان کار سید فخرالدین و مصالح اینجو در نیاید و خود را در این امر دخالت ندهد و سپس حکومت اینجو را در تمام ممالك ایلخانی به طغاجارنوئین داد . پس به‌حکم فرمان یول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخرالدین به شیراز آمدند و چون‌کسی چیزی نتوانست‌گفت ایشان بر حسب دلخواه ربعی از دیه‌ها و مزرعه‌ها و بستان‌ها و قنات ها و آب‌ها و آسیاب‌های فارس را مفروز کردند . چنانکه امروز در آمد املاك اینجورا ششصد هزار دینار به مقاطعه می‌دهند . و برجماعت ارباب وملاّك که

---

۱ـ بارمس

صد ساله املاك مورث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آن را نیز بنابه مقتضای وقت فیصله دادند .

پس از هیجده روز سید **فخرالدین** بمرد و **یول قتلغ** پس از سه روز عزاداری فرزند او **سید قطب الدین احمد** را تشریف ایلخانی پوشانید و به تمشیت مصالح املاك و تحصیل اموال مشغول داشت . این وقایع در سال **۶۸۵** اتفاق افتاد .

بدین مناسبات درحال **بوقا** تغیّری حاصل شد . سرجملهٔ دشمنان او **طغان** پسر **طراغای** شحنهٔ **قهستان** بود . این **طغان** مردی زیرك و ادیب بود . دوستی از بزرگان **شیراز** حکایت کرد که هنگامی که **سید فخرالدین** او را جهت دعاوی املاك حاضر گردانید و محاکمه کرد ، فرمود تا او را هفده ضربه چوب زنند اوگفت اگر به‌خاطر ثبات دولت روز افزون هر امیری يك ضربه چوب بر من ببخشد چه شود ؟ چون امرا را شماره کردند بیش از هفده تن بودند . همه تبسم کردند و او این بیت بخواند :

اذا رأیت نیوب اللیث بارزةً　　　　فلا تظنّن اَنّ اللیث یتبسمُ

**طغان** هر بار که نزد **ایلخان** می‌شد فصلی از نیرنگهای **بوقا** بعرض می‌رسانید که او فرمان های **ایلخان** را عکس می‌کند و امرا و خواتین را با خود همدست ساخته پس باید از او بر حذر بود . [۲۳۲] و نیزگفت که **احمد** او را مشفق دولت و محرم سرّ سلطنت ، پیشکارجزء و کل می‌شمرد تا اورا به رسالت نزد شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد و چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد قدرتی چندان نداشت و امروز اسباب و خزائن و لشکر دارد . هنگام ورود او به اردو می‌توان دید که با آمدنش چسان سواران ازدحام می‌کنند و با رفتنش چسان پراکنده می‌گردند . **ایلخان** اگر چه به این سخنان فریفته می‌شد ولی می‌پنداشت که از سر حسد می‌گویند تا روزی در مجلس شراب در **آلاطاق** میان **تکنا** و **بوقا** در حضور **ایلخان** سخنان درشت رد و بدل شد و پس از خاتمهٔ مجلس **طغاجار** و یاران او آشکارا با او مخالفت ورزیدند . **بوقا** خود را بالاتر از آن می‌دانست که با آنان در افتد پس چندی به‌عذر

درد مفاصل از حضور در اردو خودداری کرد و در این مدت برخی شاهزادگان چون هولاجو ، جوشکب و قرانقای و کنشو و طغای‌تامور و عنبرچین و امراء آروق و قورمشی و تمدری ملك گرجستان و ماجو و طغلق قراوناس با او هم سوگند و هم ـ زبان شدند . تا روز نوروز مغول که آن را کیوزکلامیشی [1] گویند در ارّان،جوشکب به حضرت ایلخان بار یافت و همهٔ آن ماجری و توطئه به‌شرح بازگفت .

شب هنگام به قصد دستگیری بوقا سپاهی براه افتاد و قراولان راه ها بگرفتند بوقا از واقعه آگاه شد بگریخت و به اردوی الجاخاتون پناه برد . قراولان سراهش بگرفتند . بوقا بانگ زد به چه جهت اینجا ایستاده‌اید ؟ گفتند : قراول هستیم ! بوقا گفت : قراولی‌که من از آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند ؟ بیم و وحشت او چنان در دل ها جا گرفته بود که آنان را بیش قدرت سخن گفتن نماند . این بگفت و روان شد .

چون پادشاه به‌کنار پل رسید شمشیر خود از نیام برکشید |۲۳۳| و بایستاد تا تمام از پل‌گذشتند و پیرامن خیمهٔ بوقا را گرفتند چون صبح برآمد معلوم شد که صید از دام گریخته‌است .

در این حال از نزد الجای خاتون پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم فرمان چه باشد . پادشاه با لشکر متوجهٔ اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند . ارغون خان همانجا نزول کرد و بخود سخن پرسید . وگناهان او برشمرد. جوشکب زانو برزمین نهاد و درخواست کرد تا با دست خود سر از تن او دور کند شاه این خواهش او بپذیرفت سپس فرمود تا خان و مان او غارت‌کردند و اقوام و اتباع او را چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اشك طغلی و سوانانجشی و توشکنا با نواب حسام‌الدین قزوینی و امیر علی ملك تبریز و اولاد واطفال ازدم تیغ‌گذرانیدند و زنان و دختران او را بر لشکر تقسیم‌کردند و نیز فرمود تاکشتگان را در صحرا گذارند تا سگان و گرگان و لاشخواران گوشت آن ها را بخورند و چنین‌کردند .

---

۱ ـ کیونکلامیشی

سپس هر کس را که با او کمترین بستگی داشت بگرفتند و مجازات کردند . چون برادرش آروق غایب بود باتیمش قوشچی را درپی اوفرستادند آروق به قلعه پناه برد. باتیمش‌قوشچی به او قول داد پیش از رسیدن به اردوی ایلخان به او آسیبی نرساند . چون به اردو رسیدند ایلخان فرمان قتل او داد و نیز قورمشی پسر هند |۲۳۴| و ایغور را نیزکه با او پیوندی داشتند بکشت و سرهای بوقا و آروق و قورمشی را بر سرپل چغان[1] فروآویختند .چون پادشاه از مکر آن خونخوار غدّار ایمن شد و اموال او و یاران او ضبط کرد این پیروزی را به همهٔ نواحی ملك بشارت داد و ازآن پس هرکه را از بستگان او می‌یافتند بنحوی می‌کشتند تا از مغول و مسلمان خلق بسیاری کشته شدند .

در ربیع‌الاول سال ۶۸۸،نوروز پسر ارغون‌آقا |۲۳۵| که جوانی دلیر بود از واقعهٔ قتل بوقا و موافقان او بیمناك شده یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد .

## ذکر احوال سعدالدولهٔ یهودی

او پسر صفی‌الدین ابهری است نخست در بغداد ساکن بود و سپس در زمرهٔ طبیبان ایلخان درآمد . روزی سایر طبیبان هم‌کیش او زبان به سخن‌چینی گشودند و نزد ایلخان تقریرکردندکه سعدالدوله در بغداد قرین آسایش است و ما شب و روز در رنج سفر، این نمامی سبب شد که ملازم اردو گردد .

او مردی باکفایت وکیاست بود ، |۲۳۶| زبان ترکی و مغولی را در بغداد آموخته بود و از احوال آن دیار آگاهی کامل داشت . در ضمن معالجات که از ایلخان پرسشها کرده‌بود دریافته بود که او را به مال دنیا علاقه‌ای مفرط است وضع بغداد را برای او توجیه کرد که چگونه اموال را تلف می‌کنند و در خرج اسراف روا می‌دارند و نیز با دلایل قاطع تقریرکرد که تمامت اموال به خانهٔ بوقا و یاران او می‌رود . آنگاه شرح دارائی او از زر و سیم و جواهر برای ایلخان بازگفت و در

۱ــ جغان

حق آروق نیز سخنان سخت تقریر نمود . وحقیقةً از ظلم او در بغداد مدارس علوم ویران شد و راحت و آسایش از مردم دورگشت . او حکومت کوفه به یکی از اراذل سپرد و آن مرد از خدا بی‌خبر جامع بزرگ آن شهر را ویران ساخت و آلات آن را صرف خانه‌های خود و یاران خود رسانید . پس به مدد رحمت خداوندی دولتش زوال یافت و او را در بازار بغداد مثله کردند . بدین علل فرمان شد که سعدالدوله به مصاحبت اردوقیا و بیان سکورچی برای اثبات دعوی خود به بغداد رود و در باب خراج تفحص کند و به جمع اموال پردازد .

سعدالدوله در اواخر سال ۶۸۶ به بغداد رفت و به لطایف الحیل به جمع خراج پرداخت و هرگاه کسی از او می‌خواست که امری را نادیده انگارد فرمان ایلخان را به او نشان می‌داد و از پذیرفتن خواهش او معذرت می‌خواست و در اندك مدتی خزانه‌ای عظیم گرد کرد و به حضرت رفت و خزانه را عرضه داشت و مورد ملاطفت قرار گرفت ۲۳۷ بار دیگر نیز با مالی بیشتر از دفعهٔ اول همراه اردوقیا نزد ایلخان شد و قتلغ شاه و ربیب‌الدین آوجی را که ملك و وزیر بودند با خود روان کرد و در ماه جمادی‌الآخر سال ۶۸۷ در قنغرالان به حضرت پیوست وخزانه عرضه داشت و بیش از بار نخست مورد ملاطفت قرار گرفت . اردوقیا شرح مفصلی از حسن اخلاص و کوشش های او ادا کرد و گفت سعدالدوله از یك قسمت از ملك در دو نوبت به اندك مدت چندین اموال گرد کرد و همهٔ مطالبات را تحصیل نمود اگر تمام ممالك در عهدهٔ او باشدکار خزانه رونق بیشتری یابد . ایلخان تصدیق فرمود. پس فرمان داد تا طغاجار نوئین و اردوقیا و جوشی امیر باشند و سعدالدوله حاکم ملك و مال و ایشان بدون رأی و نظر او هیچ مصلحت را بر پادشاه عرضه ندارند اما سعدالدوله هر وقت که بخواهد بدون مشورت غیری هرکار که خواهد بکند . پس سعدالدوله دست به کارها گشود و از جانب خود حکام به اطراف ممالك فرستاد ، چنانکه برادرخود فخرالدوله را که درجهل مرکب بود حکومت بغداد داد و دیار بکر وربیعه و اعمال آن را به برادر کوچك خود که هرّ از برّ نمی‌شناخت واگذاشت و

آذربایجان را به لبید بن ابی‌ربیع که مردی احمق بود داد و حکومت فارس را به شمس‌الدوله سپرد و اگر نه شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم بودند حکومت آن دو طرف را هم به یکی از نزدیکان نادان خود می‌داد .

سعدالدوله در ابتدای کار به حکام نواحی نوشت که عدل و انصاف را پیشه سازند و برای جلب قلوب مردم به‌کارهای خیر رغبتی تمام نمود . وحکم کرد که باید دعاوی درمحاکم شرع و بر وفق قوانین شرع فیصله یابد و حکام شرع در استرداد حقوق مظلومان کوشش فراوان کنند و جماعت ارتاقان که به ارباب حضرت تعلق داشته‌باشند رعایا را به‌واسطهٔ علوفات و الاغات تعرض نرسانند و به حمایت امراء بلاد متوسل نشوند . |۲۳۸| به ایلخان عرضه داشت که فرستادن رسولان برای گرفتن مال سبب تباه شدن مال فراوان است چه اینان در طلب وجوه خزانه رعیت را آزار می‌کنند و علوفه و الاغ می‌ستانند . بهتر آن است که شحنگان وملوك، خود به‌این کار پردازند و در موسم خود بی‌آنکه بر رعایا سنگین آید و یا برای آنان رنجی پدید آورد مال بگیرند و با اشخاص مطمئن و امین روان سازند . ایلخان این رأی را که از روی کیاست و نیز متضمن مال اندوزی ورعیت پروری بود پسندید وفرمان نوشت و به همهٔ ولایات فرستاد و این امر سبب رفاه بیشتر اهالی گردید . درعهد او وضع مبرّات و ادرارات وصدقات بهبود یافت وکسانی که به ناحق متصرف آن‌ها می‌شدند دور گشتند .گروه کثیری ازشاعران عرب وعجم به‌ستایش او پرداختند . فرمود تاهمهٔ مدایح او جمع کنند . در مدت دوسال کتابی شد و نسخهٔ آن امروز در بغداد موجود است و سخنان در ستایش او بیشتر از آن است که من قلمم را به ذکر آن ها آلوده سازم . حکومت او موجب تفوق یهودیان شد و ایشان بر اسلامیان استهزاء و اهانت آغاز کردند . ایلخان بکلی خودرا در اختیار سعدالدوله گذاشت و هرچه می‌گفت می‌پذیرفت در مدت دوسال خلل های چند ساله را تدارك کرد . و هزار تومان ( یعنی ده هزار هزار دینار ) زر در خزانه آماده ساخت . ایلخان چنان به او خو گرفت که لحظه‌ای طاقت دوری او را نداشت .

[۲۳۹] گویند روزی با او نرد می‌باخت و پای خود درازکرده بود قوجان در آمد و بر آن ترك ادب بازخواست کرد . سعدالدوله همین قدر جواب گفت که : درد مفاصل دارم وتجاوز ازامر پادشاه خلاف رأی متین است . طوغان امرا و سرهنگان را که دیگراسم و رسمی نداشتند به دفع او وادار می‌کرد . علت دشمنی طوغان چند چیز بود : از جمله آن‌که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شورش برپا کرد طوغان عرضه داشت که اگر پادشاه مورد لطفش قرار دهد امور آن دیار را کفایت کند . پس بروفق خواهش او فرمان شد . رسیدن او به خراسان با رفتن نوروز مصادف گشت . پس از رفتن نوروز او در خراسان ماند و به ترتیب امور پرداخت و بکنا که از نوروز گریخته بود به وی ملحق شد و به اتفاق نزد ایلخان آمدند . سعدالدوله در این زمان به درجهٔ اعلاءِ شوکت و قدرت رسیده بود بروی حجت گرفت و کربنه‌بخشی را وادار کرد تا بعرض برساند که «الاغ زیادت ازتعیین قراتمغا برنشسته است» بدین سبب او را هفده چوب زدند . این بود که طوغان برضد او بکار پرداخت و با قنجق بال همدست گردید .

سعدالدوله اگرچه باطنش با ظاهرش یکی نبود ولی تعظیم وتکریم علم‌وعلماء را سرلوحهٔ کار خود ساخته بود . در رمضان [۲۴۰] سال ۶۸۸ نامه‌ای به بغداد فرستاد بدین مضمون که : امرا و شحنگان و ملوك و صدور و نواب و نظّار وحفاظ وکتّاب و قضاة و سادات و همهٔ رعایای مدینةالسلام بدانند که به ایلخان چنین رسانده‌اند که گروهی کثیر از اکابر علماءِ اسلام و مشاهیر و اعیان به‌قصد زیارت کعبه آنجا جمع شده‌اند . خواستاریم تا پس از خاتمهٔ حج دولت روز افزون را به دعاءِ خیریادکنند و مشایخ بنی‌خفاجه که به امارت حاج موسوم بوده‌اند درتجهیز وفد اهتمام نمایند و ملك نجم‌الدین را الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آن جمله مصاحب قافله رود و زوائد اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیك خطائی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد . از این گونه سخنان رنگ آمیز فراوان داشت و این از معجزات پیامبر اسلام

است که موجبات تأکید قواعد شرع او بی‌اراده برزبانش جاری می‌شد . در ذیقعدهٔ سال **۶۸۷** حکم کرد تا **عزالدین‌جلال** که مردی خونخوار ومفسد وحسود بود «تاریخ مکتوبات نویسد » بدین سبب درکار نیازمندان و فقرا و مساکین گرهی سخت‌افتاد.

|۲۴۱| **سعدالدوله** کم‌کم به‌گوش **ایلخان** خواند که نبوت از **چنگیزخان** بطریق ارث بدو رسیده است و اگر پیامبری آشکارکند و مخالفان نبوت خودرا چون پیامبر اسلام که به یك روز چندین نفر را فرمود در خندق سر ببرند ، مجازات کند و موافقان را بنوازد دینی جاویدان برجای گذارد . **ارغون خان** که بسبب حب مال ، دشمن جان مسلمانان بود وحکم‌کرده بود که هیچ مسلمان را به‌کار دیوانی نگمارند این رأی را قبول کرد .

**صاحب دیوان صدرجهان** برای من نقل کرد که در اثناء آن حال در راه با **سعدالدوله** اتفاق ملاقات افتاد از او در امری مشورت خواستم **سعدالدوله** فرود آمد و مرا به‌خلوت کشید و پس از بیان مقدمه‌ای محضری به‌من نشان داد که به‌دنبال سخنانی پوچ و بی‌مقدار نبوت را در حق **ارغون** اثبات می‌کرد و در پایان محضر عده‌ای از ائمهٔ اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق نوشته بودند . از جمله یکی از اکابر علماء به‌خط خود نوشته بود : الناس علی دین ملوکهم .

**صدرجهان** گفت : **سعدالدوله** از من خواست که من هم تصدیق نبوت کنم گوئی جهان برمن تنگ شده‌بود . در پاسخ او بدون بیم و هراس گفتم : |۲۴۲| میان ما از قدیم سوابق دوستی و برادری مؤکد بوده است و من به‌دوستی تو اعتماد فراوان دارم از تو می‌خواهم که مرا فراموش کنی که من براین داستان رضا ندهم . اگر چنین کنی این مخلص مادام العمر دوستدار و ثنا خوان تو باشد و او بدون آنکه کدورتی بدل گیرد از سر آن پیشنهاد برخاست . و نیز **سعدالدوله** با **ارغون** قرار گذاشت که کعبه را بتکده سازد و مردم بر پرستش بتان الزام کند و بدین اندیشه برای یهودیان عرب ، نامه نوشت وازآنها در مورد فرستادن سپاه مغول به‌آن دیار استفسارکرد و برای این منظور فرمود تا در **بغداد** سفینه ها بسازند و چوب و تختهٔ

آن‌ها را از باغ یتیمان و یا خانهٔ خلفا آورند .

در این نزدیکی خواجه‌نجیب‌الدین‌کحّال را که هم‌کیش او بود به خراسان فرستاد و اسامی دویست تن از اعیان و دانایان و توانگران آن سامان را بدوداد تا بقتل آورد و نام هفده‌تن از ائمه و بزرگان شیراز را برای شمس‌الدوله فرستاد تا او نیز آنان را بکشد . حکایت کنند که ارغون‌خان در آغاز سلطنت از قتل بیزار بود چنانکه روزی در مجلس مهمانی دلش بحال گوسفندانی که ذبح کرده‌بودند بسوخت ولی در پایان کار در اثر وسوسهٔ سعدالدوله در ریختن خون حریص شده بود [۲۴۳] چنانکه بخاطر جرمی کوچك صد جان برباد می‌داد .

ارغون در تبریز مریض شد و چون به موغان رسید مرض شدت کرد ومعالجت سودمند نمی‌افتاد . همگان برآن توافق کردند که باید برای شفاءِ ایلخان صدقه داد . سعدالدوله بیش از دیگران از مرگ او بیمناك بود . چنانکه در یك روز هفتادفرمان متضمن پرداخت صدقات بنوشت . از جمله سی هزار دینار [۲۴۴] برای بغدادیان حواله‌کرد و ده هزار دینار بهرهٔ فقراء وزاهدان شیراز شد همچنین بر تمامت ممالك صدقاتی از این قبیل ارزانی گردید . و فرمان شد که نزدیکان ایلخان و خاتونان و پسران و دختران و داماداان او حق تصرف درآن اموال ندارند . از این صدقات نیز فایده‌ای حاصل نشد و مرض شدت یافت . چون به‌حال زندانیان پرداختند معلوم شد از جمله شاهزادگان ، قرانقای پسر یشمت که در گرد کوه محبوس بوده با هولاجو و جوشکب در دامغان کشته شده‌اند و نیز سیزده‌تن دیگر از اولاد چنگیزخان به حکم و مشاورت سلطان‌ایداچی مقتول شده‌اند . روحانیان مغولی‌گفتند علت این بیماری قتل شاهزادگان است . ارغون گفت سلطان ایداچی مرا بر این کارها وادار کرده است . برخی‌گفتند نوقجاق خواهر زادهٔ جوشکب که زنی زیبا از زنان ارغون بود اورا سحر کرده است . در اواخر محرم سال ۶۹۰ از آن زن سخن پرسیدند گفت بر عادت زنان برای جلب محبت ایلخان تعویذی نوشته‌ام اگر فدا شدن من او را از مرگ می‌رهاند حاضرم . پس اورا درآب غرق کردند و درصفرهمان سال سلطان ایداچی را

به‌علت آنکه ایلخان را راه بدنموده بقتل آوردند . دیگر امیدی به بقای ارغون‌خان نبود و جز جوشی و سعدالدوله |۲۴۵| که مرگ را معاینه می‌دیدند کسی دراردو نماند .

سعدالدوله در نهان قاصدی نزد غازان فرستاد و به امید آنکه او را از تیغ مخالفان برهاند به سلطنت دعوتش کرد . امراء پی بردند که بار ندادن به علتی است بنا بر این اتفاق کردند تا جماعت خواص و بستگان را که موجب آن همه فتنه‌ها شده بودند از میان بردارند . بدین قراردرخانهٔ طغاجار مجلس ضیافتی ترتیب دادند . جوشی و اردوقیا را همانجا هلاك کردند و طوغان قوجان را بردر اردوی اروك خاتون [1] ازپی برادر و دیگررفقا روان‌کردند . پس توکال و قورمشی پسر الیناق و قنان‌اقتاچی ، سعدالدوله را گرفته در سلخ صفرسال ۶۹۰ به خانهٔ طغاجار آوردند . روز دیگر سعدالدولهٔ بدبخت منافق بدسیرت را شماغر و شیکتور سخن پرسیدند و سر او ازتن جداکردند و این‌کار موجب شادمانی مغول و مسلمان شد .

کیلك‌گفت ارغون خان سخت بدحال شده بود درآن‌حال از خاصان خود خبر گرفت غیبت ایشان را عذری آوردند دانست که با ایشان چه معامله رفته است . خود اونیز در روز ششم ربیع‌الاول سال ٦٩٠ بمرد . پس از انجام مراسم عزا جسد او را در دخمه‌ای درکوه شجاس که به‌لغت ایشان اوبیرگویند دفن‌کردند وامراءِ دههٔ خاص که پیوسته ملازم خان باشند چون تمربغا و کچك سه روز برعادت مغول روان او را آش فرستادند .

|۲۴۶| از عجایب آنکه در سلخ صفرسال مذکور بدون تعلیم‌کسی، ناگاه از گوشهٔ بامی‌آتش افروختند دیگری موافقت‌کرد تا دراندك مدتی بربام تمام خانه‌های مردم ازحاکم و محکوم وفقیر وغنی وصالح وناصالح شمع‌ها ومشعل‌ها وآتش‌های بلند افروخته شد . در آن شب شیراز سراسر روشن شده‌بود . چنانکه روستائیان از دیدن آتش بیمناك شدند و پنداشتند خطری درپیش است . با آنکه این رسم درشیراز معهود نبود سه شب به‌همین شیوه آتش می‌افروختند .

---

۱ــ طوغان قوجان را بردر اردو واروك خاتون .

مولانا اعظم قاضی‌القضاة مجتهدالزمان رکن‌الملة والدین ابویحیی ناظم امورالمؤمنین برای نویسنده حکایت کرد که آن شب جمعی از ملازمان اصرار کردند که لحظه‌ای بربام شوم و آن حالت عجیب مشاهده کنم وقتی پای بربام نهادم روی زمین از پرتو آتش‌ها روشن دیدم . گفتم تا شمعی را که خانه روشن می‌کرد بیاوردند و بربام نهادند . تاریخ آن شب ثبت کردم مصادف با زوال دولت یهود بود .

چون خبر زوال دولت یهود منتشر شد مردم به قتل و غارت آن قوم مشغول شدند چنانکه در بغداد زیاده ازصدنفر ازاعیان آن قوم را کشتند |۲۴۷| اما درشیراز به علت زیرکی و عاقبت اندیشی شمس‌الدوله و عدالت و رفق او و نیز اعزاز و تکریمی که از علماء و ائمه می‌کرد شورشی رخ نداد حتی خود او یك سال دیگر به حکم کیخاتوخان عهده‌دار حکومت شیراز گردید .

شمس‌الدوله چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و شحنگان و محصلان از حکم یاسا نمی‌توانستند تجاوز کنند و بدون کوشش گشایشی در مال بود او نیز زیاده بازخواستی نمی‌کرد و برملوك و متصرفان سخت نمی‌گرفت و شب و روز به‌کار دیوانی مشغول بود . او مردی خوشرو و خوش سخن بود . دعوی اسلام می‌کرد و می‌گفت علت اینکه هنوز برکیش یهود است بخاطر مصلحت وقت است و جمعی از ائمه و سادات برصدق او گواهی دادند . |۲۴۸| و به‌ثنا و دعای او می‌پرداختند . مگر مولانا رکن‌الملة والدین که درهمه حال با او دم مخالفت می‌زد و با آنکه اعمال او را به‌عرض سعدالدوله رسانیده بودند در چنان عهدی کسی به او آسیبی نرسانید .

|۲۴۹| چون دولت یهود سرنگون شد شیکتور وطغاجار نوئین وبکنا ، مکتوبات به اطراف فرستادند و برای هرقسمت از مملکت حاکمی معین کردند تاپیش از تعیین‌خان امور مملکت مختل نگردد . اماجهان در اضطراب بود و هرحاکم و بزرگی راه استبداد پیش گرفت . از آن جمله است اتابك افراسیاب لر .

## صفت حال اتابکان لر برحسب این کتاب

**اتابك یوسفشاه ابن اتابك شمس‌الدین‌الب ارغون‌ابن ملك‌نصرة الدین هزارصف**

دختر زادهٔ سلطان رکن‌الدین سلطان کرمان ، شهریاری جوانمرد ودلیر بود و در اعزاز و اکرام دانشمندان جدّی بلیغ و با اهل حکمت مؤانستی تمام داشت . در عهد آباقاخان مورد عنایت او واقع‌شد و ایلخان او را یوسفشاه بهادر خواند . سببش آن بود که هنگامی‌که اباقاخان به جیلان لشکر کشید در راه گروهی از سپاه دشمن که درجائی پنهان شده بودند بناگاه بیرون جستند و گرد او بگرفتند . ایلخان از اسب فرو افتاد [۲۵۰] در این حال یوسفشاه برسید و باجوانان لشکر خود جان ایلخان را نجات داد . اتابك‌یوسفشاه به پاس این جانفشانی همواره مورد ملاطفت خانان بود .

اودرعهد ارغون جهان را بدرودگفت وپسرش اتابك افراسیاب به حکم وراثت جانشین اوگردید . افراسیاب جوانی ناپخته وکم تجربه بود چند بارلشکر را برخود بشورانید و نزدیکان خود را برنجانید . بدین سبب‌کشورش ویران و رعیتش بی‌نوا گردید . روزی عرضه داشت که ولایت کوه‌کیلویه با لرستان پیوسته‌است و از قدیم الایام مال‌آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان بوده ، اگر باردیگر حکم‌شود که درتصرف او باشد بیش از آنچه مقرر دیوان فارس است به‌خزانه خواهد فرستاد . ایلخان فرمانی صادر کرد و کوه‌کیلویه در تصرف افراسیاب لر درآمد . حکام شیراز عرضه‌داشتند که کوه‌کیلویه سرزمینی است حایل میان شیراز ولرستان ، اگرازتصرف شیراز بیرون رود ضبط آن ممکن نگردد . ایلخان این رأی را بپسندید وچند بارفرمان شد تاکوه‌کیلویه را باز پس دهند و افراسیاب لر هر بارعذری می‌آورد . اتابك براین هم اکتفا نکرد و قلعهٔ مابخشت را نیزتصرف کرد و کوتوالان آن را بکشت وسپس همهٔ کوه‌کیلویه را به‌پسر عموی خود قزل که پهلوان لشکر و خردمند تر قوم بود سپرد . این قزل یازده برادر دلیرداشت وخود اونیز به‌فنون رزم و بزم آراسته و به‌شیوهٔ ملك داری آگاه‌بود و دستی بخشنده داشت . او به ترغیب بعضی از نزدیکان خود برسرکوه‌کیلویه با اتابك‌افراسیاب به کشمکش پرداخت . اتابك به آنجا لشکرکشید . قزل بگریخت

و به شیراز آمد . افراسیاب از برادران او بیمناك بود پس به دلجوئی‌اش پرداخت و او باردیگر پس از پیمان‌های مؤکد بازگشت . افراسیاب از او خواست که اگر واقعاً ازکرده پشیمان است جلال‌الدین‌وزیر را بقتل آورد |۲۵۱| قزل نیز از روی بی‌وفائی آن بی‌گناه را بکشت .

اتابك افراسیاب به متابعت رای جوانان روزگار نادیده در اداء مال سستی می‌کرد و به رسولانی که برای جمع مال می‌آمدند التفاتی نمی‌کرد و آنان را جوابهای درشت می‌داد . چون از مردن ارغون آگاه شد رسولی راکه برای تحصیل مال آمده بود بقتل آورد و علناً اظهار عصیان کرد .

پس از مردن ارغون مغول برحسب قاعدهٔ خود راه‌ها را مدتی بستند و نگذاشتند هیچ خبری به خارج رود یا به شهر آید . این بی خبری اتابك را درکارش جری‌تر ساخت و اندیشید که کار مغول به پایان آمده‌است و چون آن روزها شایع بود که بر حسب احکام نجوم پادشاه مسلمانی ظهور خواهدکرد و او بر دیگران از حیث مال وسپاه برتری داشت شك نکرد که غرض از آن پادشاه مسلمان خود او است .

در این اثناء قزل به اصفهان لشکرکشید و در بیرون شهر توقف‌کرد و رسول فرستاد و نزدیکان جلال‌الدین وزیر را طلب داشت . شحنهٔ آنجا بایدو داماد طغاجار نوئین از قبول این حکم سرباز زد و در عوض جواب‌های هول انگیز فرستاد و خود با فوجی برای دفع آنان از دروازه بیرون شد . دراین حال چند تن از سواران لر ناگهان بر او تاختند . سر از تنش جداکردند و سپاه او منهزم شد . قضاة و حکام با تضرع و زاری پیش آمدندکه ما را رأی جنگ با قزل نیست .

قزل برادر خود سلغور شاه را به شهر فرستاد و لشکر لر تکبیر گویان وارد شهر شد . سلغور شاه در خانهٔ خواجه بهاءالدین بر تخت نشست و به نام افراسیاب سکه زد و در شهر ندا کردندکه افراسیاب پادشاه است . در این حال‌گروهی از رنود اصفهان در سلك سپاه لر در آمدند و آنان را بکشتن مخالفان و دشمنان خود تحریض می‌کردند تا خلق بسیاری کشته شد .

چند روز بعد سلغور شاه شحنه‌ای معین کرد و خود از شهر خارج شد یعنی از امور آنجا فراغتی حاصل شده و اینك به تسخیر اطراف می‌رود. قزل نیز لاف‌زنان نزد **افراسیاب** آمد که **اصفهان** را گرفتیم |۲۵۲| و اکنون سکه و خطبه به نام او است. **افراسیاب** با قزل به مشورت پرداخت که اکنون به‌کجا باید لشکر کشید. قزل گفت شیراز را باید گرفت. ولی **افراسیاب** این رأی را نپسندید و گفت تدبیر کلی را فکر باید کرد. پس **ملك جلال‌الدین** ولیعهد و **تاج‌الدین‌لالایا** و **دکله** و **ملك نصرت** برادر قزل را با دوهزار سوار تعیین کرد تا برچهارصدهٔ مغول از تومان **ارغون** بتازد. چه ایشان در آن نواحی چادرها برپا کرده بودند و به شوکت و بأس شهرتی تمام داشتند. **افراسیاب** می‌خواست پس از برداشتن آنان به اردو حمله‌ور شود. مغولان از این امر آگاه شدند. واز روی حزم ـ که‌گوئی اختراع خاطر ایشان است ـ تمام بیرون آمدند و در کمینگاه‌ها پنهان شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای گذاشتند. ملك‌نصرت پیشتر به موضع اقامت مغول رسید. برفور بر سر پشته‌ای علم برافراشت و طبل فرو کوفت. لران که چشمشان بر پسران و دختران مغول افتاد به هوس عیش و نوش اسلحه از خود باز کردند در این حال مغولان که مخفی شده بودند چون سیل از کوه فرود آمدند و تیغ در آنان نهادند و **جلال‌الدین** و تکله راکشتند. گروهی بر پشته تاختند و بجای آنان علم‌گرفتند و طبل زدند لران که شعار خود بر تپه می‌دیدند فوج فوج از راه می‌رسیدند و بقتل می‌آمدند از سپاه لران بدین نیرنگ گروه کثیری کشته شد. عده‌ای نیز گریختند و این خبر به **افراسیاب** بردند. |۲۵۳| از طرف دیگر **اتابك یوسفشاه یزد** در اواخر عهد **ارغون** موجب اغتشاش‌هائی شده بود. به حکم فرمان **یسودار** برفت تا او را گرفته با متعلقان بیاورد. **یسودار** نخست به حرمت با او رفتار کرد و مراسم پیشکش بجای آورد و وخواست که بی قید و بندی او را به‌حضرت برد. **اتابك** تمکین نکرد و جنگ در گرفت. در این نبرد **اتابك** با تمام خدم و حشم کشته شد و هر چه داشت بغارت رفت و نیز بازرگانانی راکه زر از **ایلخان** گرفته بودند تا برای او مال وکالا آرند و

اکنون آن زر را خود برگرفته بودند باگروهی از یهودیان متمول بکشتند و مال‌های ایشان به‌خزانه نقل‌کردند .

در این احوال هنوز نوروزبیك در خراسان کرّو فرّی می‌کرد. و مرتبهٔ دامادی و خویشاوندی حاصل داشت ، با خزانهٔ تمام متوجهٔ خدمتش شد چون به خراسان رسید نوروزبیك به طرف سیستان پیوسته بود و برلشکر تکودار حاکم شده سامان توقف ندید و از پی نوروز روان شد . این خبر شنیع به اردو رسید ، هنوز خانی بر تخت ننشسته بود . امراء ، طولادای ایداجی را باده هزار سپاهی برسر افراسیاب لر فرستادند . چون خبر نزدیك شدن سپاه مغول به اصفهان رسید شحنهٔ لر وموافقان او بگریختند . شحنگان شیراز چون خبر یافتند ازشول وترکمان و چریك جرمه لشکری گردکرده تابه‌حفظ حدودفارس پردازند . پیش ازرسیدن طولادای بعضی لشکررا نامزد استخلاص یزدکردند چه یکی از افراد خدم یوسفشاهی به‌نام تفتی دروازه‌ها را بسته و دست تعدی‌گشاده بود لشکریان سه روز در خارج یزد نزول‌کردند و جنگ در پیوستند ولی برگشودن شهر نائل نیامدند |۲۵۴| آخرالامر به علت تنگی علوفه از آنجا برخاستند و به حکام و امرا پیوستند و به اتفاق عازم سور فیروزان شدند . در این حال طولادای از طرف اصفهان برسید اول لشکر فارس به محاصره قیام‌کرد ولی‌کاری از پیش نبرد . پس طولادای با لشکر خود برسید . پس از سه روزمحاصره دروازه‌ها راگشودند و به شهر در آمدند و دست به قتل و غارت‌گشودند . در آنجا زر و سیم و انواع جامه‌ها و قماشها به خروار یافتند . از مردان درست‌قول آنجا روایت است که سیزده هزار پسر و دختر برده‌کردند و با آنکه مدت‌ها مردم شیراز و اصفهان بردگان مسلمان را می‌خریدند و آزاد می‌کردند و به وطن خود می‌رسانیدند هنوز بیش از پنج هزار بردهٔ مسلمان در دست‌آنان مانده . شهرعظیم وآباد و توانگر سور فیروزان در نتیجهٔ موافقت و معاونت لر ویران و از سکنه خالی شد چنانکه هنوز به قرار اول باز نگشته است .

طولادای چون از قتل و غارت سور فیروزان بپرداخت به قصد اتابك افراسیاب

حرکت کرد . در راه ابتدا با قزل جنگی رخ داد . قزل یك منزل عقب نشست . سپس میان افراسیاب و طولادای جنگی سخت درگرفت . [۲۵۵] سپاه لر به کوه پناه برد . طولادای پانصد سوار تیرانداز برگزید از دو جانب تیرها روان کردند . با آنکه لران مشرف بر مغول بودند تیرهاشان به ایشان نمی‌رسید . افراسیاب قصد هزیمت کرد و تاج‌الدین لالاپا را گفت لحظه‌ای پایداری کند و لشکر را مشغول دارد تا او به قلعهٔ ویروه رود . تاج‌الدین لحظه‌ای پایداری کرد چون در مانده شد او هم رو بگریز نهاد چون ملك نصرت لشکر لر را شکسته دید عنان برتافت و به خدمت طولادای رفت و مراسم اطاعت بجای آورد و پوزش خواسته گفت ما برادران بارها به حضرت ایلخان خبر داده‌ایم که افراسیاب طریق عصیان می‌سپرد . اکنون خود بروم واو را از قلعه به زیر آورم . طولادای این بیان را بپسندید و لشکری با وی بفرستاد ولی یك ساعت پیش از آنکه نصرت به پای قلعه رسد افراسیاب به‌سوی مانکشت رفته بود . ملك نصرت به قلعه درآمد سریتی آن افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد . پس لشکر مغول در راه دست به قتل و غارت و هتك ناموس گشادند و زنان و دختران پریوش لر را اسیر کردند و رمه و خانه‌ها راکه در غارها و قلل کوه‌ها داشتند غارت کردند . طولادای به مانکشت نرفت و ملك نصرت را اجازهٔ بازگشت داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد و به موجب حرکتی که نه بر قانون عقل بود آن همه خرابی و قتل حاصل شد و مملکتی آراسته چون عروس در اثر خفّت عقل وقلّت شهامت و بی‌ثباتی لر ویران گشت .

# جلد سوّم

# سلطنت کیخاتوخان

|۲۵۹| بعد از وفات ارغون خان چون اوضاع ملك پریشان بود امراء بزرگ هم رأی شدند و لکزی‌گورگان را نزد شاهزاده‌کیخاتو فرستادند و ضمن آگاه کردن او از وفات ارغون ، به سلطنت دعوتش کردند . وقتی‌کیخاتو عزم کرد به مقرحکومت روان شود امراء ازکرده پشیمان شدند ولی دیگر چاره‌ای نبود . طغاجارگفت اگر کیخاتو بر مسند خانی نشیند مسلم است‌که یارانی‌که در روم ملازم خدمتش بوده‌اند وتحمل شدائدکرده‌اند حاکم مطلق باشند وکار دیگران از رونق بیفتد . شماغرنوئین نیز این معنی را تصدیق کرد و در نتیجه آن جمع پراکنده شد . طغاجار میل داشت که بایدو اغول [1] را برسریر سلطنت نشاند و پیش از آنکه کیخاتوخان برسد بالیزاد را به روم فرستادکه ما بایدو را به خانی برداشتیم .کیخاتو ، بالیزاد را شکنجه‌کرده سخن پرسید او صورت حال بازگفت و عقیدهٔ یك یك امراء را عرضه داشت .

کیخاتو ، شهزاده‌باتیمش‌قوشچی را با ده هزار سپاهی از پیش روان کرد تا وسوسه‌ها از خاطر امرا دورکند .

از آن طرف هم امراء رسولی نزد بایدو اغول فرستادند که خانی سزاوار تو است . بایدو اغول شهزاده‌ای دوراندیش بود از مکر امراء بیمناك شد و پیغام داد که طبق یاسای چنگیزخان استحقاق خانیت را یا پسر دارد و یا برادر و با وجود آن

---

۱ــ در حاشیهٔ نسخهٔ چاپی : پسر طراغای نبیرهٔ هلاکوخان

دو ، مرا نرسد که در این راه قدم‌گذارم . پس دستخط امراء را همراه قوتلاکوکولتاش پیش‌کیخاتو فرستاد و خود درحال تردید درحرکت آمد تا به شیراز رسید و از آنجا متوجهٔ کویلداغ یعنی چشمهٔ سرد شد . امراء از اطراف به استقبال او آمدند و چون به خانیت رضا نداد وحشت بر آنان مستولی شد . برخی مانند تمربغا و سابی‌بچی[1] و قنان اختاچی بهتر دیدند به روم روند . رفتن این عده موجب شد که قنجق‌بال[2] به الاطاق برود و توکال به فوج‌گرج پناه برد و طغان از طریق عراق عازم خراسان شود |۲۶۰| ولی او از قضا نتوانست به مقصد برسد بازگشت وبطور ناشناس به خانهٔ بلارغو رفت و او را به خدمت امراء باز آوردند .

در ماه رجب سال ۶۹۰ پیکی از راه رسید و خبرداد که شاه نو اکنون از راه می‌رسد . باید واغول و دیگر شهزادگان و همهٔ امراء به استقبال رفتند قبلاً قنان برسید و طغاجار را دستگیر کرد . فصل بهار بود کیخاتوخان برتخت جلوس کرد و نخست فرمان داد تا طغاجار وقنجق بال را هریك سه چوب یاسا زنند . سپس ده هزارهٔ طغاجار را به ایجی تنقاول و ده هزارهٔ قنجق‌بال را به شیکتور نوئین و ده هزارهٔ توکال را به نارین احمد واگذاشت . آنگاه حکم کرد تا طغان را به فرزندان جوشی و اردوقیا سپردند تا به قصاص پدر او را به یاسا رسانند . پس فرمان‌ها نوشت و به اطراف روان‌کرد و سلطنت خود و گستردن بساط عدل و داد را به همهٔ بلاد بشارت داد .

ختائیان گفتند برای طول عمر و بقای رفعت در فرمان‌ها و مکتوبات نام ایلخان را ایرینجین تورچی نویسند .

ایلخان حکومت ممالك و نیابت و امور سپاه را به شیکتورنوئین ارزانی‌داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی کرد . |۲۶۱| چون پائیز فرارسید به‌قصد شکار و تفرج و نیز سرکوبی کسانی‌که در غیاب او شورش‌کرده بودند رایت عقاب پیکربگشود و عازم روم شد و یاغیان را مطیع ساخت . غیبت او موجب شد که برخی از مخالفانش شایع کنند که چگونه ممکن است پادشاه جوانی که هنوز

۱ ــ ماتی ایجی ۲ــ قنجق تال

استقراری نیافته مسیر دوماه راه از مرکز سلطنت خود دورگردد . این جز به آن علت نیست که از خدعهٔ امراء اندیشه می‌کند . |۲۶۲| در نتیجه انبارچی هوس سلطنت کرد و در زمستان به بهانهٔ شدت سرما از عزیمت به بلاد مشرق سرباززد و درحدود ری به‌عیش و نوش مشغول شد . شیکتورنوئین نیز به‌جمع آوری مال پرداخت مردم در تمام مملکت از کثرت حواله‌ها و آمدوشد رسولان و محصلان و متصرفان در نهایت زحمت بودند . به سکه‌اغول حکم شده بود تا با شیکتور با هم باشند ولی او نیزدراین گیرودار از اوجدا شد وبه‌اردوی خود رفت . دراین اثناء تکولدرالك‌ایلچی خبرآورد که ایلخان دشمنان را قلع و قمع کرده و از راه می‌رسد . شهزادگان و خاتونان وامیران به استقبال رفتند .

شیکتور ، طغاجار راکه درغیاب ایلخان راه خلاف پیش گرفته‌بودند دستگیر کردو با دوهزار سوار نزد ایلخان فرستاد و صدرالدین احمدالخالدی را که در ادب صاحب‌بن‌عباد ، خادم آستان او بود در تبریز به‌زندان کرد . اما ایلخان که مردی رؤوف و مهربان بود طغاجار را ببخشود و او را مورد ملاطفت قرار داد و رتبت معهود ارزانی داشت و صاحب صدرالدین‌احمد را نیز از حبس آزاد ساخت و همهٔ امراء و شاهزادگان راکه از او بیمناك بودند به عاطفت خویش بنواخت .

کیخاتو در راه بیمارشد و چون به الاطاق رسید مرض متمادی شد |۲۶۳| همهٔ علماء و ائمهٔ‌اسلام و رهبانان و جاثلیقان و اسقفان و حکمای یهود را حاضر کردند تا او را دعا گویند و شفای او از خدای بخواهند و نیز صدقات بسیار دادند تا او بهبود یافت . پس درجمادی‌الآخر سال ۶۹۱ هنگام بهار برتخت قرارگرفت وجشنی بزرگ برپا ساخت و شاهزادگان و امیران وخاتونان آراسته به‌نای و نوش نشستند. |۲۶۴| ایلخان یك ماه با زنان زیبا و دلاویز به‌عشرت نشست . آنگاه به آزاد ساختن محبوسان فرمان داد و صدقات روان کرد و به‌علماء و سادات و ارباب فضل بخشش‌های بزرگ نمود . وآن خزائن که دیگران باآن‌همه کشتار و خونریزی گردکرده بودند میان زنان و دختران مغول بخش کرد و گفت که امثال این متاع در خورایشان است

تا بدان آرایش کنند وگرنه چه درخزانهٔ پادشاهان بی‌فایده بماند وچه در قعردریاها در دل صدف‌ها .

**کیخاتوخان** ، **آق بوقا** را میر میران ساخت [۲۶۵] و **طغاجار** و **شیکتور** را زیر دست او قرار داد و **حسن** و **طایجو** را که در روم ملازم او بودند و از بستگان او بشمار می‌آمدند حاکم اینجوی ممالك نمود . پس خواست کسی را به‌صاحبدیوانی تعیین‌کند . اسامی همهٔ کسانی راکه لایق این مقام بودند به عرض او رسانیدند . اگر چه نام صاحب اعظم **صدرالدین‌احمدالخالدی** را درآن ننوشته بودند چون به‌نام‌ها نگریست گفت کسی را در این میان شایسته نمی‌بینم و شایستهٔ این‌کار جز**صدرالدین احمد** نیست . دیگران این رأی پذیرفتند . پس **صدرالدین** را مقام صاحبدیوانی داد و او را به لقب **صدر جهان** ملقب ساخت و**آل زرین** و **توق** و**کورکای** با ده هزارسپاهی بدو داد و نیز فرمان دادکه هیچ یك از شاهزادگان و امیران در مال تصرف نکنند وشکایت از اونیاورند و از رای اوکه عین صواب است عدول ننمایند و **صدر جهان** در نفاذ امر و علو شأن به پایه‌ای رسیدکه‌کس بدان پایه نرسیده بود .

[۲۶۶] نویسنده را در مدایح او به پارسی و تازی قصائد و قطعات بسیار است و چند رساله از جمله بدیع‌الربیع و مقالات نردو شطرنج را به نام او نوشته است.

**ایلخان** برادر **صدر جهان قطب‌الدین احمد** را منصب قاضی القضاتی داد . و اوقاف و بیت المال و صدقات و امور شرعی و مصالح دینی را به او واگذار کرد و او را به لقب **قطب جهان** ملقب ساخت و در هر ملکی نائبی نصب فرمود وکارآش بزرگ و علوفهٔ سپاه به حکم فرمان و مشاورت صاحبدیوان بر **صاحب اعظم فخرالدین ایداجی**مقرر گردید . ولی او از این شغل معذرت خواست وگفت مدت سی سال است که بدین‌کار اشتغال دارد و در این مدت نه تنها چیزی برای خود نیندوخته بلکه مقداری نیز وام برآورده است . **ایلخان** سی تومان زر (یعنی سیصد هزار دینار) به او عطاکرد تا وام های خود را بپردازد . پس از ترتیب امور مملکت به‌کار رعیت پرداخت و باب کرم و سخا بگشود چنانکه بعد از **اوکتای قاآن** از خاندان **چنگیز** به

سخاوت و کرم چون او نیامده‌است . بسیار دیده شد که به زنی سیصد هزار دینار صله داد و هدایای ملوك را پیش از آنکه بگشاید به زن یا دختری می بخشید و یا بر امراء و غلامان پخش می‌کرد . هر چند اطرافیان کار او را بر اسراف‌کاری حمل می‌کردند او وقعی نمی‌نهاد .

۲۶۷ در آغاز سلطنت از روحانیان مغول پرسید چرا مدت سلطنت **ارغون خان** اندك بود گفتند به این علت که در قتل شهزادگان و عموم امیران و سپاهیان افراط کرد . پس او در زمان حکومتش بر قتل‌کسی اقدام نکرد . از دلایل بخشندگی او یکی آنکه چون **افراسیاب لر** با آن همه عصیان که کرده بود نزد او آمد ازگناه او نام نبرد و مملکت لر را بقاعدهٔ پیشین بدو واگذاشت و نیز چون **افراسیاب** ، **قزل** و برادرانش **نصرت** و **علی ملکشاه** را بقتل آورد وقتی **ایلخان** از او بازخواست کرد اوگفت ایشان دشمن من بودند به جنگ من آمدند وکشته شدند عذر او بپذیرفت و **اتابك یوسفشاه‌یزد** را نیز که آن همه راه دشمنی سپرده بود به مراحم خود بنواخت و به حکومت یزد باز فرستاد .

۲۶۸ **ایلخان** در شهوات حریص بود . راه هتك و دست درازی به نوامیس پیش‌گرفت . بر پسران و دختران دست یازید . حتی هنگامی هم‌که بر سریر ملك بود هر چه را در خلوت کرده‌بود با لذتی تمام باز می‌گفت و بدین سبب در امور کشور کمتر مداخله می‌کرد و **صاحبدیوان** مالك برمال و ممالك شد و بدون مشاورت امیران یا مراجعه به رأی **ایلخان** هرکار که می‌خواست می‌کرد .

در همان آغاز کار همهٔ امیران و شحنگانی راکه به اطراف ممالك رفته بودند معزول کرد و نام **حسن** و **طایجو** را از مکتوبات بینداخت و ایشان را از تصرف اینجو معزول‌کرد و اینجو را بر «دالا» بیفزود و آن امتیاز از میان برداشت .

پس اینجو و دالای فارس را از آغاز سال **۶۹۲** بمدت چهار سال به مبلغ چهار هزار تومان[1] (یعنی چهل هزار هزار دینار) بر شیخ‌الاسلام جمال الدولة والدین

---

۱ــ یکهزار تومان

ابراهیم بن محمد الطیبی که مردی هم متقی و هم توانگر بود مقرر داشت واخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال به مبلغ صد و چهارده تومان (یعنی هزار هزار و صد و چهل هزار دینار) مقاصات و مؤامرة با آل داد .

شیخ‌الاسلام جمال‌الدین پس از انواع نواخت ها از ایلخان لقب ملك اسلامی یافت و به او اجازه داده شد که بر درگاهش سه نوبت زنند .

نواب ملك اسلام مال مقاطعهٔ یك ساله بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات وتکلفات خاصهٔ پادشاه وخواتین وامراء حضرت تسلیم کردند تا هنگام جمع آوری در اثر آمد و شد ایلچیان برای رعایای تنگدست زحمتی ایجاد نگردد . و نیزمقرر شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف او است با سقاقان و کتبهٔ دارالملك شحنگان و نوّاب را برای گردآوردن مال به اعمال و نواحی نفرستند و از ملك اسلام و نائبان او به واسطهٔ استقبال امراء بزرگ و رسولان شاه مالی مطالبه نکنند تا اهالی شیراز در امن وآسایش شدند و دست ظلم و تعدی عمال دولتی از سرشان کوتاه گردید . در عقب نوّاب ملك اسلام ، قرغان ایلچی به تحریص عزالدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحبدیوان بود به شیراز رسید و فرمانی آورد که صد تومان زر (یعنی هزار هزار دینار ) و یکهزار و پانصد من مروارید |۲۶۹| بر عهدهٔ ملك اسلام جمال‌الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و برّ و توفیرات چند ساله مقرر است و باید درمدت ده روز آن را ادا کند . ملك اسلام بجهت حفظ شرف و آبروی خود سی هزار تومان (یعنی سیصد هزار هزار دینار) از دارائی خاص خود تسلیم کرد ولی در همان نزدیکی فرمان دیگری مبنی بر اظهار ملاطفت و ابطال آن مطالبه برسید .

در ذیقعدهٔ سال ۶۹۳ حسن و طایجو و دولتشاه و جمعی از معاریف تبریز در شکارگاه اهر سخن چینی آغاز کردند که صاحبدیوان صدرجهان اموال ممالك را صرف امور خود می کند و در این راه اسراف می‌ورزد و مصالح پادشاه و علوفه و مخارج زنان حرم را مهمل‌می‌گذارد و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و از هشتاد تومان (یعنی هشتصد هزار دینار) که اصل مقاطعهٔ تمغاء تبریز و اعمال آن است زیاده

از سی تومان (سیصد هزار دینار) به خود اختصاص داده و آن را به حوالهٔ شخصی و یا به قرض خود داده است . ایلخان سخن مدعیان را در بارهٔ صدرجهان قبول نکرد و چون صدرجهان به خدمت نائل شد با گشاده روئی و خوش زبانی هر چه را مفسدان گفته بودند با او در میان نهاد و ایشان را با زن و فرزند و دارائی به او بخشید تا هر چه خواهد با آنان بکند و فرمان داد که هر کس از این پس بر ضد او سخنی گوید ناپرسیده طعمهٔ شمشیر گردد . صاحب ، سخن چینان را چندی محبوس داشت و سپس ایشان را بخشود . آنان نیز به‌گناه خود معترف شدند و پوزش خواستند .

کیخاتو پس از این واقعه فرمانی صادر کرد که از آب آمویه تا مصر در قبضهٔ حکومت صدرجهان است و همهٔ امیران و شحنگان از شغل خود معزول می‌شوند تا هر کس را که او بخواهد بر هر کاری که شایستهٔ آن باشد بگمارد و از امروز هر کس که نوشتن می‌تواند باید از درگاه خاتونان و امیران کرانه جسته در زمرهٔ خدم صاحبدیوان درآید [۲۷۰] و شاهزادگان و امیران حق ندارند بی اجازت صاحب به کسی مواجب یا اقطاع دهند ، آنگاه در مقام اهر حکم این فرمان به خواص رسانیدند و از آنجا به اطراف ممالك فرمان‌ها نوشتند و با رسولان چابك بفرستادند . شگفت آنکه با همهٔ نفاذ امری که داشت ، جلال‌الدین سروستانی ـ که در عهد ارغون خان دو سه ولایت را به مقاطعه گرفته بود و به علت آنکه نتوانسته بود مال دیوانی را به خزانه برساند مدت ها محبوس بود ـ تا شاید راه خلاصی برای خود بیابد چاره‌ای اندیشید . حکایت آنکه : چند بار به ایلخان نامه نوشت و از او طلب عفو کرد روزی در یکی از نامه‌هایش بعرض رسانید که از آغاز صاحبدیوانی صدرجهان تا امروز یك هزار تومان ( یعنی ده هزار هزار دینار ) مال بر او ثابت گردانم و آن را درکارخزانه و سپاه برم . البته نوشتن اینگونه نامه‌ها و این تهمت‌ها به ترغیب بعضی از امیران بود که به صاحبدیوان حسد می‌ورزیدند . هر چند کیخاتو گفتار آن مرد را باور نمی‌داشت ولی به خواهش صاحبدیوان محکمه‌ای تشکیل دادند و از او سخن پرسیدند او برخی از بزرگان را نام برد که او را بدین‌کار

واداشته‌اند . ایشان نیز انکار کردند پس بر همه مسلم شدکه این سخن بخاطر آن بوده‌که وجه خلاصی برای خود بیابد . پس حکم شد تا آن مرد را مثله‌کردند . ایلخان بار دیگر بر قرار سابق زمام امور به صاحب داد و خود به عیش و نوش مشغول شد .

## شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو و ابطال آن

بعداز واقعهٔ ارغون‌خان در رمه و گلهٔ مغول وبائی افتادکه خود آن را «یوت» گویند و بدین سبب اکثر مواشی مخصوصاً در بغداد و موصل و دیاربکر و خراسان تلف شدند و درخزانه نیز وجهی نمانده بود . گشاده دستی صدر جهان و مالی که برای راضی ساختن خلق بطور وظیفه و ادرار و انعام به ایشان می‌بخشید و نیز بی‌مبالاتی ایلخان در بذل و بخش و بی‌مقدار بودن زروسیم در نظر او بیشتر موجب پیش آمدن این وضع گردید . چنانکه در مدت دوسال که صدر جهان عهده‌دار وزارت و حکومت بود قریب پانصد تومان ( یعنی پنج هزار هزار دینار ) قرض کرده و به موجب «قزل‌بیلکا» به صاحبان حوالات داده‌بود و امراء بزرگ از آن آگاه بودند . روزی در اثناء سخن گفت که سعدالدوله را زمانی تمشیت کار ممالك میسر شد که هزارتومان ( یعنی ده‌هزار هزار دینار ) درخزانه موجود داشت و سبب اصلی چنان مالی ضبط و محافظت ارغون‌خان در مداخل و مخارج بود . چه بدون قزل‌بیلکا پرداخت وجه معاش سپاه و مطبخ‌خانهٔ خاتونان دشوار بود در حالیکه در زمان ایلخان‌کیخاتو درمدت چهل روز از دلیرچین [۱] تا کاوپاری چهل و یك تومان ( یعنی چهارصد و ده‌هزار دینار ) به‌خاتونان و غلامان خاص و سایر متعلقان بخشش‌کرده است و خرج مطبخ شاهزادگان وخاتونان در زمان آباقاخان و سلطان احمد چهل تومان ( یعنی چهارصد هزار دینار ) بودو هنوز مسؤولان امر مورد اعتراض بودند که این مبلغ بیش از اندازه است درحالیکه درعهد این دولت صدوشصت وپنج تومان (هزارهزاروششصد و پنجاه هزار دینار) دراین راه صرف می‌شود و هنوز شهزادگان وخاتونان بازخواست

---

۱ ــ دلبرچین

می‌فرمایند که چرا افزون‌تر نمی‌شود .

سالی که به حسابها رسیدگی کردند مجموع درآمد سالیانهٔ خزانه یك هزار و هشتصدتومان ( هیجده هزار هزار دینار ) شد از این مبلغ هفتصدتومان ( هفت هزار هزار دینار ) برای مصالح مملکت و مقرری دیوانیان اختصاص داده شد و مابقی کفایت مهمات ملك و بخششهای پادشاه را نمی‌کرد . صاحبدیوان برخی از مخارج شیراز و بغداد را کاست ولی از این‌کار هم فایده‌ای حاصل نشد . پس عزالدین‌مظفربن محمدبن عمید که مردی زشت صورت و بدسیرت بود و مدتی در اردو ملازمت صاحبدیوان را داشت و اکنون وزیر و مشیر او شده بود [۲۷۲] تقریر کرد که : اکنون خزانه خالی است و نیاز به مال جهت پرداخت حواله‌ها و سایر مخارج بسیار است و وام‌کردن هم بعداز این دشوار شود و اگر بناگاه لازم شود که سپاهی آماده کنیم ازعهده برنیائیم از سوی دیگر بیش از این نمی‌توان از رعایا خراج گرفت چه سبب تنفر خاطر آنان و تخریب بلاد می‌شود بهتر آن است که مانند ممالك قاآن بجای زر وسیم ، «چاو» را معمول سازیم تا ابواب معاملات مفتوح شود و مال به خزانه بازگردد .

صاحبدیوان‌صدرجهان بدین مقامات فریفته شد و به اتفاق پولادجنگسانگ[۱] سفیر چین این پیشنهاد را به عرض ایلخان رسانید . ایلخان نیزحکم داد که درتمام ممالك به زر وسیم معامله نکنند و پارچه‌های زربفت جزآنچه مخصوص پادشاه وخواص امراست نبافند و ازساختن ظروف زروسیم اجتناب کنند و بطور کلی هر حرفه‌ای که موجب ازبین رفتن زروسیم است تعطیل‌گردد . خلاصه به ترغیب واغواءِ آن نسناس صفت ناسپاس به اطراف ممالك عراق عرب و عجم و دیاربکر و ربیعه و موصل میّافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ فرستاده شد تا در هرملکی «چاوخانه» بنیاد کردند و برای‌آن متصرفان و دبیران و خازنان و سایر کار گزاران تعیین‌کردند و درهرجا مبالغی مال صرف ساختن چاوشد .

---

۱ــ در نسخهٔ اساس نام سفیرذکر نشده است .

چاو کاغذی بود مربع مستطیل که پیرامون آن را چند کلمه به خط ختائی و بر بالای آن از دوطرف لاالهالاالله ، محمدرسولالله و فروتر آن ایرنجین تورجی لقب مغولی گیخاتوخان نوشته شده بود و دروسط ، دایره‌ای بود که درآن‌ازنیم درهم تاده دینار رقم زده‌بود و بر روی آن این عبارت مسطور بود : « پادشاه جهان در تاریخ سنهٔ ۶۹۳ این‌چاو مبارك را در ممالك روانه‌گردانید تغییر و تبدیل‌کننده را با زن وفرزند به یاسا رسانیده مال‌او را جهت دیوان بردارند » .

چاونامه به شیراز آوردند بسیار مفصل بود |۲۷۳| خلاصه آنکه چون چاو مبارك در عوض زر رواج یابد فقرو بینوائی از میان مردم برود وغلات و حبوب ارزان‌گردد و غنی و فقیربا هم برابر شوند شعرا و افاضل هم برای ارضاء خاطر پادشاه و صاحبدیوان درفوائد چاو چیزهاگفتند از جمله یکی از افاضل‌گوید :

چاواگر درجهان روان گردد     رونق ملك جاودان گردد

و چون حکم شده‌بود کسانی که در کارهای خود زر و نقره بکار می‌برند شغل خودراترك‌گویند،فرمان شد که آنان را ازچاوخانهٔ مبارك جبران کنند و حکام ملك برحسب استحقاق برای آنان وظیفه ومستمری ترتیب گردانند . و نیز هرگاه که چاوکهنه و پاره شد باز آن را به‌چاوخانه برند و هرده دینار را با نه دینار چاونو معاوضه‌کنند و تجار دریای فارس راکه از بلاد بیگانه می‌آیند از خزانه زربدهند و چاو ایشان بستانند . اگر این شروط فاسد نمی‌گشت وتغیّر اراده‌ها وتبدیل دولت‌ها موجب دگرگون شدن این احکام نمی‌شد و مردم بدون شك و تردید آن را بکار می‌داشتند ممکن بود نتیجه‌ای عاید مملکت گردد اما مردم به‌زر دلبستگی بیشتری داشتند و برای آن اعتبار دیگری قائل بودند .

در ذیقعدهٔ سال ۶۹۳ چاو در تبریز روان شد . بعد از سه روز تبریز تهی شد و دکان‌ها خالی گشت و معاملات مسدود گردید ؛ بطوریکه اگر یك من نان را به یك دینار می فروختند آنکه می یافت و می خرید بسی شادمان می شد .

دوستی برای من حکایت کرد که در آن روزگار در بازار اسب فروشان

تبریز بودم اسبی را که پانزده دینار نمی ارزید صد و پنجاه دینار چاو می دادند و صاحب آن نمی فروخت . فریاد و شکایت مردم برخاست و حکام و لشکریان را دردسر عجیبی پیداشد . روز جمعه در مسجد تضرع و زاری کردند و آشکارا شکایت آغاز نهادند وعزالدین مظفر را با جمعی که این بدعت نهاده‌بود لعنت کردند پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند آنان گریختند و جان بسلامت بردند .

وقتی صاحبدیوان ، عزالدین را عمیدالملك لقب داد یکی از شاعران او را چنین هجو کرد :

| | |
|---|---|
| سنبوس دول عمیدالملك ؟ [1] | ملك را همچوآب در فلك است |
| ریش شومش که پشم‌سگ به از او | در تناسب چو اطلس و کلك‌است |
| کار فردای او مشاهده کن | گر چه امروز جملة‌الملك است |

و این قطعه نیز در آن تاریخ سروده شده :

| | |
|---|---|
| تو عزّ دینی و ظلّ جهانی | جهان را هستی تو نیست در خور |
| از آن گبر و مسلمان و یهودی | پس از توحید حق و الله‌اکبر |
| همی خوانند از روی تضرع | به نزد حضرت دارای‌داور |
| خدایا بر مراد خویش هرگز | مبادا در جهان یك‌دم مظفر |

در شیراز پنج تومان (پنجاه‌هزار دینار) صرف مصالح چاو شد . کاغذ رواج یافت و هیچ کس را یارای آن نبود که پنهان از نواب چاوخانه یك طبق کاغذ بفروشد چه این امر موجب نابودی او می‌گشت .

[۲۷۵] چون فریاد اعتراض مردم از همه جا برخاست امیران و سرهنگان به اتفاق صاحبدیوان عرضه داشتند که اگر این حال دوام یابد دست از رونق ملك باید شست . بدین سبب ایلخان فرمان نوشت تا چاو را ابطال کنند و رسولان این فرمان را به اطراف بردند و مردم خوشدل شدند .

---

۱ــ در نسخهٔ اساس : «سبنوس دول عمیدالملك» است ، در نسخهٔ چاپی وصاف:سبنیوس دول عمیدالملك .

## تتمهٔ حال و کیفیت مآل کیخاتوخان

کیخاتو بر عادت خود همچنان سرگرم باده‌گساری و مغازله با پسران و دختران بود شبی که شراب در او اثر کرده بود با بایدواغول درشتی آغاز کرد و ازسرمستی ایت‌طغلی [1] را گفت تا او را مشتی زد . دیگر روزکه برکردهٔ خود آگاه شد نادم گشت از او دلجوئی کرد و از سر عذر کلاه خاص برداشت و برسر او نهاد .

بایدواغول شاهزاده‌ای با وقار بود اگر چه اظهار کدورت ننمود ولی با ایلخان دل بدکرد . چون همهٔ امرا به علت تعرض کیخاتوخان به عرض و ناموس آنان و اینکه موجب بد نامی و ریختن آبرویشان شده‌بود از او متنفر بودند همداستان شدند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو آماده گردند تا او را از میان بردارند . بر این اجماع متفرق شدند و هرکس به اردوی خود رفت .

بایدو پسر خود قنچاق را به ملازمت ایلخان امرکرد . چون زمستان فرا رسید ایلخان از توطئهٔ امیران آگاه شد [۲۷۷] چه عربتای از طرف بغداد قاصدی فرستاده اسامی امرا را برای ایلخان افشا کرده بود پس در کاوپاری ، ایلدار و قنجق‌بال و طولادای و توکال و ایلچدای را بند فرمود . حسن و طایجو که پروردگان نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت اینان ثابت شده هر چه زودتر باید بقتلشان آورد . طغاجار نوئین که خود در توطئه دست داشت مانع قتل ایشان شد و تقریر کرد که ایلخان نخست بایدواغول را احضارکند اگر از آمدن سرپیچی‌کرد آنوقت بر قتل یا ابقاءِ اینان قادر است . ایلخان این رأی را بپسندید و آنان را به طغاجار سپرد تا در قلعهٔ تبریز نگهدارد. آنگاه رسولی به احضار بایدو و تحقیق درامر او فرستاد و خود به تهیهٔ لشکر و سلاح پرداخت . طغاجار نیز در خفا قاصدی نزد بایدو فرستاد که بدون هیچ تردد عازم نبرد شود که چون دو لشکر به هم

---

۱ـ آیت طغلی

نزدیك شوند ما کار او ساخته باشیم . پس بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد .

ایلخان با لشکری گران از ارّان وارد تبریز شد و صاحبدیوان از ارتاقان آن سامان چند تومان قرض کرد و صرف اسلحه و سپاهی ساخت . ایلخان ، تیتاق [۱] را با پنج هزار سوار در مقدمه به طرف همدان فرستاده بود وآق بوقا و طغاجار را با بیست هزار سپاهی از عقب روان کرد . در خارج همدان میان تیتاق و قراولان لشکر بایدو جنگی درگرفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند . تیتاق به انتظار لشکر ایستاد . ایلخان روز سه شنبهٔ سوم جمادی الاولی سال ۶۹۴از رودخانهٔ اهر با خواص حضرت و لشکر حاضر ، حرکت فرمود .

حال آن بود که چون امراء با لشکر دو روز راه را طی کردند سپیده دمی از لشکر طغاجار صدای کوس برخاست و او بالشکر برنشست و روان شد . وقتی آق بوقا صدای کوس بشنید تعجب کرد و چون در منزل دیگر نزول کردند بطریق بازخواست کس فرستاد که علت پیشی‌جستن چه بود ؟ |۲۷۸| طغاجار در پاسخ گفت در آنجا علف کم بود . روز دیگر سپیده دم باز لشکر طغاجار کوس زد و حرکت کرد . آق بوقا پیغام فرستاد که این کار بر خلاف یاسا است . طغاجار پرده از کار برداشت و پاسخ داد که تا امروز به حکم کیخاتو ، آق بوقا امیر بود و از امروز به حکم بایدو من امیرم . چون آق بوقا این پیغام بشنید سخت بیمناك شد و اشکر به سوی طغاجار چون سیل روان شد . آق بوقا با چند تن بتاخت تا ایلخان را از واقعه آگاه کند . حسن و طایجو هم خود را از مهلکه نجات دادند و مابقی سپاه هم پراکنده شدند و کیخاتو با بیست سوار به عزم اردوی خود بازگشت . چون به موغان رسید بطور ناشناس در خانهٔ اختاچیان یا مهتران نزول کرد . قنجق بال و طولادای و دیگر امیران که در تبریز محبوس بودند به امر طغاجار خلاص یافته به عزم غارت اردو آنجا رسیدند . چون از فرار کیخاتوخان خبر یافتنداو را گرفتند |۲۷۹| ایلخان از ایشان

---

۱ـ تنباق

امان خواست و گفت او را به هر کاری که برگمارند سر باز نزند ولی آنان بی‌ادبانه جواب‌ها گفتند . عاقبت او را به خیمه‌ای بردند و به زه کمان خفه‌اش کردند . این واقعه در روز جمعهٔ هفتم جمادی‌الأولی به سال ۶۹۴ اتفاق افتاد . مدت سلطنتش چهار سال بود .

# ذکر جلوس بایدوخان

|۲۸۲| چون امیران کیخاتوخان را هلاك کردند طغاجارنوئین و دیگر امراء به خدمت بایدو پیوستند و به‌خانیت او دستخط دادند. از اطراف نیز پادشاه زادگان و خاتونان و لشکریان به‌سوی او روی آوردند. ابتدا آق‌بوقا و تماچی و سرتاق را که از خاصان کیخاتو بودند به فرمان بایدو هلاك کردند. آنگاه طایجو را احضار کردند و سخن پرسیدند. بایدو او را گفت: کیخاتوخان ترا آن همه قربت و مکنت داد تا تو او را روزی بکار آیی ولی تو در هنگام شدت یك لحظه پایداری نکردی. دیگری از تو چه توقع دارد. پس با این بیان او را نیز بکشت. حسن را هم به همین گناه مؤاخذت کرد ولی او را بخشید. ایت‌طغلی را که در آلاطاق به فرمان کیخاتوخان بر او مشت زده بود، حاضر کردند و در پاسخ آنکه آن بی ادبی چرا کرد؛ گفت: آنروز کیخاتو بر تخت خانیت بود اگر حکم به قتل هم داده بود اطاعت می‌کردم و |۲۸۳| امروز بندهٔ پادشاه هستم. اگر برمن منت نهد و جانم ببخشاید هر چه فرماید مطیع و منقادم. پادشاه جواب او را بپسندید و او را مورد ملاطفت قرار داد و به خدمتی که تا پایان بر سر آن بود منصوب فرمود.

پادشاه در ماه جمادی‌الاولی از همان سال[1] در حدود همدان بر تخت خانیت

---

۱ـ یعنی سال ۶۹۴.

جلوس کرد و مجلس جشنی پر شکوه بر پا ساخت [۲۸۴] . سپس فرمان‌هائی به همراه رسولان به اطراف ممالك فرستاد که چون کیخاتوخان از آداب کشورداری اعراض کرد و یاسای چنگیزخانی دگرگون ساخت به اتفاق برادران کوچك و بزرگ و خاتونان و امیران او را برداشتیم و خود عهده‌دار امر سلطنت شدیم . و باید همهٔ وظیفه‌ها که پدران ما مقرر داشته‌بودند بر قاعدهٔ خود اجرا گردد و به مستحقان آن داده شود و ارباب مذاهب مختلف همه از تعرض مصون هستند و اوقاف مسلمانان از مالیات معاف است .

آنگاه طغاجارنوئین را منصب امیرالامرائی داد و زمام مال و ملك و سپاه را به دست‌او نهاد و قنجق‌بال و توکال و توداجو و لکزی‌گورکان و چچاك را زیر دست او ساخت و جمال‌الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت . آنگاه لقب صاحبدیوانی را به وزارت بدل ساخت . و مملکت را به چند بخش کرد وهر یك از امیران را به بخشی فرستاد و به شیوهٔ عصر آباقاخان در ناحیهٔ خود از هر حیث مستقل شدند . بغداد و همهٔ توابع آنرا به توداجو داد و روم و دیاربکر و مضافات آنرا به طغاجارنوئین وا گذاشت و امور عراق‌عجم و لرستان و لواحق آنرا به طولادای‌ایداجی مفوّض کرد و قنجق‌بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید و چون ملك‌اسلام شیخ‌جمال‌الدین هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را از دریا و خشکی بر قاعدهٔ زمان کیخاتوخان به مقاطعه به او دادند و حکم کرد تا دشمنان او را گرفته به وی تسلیم کنند . او نیز عازم شیراز شد و در مقدمه رسولان فرستاد و به فرمان ایلخان ، عزالدین‌مظفر راکه در عهد کیخاتو به جمع آوری خراج چند ساله آمده و قورمیشی‌گورکان را جهت استحکام امر خود آورده بود ، دستگیر کرد و مطالبه آغاز نهاد چنانکه در جای خود بیاید . بایدوخان سلطنت کرمان را به شاهزاده کوردوچین داد و چون این سرزمین از مشاهیر ممالك ایران است و پادشاهان آنجا پیوسته بزرگ و عزیز بوده‌اند در اینجا از تاریخ آن دیار سخنی بمیان می‌آوریم .

## ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب

|۲۸۵| در عهد سلاطین دیلم بوقتی که عزّالملوك ابوکالنجار المرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة بن عضدالدوله بر کرمان و فارس حکومت می‌کرد و تختگاهش شیراز بود ، یکی از فرزندان دیلم به نام بهرام بن‌لشکرسان‌بن‌دکی[1] از طرف او در کرمان حکومت یافت . عمادالدوله قاورد بن جغری‌بیك داودبن میکائیل بن سلجوق که در فرمان‌ها طغرای سلطنتش را قزل‌ارسلان بن‌چغری‌بیك رقم زده‌اند ، قصد گرفتن آن سرزمین کرد وبا لشکری از ترکان در حرکت‌آمد. بهرام بافوجی ازدیلم‌در برده سیر بود . چون یارای مقاومت نداشت دروازهٔ شهر را بر بست و پیکی به سوی باکالنجار فرستاد و از او استمداد کرد . باکالنجار مدتی در دادن جواب و فرستادن سپاه‌درنگ کرد و بهرام مجبور شد بخاطر مصلحت شهر و ساکنان آن تسلیم‌شود و تا بنیان دوستی محکمتر گردد دختری را به عقد قاورد در آورد .

در اثناءِ این احوال باکالنجار به عزم یاری او به طرف کرمان حرکت کرد . بهرام که قاورد را داماد خود می‌دانست کس فرستاد تا کنیزی را از خواص حرم به مال بفریفت و زهر در طعام باکالنجار ریخت و او را از این جهان به جهان باقی فرستاد . لشکر باکالنجار متفرق شد و کرمان که سرزمینی آباد بود در تصرف قاورد در آمد . قاورد پادشاهی عادل بود و از دلائل عدل او یکی آنکه سکّه‌های زر او از حیث عیار بر همهٔ سکه‌های دیگر زر ترجیح دارد . در آن عهد قاضی کرمان ابومحمدفزاری بودکه در شیراز مدرسه‌ای بناکرد و اموال بسیاربرآن وقف نمود .

|۲۸۶| چندی بعد او را خبر دادندکه جزیرهٔ عمان خزانه‌ای است پر از زر و

---

۱ـ غرض بهرام بن لشکرستان است . این نام در متن لشکرسان ضبط شده بود شاعر گوید :

دادار جهان اگردوبودی نه یکی  دادار بدی و لشکرستان دکی

یعنی بهرام بن لشکرستان بن دکی، رك: ص ۱ ، سلجوقیان و غز درکرمان ـ باستانی پاریزی .

جواهر، خواست تا آن سرزمین را ضمیمهٔ کرمان کند. بفرمود تا عیسی‌جاشو صاحب هرموز نزد او آمد و به دستیاری او سپاهی ترتیب داد و کشتیهائی بر آب افکند.

حاکم عمان، شهریار بن نافیل بگریخت و او بر خزائن دست یافت و مالی فراوان بدست آورد. پس از تصرف خزائن مردم شهر را مورد ملاطفت خود ساخت و والی شهررا بخواند و او را خاتم امان ارزانی داشت. والی بخدمت پیوست و قاورد فرمان حکومت عمان بدوداد وازسوی خود شحنه‌ای بگماشت و به کرمان بازگشت و آن جزیره تا آخر سلطنت ارسلان‌شاه در تصرف ملوك کرمان بماند.

آثار شهامت قاورد در جهان نمودار شد و در زمان حکومت او ولایت فارس از تعرض فضلون شبانکاره در امان بود.

در یکی از کتب تاریخ کرمان که تألیف یکی از متأخران است خوانده‌ام که او را چند پسر بود مشهورتر از همه، سلطان‌شاه و توران‌شاه و کرمان‌شاه و ایران‌شاه و مروان‌شاه است و چهل دختر داشت که بعضی را به آل‌بویه داد و بعضی را به غلامان خود. دراواخرعمرهوس تسخیرعراق دردلش پدیدآمد. با فرستادن نامه و دادن وعده چند تن از امرای ملك‌شاه را که برادرزادهٔ او بود با خود متفق ساخت و لشکری همراه دو پسرش سلطان‌شاه وتوران شاه به همدان برد ولی در این نبرد شکست یافت و کشته شد و پسرانش را در دیده میل کشیدند. اتفاقاً آتش میل در چشم سلطان شاه اثر نکرد وشخصی بطور ناشناس او را به کرمان آورد و اووارث تخت و تاج پدر شد.

چون یك سال از این واقعه گذشت ملك شاه [۲۸۷] عزم تصرف آنجا کرد و هفده روز بر در شهر برده‌سیر سراپرده زد. سلطان شاه جز اظهار اطاعت چاره‌ای نداشت.

چون ملك شاه سوگند خورده بود که شهر را خراب کند ـ تا سوگند نشکسته باشد ـ یك برج را که در کنار میدان بود و آن را برج فیروزه می‌گفتند خراب کرد و دیگر زیانی نرسانیده مراجعت کرد و کرمان در تصرف فرزندان قاورد بماند

تا زمان سلطان‌علاءالدین محمدتکش . بعد از آن در اواخر حکومت سلطان‌جلال‌الدین بر آن وجه‌که در جهانگشای مسطور است در تصرف براق‌حاجب آمد .

این براق‌حاجب از امراءِ دولت سلطان بود . سلطان غیاث‌الدین را بکشت و رسولی به دارالخلافه فرستاد واز اسلام خود خبر داد واز مرکز خلافت درخواست کردکه او را لقب سلطنت و اجازهٔ نوبت‌زدن دهند . امیرالمؤمنین الناصرلدین‌الله در خواست‌های او قبول‌کردو او را ملقب به قتلغ‌سلطان ساخت.

در آنزمان‌که سلطان‌غیاث‌الدین از اصفهان عزم کرمان‌کرد ، ترکان را که به او تعلق خاطر فراوان داشت نزد قاضی‌القضاة رکن‌الدین‌صاعد فرستاد تا او را نگاهداری‌کند . بعد از قتل غیاث‌الدین ، علاءالدوله‌محمود اتابك یزد لشکر فرستاد و ترکان را به اکراه از رکن‌الدین‌صاعد بستد و به یزد برد و خواست تا او را به زوجیت در آورد . براق که این خبر بشنید سخت بر آشفت و لشکر به یزد کشید که غیاث‌الدین با چنگیزخان دم مخالفت می‌زد و من کار او بساختم اکنون هر چه از او باز مانده از زن وفرزند و مال متعلق به من است . چون رسولان‌کاری ازپیش نبردند ونزدیك شد جنگی میان آنان آغاز شود ، عده‌ای میانجی شدند . از جمله قاضی‌القضاة رکن‌الدین شفیع شد و بالاخره خاطر همگان بر آن قرار گرفت که علاءالدوله ، ترکان را به براق‌حاجب دهد واو هم دختری ازآن خود رابه علاءالدوله. تا این قرابت موجب دوستی فیمابین‌گردد .

براق ، ترکان را گرفته به کرمان مراجعت کرد و پس از چندی ترکان از او دختری بزادکه او را مریم‌ترکان نام نهادند .

در اثناءِ این حال طایربهادر و چندتن دیگر از امیران به حکم اوکتاقاآن عازم فتح سیستان شدند . رسول فرستادند و از براق استمداد کردند او که دریافته بود روزگار ، روزگار دولت خاندان چنگیزخان است و باید چنگ به دامن آنان زد در جواب‌گفت‌که من بالشکر خودکار سیستان را کفایت کنم [۲۸۸] و چون خود پیر و ناتوان شده‌ام پسرخود را به بندگی قاآن عادل می‌فرستم . پس رسولان را خوشدل

بازگردانید. براق به‌عهد خود وفا کرد وفرزند خود رکن‌الدین را با هدایا وتحف بسیار نزد قاآن فرستاد وخود مقارن آنزمان درگذشت. برادر زادهٔ او قطب‌الدین که ملك را بی‌معارض دید هوس سلطنت کردو ترکان را به عقد خود در آورد.

رکن‌الدین هنوز به درگاه خان نرسیده بود که خبر مرگ پدر و تسلط پسرعم بدو رسید از این رو خود را شتابان به قاآن رسانید و شرح اخلاص پدر خود باز نمود. قاآن او را بنواخت و به لقب پدر ـ قتلغ‌سلطان ـ ملقبش ساخت و حکومت کرمان را بحسب وراثت بدو داد و فرمود تا قطب‌الدین نزد او برود.

قطب‌الدین چون وضع را بدین منوال دید ترکان را با دو خواهرخود برگرفت و عازم حضرت قاآن شد و سلطان‌رکن‌الدین نیز با دلی فارغ در کرمان بسلطنت پرداخت.

قطب‌الدین درراه که می‌رفت چون به نخشب رسیدبا شحنهٔ آنجا خزاربوقا طرح دوستی افکند و خواهر خود را به او داد. از ایشان دو فرزند در وجودآمدند یکی به سلطان‌شاه موسوم شد ودیگری به بخشی‌بوقا. خواهر دیگرخود را به صاحب‌جیش عمید که مردی توانگر بود و در حضرت قاآن تقرب داشت داد [۲۸۹] از این دو نیز دو پسر در وجود آمد یکی موسی‌خواجه ودیگر ابراهیم‌خواجه ـ هنگامی که ترکان به سلطنت کرمان رسید این چهار پسر به کرمان آمدند و ملازم او شدند ـ چون قطب‌الدین به درگاه قاآن رسید فرمود تا نزد صاحب محمود یلواج به ختای رود او نیز اطاعت کرد و چون منکوقاآن بر سریر خانیت نشست همراه صاحب‌محمودیلواج نزد او تشرف جست. قاآن او را بنواخت و منشور سلطنت کرمان بدو داد و شحنگانی جهت جمع خراج همراه او کرد.

قطب‌الدین چون به هرات رسید، رسول فرستاد تا پیش از رسیدن به زادگاه خود بیمی بردل مخالفان اندازد و به ایشان بفهماند که خان با او بر سر لطف است. چون رکن‌الدین این خبر بشنید دررمضان سال ۶۵۰ رسول را با دادن مالی بازگردانید و خود برنشست و بگریخت. قطب‌الدین به شهر در آمد. ملك را بی منازع دید و

با فراغت بال بر تخت سلطنت نشست . رکن‌الدین وقتی از کرمان خارج شد و به سرحد فارس رسید رسولی نزد اتابك‌مظفرالدین ابوبکر فرستاد و از او خواست تا سپاهی به یاری‌اش فرستد . اما اتابك که مردی دوراندیش بود پوزش خواست . چون از فارس نومید شد به طرف لرستان روان شد خواهرزادهٔ او علاءالدین با مادرش از یزد به او پیوستند و پس از تحمل شدائد به بغداد ملتجی شد و از خلیفه مستعصم مدد جست . چون از آنجا هم محروم شد |۲۹۰| بعضی از نواحی دقوق را غارت کرد و متوجه آستان قاآن شد .

در رمضان سال ۶۵۱ درآلمالیغ به حضرت منکو قاآن واصل شد . در همان نزدیکی قاصدی از جانب قطب‌الدین رسیده بود و شرح اعمال او را به‌تمامه بازنموده بود . چندی بعد خود قطب‌الدین هم به آلمالیغ آمد . هردو را به محضر قاآن در آوردند و سخن پرسیدند . نتیجه آن شد که قطب‌الدین مورد الطاف خاص قاآن واقع شد و رکن‌الدین را بدو سپرد و رکن‌الدین به دست قطب‌الدین بقتل آمد . سلطان قطب‌الدین به کرمان بازگشت و روز بروز ستارهٔ اقبالش بیشتر بلندی گرفت و چند بار نزد هلاکوخان بار یافت تا روزی در شکارگاه گوسفندی او را شاخ زد، ازآن زخم درسال ۶۵۶ بمرد .

## حکومت ترکان

|۲۹۱| بعد از قطب‌الدین ، ترکان بر سریر سلطنت نشست و به تدبیر مصالح ملك وترتیب مهمات مردم قیام نمود . او بافرستادن هدایا و تحف به حضرت خانان پیوسته مورد توجه و عنایت آنان بود .

از سلطان قطب‌الدین دو پسر ماند یکی حجّاج و دیگر سورغتمش و دو دختر ، یکی ترکان و دیگر پادشاه‌خاتون . چون نوبت سلطنت به آباقاخان رسید پادشاه‌خاتون را خواستار شد و هدایا و تحف روان داشت . ترکان ، پادشاه‌خاتون را در زینتی هرچه تمامتر روانهٔ درگاه کرد . پس از عقد ازدواج آباقاخان را به او علاقهٔ خاص پدیدآمد و بر دیگر خاتونان برتریش داد و این مواصلت سبب بقای سلطنت کرمان

شد چنانکه ترکان سی‌واند سال پادشاهی کرد .

ترکان امور سلطنت را به حجاج سپرد ولی او از عهده برنیامد و با آنکه در آغاز شرط کرده بود از رای ترکان عدول نکند بی مشاورت او، برخلاف میل او به کارها شروع می‌کرد . ترکان قصد نفی او کرد . او بگریخت و به ولایت دلی (= دهلی) رفت . ترکان، سیورغتمش را درتاریخ ربیع‌الاول سال ۶۸۱ برتخت نشاند .

سیورغتمش پادشاهی بزرگوار و رعیت‌نواز بود و به حکم فرمان شاهزاده کور-دوچین دختر اتابك ابش را به عقد خود درآورد و سیورغتمش هم دخترخود شاه‌عالم را به شاهزاده بایدو داد . چون کیخاتو به خانیت رسید در بزرگداشت پادشاه خاتون مبالغه کرد . چنانکه به قدر و منزلت از خاتونان دیگر برگذشت و چون مدت ها بود که کرمان را ندیده بود فرمان شد که چندی به کرمان رود . رسولان چالاك خبر ورود او را دادند ۲۹۲ امیران و ملوك و حکام اطراف چند روزه راه به استقبال آمدند . چون خواست به کرمان درآید مردم شادی کردند و شهر را از برزن و بازار با پارچه‌های رنگارنگ آذین بستند و رامشگران بربام قصرها بنواختن و خواندن پرداختند. چون به کاخ سلطنت فرود آمد و برتخت قرارگرفت سیورغتمش را گرفته به قلعه فرستاد و خود به‌کار سلطنت پرداخت و خطبه و سکه به‌القاب او یعنی خداوند عالم پادشاه بنی‌آدم برآراستند . او پادشاهی بخشنده بود . درتعظیم علما و اهل فضل دقیقه‌ای فروگذار نمی‌کرد . بارگاه او مجمع شعراء و محفل ائمه وعلما گشت . خود او طبعی لطیف داشت وخط نیکو می‌نوشت . ازلغت و عروض بهره‌مند بود و به مشاعره ومکالمه با ارباب فضل علاقهٔ خاص داشت . از او اشعاری نقل کرده‌اند . حسن‌شاه تخلص می‌کرد . ابیات ذیل از او است :

من آن زنم که همه کار من نکوکاری است
به زیر مقنعهٔ من بسی کله‌داری است

درون پردهٔ عصمت که تکیه‌گاه من است
مسافران صبا را گذر به دشواری است

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو
نه هر کسی به جهان درخور جهانداری است
کلاه مرد بلند از وجود مقنعه‌ای است
کـه از سرکله دیگرانش بیزاری است
به هر که مقنعه بخشم سزدکه او گوید
چه جای مقنعه تاج هزار دیناری است
طناب چنبر زن گشته باد مقنعه‌ای
که تار آن نه‌زمستوری و نکوکاری‌است
حسن شهم ز نژاد شهان الغ ترکان
ز ما برند اگر در جهان جهانداری است

سیورغتمش از کینهٔ خواهر می‌سوخت و از عاقبت کار خود بیمناك بود. سیورغتمش در بندکردن او مبالغتی نمی‌فرمود. از این رو با سقائی‌که |۲۹۳| آب به قلعه می‌برد بساخت و بند خود بسود وبگریخت وعازم حضرت ایلخان شد.

پادشاه خاتون رسول فرستاد و خواست که او را مواخذت کرده باز پس فرستند. کیخاتون فرمان داد تا او را با آنکه پناهنده شده بود روانه گردانیدند. پادشاه‌خاتون بعد از بازخواست به ظاهر، او را عفوکرد و وعده داد که بار دیگر پادشاهی بدو دهد ولی شبی چندتن از خادمان خاص را بفرستاد تا او را کشتند. این واقعه در رمضان سال ۶۹۳ اتفاق افتاد.

چون سیورغتمش را کشتند شهزاده کوردوچین مراسم عزا برپا کرد و در نهان خاتونان و امیران را از آن حالت آگاه نمود. در آن اوان بخاطر قتل کیخاتوخان جهان پرآشوب شده بود. هرطرف صاحب استبدادی ظاهرگشته، به میل خود کار می‌کرد وبه‌قصد انتقام اقدامی می‌کرد. دلیل براین حالت حکایت محمدایداجی است:

این محمد از ابتداءِ جلوس کیخاتوخان به حکومت اصفهان موسوم بود ولی پیوسته نسبت به شاهزاده غازان اظهار بندگی می‌کرد. کیخاتو می‌دانست و چشم

می‌پوشید. در اواخر عهد او حکم شد تا خماری او را گرفته به درگاه برد. چون به کاشان رسیدند آوازهٔ قتل کیخاتو و آشوب اختلاف میان امیران فاش گشته بود یاران محمد، خماری را به همان بند که محمد را بسته بودند بسته و به اصفهان باز گردانیدند |۲۹۴| و سر او از تن جدا کردند.

وقتی بایدو خانیت یافت چون دختر سیورغتمش موسوم به شادعالم زن او بود و شهزاده کور دوچین نیز پیوسته خواهش قصاص می‌کرد و برجان خود بیمناك بود و بر این اندیشه از کرمان به صحرای مشیش که منزل لشکر اوکان بود نقل کرده بود، ایلخان فرمان داد تا از شیراز و شبانکاره سپاهی گرد کنند و پادشاه خاتون را که دم از تمرد می‌زد نزد او برند. پادشاه خاتون از واقعه آگاه شد و سپاهی گرد کرد و دروازه‌ها استوار ساخت و احتیاط را به قلعهٔ گنبدگنج نشست به این خیال که اگر توانست، مقاومت کند وگرنه به‌طرف بلاد شرقی عازم شود. وقتی لشکر مغول بر در شهر رسید شیرامون را که از خدم پادشاه خاتون بود با علی‌ملك برادر نصرت ملك بگرفتند. ایشان عرضه داشتند که ما بندهٔ ایلخانیم و تمردی که روی داده بنا بر ضرورت حال و تعذّر وقت بوده است. عاقبت به اتفاق کس فرستادند که از شنیدن حکم فرمان ایلخان چاره نیست. پادشاه خاتون فرمود تا رسولان برای رساندن فرمان بدون لشکر وارد قلعه شوند. اما یولوك شاه عرضه داشت که اگر رسولان تنها به قلعه روند کشته خواهند شد. بدین کلمه آتش جنگ افروخته شد و از دو جانب تیرها روان گشت و گروهی مجروح و کشته شدند. چون رسولان چنین دیدند مردم شهر را از جنگ برحذر داشتند و گفتند به حکم فرمان ایلخان پادشاهی بر شهزاده کوردوچین مقرر است و بهتر آن است که تسلیم شوند. این پیام موجب پدید آمدن اختلاف کلمه شد. دست از جنگ بداشتند و پادشاه خاتون فرمان داد تا دروازه‌ها را گشودند. لشکریان به شهر در آمدند و او را از قلعه بزیر آوردند و در خانهٔ سیورغتمش محبوس ساختند و دو سه تن از کنیزانش را به خدمتش گماشتند و شهزاده کور دوچین بر تخت جلوس کرد و عده‌ای به نوا رسیدند و عده‌ای

لگدکوب حوادث شدند .

[۲۹۵] چون شهزاده کوردوچین به قصد دیدار ایلخان سراپرده از شهر بیرون زد پادشاه خاتون را همچنان در بند بسته همراه داشت . چون به منزل قصرزر رسیدند او را هلاك کردند . این واقعه در شعبان سال ۶۹۴ بود . یکی از روستائیان آن حوالی چند درهم قرض گرفت تا خرج کفن و دفن او سازد .

چون غازان خان بر تخت نشست محمد شاه پسر حجّاج سلطان به حضرت رفت و مورد ملاطفت واقع شد . ایلخان فرمان سلطنت کرمان بدو داد و او در ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۶ با رسولان بزرگ به قصد کرمان در حرکت آمد . چون استقرار یافت و به‌کارهای پریشیده در اثر قتل پادشاه خاتون و غیبت کوردوچین تمشیتی داد ، برخی از مخالفان عصیان ظاهر کردند ، عازم سیستان شد . نصرت ملك گریخته به قلعهٔ بم تحصن جست .

پس از چند روز که قلعه در محاصره بود فرود آمد او را گرفته بقتل رسانید . تتمهٔ حال کرمان در موضع خودگفته شود .

## ذکر جزیرهٔ هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب

[۲۹۶] درعهد دولت اتابك مظفرالدین ابوبکر والی هرموز، محمود قلهاتی بود. محمود طبق معمول مال مقرر را به سلاطین کرمان می‌پرداخت و با آنکه پیر و ناتوان شده بود سپاهی گران ـ دریا نورد ـ ترتیب داد چنانکه حکام اطراف را بوحشت افکند .

چون ابوبکر از قدرت یافتن او خبرشد به‌حراست دولتخانهٔ کیش مشغول شد و مرد امین و معتمدی را از خواص خود به آنجا فرستاده و سپاه و سلاح و ساز و برگ و کشتی‌ها آماده نمود و پیوسته مواظب آن حدود بود . با این وصف محمود دیگر قادر نبودکه قصد جزیرهٔکیش کند . بعد ازواقعهٔ سلجوق شاه ، فرصتی یافت و چنانکه ذکر آن گذشت آن جزیره را بگرفت و سوغونجاق ، لشکرکشید و آنرا باز ستاند . چون محمود بمرد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر در

تصرف آورد ؛ برادرش رکن‌الدین مسعود بر او رشك برد بر سر او تاخت و سر از تنش جدا ساخت و پس از قتل برادر بانو زن او راکه زنی زاهد و پرهیزگار بود نیز بکشت .

چون هرموز را تصرف کرد ملك بهاءالدین ایاز ، از ممالیك بانو با لشکری قصد او کرد . رکن‌الدین فرار کرد و بهاءالدین پسرش را از بام قصر فروافکند و زنش را اسیر ساخت .

درسال ۶۹۲ ، رکن‌الدین مسعود ازخدمت سلطان جلال‌الدین سیورغتمش |۲۹۷| لشکری آورد و بر بهاءالدین ایاز زد و دارائی اورا غارت‌کرد .

بهاءالدین با چند سفینه به جزیرهٔ کیش رفت و در ظلّ حمایت ملك اسلام شیخ جمال‌الدین قرارگرفت . ملك اسلام او را به گرمی بپذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار زر سرخ مخارج سپاه او را از مال خود می‌پرداخت . پس به یاری ملك‌اسلام لشکرکشید و رکن‌الدین مسعود را منهزم گردانید او به طرف جزیرهٔ لارك و جرون بیرون رفت و چون دانست‌که درکیش لشکری نمانده بناگاه بدانجا حمله برد و دست بغارت گشود و زیاده از دویست تومان ( = دو هزار هزار دینار ) زر و ابریشم و اموال دیگر از آن ملك اسلام و بازرگانان اطراف برگرفت و بر دریا روان شد . کار او بدان غنیمت رونق یافت ولی سپاه بهاءالدین ایاز از طرف هرموز و سپاه ملك‌اسلام از جانب کیش بر او تاختند و او را شکست دادند . بهاءالدین ایاز در هرموز مستقر شد و به نام ملك معظم فخرالدین احمد بن ابراهیم الطیبی[1] خطبه خواند و سکه زد .

در سال ٦۹۵ ملك اسلام برای تحقیق دراوضاع عازم آن حدود شد اتفاقاً میان ملك معظم فخرالدین و بهاءالدین ایاز کدورتی بوجود آمده بود ، بهاءالدین ایاز که از جانب ملك‌معظم فخرالدین و ملك اسلام بیمناك بود پیغام‌ها می‌فرستاد و نامه‌ها می‌نوشت که محال است کفران نعمت ملك اسلام‌کند و خود را در شمار بندگان او

۱ـ برادر ملك اسلام است .

قلمداد می‌کرد و در ضمن اشاره کرد که اگر نسبت به او سوءِ قصدی پیوندد بدفاع برخیزد و نیز گفت که مصلحت نیست ملك فخرالدین به اعتماد لشکر جاشو با او بجنگد چه ایشان بیشتر مطیع و منقاد اویند. اما این نصایح بکار نیامد و پس از زدوخورد کوچکی طرفین به نبرد مصمم شدند.

چون لشکر جاشو کوکبهٔ بهاءالدین ایاز را از دور مشاهده کردند تیغ در لشکر ملك اسلام نهادند خلقی بسیار کشتند و باقی را بهزیمت دادند. این واقعه در روز ششم رمضان همان سال[1] واقع شد. بهاءالدین ایاز با وجود قدرت باز بر قاعدهٔ معهود به خدمت ملك اسلام پیوست و شورش سپاهیان فرو نشاند و با آنکه در جنگ پیشدستی نکرده بود راه تواضع پیش‌گرفت و ملك اسلام را اجازهٔ بازگشت داد.

در سال ۶۹۶ چون به حکم فرمان، مقاطعهٔ بر وبحّر ممالك فارس بر ملك‌اسلام مقرر گشت فرمان شد تا سپاه مغول و مسلمان [۲۹۸] به هرموز روند و ایاز را که دعوی استقلال می‌کرد دور سازند.

چون رکن‌الدین مسعود این خبر بشنید نزد ملك اسلام آمد و اظهار کرد که اگر او قائد لشکر باشد این مهم را کفایت کند. این سخن پذیرفته شد و ملك‌اسلام از تقصیر او در مورد دولتخانهٔ کیش درگذشت.

چون بهاءالدین ایاز از ماجری آگاه شد نامه و رسول به ملك‌اسلام فرستاد بدین مضمون که به رکن‌الدین مسعود اعتماد مکن و صیدی را که به پای خود بدام افتاده است رها مساز تا بنده به خدمت مبادرت نمایم و هر چه فرمان دهی به جان قبول کنم. ملك اسلام این سخنان را بر خدعه حمل کرد. ولشکری ازمغول وشول و ترکمان و ایج ترتیب داد و زیاده ازبیست تومان (= دویست هزاردینار) زر صرف ساز و برگ این سپاه ساخت. پس لشکری به هرموز فرستاد و خود عازم دولتخانهٔ کیش شد تا از دو طرف بر او تازد.

بهاءالدین ایاز نیز سفائن خود را ترتیب داد و چون پیام‌های لطف آمیزش

۱ــ یعنی سال ۶۹۵.

بقبول نپیوست آمادهٔ جنگ شد و سپاه خود را در میان آب مقابل سپاه ملك اسلام که درخشکی بود مستقر ساخت. نزدیك بود سپاه بهاءالدین در تنگنای قوت افتد که دو کشتی پر از انواع غذاها ازکیش به قصد لشکر ملك اسلام پدیدار شد. سپاهیان بهاءالدین ایاز آنها را غارت کردند و تن و توشی یافتند. در نتیجه لشکریان ملك اسلام در تنگی قوت افتادند. برخی بگریختند و برخی از جنگ سرباز زدند. ملك اسلام فرمان حمله داد. بهاءالدین ایاز ابتدا خود را عقب کشید آنگاه حمله‌ای سخت بکرد و سپاه خصم را فوج فوج به قعر دریا فرستاد. پس عازم دولتخانه شد و سه روز تمام غارت کرد. پاره‌ای به قصر پناه برده اموال و نفائس را به آنجا برده بودند. آنان را نیز محاصره داد و اموالشان بگرفت |۲۹۹| و با غنائم فراوان به هرموز رفت. ساکنان‌کیش دو ماه از آنجا فرارکردند و به سواحل رفتند چنانکه جز یك ماهیگیری در تمامت‌کیش نماند.

چون موسم جهازات معبری رسید ملك اسلام مشوش خاطر شد و قاصدی نزد ملك بهاءالدین ایاز فرستاد و با او عقد دوستی بست او نیز برخی جهازات را پس فرستاد و اظهار دوستی نمود و با معدودی از خواص خویش به‌کیش رفت و با ملك معظم فخرالدین تجدید پیمان‌کرد وحسن وفا و وفور شجاعت ومناعت خود بر همگان ثابت نمود و |۳۰۰| امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال او بیش از پیش حاصل است.

## صفت ممالك هند بطریق اجمال و ذکر ملوك معبر

به اتفاق سایر امم معتدل‌ترین سرزمین های جهان و زیبا ترین بلاد عالم دیار هند است و از آنجا که سراندیب را از حیث آب و هوا به بهشت شباهتی بود خداوندآن را مهبط آدم ساخت. نعمت‌های هندو زر وجواهر و دیگرمتاع‌های آنرا نیازی بشرح نیست برگ‌ها و پوست‌های درختان و خاك و گیاه و هیزمش قرنفل و سنبل وعود و صندل و مندل است. معجون‌هائی که در آن دیار می‌سازند بسیاری ازامراض را نافع است. اگرکسی سخنان مرا حمل بر مبالغه‌کند به تاریخ

بنگرد و ببیند که از عهد آدم تا به امروز از خاور و باختر وشمال و جنوب زر و سیم و سایر طرائف بدانجا می‌برند و در عوض آن خار و خاشاك و سنگریزه و انواع عقاقیر می‌ستانند وحال آنکه از آن دیار هرگز در عوض متاع زر به هیچ جا نبرند.

|۳۰۱| از مسافران مطمئن شنیده‌ام که ملیبار از حد کهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و یوله از کنبائت تا حد ملیبار بیش از چهار صد فرسنگ. سوالك صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و ده است و مالوا هزار هزار و هشتصد و نود و سه هزار قصبه و دیه است و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا مرده است. و پس از آنکه مدتی میان پسر و وزیر او مناقشه وکشمکش بود اکنون هریك طرفی گرفته‌اند و هرسال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می‌برند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت می‌کنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی‌یابد.

گوجرات که کنبائت اسم علم آن است هفتاد هزار پاره دیه و شهر است همه آبادان و اهالی غرق نعمت و سرور.

در این دیار در چهار فصل هفتاد نوع گل رنگین روید و دیگر انواع ریاحین بدون رنج طلب در همه جا در دسترس باشد. زراعت غلات شتوی با شبنم باشد و پس از برداشت محصول آن زراعت صیفی آغاز کنند و آن را با باران آب دهند. انگور دو بار در سال ثمر دهد و پنبه چون بید و چنار ریشه کند و شاخ گسترد و سال‌های پی در پی ثمر دهد.

اگر فارغ‌دلی باشد که همت برتحقیق اوضاع آندیار گمارد و از معتبران اخبار پرسد و به جمع و تالیف آنها پردازد هر چند روزگاری دراز صرف کند به ذکر عجائب و غرائب طرفی از اطراف آن توفیق نیابد.

اما معبر، عرصهٔ آن از حد کولم تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ در طول سواحل باشد. ایشان پادشاه خود را دیور ـ یعنی خداوند ـ گویند. پیوسته امتعهٔ چین و ماچین و هند و سند را با سفائنی که جنگ گویند بدانجا حمل کنند. و

معموری جزایر دریای فارس خصوصاً و زیب و رنگ دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان |۳۰۲| تا روم و فرنگ از آن حاصل شود. معبر به مثابهٔ کلید هند است.

در این چند سال پادشاه معبر، سندربندی بود و او سه برادر داشت هریك برطرفی استیلا یافته. ملك اعظم مرزبان الهندی تقی‌الدین عبدالرحمن بن محمدالطیبی مدتهاست که وزیر و مشیر وصاحب تدبیر است. او هرسال هزار و چهار صد سر اسب ازخاصهٔ ملك اسلام جمال‌الدین و تجار جزیرهٔ کیش به معبر برد و نیز چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس چون قطیف و لحساء و بحرین و هرموز و قلهاتو و غیرها اسب به معبر برند و هر سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معیّن شده و اگر در راه دریا از اسب‌ها تلف شود بهای آن از خزانهٔ پادشاه بدهند و از معبران روایت است که هر سال در عهد اتابك ابوبکر از این مواضع ده هزار سر اسب به معبر و کنبائت می بردند و بهای آن دوهزار هزار و دویست هزار دینار می‌شد و اکثر این مبلغ را از موقوفات بتخانه‌ها و تمغاء جواری که برآن بتخانه‌ها و معابد وقف اند پردازند نه از خزانهٔ پادشاه. اسب‌ها را در عوض علف به آنها سربریان و نخود پخته و روغن دهند و شیر گاو جوشانیده به کامشان ریزند ولی چون بهنگام حاجت بی رعایت شروط سوارکاری، بر آن جهند پس از اندکی لاغر و ناتوان شوند و سقط گردند و اگر از آنها نتیجه‌ای حاصل شود سخت حقیر و بد باشد چنانکه لایق سواری نباشد. لاجرم سال بسال به اسب‌های دیگر نیاز یابند.

در سال ۶۹۲ پادشاه معبر بمرد. از ملك‌اسلام جمال‌الدین روایت است که بار هفت هزار گاو جواهر و زر و سیم به برادرش رسید که جانشین او شد. ملك اعظم تقی‌الدین به همان شیوهٔ سابق نائب و مستشار و حاکم آندیار گردید |۳۰۳| و شوکت او افزونتر گشت چنانکه هر متاع که از اقصای چین و بلاد هند به معبر آرند تا وکلا و گماشتگان او خواهند هیچ خریدار خواستار معامله نتواند بود و چون اموال حاصل شد آنرا با جهازات خاصه و تجار اطراف و ناخدایان آن دیار به جزیرهٔ کیش آرند آنجا نیز تا نوّاب ملك اسلام انتخاب اجناس نکنند هیچ آفریده‌ای را

رخصت معامله نباشدآنگاه باقی را سایربازرگانان به سایر بلاد برند و بفروشند.

## ذکرسلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال

|۳۰۹| دهلی از شهرهای جنوب هند است . ناحیتی است آباد و همهٔ مردم آن مسلمان . درسال ۵۱۲ بهرامشاه‌بن مسعود به سلطنت غزنین رسید . پس از چندی علاءالدین حسین‌بن‌الحسن اول ملوك غور بر وی خروج کرد و مملکت او بگرفت . بار دیگر بهرامشاه بر او تاخت و چون علاءالدین به عزم راندن او در حرکت آمد بهرامشاه وفات یافت و پسرش خسروشاه به پادشاهی نشست . او نیزتاب مقاومت با علاءالدین نداشت و به جانب هند گریخت . علاءالدین ، غزنه را غارت‌کرد وگروهی کثیر را بقتل‌آورد وچون صاحب آن ممالك شد در دهلی مقام ساخت . خسروشاه در سال ۵۵۵ رحلت کرد و بامرگ او امید از دولت غزنویان منقطع گشت . علاءالدین برادرزادگان خود |۳۱۰| ابوالفتح‌محمد و شهاب‌الدین‌ابوالمظفر یعنی پسران سام‌بن‌الحسن‌ابن‌غیاث‌الدین را به‌حکومت نصب فرمود .

چون سلطان‌غیاث‌الدین [1] درگذشت ، سلطنت‌آن ممالك منحصراً در تصرف سلطان شهاب‌الدین‌غوری آمد تا زمان سلطان محمد تکش که در اواخر سال ۶۰۲ به دست چندتن از هندیان فدائی کشته شد . چون او جانشینی نداشت قطب‌الدین‌آیبك غلام او درحکومت استقلال یافت و جنگ های بزرگ کرد و پس از چندی که از دنیا رفت و فرزند نرینه نداشت غلامی به‌نام ایتلمش [2] به جای او نشست و به سلطان شمس‌الدین مشهور شد . جنگ‌ها و فتوحات او نیز بسیار است . چون او نیز بمرد دوپسر بنام جلال‌الدین و ناصرالدین و یك دختر بنام رضیه از او بجای‌ماند .

ممالیك او الغ‌خان ، قتلغ‌خان ، سنکزخان ، آیبك‌ختائی ، نوربیك ومرداد شمس عجمی بر او شوریدند . جلال‌الدین از آنان بگریخت و در سال ۶۵۱ نزد منکوقاآن رفت قتلغ‌خان و سنکزخان نیز از الغ‌خان فراری شدند و بر عقب او روان گشتند .

الغ‌خان ، سلطان‌رضیّه را که خواهر جلال بود برتخت نشاند و خود به رتق و

---

۱ـ شاید علاءالدین ۲ ـ کذا

فتق امور مملکت پرداخت .

ازآنسو منکوقاآن ، **جلال‌الدین** را مورد ملاطفت قرارداد و فرمان داد که **سالی‌بهادر** بالشکری که در آن حدوداند مدد دهد واو را به ملك موروث برگرداند .

**جلال‌الدین** به مصاحبت **سالی‌بهادر** بازگشت و تا ولایت **حجنیز**[۱] که سرحد دلّی بود پیشتر نتوانستند رفت . **سالی‌بهادر** از آنجا مراجعت کرد و **جلال‌الدین** برحدود **کرها**[۲] و **روکوحه**[۳] و **سودزه**[٤] که مطیع مغول بودند دست یافت و به همان قناعت کرد .

پس از چندی **الغ‌خان**،رضیه را بقتل آورد و دامادش **ناصرالدین** را که دختر او را داشت به پادشاهی برداشت . بعد از دوسه‌سال با آنکه همهٔ امور به دست خود او بود اورا نیز بقتل آورد و خود بر تخت نشست . او را سلطان **غیاث‌الدین** لقب دادند .

|۳۱۱| **الغ‌خان** نیز درسال **۶۸۶** بمرد و پسرش وارث تخت او شد . در اثناء این حالات از حضرت **هلاکو** فرمانی مبنی بر احضار **ملك‌ناصرالدین** پسر **وفاملك** که حاکم سند، بود صادر شد . چون آنجا رسید **ملك شمس‌الدین‌کرت** و خداوند زاده برغندی که از او بیمناك بودند متهمش کردند و دربیان زشتی اعمال او مبالغه کردند تا **هلاکو** اورا باچندتن از مملوکان و پیوستگان بکشت . در این‌حالت **ملك‌فیروز** که ازجانب **ناصرالدین** به‌حکومت **خلج** موسوم بود ترسیده عازم **دهلی** شد و ملازم پسر **سلطان غیاث‌الدین** گشت وبه او تقرب جست . پسر **سلطان‌غیاث‌الدین** اورا به محافظت مولتان نامزد فرمود تا مجال مداخلت به‌لشکر مغول ندهد. به این خدمت چندگاهی مواظبت نمود تا برخی از حسودان او را متهم کردند که با مغول مصالحه وآشتی دارد . پس از **دهلی** احضارش کردند .

**ملك‌فیروز** که از پادشاه خائف بود ازحرکت به **دهلی** خودداری کرد . وزیر سلطان درغضب شد و با معدودی چند به طرف او روان گردید . در راه میانشان ملاقاتی

---

۱ـ حجنیز ۲ـ کوهاؤ ۳ـ روکوچهٔ ۴ـ سوذره

دست داد . وزیر بازخواست‌های سخت کرد و ملك‌فیروز شمشیر کشید و اورا به دیار عدم فرستاد . پس همچنان عنان‌ریز بتاخت تا وارد قصر سلطنت شد در آن حال اکثر خادمان پراکنده بودند و پادشاه بیمار، اوفرصت غنیمت شمرد و سلطان را باضربه‌ای هلاك کرد . آنگاه برای تسکین خاطر سپاهیان پسری خرد سال را از آن او بر تخت نشاند و به دروغ نام سلطنت بر او نهاد .

چون سپاهیان را مطیع خود ساخت آن پسررا هم از پی‌پدر فرستاد و بی‌منازع بر تخت سلطنت قرار گرفت . آنگاه برای برادر زادهٔ خود علاءالدین که خود مربی او بود زنی بخواست و او را حکومت عوض و بدرون داد . علاءالدین در آن حدود استقلالی یافت و سپاهی ترتیب داد .

روزی به او گفتند که رأی هند را خزائن گرانبهاست . طمع در تصرف آن نمود . چون فرصت مناسب پیش آمد بدانجا لشکر کشید . رای از در صفا درآمد و دخترخود بدو داد وهمهٔ خزانه خود به او بخشید .

|۳۱۲| وقتی ملك‌فیروز از این فتح و آنهمه مال آگاه شد او را تهنیت گفت و احضارش کرد . علاءالدین از رفتن سرباز زد و هربار عذری می‌آورد . ملك‌فیروز این تعلل را برعصیان حمل کرد و باسپاهی به‌سوی او حرکت کرد ، دولشکر در کنار آب بهم رسیدند . ملك‌فیروز با چندتن از خواص از آب بگذشت . سلطان علاءالدین پیش عم خود زمین بوسید و عذرها خواست . پس لحظه‌ای نشستند و درضمن صحبت‌های متداول یکی از خواص به اشارت علاءالدین او را بقتل آورد .

لشکریان ملك فیروز که این‌حال بدیدند خروش کردند . علاءالدین مال فراوان نزد امرا فرستاد و آنان نیز حکم او را گردن نهادند . پس عازم دهلی شد . کوتوالان قلعه از تسلیم آن سرباز زدند . او منجنیق نصب کرد و کیسه‌های زر در آن می‌نهاد و به قلعه می‌افکند تا کوتوالان در راگشودند . پس هر دو پسر ملك فیروز را که در مولتان بودند به دهلی آورد و چشمانشان را میل کشید . در سال ۶۹۴ قتلغ خواجه ، شهزاده ، پسر توا را برای تسخیر دهلی فرستاد . سلطان علاءالدین نیز سپاه گرد کرد

وهنوز صفوف لشکر را [۳۱۳] مرتب نکرده بر آنان تاخت وگروه کثیری را بکشت و باقی مراجعت کردند .

## تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بیك

نوروز پسر ارغون‌آقا است . ارغون‌آقا از آغاز فتوحات چنگیزخان مدت سی و چندسال به حکومت خراسان و ماوراءالنهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم منصوب بود . او چنانکه تاریخ وفات او در این شعر آمده است :

بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی‌الحجه
زماه بیست گذشته نماز دیگر بود
که باد گردش گردون به روز یکشنبه
ز فرق خسروعادل کلاه بخت ربود

روز یکشنبه بیستم ذی‌الحجه سال ۶۷۳ هنگام نماز عصر درگذشت.

از ارغون‌آقا چهار پسرماند که برتر و پیروز جنگ‌تر ازهمه نوروزبیك بود . نوروزبیك به اسلام گرویده بود . چون ارغون‌خان ، بوقاجنکسانك را با اتباعش ازمیان برداشت و نوروزبیك هم به دوستی با او متهم بود ، یاغی شد و به طرف بلاد شرقی تاخت و به هرجا که رسید غارت کرد .

پس قصد حمله به اردوی شهزاده غازان کرد . شبی راه گم کرد به اردوی نقای‌یرغوچی افتاد . درآن تاریکی میان دوطرف جنگی سخت درگرفت [۳۱۴] چون صبح شد معلوم شدکه نقای‌یرغوچی کشته شده و بکنا نیز دستگیرگشته است .

نوروز تا حدود خرقان برفت و شهزاده کنشور را آنجا بنشاند و به نام او فرمان‌ها نوشت .

شاهزاده‌غازان با آنکه هنوز خردسال بود برای سرکوبی او لشکری عظیم ترتیب داد و در رایکان‌طوس دو لشکر بهم رسیدند . چون نوروز یارای مقاومت در خود ندید عقب نشست و به سیستان شد و از آنجا به راه بدخشان نزد شاهزاده قید و

رفت و اظهار صدق و بندگی کرد و مورد ملاطفت او قرار گرفت .

قیدو فرمان داد تایسور و لشکری که در ماوراءالنهر اقامت داشت در اطاعت او باشد و لشکر سیستان را نیز تحت نظر او قرار داد . رعب و وحشت نوروز آن چنان در دل‌ها راسخ شد که اگر چارپائی هنگام آب‌خوردن رم می‌کرد می‌گفتند مگر صورت نوروز را در آب دیده است .

نوروز سال دیگر بالشکری گران عزم خراسان کرد و حوالی طوس را بغارت داد و غنائم بسیار بدست آورد و مدتی در نیشابور ماند . شاهزاده‌غازان لشکری به سرداری قتلغ شاه‌بیك و غازان‌بهادر و قتلغ‌تمور پسر تاوتای بر سر او تاخت . در طوس میان دوسپاه جنگی درگرفت و دو لشکر درهم آمیختند . درحین نبرد غازان بهادر چماقی سخت بر نوروز زد . نوروز به نیروی دلاوری خود را نگاه داشت در این حال سلاحدار او قاریور[1] تیری بر غازان‌بهادر زد ولی جوشن او مانع از آن شد که آسیبی به وی رسد . نوروز سلاحدار خود را هفت چوب یاسا زد که چرا وقتی دیدی جوشن پوشیده تیر بر اسبش نزدی تا پیاده ماند و از معرکه جان بدر نبرد . پس نوروز بازگشت و به سیستان رفت و شبورغان و دیگر قصبات را آباد کرد و اهالی را به کشاورزی وادارنمود و باندك زمان غلات ارزان شد چنانکه یك خروار گندم را به چهاردرم سیم می‌فروختند . همه از شهری و لشکری مطیع او شدند . او برلشکر نکودر اعتماد فراوان داشت . شجاعت و پردلی وصیت اسلام پروری او همه‌جا را بگرفت . برای‌تقویت اسلام رنج فراوان کشید . رسم او آن بود که هنگام لشکرکشی روز و شب‌خیمه برپا نمی‌کرد وهمچنان در زیر آسمان می‌نشستندیا می‌ایستادند [۳۱۵] وبیشتر شب هنگام دست‌بحمله می‌زد .

نوروز بر این جمله مدتها ببود و هرچندگاه لشکری به خراسان می‌فرستاد و آشوبی برپا می‌کرد . تاسال ۶۹۴ که از جانب قیدو در خطر افتاد . در این هنگام با اورنگتمور که میانشان خویشاوندی بود هم پیمان شد که به مدد یکدیگر حوالی

---

۱ـ قاریورا

آب‌آمویه را از لشکر قیدو پاك گردانند و اسلام را شایع سازند . این راز فاش شد و سلسلهٔ مراوده میان آنان بکلی بگسست . نوروز برلشکر یاساور زد و جنگی‌سخت در گرفت . هرچند نوروز در آن روز ، خود حمله‌های سخت‌کرد ولی چون سپاه دشمن برآنان فزونی داشت تاب مقاومت نیافت و اکثر سپاه او پیاده ماند و ناچار عقب نشست و به هرات آمد و فرمان‌ها به نام شاهزاده اورنگتمور به اطراف می‌فرستاد و نوروزسوزبدین [1] برآنها رقم می‌زد . چون بار دیگر نیروئی یافت نیشابور را محاصره‌کرد و اهالی نیشابور امان خواستند . در این‌گیرودار برخی اورنگتمور را از او ترسانیدندکه روزی ترا نیز خواهدکشت و پاره‌ای دیگر نوروز را از این امر آگاه کردند پس میانشان جدائی افتاد و اورنگتمور بالشکر خود مراجعت کرد . نوروز از سر دوراندیشی ساتلمش را نزد شاهزاده غازان فرستاد و پیغام داد که این جدال وآویز را چه فایده . اگر شاهزاده به من عنایتی فرماید خدمت واجب دارم .

|۳۱۶| غازان خان عذر او بپذیرفت و فرمانی مبنی بردلجوئی او به‌دست، پیش بوقا ایلچی بفرستاد .

نوروزبیاك عزم غازان نمود و در نزدیکی قصبهٔ یغشو که مغولان آن را مری شبورغان گویند ملاقات حاصل شد و مورد الطاف شاهزاده قرارگرفت و بدون‌واسطه به خلوت نشسته مشاورت آغاز نهادند .

امیر نوروز پیشنهاد کرد به‌شرط آنکه شاهزاده‌غازان اسلام بیاورد او تازنده است راه بندگی سپرد . غازان او را مورد ملاطفت خود قرار داد و لشکر او را که درجنگ با یاساور شکست خورده وپیاده مانده بود خلعت و اسب و علوفه داد . پس وحشت از میان برخاست و صلح و صفا جایگزین آن شد .

### ذکر موجبات نهضت رایت پادشاه زادهٔجهان (غازان) خلدالله دولته

چون بایدوخان ، کیخاتوخان را بکشت و خود به‌جای او نشست ، غازان در این باب با نوروز مشاورت کرد . او گفت اگر شاهزاده اسلام قبول کند بایدو را از

---

۱ــ نوروز سوریندین

میان بردارم و شاهزاده را برتخت پادشاهی نشانم |۳۱۷| **غازان** در **فیروزکوه** شهادتین بر زبان راند و به‌تبع او در یك روز بیش از دویست هزار مشرك اسلام اختیار کردند. پس در بهارسال **۶۹۴** با سپاهی براه افتاد. **نوروز** سردار سپاه بود. چون به سپاه **بایدو** نزدیك شد رسولی فرستاد و پیام داد که در **یاسای چنگیزخان** نبوده که امراءِ **قراجو** خاندان او را تعرضی رسانند اکنون جمعی ازامیران، **کیخاتو** را کشته‌اند؛ خواست ماآن است که آنان را بفرستید تا به تفصیل سخن پرسیده شود و برطبق **یاسا** با آنان عمل‌گردد. پس رسولان به هرطرف روان داشت و برای تحصیل مال فرمان‌ها نوشت از جمله صدتومان (= هزارهزار دینار) زر بر اینجوءِ **شیراز**حوالت فرمود. در این زمان در **شیراز**،**ساربان** امیرولایت بود و **ملك‌اسلام‌جمال‌الدین** حاکم مال. فرمان‌ها را نپذیرفتند و آنان آزرده مراجعت‌کردند. اما وجوهی‌که بر **عراق** حواله شده‌بود بعلت‌آنکه سپاه **شاهزاده** بعضی در آن حوالی بود وصول شد.

در این روزگار جهان پرفتنه و آشوب بود و مردم در تحیر. چون **بایدوخان** بر مضمون رسالت آگاه شد و امرا بشنیدند بوحشت افتادند و پاسخ دادندکه **کیخاتو** امور خانیت را مهمل گذاشته بود و به کارهائی که لایق سلطنت نبود قیام می‌کرد به‌حکم **یاسای‌چنگیزخانی** او را از میان برداشتیم. چون رسول این جواب بشنید بازگشت و امیران به جمع‌آوری سپاه و تهیهٔ ساز و برگ جنگ پرداختند و به فرمان **ایلخان**، **توکال** با هزاره‌ای به محافظت طرف **شرویاز** نامزد شد.

ازآنسو **شهزاده غازان** و **نوروز** با شش‌هزار سوار براه‌افتادند و در ماه شعبان همانسال شب هنگام به **شرویاز** رسیدند قراولان درهم آویختند. لشکریان شاهزاده تیرباران کردند و بیش از دویست تن از دشمن را بخاك افکندند. **توکال** بگریخت و نزد **ایلخان** شد. چون صبح برآمد **شاهزاده** پیکی نزد **بایدو** فرستادو او را از آمدن خودآگاه ساخت و از واقعهٔ شب دوشین پوزش طلبید. **بایدو** پاسخی فرستاد و عذر او قبول کرد و قرار نهادندکه آندو از سرصدق وصفا پیمان دوستی بندند و شاهزاده متوجه مقام خود شود. چون‌آفتاب برآمد |۳۱۸| هر دو با سپاه به میعاد حاضرگشتند

و برای‌آنکه سوءظنی رخ ندهد هردو با تنی چند از لشکریان براندند و باقی سپاه سلاح پوشیده برجای خود بماندند دو شاهزاده شرایط تعظیم و تکریم بجای آوردند و دربارهٔ مسائل مملکتی بسخن پرداختند . شاهزاده سخن اینجوء فارس و عراق را که به ارغون‌خان تعلق داشت در میان آورد . ایلخان بطریق تملق قول داد که شاهزاده در تمام مملکت با او سهیم است . پس قرار بر آن افتاد که فردا جشنی سازند . امیران بایدوخان در نهان قرارگذاشتند که چون شاهزاده به مجلس نشست او را دستگیر سازند . غازان و نوروز از این خیال آگاه شدند |۳۱۹| و در همان حال برنشستند و دریك شب سه‌منزل بازگشتند . صبحگاه بایدو از مراجعت شاهزاده خبر یافت . شاهزاده نیز از راه پیکی فرستاد و پیام داد که ما با ایلخان قصد دوستی داشتیم و علت عزیمت از خراسان جز این نبود که اخلاص خود را بثبوت رسانیم ولی چون حال را برآن منوال دیدیم مراجعت‌کردیم . ایلخان این پیام را برضعف آنان حمل کرد و به‌سپاه خود مغرور شد و این خود اشتباهی بزرگ بود . پس فرمانی نوشت که ملك اسلام‌جمال‌الدین حاصل اینجوی فارس را که در مقاطعهٔ او است به‌فرستادگان شاهزاده غازان دهد و سال دیگر املاك را به‌نائبان او سپارد . این فرمان با رسولی چندکه مقدم برآنها امیر بزرگ کورتامور بود به شیراز رسید . غازان نیز فرمانی نوشت پر از تهدید و تشدید که درجمع‌آوری وجوه کوشش‌کنند و عذر از کس نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند . چون ملك‌اسلام از مضمون فرمان آگاه شد هم درمجلس فرمانی خلاف آن نوشت‌که مال مقاطعه را به موجب مفاصا در وجه سپاه و خزانه پرداخته است و فرستادگان شاهزاده را حق مطالبه نیست و اگر چیزی گرفته‌اند باز پس‌گیرند و شحنگان ایشان را از ولایت بیرون کنند .

فرستادگان بازگشتند و این حال به سمع غازان رسانیدند و در این حال بر زبان همهٔ طوایف جاری بودکه پادشاه غازان است و بایدو را طالع سلطنت نیست و این امر را اهل نجوم یافته‌بودند چه او ششم درجه از خانان بود .

باری نوروز دراین اوان به‌عنوان رسالت نزد بایدوخان آمدو قصدش آن بود

که از پاره‌ای اسرار آگاه شود . در این سفر در نهان با طغاجار پیمان بست‌که هم پشت گردند و بایدو را از میان بردارند . چون خواست بازگردد اجازهٔ انصراف نمی‌یافت عاقبت زبان به تملق‌گشود وسوگند خوردکه غازان را بسته به‌خدمت ایلخان بدارد . |۳۲۰| بایدو فریفته شد و خواهش‌های او برآورد و او را اجازهٔ بازگشت داد .

نوروز آنچه راکه واقع شده بود نزد غازان بگفت و تا سوگندش درست‌باشد غازانی ـ یعنی دیگی ؟ـ را بسته نزد بایدوخان فرستاد . پادشاه و امیران از این ایهام لطیف و سخرهٔ نادرتعجب‌کردند .

از آنسو چون غازان،خراسان را خالی گذاشته بود ، لشکری از آب جیحون عبورکرد و درحوالی هرات فرود آمد . شاهزاده غازان ، نوروزغازی را با سپاه خاص خود به خراسان فرستاد چون آوازهٔ رسیدن نوروز به گوش دشمنان رسید بدون نبرد روبگریز نهادند و نوروز بی درنگ بازگشت .

## موضع تتمیم ذکر

در آغاز جلوس پادشاه حکومت ممالك روم در نظر طغاجار توئین قرار داده شد و صاحب دیوان بعنوان نیابت نامزدگشته بود . بعلت وجود موانعی صاحبدیوان صدرجهان در رفتن به روم تأخیر می‌کرد چه جمال‌الدین دستجردانی که درجهٔ وزارت یافته بود احسان صاحبدیوان را در عهد کیخاتوخان فراموش‌کرده او را مورد باز خواست‌های مالی قرار داده بود و مبلغ صدتومان ( = هزار هزار دینار ) زر برذمهٔ او ادعا می‌کرد . برخی از نواب صاحب‌دیوان هم با او دمسازگشته برضد ولینعمت خود سخنانی می‌گفتند . شك نیست‌که در این عهد از حسن‌عهد و وفا و مردمی و مروت وکرم ، هیچ‌نشانی نیست . |۳۲۱| صاحب‌دیوان صدرجهان در مقابل بدخواهان پایداری‌کرد و درحضرت ایلخان با دلایل کافی و عرضه داشتن فرمانها به‌جواب مشغول گشت و در ضمن تقریرکردکه جمال‌الدین دستجردانی سیصد تومان ( = سه‌هزار هزار دینار ) را دراندك مدتی تلف کرده و صرف مخارج بی‌مورد

ساخته است . پس از چندی باآنکه حکومت روم را شایسته کمترین بندگان خود می‌دانست بدان صوب حرکت کرد ولی در راه عازم جیلان شد و باتمام خیل وحشم باشتابی هرچه تمامتر نزد پادشاه آن سامان رفت .

پادشاه جیل و بزرگان مملکت مقدم او را گرامی داشتند • صاحب چندان اقامت نمود که سایر خیل وحشم که باز پس مانده بودند بدو رسیدند . هرچندنیت اقامت داشت عاقبت نزد غازان‌خان عزیمت کرد و در حدود سبزوار به آستان شاهزاده رسید و مورد الطاف او واقع شد وگفت اکنون وقت آن است که پای دررکاب آری و بر سر بایدو تازی |۳۲۲| غازان فرمود تا نوروز بترتیب سپاه پردازد .

صاحبدیوان صدرجهان عرضه داشت که اگر شاهزاده نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد و مملکت مسخر سازد در تقویت دین اسلام بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان پیشین در ممالك مجری می‌داشته‌اند از کم و کاست مصون دارد و املاك طایفه‌ای را که به یاسا رسانده‌اند براولاد ایشان ارزانی دارد متعهد می‌شوم که نوروز بیك را با لشکر از راه جیلان بناگاه برسر بایدو برم . چه طغاجار در انتظار این حادثه است تا خود را تسلیم‌کند و دیگر امرا از پی او مطیع شوند . غازان خان قبول کرد و به خط مغولی پیمان‌نامه نوشت و به صاحب داد ـ از زبان صاحبدیوان شنیده شد که فرمود آن حجت اکنون نزد من است ـ غازان باسپاه حرکت کرد و از پیش ، نوروز را با پنج هزار سوار روان ساخت و صاحبدیوان صدرجهان درخدمت نوروز بود .

در چهاردهم ذیقعدهٔ سال ۶۹۴ حرکت کرد و آنچنان راه پیمود که شب هنگام نزدیك لشکرگاه بایدو در فاصلهٔ دو روز راه پشت تپه‌ای فرودآمد و در نهان پیکی نزد طغاجار فرستاد . طغاجار بالشکر خود از هشتالرود متوجه خدمت شد . بعد از وی قورمشی پسر الیناق و طولادای نیز برفتند و امیران از مکان‌های خود عازم خدمت شدند |۳۲۳| و چون روزگار پشت‌کرده‌بود اکثر امراء فرار برقرار ترجیح می‌دادند و راه آذربایجان در پیش می‌گرفتند بایدو نیز با قنجق‌بال و توکال و لشکر

گرج بگریخت . لشکر از هرسو در زیر رایت غازان‌خان گرد می‌آمد . نوروز از پی بایدو برفت و چون دوروز راه قطع کرد اسبان مانده شدند . توقف کرد تا قورمشی باسپاه برسید . چهار هزار سوار برگزید واو را با شادی پسر بغو برسرلشکربفرستاد واز آنجا به اطراف نامه نوشت که پادشاه اسلام غازان‌خان است .

پس به تبریز رسولی فرستاد تا سوغات مسلمانان را ، تمامی کلیساها و کنایس و دیرهای مجوس که سال‌ها از نفائس آکنده بود غارت کردند . در حوالی نخچوان لشکر به بایدو رسید او را بگرفتند وبه فرمان نوروز بکشتند و دولت شش ماههٔ او را بپایان آوردند .

## جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد سلطانه

غازان‌خان در ذی‌الحجهٔ سال ۶۹۴ در تبریز هنگام نوروز بر تخت نشست.

۳۲۴ فرمان داد تا منادی کنند که تمام مغول و ایغور اسلام اختیار کنند و شهادتین بگویند و فرقهٔ نصارا نسبت فرزند به خدا ندهند و مجوس و آفتاب پرست و ثنوی اگر اقرار به وحدت نکند مقتول گردد اما از یهود جزیه ستانند و از قتل معاف دارند ولی به نظر استخفاف در ایشان نگرند و همهٔ معابد غیر مسلمان را به مساجد بدل سازند.

۳۲۵ چون به نظم امور مملکت پرداخت نیابت و حکومت مطلق در ممالك و کار سپاه بزرگ را به نوروز بیك واگذار کرد و دست اورا در کارها گشاده گردانید. صورت مهر سلطنتی را که مربع بود مستدیر گردانید و فرمود در سکه‌ها لاالهٰ‌الاالله، محمد رسول‌الله نقش کنند و برسر مکتوبات دیوانی «الله‌اعلی» نویسند. در این حال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده‌بود. طولادای را با لشکری که محل اعتماد بود بدان طرف روان کرد. توکال را که گریخته و به کفار گرج پیوسته بود لشکر فرستاد تا بگرفتند و بیاوردند و ناپرسیده بکشت و قنجق‌بال و ایلدر و ایلجدای و چچاك و همهٔ امیرانی را که در قتل کیخاتوخان دست داشتند از پی یکدیگر بقتل رسانید. چون از این مهم بپرداخت عازم قشلاق ارّان شد.

در ماه صفر سال مذکور خبر رسید که اوجای پسر براق بالشکری از آب‌آمویه

گذشته به خراسان تاخته است |۳۲۶| و لشکر خراسان از عهدهٔ مقابله با آنان بر نمی‌آیند . غازان، نوروزبیك را فرستاد تا آن‌آتش فرو نشاند و فرمان داد از تمام ممالك لشکر متوجه بلاد شرقی‌گردد . در آنزمان خزانه خالی بود چه در آنسال در مدت هشت ماه جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد و دو نوبت در چهار سوی مملکت لشکرکشی بزرگ شد . ناچار بر بیشتر ممالك بخصوص فارس خطاب تقدمه و نماری رفت و چارپایان را از ده، دو گرفتند بدین سبب کار رعایا سخت مختل شده بود . نوروز در تبریز بطریق سلف از ملوك آنسامان چند تومان زرگرفت و بسرعت عازم خراسان شد .

لشکر اوجای تا مازندران آمده قتل و غارت فراوان کرده اکثر چارپایان را برده بودند . چون آوازهٔ رسیدن نوروز شنیدند رو بگریز نهادند . نوروز در حدود هرات به دشمن رسید و با آنکه هنوز سپاهیان اطراف به او ملحق نشده بودند شکستی سخت بر آنان وارد کرد و تا آنسوی جیحون به تعقیبشان پرداخت . چون عرصهٔ خراسان از دشمن پاك گردانید صاحب معظم نظام‌الدین‌یحیی را به نیابت |۳۲۷| منصوب کرد و برسرمکتوبات «اُثبتَ فی دیوان‌الوزارة» رقم زد . پس‌لشکری را آنجا بداشت و خود به حضرت غازان شتافت .

چون بازآمد غازان برجاهش بیفزود و به حکومت اوفرمانها نوشت و به اطراف فرستاد . نوروز به هر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود . صاحب‌دیوان، صدرالدین را معزول کرد . زیرا در آشوب بایدوخان چون غازان هنوز بر تخت ننشسته بود مکتوبات به‌نام خود جهت مصالح مملکت و اجازهٔ پرداخت مواجب سپاه به هر طرف فرستاده بود . جمال‌الدین دستجردانی را منصب وزارت ونیابت در دیوان حضرت داد وامور دیوانی و مخارج سپاه را به برادر خود حاجی‌بیك واگذار کرد و امضاء فرمانها را به برادر دیگرش ناصرالدین ساتلمش تفویض فرمود . ایلخان حکومت روم به طغاجارنوئین داد و او را بدون سپاه بدانجا فرستاد وچون به فتنه‌گری اوآگاه بودکسی را از پی او فرستاد تا بقتلش‌آورد .

## مقهور شدن بعضی اعادی دولت قاهره ثبتها الله تعالی

چون کار خراسان در غیاب نوروزبیك سامانی نمی‌گرفت او با لشکری گران عازم آنجا شد. شاهزاده طایجو و سوکای و برلا و چند تن دیگر از امیران نیز نامزد شدندکه همراه او باشند. اینان با هم قرار نهادندکه غازان‌خان و نوروز را از میان بردارند بدین نحوکه شاهزاده سوکای و برلا در خراسان، نوروز را بکشند و یستمور پسر قنغراتای و ارسلان‌کوون با لشکری که تحت فرمان ایشان است در اردو شورش کنند و تمام مساجد بلاد اسلام را معابد کفر سازند.

پیش از رسیدن به خراسان شاهزاده سوکای و برلا رسولی نزد شاهزاده طایجو فرستادند تا او را با خود همدست سازند. طایجو از روی مصلحت پذیرفت ولی در نهان نوروز را از توطئه آگاه ساخت و زمان شبیخون را به او اطلاع داد.

|۳۲۸| نوروز آنشب از خیمه خارج شد و باتنی چند از امیران در کمین نشست. توطئه‌گران بناگاه بر خیمهٔ او زدند و طناب‌ها را بریدند ولی‌کس در آن نیافتند. ناگاه نوروز راه برآنان بگرفت بعضی را بقتل آورد و بعضی را زخم زد ولی سوکای از میانه بگریخت. روز دیگر از آنان سخن پرسیدند، همدستان خود را نام بردند. نوروز در حال برلا و یارانش را بکشت و رسولی نزد غازان روانه کرد و از کیفیت حادثه آگاهش ساخت.

از سوی دیگر یستمور و ارسلان‌کوول که از حادثه آگاه بودند با لشکر خود بسرعت هر چه بیشتر در یك روزه راه مسافت تا اردو را طی کردند و در آنجا با لشکریان ایلخان درآویختند برخی راکشتند و باقی را منهزم ساختند.

چون غازان از واقعه آگاه شد فرمود تا پل چغان را خراب‌کردند و به‌احضار لشکر در هرجاکه پراکنده بود فرمان داد. بار دیگر دو سپاه در هم آویختند و پادشاه خود بجنگ آمد. یستمور و چند تن ازامیران کشته شدند و بقیه رو بگریز نهادند. پادشاه لشکر فرستاد تاوجوه مخالفان را از دور و نزدیك بگرفتند و بیاوردند وهمه را بکشتند. |۳۲۹| هورقداق را نیز به‌طلب سوکای فرستاد. هورقداق

او را دستگیر کرد و بکشت. درمدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده وسی وهشت امیر و گروهی از سپاهیان کشته شدند. این فتح موجب خشنودی مردم گردید و به یمن آن صدقات و نذرها دادند.

در اثناء و ظهور این توطئه صدرجهان را نیز به همکاری با توطئه‌گران متهم کردند وگروهی از دیوانیان بر ضد اوگواهی دادند. فرمان دستگیری او صادر شد پس از چند روز که او را به انواع عذاب‌ها معذب کردند حکم شد بقتلش آورند و اساس مکارم و معالی را منهدم سازند.

از زبان صاحب شنیده شد که گفت: شبی چون بخواب رفتم در عالم رؤیا دیدم که روز جمعه مرا بسته به سیاستگاه می‌برند، در میان بیشه‌ای مخوف. دراین حال شخصی نورانی از میان بیشه نمایان شد و شمعی نورانی در دست داشت ومرا از آن مقام وحشت بیرون برد وگفت رخصت هست که این قضیه را با هفت کس از یاران محرم خود بازگوئی. روز دیگر آن خواب با هفت تن از یاران خود بگفتم. چون روز جمعه رسید همانطور که به خواب دیده بودم مرا بسته تنها و برهنه دربیشه بردند. دوشخص که برسرمن موکل بودند وحکم رفته بود که کار من بسازند در عهد کیخاتو خان از من نیکی دیده و انعام یافته بودند و بخاطر حقوق گذشته در اجراءِ حکم شتابی نشان نمی‌دادند.

صاحب فرمود که در آنحال خاطرم کاملا آسوده بود و منتظر روشنائی معهود می‌بودم ناگاه آن شخص [۳۳۰] با شمع افروخته در نظرم آمد من از شوق غش کردم و برزمین افتادم. موکلان پنداشتند که از بیم شمشیر خود را باخته‌ام. در اینحال هورقداق کار شهزاده‌سوکای را ساخته مراجعت می‌کرد. چون از آن بیشه گذشت و بر حکم فرمان مطلع شد دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنید تا من نزد ایلخان شفاعت کنم. روز دیگر که به‌کار او رسیدند صاحب از تهمت مبرا شد و مورد الطاف غازان واقع گشت و «یورت» او را در جوار اردو تعیین فرمود.

## موضع افراد ذکر

در آغاز جلوس غازان حکام مستبد و لایق و با تجربه به کارها گماشته نشده بودند . بدین سبب رعیت بعلت مالی که به عناوین مختلف از او می‌گرفتند سخت بی‌نوا شد . مخصوصاً فارس که مورد بی‌مهری غازان خان بود و کارگزاران نامستعد به هرکارمنصوب بودند . زیرا درزمان بایدوخان که فرستادگان غازان برای تحصیل اموال اینجو آمده بودند وبی‌حصول مقصود بازگشته خاطر ایلخان مکدربود. هورقداق به حکم فرمان به شیراز آمد تا به‌کارها رسیدگی کند .

عزالدین مظفر برضد ملك اسلام جمال‌الدین سخنانی گفته‌بود و هرقداق بیشتر به تحقیق پرداخت . ملك اسلام جمال‌الدین در این اثنا برای محافظت دولتخانهٔ کیش با بهاءالدین ایاز در حال منازعه به‌دریا رفته بود به فضل خداوند در همان ابتدای مواخذهٔ نائبان‌او، قضاءِ بد دفع شد و فرمانی مبنی بر استمالت او با تشریف خاص همراه محمد جوشی و تأکید شده بودکه هرچه سریعتر به حضرت ایلخان رود .

ملك اسلام بعلت غدر لشکر جاشو و شکست سپاهیانش مجبور شد چندی در هرموز توقف کند . چون در آنحال رکن‌الدین مسعود قصد هرموز کرده‌بود بهاءالدین ایاز بهتر دیدکه با ملك اسلام از درآشتی درآید . پس عذرها خواست و او را اجازهٔ بازگشت داد . ملك اسلام به دولتخانهٔ‌کیش رفت و با خزانه‌ای گران به شیراز آمد و رسولان ایلخان را خدمات پسندیده کرد وسپس متوجهٔ حضرت‌گردید .

وصول ملك اسلام به اردو باعزل |۳۳۱| ملك شرف‌الدین مخلص‌الملك السمنانی مقارن افتاد و بعد از سه روز جمال‌الدین دستجردانی را نیز به یاسا رسانیدند و در اول محرم سال ۶۹۶ صدرجهان که بار دیگر مورد الطاف ایلخان واقع شده بود منصب صاحبدیوانی یافت . ملك اسلام اجازه یافت تا درجوار اردوی ایلخان بارگاهی بر افرازد و ضیافتی آنچنان بزرگ ترتیب داد و پیشکشهائی آنچنان تقدیم نمود که از هیچ یك از پادشاهان و ملوك عصر دیده نشده بود . از جمله هزار اخته تقدیم داشت و مروارید خوشاب و جامه‌های زربفت و حریر و جواهرگرانمایه و انواع

ظرف‌های زر و نقره و چیزهای نادر و گرانبهایی که از اقصای چین و هند آورده بودند بی‌حد وحصر بود. چون پیشکشهایش قبول شد و اجازهٔ همنشینی با پادشاه را یافت خواهش نمود که پادشاه سخن عزالدین مظفر را خود بشنود چون عزالدین را بمحاکمه آوردند و از او سخن پرسید دروغش آشکار شد و حکم شد تا او را به ملك‌اسلام سپارند.

تفصیل این اجمال آنکه: در زمان ارغون‌خان، عزالدین مظفرمحمدعمید مبالغی از اموال دیوانی شیراز را تصرف کرده بود وجواب ناگفته مدت‌ها خود را پنهان می‌داشت. چون نوبت خانیت به کیخاتوخان رسید دست به دامن ملك‌اسلام زد وپس از صرف مبالغی از مال خود منصب «استیفاء» فارس را بدست آورد.

۳۳۳ چون به مقامی رسید بار دیگر خبث باطن آشکار کرد و از روی حسد بر ملك‌اسلام تهمت ها زد و دروغ ها نشر داد چنانکه زیاده از سیصد تومان (= سه هزار هزار دینار) زر از عین مال او در مدت سه سال تلف شد.

در سال ۶۹۴ که بایدوخان بر سریر مملکت نشست فرمان داد تا او را با جمعی که اموال دیوانی را تصرف کرده بودند به زنجیر کشند ومحاکمه کنند.

عزالدین مظفر نامه‌ای به ملك اسلام نوشت واز او خواست که او را از بند بلا نجات بخشد.

۳۳۴ ملك اسلام در حضور امیران و قاضیان و ائمهٔ بزرگ به حساب او رسیدگی کرد و عزالدین وثیقهٔ شرعی داد که مبلغ پانزده تومان (= صدوپنجاه‌هزار دینار) زر از آن ملك اسلام بر ذمهٔ من است که هروقت و هرجاکه خواهد اداکنم.

عزالدین بعداً این مال را نمی پرداخت و محصلان را دست خالی پس می‌فرستاد. ناچار تهدید و حبس آغاز کردند و در زندان او را صبح و شام چوب می‌زدند. عزالدین روزی نامه‌ای به ملك اسلام نوشت وعجز و لابه کرد. برخی‌هم از بزرگان روی شفاعت بر زمین نهادند و بعضی از مال را برعهده گرفتند. ملك اسلام از سر خون او درگذشت او نیز سوگند خوردکه از این پس برضد ملك اسلام چیزی

ننویسد و نگوید . |۳۳۵| ولی به عهد خود وفا نکرد و در وقتی که جمال‌الدین دستجردانی با صاحب اعظم صدرجهان راه دشمنی پیش گرفته بود او نیز نامه‌ها می‌نوشت و با دشمنان او هم آواز می‌شد . چون صدرجهان پیروز شد و بار دیگر بر مسند اجلال قرار گرفت بعلت سخنانی که شنیده بود موضوع دعوی ملك اسلام را پیش کشید و فرمان داد تا عزالدین مظفر و ملك اسلام در مجلس محاکمه حاضر شوند و دعاوی خود اظهار دارند .

در روز پنجشنبهٔ سال ۶۹۶ که شاهزاده سلطان‌محمد به مقام سپیدکوه نهضت فرموده بود در بندگی ایلخان مجلس محاکمه را برپا ساختند . شاه بر صندلی نشسته بود |۳۳۶| ملك‌اسلام را بنواخت و فرمود تا خصم او را نیز به محاکمه حاضر آوردند . ملك اسلام خواسته بود که ایلخان خود محاکمه را استماع فرماید . چون خصم حاضر شد . ملك اسلام عرضه داشت : خصم دستخط دهد که اگر دعوی او به اقامت بیّنت مقرون گردد به هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید والا با زن و فرزند و دارائی در معرض گناه و سخط و استهلاك پادشاه باشد . ایلخان تبسم فرمود و عزالدین سخت ناراضی بنظر آمد . ولی ناچار خط بداد .

عزالدین آغاز سخن کرد و گفت که مبلغ دویست تومان (= دوهزارهزاردینار) زر از توفیرات مقاطعهٔ برّ و بحر و یکهزار و پانصدمن مروارید برحاصل غوص برعهدهٔ ملك اسلام‌است و توجیه دعوی آنکه درمقاطعه مدت شش‌سال که متصرف بود به‌حکم ارغون‌خان چهل ودو تومان ( = چهارصدوبیست هزار دینار) زر برگرفته وتفاوت اخراجات مقرری سی وسه تومان ( = سیصد و سی هزار دینار ) زر به خاصهٔ خود تصرف نمود ومجموع این مقدار هفتاد و پنج تومان ( = هفتصدوپنجاه‌هزاردینار) زر شود باقی را نیزاز توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز برحسب رفع محاسبات وتحقیق مداخل وجوهات محقق‌گردانم . آنگاه محضری هم‌که بر صدق قول اوگواه بود بعرض رسانیدند . ولی‌گواهان همه ، شهادت را تکذیب کردند .

ایلخان پرسید که : حساب مروارید از کجابدست آورده است ؟ گفت :

سالی که غوص خوب باشد هفتصد و پنجاه من مروارید بدست آید و سال بعد چهار صد و پنجاه من و سال سوم دویست و پنجاه من و من حداقل را حساب کرده‌ام .

بطلان سخن او بر شاه و امراء بزرگ چون نورین نوئین ، ساتلمش ، حاجی ، ستای و ترمتاز و صاحب‌دیوان صدرجهان آشکار گشت . ملك اسلام هم فرمان ارغون‌خان را با مفاصات مشتمل برشرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر مخارج که یك بار هم در عهد کیخاتو خان فراهم آورده و عرضه داشته بود به ایلخان تقدیم کرد .

|۳۳۷| ایلخان فرمود وقتی پادشاهی چون ارغون‌خان مملکتی را به مقاطعه معین فرمود و بدان مفاصات با آل داد تو چه سگ باشی که چون‌وچرا کنی؟ و این محاکمه را شیکتور و آق‌بوقا و طغاجار استماع کرده‌اند پس حکم کرد تا او را به ملك اسلام سپارند تا مال خود از او بستاند و او را مجازات کند . در حال دوغلام زر خرید از چپ و راست او ایستادند .

نخست او را به دیوان حضرت حاضر ساختند تا دربارهٔ بیست و دو تومان زر که از آنجمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند . گفت حاجت به بحث و تحقیق نیست این وجوه بر ذمهٔ من است. پس دارائی خود را به مبلغ صد و سی وچهار هزار دینار بفروخت . وگردن تسلیم بر زمین نهاد که زیاده از این مالی ندارد . |۳۳۸| دست از تفحص برداشتند آنگاه آمادهٔ قتلش شدند . روزجمعه یازدهم محرم هنگام ظهر او را عریان کرده کشکشان برای کشتن بردند و پس از قتل سرش را در معرض انظار بیاویختند . پس ازقتل عزالدین در رونق‌کار ملك اسلام بیفزود . صاحب دیوان صدرجهان کار او بر سایر مهمات ملك مقدم داشت و با چند تن از حسابگران به بررسی حساب‌های او پرداخت .

پس از تحقیق مداخل و مخارج ملك اسلام صد و هفتاد تومان ( = هزار هزار و هفتصد هزار دینار ) زر طلب داشت فرمان شد این مبلغ را از متوجهات اموال مقاطعات سال نو استیفا کند . پس ممالك عراق عرب و بصره و واسط را بمدت سه سال به مقاطعهٔ او داد و نیز شبانکاره و شیراز را از دلای و اینجوءِ بر

و بحر بمدت دو سال مقاطعه کرده موامره و مفاصاة با آل داد . و خلعت خاص و شمشیر خسروی و پنج عدد پایزه سر شیر و بازی شکاری و چتر بر آن بیفزود و فی‌الجمله در مدت دو ماه بغداد و شیراز و دولتخانهٔ کیش و بحرین تا قابل هند در قبضهٔ قدرت او قرار گرفت.

## توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان

در ماه جمادی‌الاولی ، سال ۶۹۶ هنگام بهار |۳۴۱| پادشاه از بغداد ، از راه یعقوبه بصوب همدان حرکت کرد. و خود در آن حوالی به عزم شکار یك ماهه برنشست و فرمود تا امیران و صاحب دیوان در اردو بمانند . در این اثناء شایع شد که جاسوسی را از آن نوروز که به مصر می‌رفته گرفته‌اند و او نامه‌ای همراه داشته بدین مضمون که: نیت ما اعلاءِ شعار اسلام و خوار ساختن دشمنان دین‌محمد است و باید که سلطان مصر و امیران و سپاهیان آن دیار در این امر یار و مدد کار باشند .

وقتی این نامه بدست افتاد پادشاه فرمود تا برادران نوروز ، حاجی و لکزی و نیز ساتلمش را که نایب او هم بود با سایر بستگان نا پرسیده بقتل آوردند . و چون در آن نزدیکی شاهزاده‌غیاث‌الدین ، الجایتوخربنده اغول را با لشکری به صوب خراسان روان فرموده بود |۳۴۲| بقتامور و ستای و هورقداق را با بیست هزار لشکری بدانجا فرستاد تا نوروزبیك را از میان بردارند . چون نوروز از این امر آگاه شد با لشکر خود بگریخت . سپاهیان ایلخان به اردوی او رسیدند غارت کردند و پسران او احمد و علی را کشتند و چون قتلغ‌شاه نوئین بمدد آمد از پی او روان شدند . طلایه داران در رباط سنگ‌بست بهم رسیدند و در ناحیهٔ جام دو سپاه در یکدیگر آویختند . نوروز پایداری نتوانست کرد و چون راه رفتن او به نزد قیدو مسدود بود و نیز از پادشاه امید عفو نداشت با فوجی از سپاه خاص خود عازم قلعهٔ هرات شد تا بدان پناه برد . بزرگان لشکر او بعضی پناه‌بردن به قلعه را صلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند حصارمغول عرصهٔ بیابان است . نوروز بدان مصلحت التفات نکرد و باعده‌ای معدود به اندرون قلعه رفت . لشکر ایلخان شش روزقلعه را محاصره داد .

پس فخرالدین نبیرهٔ ملك شمس‌الدین‌کرت که دختر برادر[1] نوروز ، ترغان‌حاجی را به زنی داشت و نوروز به او اعتماد فراوان داشت ، نوروز و یاران او را بگرفت و در بند کرد .

پسر عموهای او هندو وبیدو و برادرزاده‌اش محمد سلاح بر تن راست‌کرده چون باد از میان سپاه دشمن بگذشتند و جان بسلامت بردند و برادران دیگر او اردای غازان و منکلی‌بوقا در خدمت تیمورشاهزاده پسر ابکان بودند میان لشکر دوا نیز جان بدربردند .

|۳۴۳| روز هفتم قتلغ‌شاه نوئین برسید او بند نهادن بر نوروز را باورنمی‌داشت ملك‌فخرالدین برای اثبات گفتهٔ خویش سر رمضان پدر زنش را که نایب او بود ببرید و از قلعه بزیر انداخت . پس در عقب او نوروز را به خدمت قتلغ‌شاه‌نوئین فرستاد . نوروز از قتلغ‌شاه خواست که او را زنده نزد غازان برد قتلغ‌شاه نپذیرفت و در بیست و دوم ذیقعدهٔ سال ۶۹۶ او را به دونیم زد . سر او را به بغداد ، بردند و از داری بیاویختند .

از عجایب احوال آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از درگاه ارغون‌خان ، ملك‌فخرالدین به حکم پدرش ملك شمس‌الدین پادشاه غور و غرجستان در قلعهٔ بالائی‌قیسار از مملکت غور محبوس بود . مادرش در قلعه مقام داشت و هر روز دو نوبت غذا می‌پخت و در صندوقی مقفل می‌نهاد و بر دست معتمدی نزد پسر می فرستاد . این قفل را دو کلید بود یکی نزد مادر و دیگری نزد پسر . پسر نیز چون از خوردن غذا فارغ می‌شد بار دیگر صندوق را قفل کرده پیش مادر می‌فرستاد . هفت سال براین منوال گذشت . نوروز بارها پیش ملك شمس‌الدین شفاعت‌کرد تا پسر را از بند برهاند ولی او معتقد بودکه اگر از بند خلاص یابد |۳۴۴| نه شایستهٔ ملازمت پدر است و نه در خور ملازمت نوروز . چون نوروز اصرار از حد گذرانید

[1] ــ در اصل همشیرهٔ برادر آمده ولی چنانکه در صفحات بعد نیز تصریح شده دختر برادر صحیح‌تر بنظر می‌آید .

ملك شمس‌الدین از او خواست تا خط بدهد که اگر از او فتنه‌ای بروز کرد بر عهدهٔ او باشد نوروز خط بداد و فخرالدین از زندان آزاد شد و به خدمت او پیوست. نوروز دختر برادر خود ترغان‌حاجی را به عقد او درآورد ولی در عوض فخرالدین چنین پاداشی به او داد.

ملك‌فخرالدین در ازاءِ این خدمت از غازان‌خان خواست تا او را از آمد و شد اردو و ملازمت امراء معاف دارد تا همچنان مطیع باشد. غازان قبول کرد و فرمان صادر شد. پس خیال استبداد در سر پرورانید و به استوار ساختن باروی هرات مشغول شد و فرمود تا گرداگرد قصر او نیز خندقی کنندکه چهل گز عرض آن بود و می بایست‌با زورق از آن گذشت و شصت هزار مرد لشکری گرد کرد. چون قدرتی یافت در اداءِ مال تعلل کرد و به مطالبهٔ لشکر قتلغ خواجه وقعی نمی‌نهاد و هر روز بر قدرت او افزون گشت.

## صادر شدن بعضی احوال

بعد ازفراغت ازکار نوروز،غازان‌خان هر چه بیشتر در تعظیم شعائر دین اسلام کوشش کرد و خود او بجای تاج عمامه بر سر نهاد و امیران و مقربان درگاه خود را نیز فرمود تا لباس اهل تقوی پوشند و فرمان دادکه هیچ تاجیك حق ندارد کلاه‌مغولی بر سر بگذارد ونیزدر باب تحریم ربا فرمانی به اطراف فرستاد تا تجّار و بازرگانان حضرات و اصناف خلایق‌که از چند سال باز معاملات کرده‌اند و قبالهٔ دین و وثائق گرفته تحقیق‌کنند و درسالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر دارند وماورای‌آن اگرحجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استردادکرده با وجوه زائد |۳۴۵| به غریم سپارند و ذمت او را از تحمل بار قروض مبرا سازند. بسا ارباب معاملات‌که غرامت‌کش غریم خود شدند و وثایق را بی تسلیم و تسلّم وجوه پاره‌کردند.

باز در سال ۷۰۳ فرمانی مبنی بر قطع کلیّ مرابحات صادر شد. و ایلچیان به هر دیار سیار تا حدی استقصاء رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار

سکنی و مستغل را احتیاط می‌کردند و کرایه از اصل رهانت حسب می‌داشتند و مستغل از راس‌المال وضع می‌رفت و تفاوت استرداد می‌کردند و اتفاق می‌افتاد که مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر بیرون از ابراءِ ذمت وجوهی ثابت می‌شد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند باری ارباب ربا که در ثروت انگشت‌نما بودندی در فضاحت انگشت‌کش عیب خلایق گشتند[1] .

## موضع تذنیب ذکر

بعد از قتل **نوروز** به سمع **ایلخان** رسانیدند که در خدمت **شاهزاده طایجو** و یکی از غیبگویان چنین تقریر کرده که چهل روز دیگر او بر سریر خانی خواهد نشست و این گفته در او تأثیری بخشیده و با نزدیکان خود طرح توطئه‌ای ریخته است . **ایلخان** فرمود تا آن مرد غیبگو را با شاهزاده و سایر امیران و خواص او را که در آن مجلس این سخن شنیده‌اند گرفتند و جملگی را بقتل آوردند .

در این ایام گروهی از امیران از جمله **نورین نوئین** و **قتلغشاه**، **صدرالدین صاحبدیوان** را متهم کردند که در مال دیوانی تصرف کرده است پس فرمان شد تا او را دستگیر کنند . صدرجهان در حضرت **ایلخان** با بیانی شیوا پاسخ مدعیان بگفت . اما **ایلخان** نپذیرفت |۳۴۶| و در روز یکشنبه بیست و دوم رجب سال **۶۹۷** **قتلغشاه** به فرمان **ایلخان** او را به دست خود بقتل آورد . و خون او که گلگونهٔ چهرهٔ مکرمت و سخاوت و شهامت بود چون آبروی هنر و وفا برخاك ریخته شد . آری :
تانبخشید او جهان از صدر دیوان برنخاست .

بعد از یك ماه برادرش **قطب‌الدین احمد** را که مردی جاهل و احمق بود با **قوام‌الملك** در روز یکشنبه‌ای به‌دیار عدم فرستادند .

---

۱ـ عین عبارت وصاف است .

## موضع ذکر تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلدالله سلطانه

۳۴۷ در تاریخ سال ۶۹۹[1] منصب صاحبدیوانی را به خواجه سعدالدین محمد مستوفی ساوجی و نیابت و وزارت را به عهدهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی واگذاشت. از آندو کارمملکت غازانی نور ونوائی‌گرفت واین بنده را در مدایح آندو قصائد است. اما مخدوم اعظم صاحبقران عالم رشیدالدولة والدین عزت انصاره که از هرحیث مورد اعتماد ایلخان است در باب توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و تنظیم مصالح مملکت قدرت تمام نشان داد در اموال از مال مقنن و خراج و قبجور معین و املاك پادشاه و رعیت و ترتیب چاپارها و زیاد ساختن عمارات و آبادانی بلوکات و مردود ساختن سکه‌های ناسره و ادا کردن مال خزانه مشروط بزمان موعود فرمانی مطول نوشت و نسخهٔ آنرا به اطراف ممالك بفرستاد.

۳۴۸ سعدالدین محمد نیز مردی درست اندیشه و خردمند و عادل و نیکخواه است.

## ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً و سائر ممالك عموماً

فرمان شد تا جهت تنقیح محاسبات ممالك وتشخیص جمع وتلخیص فذلك همهٔ ملوك اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات و حجت‌ها و برات‌ها احضار فرمودند.

در اواخرسال ۶۹۷ هلالی امر به احضار ملك اسلام جمال‌الدین شد ملك‌اسلام حضور یافت و با آنکه مورد ملاطفت ایلخان واقع شد، اما بعلت آنکه پاره‌ای از امیران بزرگ و ارکان دولت با او دل بدکرده بودند ـ چون در دیوان اعلی بحث محاسبهٔ دو ساله و عرض موامره بروات بمیان آمد بواسطهٔ مخالفت زیر دستان

---

۱ـ در متن چاپی تسع و تسعین وستمائه ضبط شده ولی اقبال در تاریخ مغول چاپ دوم ص ۲۶۶ سال ۶۹۷ ذکر کرده . اگرقتل صدر جهان در این سال بوده پس باید تفویض وزارت به ایندو در همان سال اتفاق افتاده باشد. نیزدر نسخهٔ اساس در تاریخ سته وسبعین وستمائه؛ ضبط شده .

|۳۴۹| و سعایت بعضی نواب او در منزل چوقی پانصد و چهارده تومان ( = پنج هزار هزار وصد و چهل هزار دینار ) زر بروی باقی کشیدند و به عرض **ایلخان** رسانیدند ـ فرمود که بی‌تهدید وزور مال را از اوبگیرند و زیانی به دست یا زبان به وی نرسانند .

**جمال‌الدین** چند تومان از آن مال را پس از وام اداکرد و بارها از **ایلخان** خواست تابه حساب او درست‌رسیدگی شود ومخارجی راکه‌کرده و مبالغی راکه برحسب فرمان به ارباب استحقاق رسانیده حساب‌کنند و از آن بکاهند و بعد از اقامت دوساله در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه دراردو به‌التون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند و این مقدار بر اعمال **شیراز** متوجه بود حکم شد تا مواجهه‌کرده مال را وصول نمایند **ملك اسلام** بار دیگر مورد لطف **ایلخان** واقع شد ولی **ملك اسلام** از قبول حکومت و مقاطعهٔ سال نو سرباز زد و استعفاکرد و چندانکه ابرام بیشتر می‌نمودند **ملك اسلام** نیز استنکاف بیشتر می‌کرد.

پس به‌حکم فرمان ، ممالك بر وبحر **شیراز** را برشانزده بلوك قسمت‌کردند و در مدت سه سال‌که ابتداءِ آن سال ۶۹۸ هلالی بود به مبلغ هزار تومان (= ده‌هزار هزار دینار) زر مقاطعه را موامره به التون بیلکا و مفاصاة با آل دادند و ازادرارات و مسامحات و مواجب سپاهیان وکارگزاران هشتاد هزار دینار تنقیص فرمودند و ارباب **شیراز** در باب اسقاط و اثبات آن روزها بمنازعه پرداختند .

از حکم فرمان مقرر شد که بیست هزار فدّان زمین به دیوان خالصات‌خاصّهٔ پادشاه واگذارکنند و از آن جمله سه هزار جفت در **بغداد** و اعمال آن مقررگردانند و سه هزار فدّان در ولایت **شیراز** بر حسب وسعت بلوکات و بقیه را حسب‌الامکان و المکان در روم و عراق و **آذربایجان** و **دیاربکر** با تخم و تقاوی و مخارج آن مرتب سازند . و در هر سال در مقابل هر یك فدّان محصول، شصت و یکدینار وچهار دانگ وجه نقد به‌دیوان خالصات بپردازند و پس از خاتمهٔ مدت مقاطعه ، فدّانات و تخم با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان تسلیم دیوان عمارت خاصه

کنند و چنانچه موجود نباشد در عوض هر یك جفت گاو با تخم و تقاوی‌صد و هشتاد و پنج دینار ادا کنند . و مال خزانه را به اقساط معین در مدت سه سال بدون تعلّل طلای جایز و نقرهٔ طلغم بپردازد . هر مثقال طلا معادل چهار دینار رایج و هر مثقال طلغم موازی یك دینار . |۳۵۰| و در تمام ممالك ایلخانی همهٔ سکه‌ها را بدین نسبت ضرب کردند و رایج ساختند . و نیز حکم شد کسانیکه ولایات شیراز را مقاطعه کرده‌اند برای گرفتن مال، رعایا را آزار نکنند و خطاب تقدمه و تسعیر نکنند و پس از آنکه یکی از امراء بزرگ خط داد و این امر را از جانب ایشان کفالت و ضمانت کرد اجازهٔ رفتن به صوب محل خود و تصرف یافتند . آنگاه شحنگی ملك بر ساداق‌ترخان مقرر شد و ملك معظم شرف‌الدین مخلص‌الملك سمنانی به حکومت منصوب شد تا نگذاردکه مقاطعان بر رعایا ستم روا دارند و الحق در آنمدت از عهدهٔ وظیفهٔ خود نیکو برآمد .

## احوال ملوك مصر و تصاریف ایام ایشان تا سیاق این اقوال

در سال ۶۹۰ ملك منصور سیف‌الدین قلاون معروف به الفی پس از هیجده سال پادشاهی وفات‌یافت و پسرش ملك اشرف به جای او نشست . در اوایل کار ، قصد تسخیر قلعهٔ طرابلس را کرد و این قلعه را که در تصرف پادشاهان فرنگ بود در مدتی کمتر از دو ماه بگرفت و آنرا با خاك یکسان ساخت و برکنار نهر ، شهری به همان نام بنا نمود و اکنون این شهر مسکن مسلمانان است و قلعه‌ای استوار دارد .

پس از تسخیر طرابلس قصد عکّه کرد. عکّه قلعه‌ای بود سخت استوار و بیش از دویست هزار از کافران آنجا مجتمع بودند و از سالهای دراز خزانه های آن از نفائس اموال آگنده گشته بود . نیمی از آن در دریا و نیمی دیگر بر ساحل بنا شده بود و از سوی دیگر که خشکی بود خندقی عمیق داشت . |۳۵۱| دروازه‌ای ساخته از میله‌های آهنین داشت که وزن آن سه هزار من بود و به وسیلهٔ جرّثقیل آنرا برمی‌کشیدند و فرو می‌گذاشتند . ملك اشرف لشکری بزرگ فراهم ساخت که از آن جمله سیزده هزار ممالیك خاص بودند با هفتصد اسب جنیبت از چپ و راست

روان . چون نزدیك عکّه رسید ، مردم آن به قلعه پناه بردند و منجنیق‌ها نصب کردند و از هر طرف نبردی سخت درگرفت . تا روزی که اهل عکّه اسیری از مسلمانان را در منجنیق گذاشته به خارج پرتاب کردند چنانکه جسد آن بیچاره متلاشی شد . **ملك اشرف** از مشاهدهٔ آنحال سخت برآشفت و سوگند خورد که تا عکّه را با خاك یکسان نکند دست از جنگ نکشد .

پس حکم فرمود تا نقب‌ها زدند آنچنانکه از زیر خندق گذشتند و دیوارهای قلعه را سوراخ کرده ستون های چوبی درآنها نصب کردند و نیز فرمود تا خانه‌هایی به شکل مکعب‌مستطیل از چوب ساختند و از اندرون نردبامها نصب کردند و بیرون آنرا جهت محفوظ ماندن از آسیب سنگ و تیر در پوست گاو گرفتند و گروهی از کمانداران و نفط اندازان را گزین کرده در آنها گماشت و نیز گفت تا هرسپاهی یك توبره خاك در خندق اندازد در نتیجه دویست هزار توبره خاك در خندق انداخته شد و خندق انباشته گشت و بدین تدبیرآب به صحرا افتاد و از میان خندق راهی پدید آمد چنانکه عبور لشکر ممکن گشت . همهٔ این کار ها پنجاه و دو روز طول کشید . شب جمعه آتش در چوبهای درون دیوار زدند و در مدت یکساعت دیوار شهر فرو ریخت |۳۵۲| مردم عکّه درماندند و بیم برآنان غلبه یافت . لشکر مصر از هرسو تاخت‌آورد . فرنگیان برای فرار کشتی ها برآب مهیا داشته بودند . جمعی بگریختند . مسلمانان بیش‌از سی‌هزار اسیر گرفتند و خلق کثیری را کشتند و چندان غنائم بدست‌آوردند که در حساب‌آن درماندند . از مواهب دیگر این فتح یکی آنکه سالها بود قریب دو هزار کس از مسلمانان را در زندانی در زیر زمین محبوس کرده بودند . این زندان را دری‌آهنین بود . زندانبان‌کلید زندان را نزد **سلطان** تحفه‌آورد . **سلطان** او را با زن و فرزندان و اموال و بستگان آزاد ساخت و در به‌روی زندانیان بگشود وآنان را عمر دوباره داد . این وقایع در سال ۶۹۰ اتفاق افتاد .

|۳۵۴| در بهار سال ۶۹۱ قصد تسخیر **قلعهٔ روم** کرد . آن قلعه را نیز پس از دو ماه در روز شنبه هفتم جمادی‌الاخر همانسال بتصرف آورد . و فتحنامه نزد

صارم‌الدین ازبك امیر حمص فرستاد . پس از پاك ساختن آن حدود از اهل کفر، مسلمانان را در آن نواحی ساکن گردانید و معابد ایشان به مساجد مسلمانان مبدل ساخت .

بعد از این فتوحات بیدره که ملك اشرف او را عم خطاب می‌کرد [۳۵۵] به توهّم آنکه سلطان او را خواهد کشت با دوازده تن از امیران که سرکردهٔ آنان لاچین و قراسنقور و آق‌سنقور بودند برضد او حیله‌ای اندیشیدند و در وقتی که با دو سه غلام به شکار مرغان رفته بود بر سر او راندند . بیدره مبادرت نمود و تیغ راند و سه انگشت او را قطع کرد . لاچین پای پیش نهاد و کار او تمام کرد . این واقعه در هفتم ماه محرم سال ۶۹۳ اتفاق افتاد . مدت پادشاهی او هزار روز بود .

بعد از قتل ملك اشرف ، بیدره برادر او ملك ناصرالدین محمد را که نه سال داشت بر تخت نشاند و خود کارهای ملك را بر دست گرفت [و به لقب الملك‌القاهر ملقب شد] .

چون یکسال از این وقایع بگذشت کتبوقا و غلامان ملك اشرف همدست شده بر بیدره خروج کردند . اما لاچین کناره‌گرفت و آنان بر بیدره هجوم کرده او را کشتند. پس از قتل او کتبوقا تاج شاهی بر سر نهاد و لاچین نیز مقام سپهسالاری یافت . گویند : این کتبوقا کودکی بود که او را در عهد ملك مظفر از سپاه کتبوقای بزرگ اسیر گرفته بودند و چون سپاه مصر بر سپاه کتبوقا غالب شده بود آن غلام اسیر را بیاد روز پیروزی‌کتبوقا نام نهادند .

در عهد پادشاهی‌کتبوقا یعنی در سال ۶۹۵ آب نیل نقصان یافت و قحطی در همه‌جا پدید آمد چنانکه در مصر صد و بیست هزار از گرسنگی مردند . [۳۵۶] ـ زیرا زراعت مصر بجای باران از آب نیل است و دهقانان بعد از جزر و مد تخم می‌پاشند . گاه باشدکه آب بالاکشد وگاه باشدکه نکشد . بناچار در آنجا احتمال قحط و غلا زیاداست ـ کتبوقا دو سال سلطنت کرد . از آن پس سلطنت را به لاچین واگذاشت و خود به دمشق رفت و از آنجا به قلعهٔ صلخد از بلاد حوران‌پناهنده شد و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او ماند . لاچین چون از امور فراغت جست

قصد تصرف سیس کرد . از دو طرف جنگی سخت بوقوع پیوست در این جنگ مقدار نیمه‌ای از آنسوی نهر باقلعه‌های هفتگانهٔ تل حمدون ، سروندکا ، حمص ، مرعش ، شغلان ، تفیرو و اناور را مسخر گردانید .

چون غازان خان به دیار شامات لشکر کشید و ناصرالدین محمدبن سیف‌الدین قلاون الفی از او شکست یافت تاکور پادشاه ارمن ، فرصتی جست تا تمام قلعه‌ها را جز قلعهٔ شغلان از نو تصرف کند . آن سال به آخر نیامده بود که باز بزرگان همداستان شدند و لاچین را از میان برداشتند و باز با ملك‌ناصر در سال ۶۹۷ بیعت کردند . همهٔ این احوال و دگرگونی‌ها در مدت چهار سال واقع شد .

## شرح قران نخستین در برج سرطان و تتابع آفات آن

در تاریخ روز سه شنبه هیجدهم ماه رجب سال ۶۹۸ از روی حساب نجومی مقارنهٔ مریخ و زحل بود و این قران را آثار نحس فراوان است . در آغاز این سال باران نبارید و آب جیحون و دجله و فرات [۳۵۹] و نیل نقصان یافت و خلق درسختی افتادند . مخصوصاً در فارس حاصلی نروئید و مردم بسیار ازگرسنگی مردند چنانکه مدت چهل روز هیچ‌کس رنگ نان ندید .

چون بهار فرا رسید از پی آن قحط ، وبائی عظیم بظهور پیوست و بر آن سرخچه هم مزید شد و اطباء از معالجه عاجز شدند .

در شیراز و حوالی آن زیاده از پنجاه هزارکس بدین دو علت درگذشتند. [۳۶۰] در بحبوحهٔ این خبر وفات مولانا علامةالعلماءالعالم فخرالملة والدین احمدبن ابی غسان به شیراز رسید [۳۶۱] و در روز پنجشنبه بیست و دوم ذیقعدهٔ سال ۶۹۸ پدرم که خاکش به نسائم رحمت معطر باد و روانش به قنادیل مغفرت منور از این جهان رخت بربست .

[۳۶۲] چون قحطی به پایان آمد و زمان برداشت محصولات سال ۶۹۹ فرا رسید همهٔ مردم از وضیع و شریف‌گرفتار بازخواست شدند و در همهٔ ولایات افراد رعیت از تکثیر صاحب بلوك وخطاب تسعیر زائد وکساد غله در معرض انواع محنت

وبلا بودند . ایلچیانی که برای امور مملکت یا شنوانیدن فرمان‌ها از طرف دیوان اعلی به‌اطراف می‌رفتند همه مخارج خود وچارپایان وسایر توقعات خود را به عهدهٔ رعایا می‌گذاشتند و این زحمت برای رعایا از چند جهت حاصل شده بود . اولاً از جانب نوکران حکام که جهت تفتیش انبارهای غله وگوشمال محتکران می‌رفتند و به مردم زیان‌های سخت وارد می‌آوردند . ثانیاً از جانب کسانی که برای رساندن حکم تغییر نقود و تعیین زر به شهرها می‌رفتند . ثالثاً از جانب کسانی که برای رساندن فرمان‌ها در مورد ساختن مساجد و حمام‌ها به دیه‌ها و سایر نواحی فرستاده شده بودند . رابعاً از جانب کسانی که مأمور جمع آوری اسلحه شده بودند از غیر مغول برای سپاهیان مغول (زیرا امرشده بود که تنها مغول حق دارند سلاح با خود برگیرند) . و این حکم از چند نظر برای مردم ایجاد زحمت کرده بود یکی آنکه کلیهٔ سلاح سازان بی‌کار مانده بودند دیگر آنکه در راه‌ها دزدان و راهزنان راه را بر مردم می‌گرفتند و با دست تهی دفاع در برابر آنان دشوار بود . در اثر اعتراض رعایا حکام به‌ابطال این حکم رای دادند تا بعداً به عرض **ایلخان** برسانند وفقط فایده‌اش آن بود که هرچه از مردم سلاح گرفته بودند در دست محصلان بماند و از این راه به مردم زیانی فراوان رسید . خامساً جمع‌کنندگان خراج که به هر ولایت می‌رفتند تا به حساب دخل و خرج رعایا در سال‌های گذشته رسیدگی کنند مأمورانی با آنها بود تا اگر توفیری حاصل شده بود بی‌درنگ آنرا به هر وسیله که شده باز ستانند اما در بارهٔ مردم **شیراز** که مورد عنایت واقع شده بودند دستور داده شد که جز قبجور از آنها چیزی نگیرند . اما چون نزاعی بین ترکمان و شول رخ داده بود و پاره‌ای از مغولان را در راه ییلاق وقشلاق زیانی وارد آمده بود ، **شیراز** را به‌پرداخت پانزده تومان (= صد و پنجاه هزار دینار) زر محکوم کردند مأموران جمع آوری سلاح را بگرد آوردن آن وجوه گماشتند و ایشان به انواع آزارها آنوجه جمع کردند و اقوام و حشم بسیاری عاجز و مضطر شدند .

احوال رعایا براین وجه بود اما حال ارباب بلوك را نیز تباهی رخ داد .

چه بدان امید که بهای غله مانند سال‌گذشته باشد مخارج و التزامات سنگین تقبل کردند و حال آنکه خرواری گندم که در سال‌گذشته به مبلغ سی‌دینار یافت نمی‌شد به‌شش دینار بروجه خزانه برمردم طرح می‌کردند و باز نفیر وتظلم برفلك می‌رسید. چه علاوه بر آنکه محصول آنسال بواسطهٔ باریدن باران فراوان بود دو دانگ خلایق نیز بعلت قحط و وبا یا مرده بودند و یا جلاء وطن کرده . لاجرم کار به تهدید می‌کشید و محصلان مردم را هنگام مطالبه می‌زدند و آزار می‌کردند . بر این نیز بسنده نکرده مردم را در شکنجه گرفتن مهلتانه و خدمات و علوفات قرار می‌دادند . بزرگان و اعیان و عمال و متصرفان بعلت توفیرات سال‌های‌گذشته در معرض انواع بلاها قرارگرفتند چه گروهی نزد **ایلخان** رفتند و خط دادندکه **ملك اسلام جمال‌الدین** از مقاطعهٔ معاملهٔ سال ۶۹۷ و ۶۹۸ دویست و هشتاد وسه تومان (= دو هزار هزار و هشتصد و سی هزار دینار) زر پرداخته است و ما تعهد می‌کنیم که جز مال مقاطعه در دلا و اینجو بیست و دو تومان (=دویست و بیست هزار دینار) زر دیگر به اسم توفیر به خزانه رسانیم و در سال ۶۸۲ خراجی که **ملك شمس‌الدین** متصرف **شیراز** بوده بعلت وقوع مرگ **ارغون** و تأخیر در جلوس **کیخاتو خان** مال مقرر به خزانه نرسانده و حساب خود را نیزرفع نکرده است و باز در سال ۶۹۶ خراجی در آغاز جلوس **غازان خان** که **سید قطب‌الدین** حکومت داشته هفده تومان ( = صد و هفتاد هزار دینار) از آنچه تعهد کرده نپرداخته است و ایشان خود همهٔ آن مال را تحصیل کرده به خزانه رسانند.

از جانب **ایلخان** فرمان صادر شد و این گروه به **شیراز** آمدند و در عقب به حکم **التون بیلکا** ، **سعدالدین حبش** |۳۶۴| که مردی شیطان‌صفت بود برای تمشیت این مهمات و تحصیل وجوهات مقاطعهٔ بلوکات و توفیرات نو وکهن برسید هر کس راکه در این معاملات مذکور برجریدهٔ دفاتر دیوانی نام او را یافتند هر چند شغل حقیری می‌داشته به‌انواع عذابها معذب کردند و مال و عرض او بر باد دادند .

در این میانه به حکم فرمان ، **ملك جلال‌الدین کردستانی** برای کتابت قانون

دارالملك و اعمال و تعیین خراج و باز گرفتن مواضع دیوانی در تصرف هرکس که باشد برسید و به تحقیق و تفحص در مساحت مواضع دلا واینجو واموال اوقاف و آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کمیت محصول و تحقیق در وضع وثیقه‌ها و قباله‌ها پرداخت وگروهی کورباطن را برسر مردم می فرستاد و اموال مسلمانان را برای تحصیل مطامع خود ملوث و آلوده می‌کرد و از برداشت محصول ممانعت بعمل می‌آورد. بر این نسق در مدت دو سال از ارباب و رعایاء شهر و ولایات خارج از حکم فرمان غازان زیاده ازصد تومان (= هزارهزار دینار) زر، مال وصول کردند. و آنقدر بی‌حیائی از حد گذراندند که فریاد مردم برخاست و از جانب ایلخان از آنان باز خواست گردید |۳۶۴| و من آن روزگار نامه‌ای در شکایت از آنچه اتفاق افتاده بود به یکی از مخدومان خود فرستادم (در این نامه آمده است) : |۳۶۶|

امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند
من شوخ نیستم ای کاج هستمی

امروز هر ساحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیری شده هر بی قدری صدری هر بی‌نظری ناظری و هرمنسی دیوانی منشی دیوانی . هر مسترسل الکلابی مترسل الکتابی هرجلبی منصب طلبی. هرناشناسی با ساز واساسی . هر مردودی مودودی . هر مقامری مقرری. هر مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی .

عجبت للدهر فی تصرّفه وکلّ احوال دهر نا عجبُ

## هجوم لشکر دوا به‌صوب شیراز

|۳۶۷| مدتی بود که قتلغ خواجه پسر دوا با پنجاه هزار سپاهی حوالی رودخانهٔ ارغون توا از توابع غزنین را لشکر گاه خود ساخته‌بود |۳۶۸| و ولایت غزنین ، سیستان ، بلخ ، با مضافاتش ، شبورغان ، جوزغانات، بدخشان، کشم ، طایقان[1] ، درسیوف[2] ، دری‌گز ، فیروز کوه ، علی آباد ، ملك آباد و مرو و لواحق آن‌اند

۱ــ طالقان ۲ــ دریسوف

خوی و فاریاب و طالقان و مروجق و پنج ده‌را تصرف کرده بود ولی هرات دست به دست می گشت گاه مطیع لشکر غازان می‌شد و گاه از روی اضطرار تابع لشکر ایشان . قتلغ خواجه پیوسته لشکرها را به‌اطراف سند و هند و دیگر جوانب می‌فرستاد و غارت و دستبرد می‌زد ، تا وقتی که کنبائت را غارت کرد و قتلی تمام بنمود و غنائم فراوان یافت . چنانکه از بس زر و جواهر یافته بودند به قماش‌ها و کالاهای نفیس دیگر نمی‌پرداختند و به جامه‌های رنگین و فرش‌های زربفت توجهی نداشتند. لاجرم نیرومند شدند .

در سال ۶۹۷ که غازان به سوی شام حرکت کرد قتلغ خواجه چون عرصه را خالی دید ؛ ده هزار لشکری بی باك به سرداری اباچی گورکان و توبای بوقایرغوچی و قرنغای[1] و نکودربهادر و موچاك و نایمتای به فارس روانه کرد . این سپاه تا آنکه به فارس آیند نخست می‌بایست از کرمان بگذرند . در این زمان وضع کرمان آشفته بود . چه بواسطهٔ عصیان محمود شاه و اقامت یك سالهٔ لشکر ایلخان مردم آن شهر بی‌نوا و خانه برانداز شده بودند. ناگهان این سپاه به کرمان نزدیك شد .

دو هزار سوار مقدمهٔ سپاه در تنگ بیژن میان جیرفت و بم به هزارهٔ اوغانیان و جرما که سردارشان تیموربوقا بود رسیدند. جنگی سخت درگرفت . یاغیان منهزم شدند و پیاده به‌کوه پناه بردند . اوغانیان اسبان بسیار بغنیمت گرفتند و چند تن را نیز دستگیر کردند و زیاده از سیصد تن را کشتند . از اسیران تفحص احوال کردند گفتند اکنون سه روز است که سه هزار سوار به‌طرف خانه‌های شما رفته‌اند و مسلم است که اکنون کار خود کرده‌اند .

اوغانیان اسیران را در پیش کرده به عزم منازل خود حرکت کردند. چون به یك منزلی صحرای بافت رسیدند معلوم شد که زن و فرزند و گله ورمهٔ ایشان کلاً به باد غارت رفته است . مگر خاتون |۳۶۹| تیموربوقا که خود را نجات داده بود . تیموربوقا شب به قصد شبیخون در حرکت آمد. ولی راه را گم کرد و همه شب

---

۱ــ قرتقای

نیاسود . چون خورشید بر آمد خبر آوردند که یاغیان در نزدیکی بافت نزول کرده‌اند پس عنان بدانسو گردانیدند . بناگاه هر دو طرف بر هم زدند و جنگی سخت در گرفت . لشکر تیمور بوقا که سه‌روز راه طی کرده و خسته بود شکست خورد و یاغیان چون از تقسیم اسیران فارغ شدند با هزار[1] سوار از آنان به قصد گرمسیرات شیراز از راه جویم روان شدند و باقی بر عزم شیراز . این خبر در شیراز موجب وحشت شد و به مرمت بارو و ساختن ارّاده‌ها و جمع آوری سلاح پرداختند. یاغیان در راه به هر جا که می‌رسیدند کمتر می‌کشتند ولی هرچه می‌یافتند غارت می‌کردند . شب دوشنبه سیم جمادی‌الآخر سال ۶۹۹ یاغیان به پل پسا رسیدند و آتشهای فراوان افروختند .

در شیراز نه سپاهی بود و نه مجال و مالی برای آماده کردن سپاه . امیر بزرگ ساداق به کمال کفایت و شهامت خود جان مردم شهر را نجات داد . او به محافظت شهر پرداخت و اجازه نداد اندکی از مغولان و مسلمانان که به هزار نمی‌رسیدند قصد جنگ کنند. پس فرمان داد تا در همهٔ شهر بر فراز بام‌ها آتش روشن کنند. چون روز شد گروهی از جوانان سلاح پوشیدند. یاغیان پنج هزار از سپاهیان خود را در پشت تپه‌ای مخفی کردند و با دو هزار سوار مقابل شهر صف کشیدند به این اندیشه |۲۷۰| که مسلمانان را بفریبند تا به خیال آنکه لشکر دشمن اندك است بیرون آیند . چند تن از لشکریان ساداق بیرون آمدند و با برخی از یاغیان زد و خورد اندکی کردند. چون شب فرا رسید یاغیان بازگشتند و در حوالی قراء بالائی شیراز نزول کردند . ساداق بیك فرمود که امشب در شهر کسی آتش روشن نکند و آنانکه محافظ باروها هستند آواز ندهند .

مردم شهر یقین داشتند که چون صبح بدمد یاغیان آهنگ نبرد خواهند کرد از این رو حتی کودکان آماده بودند تا با تیر و کلوخ و سنگ از شهر دفاع کنند. ولی بامداد یاغیان به راه کازرون روان شدند . این راه راهی بس دشوار است

---

۱ــ سه هزار

چنانکه چارپایان هم به سختی از آن بگذرند. در تنگناهای آن گروهی از پیادگان عبدوئی راه برآنان گرفتند و به زخم تیر چند سوار را انداخته و یکی از امراء صده را هم کشتند.

چون به کازرون رسیدند مردم متهورانه از شهر دفاع کردند از این رو نتوانستند به شهر داخل شوند ولی هرچه چارپا در خارج شهر یافتند بغارت بردند و پس از آنکه اسبان بسیاری بدست‌آوردند به طرف گرمسیرات روان شدند و از یك طرف تا دشتستان و زیدان و خورشیف و از سوی دیگر تا دورق و حوالی تستر را غارت کردند.

در آغازهجوم آنان مدت یك ماه اکثرشیرازیان و ترکمان و کرد و شبانکاره و بشتقوه وکوه مرّه چارپایان خودرا درغارها و جاهای مستحکم و استوار کوه‌ها محفوظ داشته بودند. چون به ظاهر از دشمن اثری نبود |۳۷۱| ونیز از تنگی علف از مکان‌های خود بیرون آمدند ولی بعضی در حین کوچ و بعضی هنگام نزول با دشمن مصادف شدند و هرچه داشتند به باد غارت رفت.

حکایت کردند که هزاره‌ای شب را در ابزر نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان با گله و رمهٔ خود در حوالی جویم سکنا گزیده‌اند بی‌توقف روان شدند و پس از طی سی فرسنگ بر سر آنان تاختند و همهٔ آنچه داشتند غارت کردند و اسیر گرفتند. چند قوم از ترکمانان چون زن و فرزند به دست بیگانگان اسیر دیدند با ایشان روان شدند مسلم است وقتی چنان قومی دو ماه به فراغ خاطر هر جا خواهند تاختن کنند چه خرابی ببار می‌آورند هر چه غله می‌یافتند آتش می‌زدند و ازگوسفندی وگاوی عضوی بر می‌گرفتند و باقی بر جای می‌گذاشتند و با آنکه بعضی سقط می‌شدند هنوز چندان گاو و گوسفند و شتر و اسب با خود بردند که هر سوار ایشان شبانی شد.

بوقت مراجعت در هرموز جمع آمدند و آنجا را محاصره کردند. ملك بهاءالدین ایاز و لشکر جاشو با ایشان جنگیدند وگروه کثیری را کشتند. عاقبت

پای بگریز نهادند .



در سال **۷۰۲** بوقت مقام اردو چون مجلدات سه‌گانهٔ کتاب دربندگی آن دو مخدوم[1] عرضه شد وذکر استخلاص دمشق به دست سپاه **ایلخان** در آن نیامده بود اشارت فرمودند تا آن وقایع در کسوت الفاظی نامغلق نوشته آید.

**سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام**

چون **غازان خان** بر تخت نشست نخست نزد پادشاه مصر مکتوبی فرستاد ۳۷۲ و از اسلام پروری خود او را آگاه ساخت و در ضمن اظهار کرد که اگر ایلخانان پیشین تعرضی به‌آندیار می‌کردند موجب آن مخالفت در دین بود واکنون که این اختلاف از میان رفته است می‌تواند از جانب او خاطرش آسوده باشد . پادشاه مصر بظاهر پذیرفت ولی بعدها مرتکب عملی شد که باعث تلف‌شدن گروهی از مسلمانان گردید .

در سال **۶۹۷** که نوبت سلطنت به **لاچین** رسید چهار هزار سوار از مصر گرد آورد تا **میردین** و **رأس‌العین** و حوالی آنرا غارت کند . چون نزدیك شهر رسیدند معدودی از ایشان به زی مغول درآمدند و عَلَمی چون عَلَم ایشان افراشتند و عازم شهر شدند و محافظان شهر را گفتند که اینك بلای می‌رسد و ما مقدمهٔ سپاه اوهستیم. محافظان فریب خورده دروازه‌ها بگشادند و آنان فوج فوج به شهر درآمدند وبه قتل و غارت مشغول شدند. سلطان **نجم‌الدین** از این نیرنگ سخت درشگفت شد و جز محافظت قلعه چاره‌ای نداشت.

لشکر مصر اعمالی زشت مرتکب شدند چنانکه در پیشگاه مسجدجامع شراب خوردند و دف زدند و چنگ نواختند و زنان آزادهٔ مسلمان را اسیر گرفتند و نیز در **رأس‌العین** و **جملی** و **عربان** از توابع **دیار بکر** قتل وغارت فراوان کردند . این اخبار در تابستان گاه بگاه به سمع **ایلخان** می‌رسید. پس عزم خونخواهی مسلمانان

---

۱ــ مقصود از مخدوم سعدالدین ساوجی و خواجه رشیدالدین است .

کرد .

نخست در این باب از علماء و ائمهٔ اسلام استفتاءکرد و مشورت خواست به اجماع گفتند : حمایت از حریم اسلام برپادشاه عادل فریضه است . در این حال قبچاق و بکتمور که از لاچین گریخته بودند در بغداد نزد ایلخان آمدند و عرضه داشتند که ملوك مصر پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده و به شرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی‌نمایند اگر فرمان شود ما دیار شام و مصر را ضمیمهٔ ممالك ایلخان گردانیم . سلطان نجم‌الدین ملك میردین هم آمادگی خود را اعلام داشت . غازان فرمان جمع آمدن سپاه داد و امرکرد از هر ده نفر سپاهی پنج نفر بر اسب نشینند و پنج اسب دیگر را وسائل نبرد و آذوقهٔ شش ماه بار کنند و پنجاه هزار شتر دیگر نیز در زیر بنه کنند از علوفه وسایر مایحتاج ، و همه از اطراف در دیاربکر مجتمع شوند .

نخست مقام اردوی خاتونان را تعیین‌کرد . آنگاه نورین‌نوئین را با لشکری به محافظت اطراف موغان و دربند باکویه نامزد کرد . و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان را به امیرساداق‌ترخان سپرد و خطهٔ روم را در تصرف اشقا[1] مقرر داشت . چون از این امور فراغت یافت در مقدمه میرمیران قتلغشاه را |۲۷۴| با سی هزار سپاهی روانه‌کرد و علم بزرگ را که نصرت نام داشت با هزارهٔ خاص به الغو سپرد .

غازان خود در بیست و ششم صفر سال ۶۹۹ در حرکت آمد و خواص او کورتمور ، ترمتاز ، ناقولدار ، جتو ، طلادای اقتاچی ، قنجغتای ، طغای پسر ستای و بهادران کرای ، قتلغ قتا[2] ، یلارغی[3] ، بغمش[4] و یوسف بوکا در رکاب او بودند وامیران ده هزاره‌ها وهزاره‌ها چون ساتلیمش میرزاده ، ملای ، الدو ، ستای سلطان ، جیلای ، بقتامور ، قورمیشی پسر الیناق ، تیتاق ، ایلبازمش ، ججاك ، طعرلجه ، برطاس و نمان از چپ و راست در حرکت آمدند .

۱ـ ابشقا ۲ـ قتلغ قبا ۳ـ بلارغی ۴ـ تنمش

غازان از تبریز به راه آلنجهٔ مراغه و از آنجا به راه کردستان که آن راه را زنگی و مرکجاور خوانند و همچنان تاشهر اربیل و جانب کشاف روان شد . چون به دیاربکر رسید باشغروبهادر و کرتغابهادر از جانب روم برسیدند و در نصیبین و دارا سلطان ماردین ، نجم‌الدین بخدمت رسید و پیشکش های گرانبها کرد و ضیافتی پرشکوه‌برپا ساخت و لشکر را غذا و علوفه داد و ازآنجا تا معبر رأس‌العین ، قلعهٔ جعبر، زاد وعلوفهٔ تمام لشکرمهیّا ساخت . به‌کنارفرات رسید بلارغواغول وماما وسلطان ماردین را با ده هزار معین فرمود تا در همانجا بمانند تا اگر امر مهمی رخ داد به او اطلاع دهند . در این‌حال وزیر و صاحبدیوان هم به او پیوستند .

چون فرات طغیان کرده بود برآن پلی بستند . ساختن این پل راکه از چوب و خیك‌های پرباد بود سلطان ماردین عهده دار شد . وقتی از آب‌گذشت سپاهیان را شمارکردند نود هزارسوار بودند . ایلخان از آنجا قتلغ شاه‌نوئین و ملای را درمقدمه بفرستاد و خود بمدت سه‌روز به جبل از نواحی حلب رسید و در آنجا فرود آمد تا سپاهیان بیارامند . |۳۷۵| در آنجا ایلخان برپشته‌ای برآمد تا وضع قلعهٔ حلب را مشاهده‌کند . در محاصره و عدم محاصره آن رای‌ها مختلف شد . رای ایلخان برآن قرارگرفت‌که متعرض قلعه نشوند زیرا وقتی بر سپاه مصر پیروز شوند همهٔکارها ساخته است .

ایلخان بار دیگر لشکر را عرض فرمود. براسبی نشست و از برابر همهٔ صف‌ها عبورکرد و یك یك سپاهیان را از نظرگذرانید . در این هنگام چوپان‌نویان اسبی تیز تك تقدیم داشت و امیران دیگر نیز اقتداء بدوکردند . ایلخان از آنجا روان گشت و به جبل‌السماق‌که مقام اسماعیلیان است رسید و در حوالی حرمین نزول‌کرد . آنجا جاسوسی یافتند از او تفحص‌کردند گفت : طباخی یکی از امیران آندیار سه روز است که از خبر وصول سپاهیان ایلخان آگاه شده و بگریخته است . در راه ، قراسنقور امیر حما نیز بدو ملحق شده و به طرف حمص پیش رفته‌اند . زیرا ملك‌ناصر دو ماه بودکه ترتیب مصاف داده و در دمشق عرض لشکر داده بود و اینك در حوالی

حمص مستعد و منتظر ایستاده است .

یکی از ثقات حاجیان حکایت کرد که بوقت مراجعت از بیت‌الله به دمشق رسیده و در آنجا سپاه فراوان دیده است . از دوستی پرسیده بود که وضع سپاه مصر چون است گفته بود امسال در این سپاه نور رستگاری نمی‌بینم . زیرا دیده‌ام که هنگام عرض لشکر امراء افراد خود را به یکدیگر عاریت می‌دهند . ایلخان چون به معرة النعمان رسید ساکنان آندیار جلاء وطن کرده بودند . ازآنجا به حما حرکت کرد و به‌قلعهٔ آنجا نیز تعرضی نفرمود .

جاسوسان خبر آوردند که مصریان با لشکر پیرامن قبر خالدبن ولید مقام کرده‌اند و آنجا تلی هست که چون یك بار سپاه مغول را در پای آن شکسته‌اند آن را تل‌نصر می‌خوانند . آنجا را مبارك می‌شمارند و خواهند درهمان موضع بجنگند. قتلغ شاه نوئین گفت مصلحت آن است که میدان جنگ را جای دیگر سازیم .

پادشاه ، سلطان یاساول را فرمود تا با ده هزار سپاهی پشت سر ایشان کمین کنند تا برفرار ، قدرت نیابند چه از طرف دیگرشان آب عاصی بود .

|۳۷۶| روز دوشنبه ششم ربیع‌الاول همان‌سال ایلخان فرمود تا همهٔ امیران و سپاهیان وضو بسازند و به نماز ایستند. پس از نماز غازان خان بر درگاه خداوند بنالید وپیروزی خواست. در این حال برخی گفتند که در اثر طول مسافت بسیاری از اسبان مرده‌اند و یا ناتوان شده‌اند اکنون این پیادگان اظهار ناتوانی می‌کنند . ایلخان فرمود همهٔ سپاه پیاده جنگ کنند و این فرمان علاوه بر آنکه همه را یك رنگ و پیادگان را خوشدل می‌ساخت فایدهٔ دیگرش آن بود که سپاه ایلخان در تیراندازی از مصریان چابك‌تر بودند و پیاده بهتر می‌توانستند تیر و کمان بکار برند .

|۳۷۷| سپاه ایلخان به یك منزلی لشکر مصر رسید. همانجا اردو زدند و روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع‌الاول سال ۶۹۹ هنگام طلوع صبح سلاح برتن راست کردند و در حرکت آمدند . چون کنار آب باریك که مغول آنرا «نارین‌سو» گویند رسیدند پادشاه فرمود امروز چهارشنبه است وجنگ کردن مصلحت نباشد.

یك روز دیگر استراحت کنیم. سپاهیان برخی سلاح از تن بگشادند و برخی به کارهای دیگر مشغول شدند ، ناگاه طلایه‌داران برسیدند و گفتند اینك سلطان مصر با لشکر می‌رسد .

علت این مبادرت آن بود که چون مصریان سلطان یاساول را دیدند که از جانب چپ بیرون شد جسارتی یافتند و از آن مکان که آنرا به فال نیك می‌گرفتند خارج شدند . اما جناح چپ وراست لشکر غازان که درفرمان ملای و قورمشی بود هنوز نپیوسته بودند . ایلخان با لشکر قلب ،آمادهٔ مقاتلت شد. کسانی که در آن سرزمین بودند حکایت کردند که عرض سپاه چهارفرسنگ بود وطول آن پدید نبود .

چهل هزار سوار مصری اسب تازان خود را برلشکر قلب که نه هزار نفر بود زدند و از طرفین جنگی سخت آغاز شد .

|۳۷۸| پادشاه در قلب سپاه ایستاده بود. چون نزدیك شد که لشکر ایلخان متزلزل شود ، ایلخان فرمان داد و هزارهٔ یمان و طغرلجه و برطاس از اسبان فرود آمدند و به یك‌بار تیرها بگشادند اسبان دشمن یك یك درمی‌غلطید . دراین گیرودار از هزارهٔ قتلغ‌شاه نوئین فریاد کوس برآمد مصریان بدان طرف رفتند. قتلغشاه فرمود تا سپاه پیاده شوند و بی درنگ فرمود تا سوار شوند . در این حال که برخی پیاده و برخی سوار و برخی بین‌الحالتین بودند مصریان حمله آوردند و ایشان از مقام خود متزلزل شدند اما تیراندازان کار دشمن را تمام کردند چنانکه روی بهزیمت نهادند . ملای و قورمشی هم از چپ و راست رسیدند و به تعقیب دشمن پرداختند و تا در حمص و رودخانهٔ آب عاصی مصریان را به تیر و شمشیر کوبیدند چنانکه بیش از پنج هزار نفر کشته شدند . دراین حال که دو سپاه در هم‌آویخته بودند خبرآوردند که اعراب شام بر حسب قرار قبلی از جانب بادیه ظاهر شده‌اند . ایلخان سپاد خود را به احتیاط بیشتری امر فرمود وکرتقعا [1] با ایشان بمقابله پرداخت، قورمشی و ججاك نیز از جناح چپ یاری دادند و در یك لحظه گروه کثیری از آنان را به دیار عدم

۱ــ کذا

فرستادند .

|۳۷۹| چون سلطان مصر و لشکر شکست خورده به حمص رسید اهالی پرسیدند تدبیر ما چیست؟ گفت: کارها دگرگون شده هرچه توانید در نگهداری مال و زن و فرزند بکوشید . این بگفت و عنان گشاد . چنین گویند که چون به قاهره رسید هفت سوار مصاحب او بودند .

روز دیگر بزرگان سپاه ، **ایلخان** را بدین فتح تهنیت گفتند و پیشکش‌ها نمودند. **ایلخان** نیز امیرانی را که درصف کارزار دلیری کرده بودند مورد ملاطفت قرار داد و فتحنامه‌ها به اطراف فرستاد .

دربارهٔ سلطان مصر تفحص کردند معلوم شد که از راه **بعلبك** به جانب مصر رفته است و امیران مصری که خانه در دمشق داشته‌اند بدانجا رفته خانه برگرفته‌اند و از پی سلطان روان شده‌اند . به‌فرمان **ایلخان**، **ملای** و **سلطان** و **خرجك**[1] با پانزده هزار سوار از پی او رفتند و در راه هرکس از لشکر شامی و مصری که دیدند بقتل آوردند و تاراج کنان تا غزّه پیش رفتند. از غزّه تا مصر برکنار رمل هشت روز راه است . آنجا خبر یافتند که پادشاه مصر با دو سه هزار سوار در رمل به عزم مصر پیش رفته است .

پادشاه در حمص مقام کرد وغنایم و مواشی که از مصریان گرفته‌بودند میان سپاه تقسیم کرد و از آنجا متوجهٔ دمشق شد . |۳۸۰| اعیان دمشق چون صاحب **فخرالدین ابن‌الشرحی** و سید **زین‌الدین‌شریف** و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با عَلَم‌ها و قرآن‌ها و پیشکش‌ها بیرون آمدند و امان طلبیدند . **ایلخان** آنان را عفو کرد و **جیبور غوتای** را فرمود تا مواظب باشد که به هیچ آفریده‌ای زیانی نرسد آنگاه به مصاحبت آنان به غوطهٔ دمشق رفت و در باغ زنبقیه نزول فرمود .

آنگاه فرمود تا **قتلغ قیا** و **قبچاق** و **بکتمور** و **ایلبك** به دمشق رفتند و اهالی را دلجوئی نمودند . **قتلغ قیا** به شحنگی منصوب شد و **بلارغو** عهده دار امور

---

۱ـ جاجك

ارزاق و قبچاق به حکومت دمشق . و فرمان شد تا از هفت دروازهٔ دمشق تنها دروازهٔ بغداد را بگشایند و درهای دیگر را ببندند . درآغاز ، محافظت دروازه را بعهدهٔ جمخا و تولکا بخشی گذاشت وچون معلوم شد که ایشان شرط محافظت بجای نمی‌آورند چرغومای را فرمود تا ایشان را چوب زد و بیرون کرد . در این حال بزرگان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه به ایشان نعمت امن و سلامت عنایت کرده صد تومان ( = هزار هزار دینار ) زر جمع آوری و تقدیم کنند . بدین سبب سید قطب‌الدین و صاحب صدرالدین ابهری معین شدند که همهٔ طوایف را دلجوئی کنند و آن زرگرد آورند .

در مدت بیست و هشت روز مقداری از آن گرد آمد در این هنگام غازان قصد بازگشت داشت . حکم فرمود تا قتلغشاه نوئین آنجا بماند و قلعهٔ دمشق را تصرف کند و امور سپاه را نیز به او سپرد . ملای را با ده هزار سپاهی بر غزّه و آن حدود حاکم ساخت و ججاك را با لشکری تمام به ضبط دمشق و آن دیار نامزد فرمود و حکومت از دمشق تا حمص را به قبچاق داد و ملك ناصرالدین‌یحیی پسر جلال‌الدین طرید به صاحبدیوانی منصوب شد و حکم شد که اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و عکّه و سلامیه و معرة‌النعمان که آنرا شام وسطی گویند به ایلبك مفوض شد و حلب و حما و عنتاب و جبل‌السماق و بیره تا رحبة‌الشام که آنرا شام سفلی گویند به بیکتمور .

چون پادشاه به کنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود از پلی که ساختهٔ اندیشهٔ دومخدوم عزّ نصرهما بود بگذشت . سلطان ماردین بازضیافتی بزرگ بر پاساخت وشاه اورا مورد ملاطفت قرارداد . اما از آنطرف چون شامیان از بازگشت ایلخان آگاه شدند جسارتی یافتند . به شب پوشیده |۳۸۱| از هر طرف بیرون می‌آمدند و اسبان لشکریان می‌دزدیدند . از عجایب یکی آنکه قتلغشاه نوئین برای تسخیر قلعهٔ دمشق استادی منجنیق‌سازرا که درکارها مهارتی وافرداشت بکارگماشت. نزدیك شدکه کار رابپایان رساند . نگهبان قلعه که مردی زیرك بودگفت اگر او منجنیق تمام کند قلعه مسخر

گردد . پس هزار دینار سزای کسی است که شر او دفع کند . شخصی از قلعه بزیر آمد و در سرای آن مرد پنهان شد . شب که به خانه آمد بناگاه خود را بر او انداخت و سرش ببرید . سر او را به قلعه آورد ساکنان قلعه آن سر را بر نیزه کردند . شامات را قلعه های بسیار است بدین تفصیل : سقط[۱] ، شبك[۲] ، کرك ، صلخد ، شقیف ، دمشق ، صبیبه ، حسنك[۳] ، رّد ، عكّر ، بعلبك ، حما ، حمص ، سنمر ، شیزر[۴] ، مشید[۵] ، بوقیس صیفون ، سلاطیس[۶] ، قصیره[۷] ، شغر ، شغربلس ، بقراس ، تزبزك ، رونده ، عنتاب ، قلعةالروم ، حلب ، بیره ، بهسنا ، کرکر ، کختا . قبچاق در این احوال عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت: توجه لشکر کار آسمانی بود و دفع آن‌مقدور من نبود . چه در زمان سلطنت لاچین این مقدمه تمهید یافته بود و نکول از آن دشوار می‌نمود . اما در محافظت دمشق و تعویق‌افکندن در استخلاص قلعه لطایف‌حیل کار بسته‌ام .سلطان مصر عذر او بپسندید و از او خوشدل شد . چه قبچاق مملوك پدرش الفی بود .

قتلغ‌شاه نوئین از پی ایلخان برسید و مختصر وجوهی از آنچه التزام رفته‌بود بیاورد و سایر افراد سپاه که در آن نواحی بودند مراجعت کردند و هنگام عبور از پل چون خیك‌ها کهنه شده بود ایشان را زحمت فراوان رسید .

## صادرات افعال سلطانی و مآثر معدلت غازانی

|۳۸۲| از آثار دولت آن پادشاه یکی قبهٔ شام تبریز است این بنا را در سال ۶۹۷ آغاز کرد و به سال ۷۰۲ بپایان آورد برای ساختن آن بنا فرمود تا مهندسان حاذق و صنعتگران صاحب تجربه از اطراف حاضر گردند و برای استحکام اساس دایرهٔ قبهٔ آن ،آلات آهن و ارزیز از روم بیاوردند و از آن شمش‌ها و طوق‌ها ساختند و با سنگ‌های تراشیده بنیانی هر چه استوارتر برآوردند و چون دایرهٔ بنا مقداری از زمین بالا آمد دیواری از آجر بر روی آن بساختند و عرض دیوارها سی و سه

---

۱ــ سفط ۲ــ سنك ۳ــ حسك ۴ــ شیرز ۵ــ مسید
۶ــ بلاسلاطیس ۷ــ قصره

آجر به هم چسبیده بود که هر یکی ده من وزن داشت «که پانزده گز عدل باشد» و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهار صد عدد عمله را حسب[1] افتاد که از آن جمله سیزده هزار معمول و یك هزار و چهارصد مکسور[2] .

بلندی قبه صد و سی گز و طول دیوار هشتاد گز که تا آخر سال **۷۰۲** تقریباً افراشته شد و کتبه و شرفات قبه ده گز و طاس قبه چهل گز بود و به هر چهار گز که بالا می‌رفت و داربست را نیز استوارتر بالا می‌بردند ده هزار دینارزرصرف می‌شد. اما مساحت سطح دایرهٔ گنبد پانصد و سی[3] گز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه است . در اطراف آن ، که دوازده ضلع داشت دوازده بنا بر پا داشتند . اول مسجد . دوم خانقاه . سوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم ادیان بنا بر مذهب **شافعی** . چهارم دارالشفاء که درآنجا طبیبان به معالجهٔ بیماران مشغول شوند . پنجم بیت‌المتولی . ششم کتابخانه . هفتم رصد خانه . هشتم حکمیه جهت اقامت حکما و تعلیم حکمت . |۳۸۳| نهم حنفیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علم ادیان بنا بر مذهب **ابوحنیفه** . دهم حوضخانه . یازدهم بیت‌السیاده . دوازدهم ؟

آنگاه هزار و دویست زوج در جهت گنبد و اماکن اطراف آن در **شیراز** و سایر بلاد ساخته شد .

بستانسرای و **قصرعادلیه** برهیأتی ساخته شد که کس نظیر آندو ندیده و نشنیده بود . آنگاه قندیل‌ها و شمعدان‌های زرین و سیمین جهت آن مرتب کردند . ازجمله قندیلی بود که هزارمثقال طلا وزن داشت. برای رنگ‌آمیزی سقف آن قبه تنها سیصد من لاجورد بکار رفت از این مقدار میزان تکلفاتی که در تزیین و تذهیب و نقاشی

---

۱ــ خشت ۲ــ در صفحهٔ ۳۰۵ تاریخ مغول ، مرحوم اقبال از این قسمت این معنی را استنباط فرموده‌اند که : چهار ده هزار و چهار صد عمله که سیزده هزار مستمراً و هزار و چهارصد نفر دیگر بعنوان کومك استخدام شده بودند در ساختن آن شرکت داشتند .

۳ــ در این حساب سهوی بنظر می‌رسد چه اگر قطر دایره‌ای ۵۰ گز باشد باید مساحت سطح آن ۱۹۶۲/۵ گز بشود .

آن رفته است بدست می‌آید . وکتیبه‌ای در تاریخ بناء آن به‌انشاءِ بعضی اهل عصر برگرد قبه نقش کردند .

|۳۸۴| ایلخان موقوفاتی برای آن تعیین فرمود و تولیت شرعی آنرا به مخدوم اعظم صاحب صاحبقران **رشیدالحق والدین** مفوّض داشت . همچنین از سایر ولایات حاصل املاکی را به آن اختصاص داد چنانکه هر سال بیش از صد تومان (= هزار هزار دینار) زرعایدات آنهاست و جهت جمع آوری این وجوه ، دیوانی خاصه ترتیب داد و ادارهٔ آنرا به **گورتیمور** و **ترمتاز** سپرد .

**ایلخان** در بهار سال **۶۹۸** فرمان ساختن شهر **اسلام اوجان** را صادر فرمود ودر آنجا بازارها و حمامها بساخت و سرزمین آنرا بر نزدیکان حضرت تقسیم نمود و ایشان هر یك بساختن بستان‌ها و ایوان‌ها و خانه‌ها وکشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند . پس به‌اندك مدت شهر ساخته شد و امروز هنگام بهار بدانجا نقل می‌فرماید .

|۳۸۵| در سال **۷۰۲** فرمان داد تا **تبریز** را از خالص اموال خانی باروئی استوار بسازند. اساس آن دیوار راچنان ریختندکه بر **چرنداب** و**سرخاب** و **بلبان کوه**[1] و همهٔ بستان‌ها و باغ‌ها محیط باشد . عرض آن ده‌گز و طول آن پنجاه و چهار هزارگام که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد . و پنج دروازه در اطراف آن بازکرد هریك به سمت ملکی چون **بغداد** ، **عراق** ، **خراسان** و **ارّان** و هشت دروازهٔ کوچك دیگر مابین آنها تا خروج و دخول آسان تر باشد . و فرمان شد که هرکس خواهد می تواند داخل دایرهٔ بارو ، خانه بسازد یا باغ و بستان غرس کند وکسی حق تعرض به او را ندارد ، تا مردم به آبادانی و احداث قنات‌ها و ساختن خانه‌ها ترغیب شدند و همین عمران و آبادانی را در سایر شهرها نیز معمول داشت . چون مردم **شیراز** از معاودت لشکر **دوا** بیم داشتند از **ایلخان** درخواست کردند بارو و خندقی هم‌گرد آن شهر برآورد . حکم بساختن آن فرمود . ولی چون فصل پائیز

۱ــ بلیان

بود و مجال عمارت نبود فرمان داد تا پنج تومان (= پنجاه هزار دینار) زر از خراج سال ۷۰۲ برای خرید آلات و اجرت کارگر مصرف کنند بعد از آن مخارج ساختن آنرا اعلام کنند تا باقی کار را نیز به‌اتمام رساند .

|۳۸۶| دیگر از بناهای غازانی، خانقاه همدان است که دارای موقوفاتی است این خانقاه امروز هم دایروسفرهٔ آن گسترده است و مسافران از مغول و مسلمان در آن بیتوته می کنند . دیگر از کارهای او وضع قانونی برای خراج بود مبنی بر آنکه کافهٔ رعایا ازخطاب تکثیردرحرز و تقریر و تفاوت تقدمه و زوائد تسعیر و اخراجات ومؤنت معتمد و سردیه در امان شوند و با اجرای آن بازار کارگزاران و عمال بکلی کاسد شد و رعایا از تسلط و تحکم مسّاح و حرّاز نجات یافتند . و حواله‌های بدون وجه ممنوع شد و مال خراج اگر عین وجه و یا غله بود درموعد مقرر بدون کم وکاست به خزانه عاید می‌شد. دیگر آنکه سکه های مغشوش را از رواج انداخت و به جای آنها سکه‌های تمام عیارمعمول داشت.

دیگر ترتیب یام‌ها بود . چنانکه در سرتاسر مملکت از آمویه تا مصر به هر چهار فرسنگ اسبانی زین کرده و لجام شده با چاپاران و خبرگزاران و پیك‌ها آماده بودند |۳۸۷| و حکم شد که هر سواری در شبانه روز باید شصت فرسنگ و و هر مسرعی چهل فرسنگ طی کند و باید بر سر نامه‌ها نوشته شود که فلان چاپار در فلان تاریخ و در فلان ساعت از این مقام حرکت کرد تا در منزل بعد تحقیق کنند که اگر بموقع رسیده است در زیر مهر سبز که بصورت سواری یا پیاده‌ای بود چنین علامتی ⦶ رسم کنند و اگر تأخیر داشته چنین علامتی $\theta$ . آنگاه کسی را که مرتکب قصور شده ناپرسیده به **یاسا** رسانند و دیگری را به‌جای او گمارند و اگر حکام در اجرای این حکم کوتاهی کنند خود مستوجب **یاسا** باشند .

بدین طریق بمدت یك هفته **ایلخان** را روز بروز و ساعت بساعت از وضع دورترین نقاط مملکتش که زیاده از هزار فرسنگ طول و عرض داشت آگاه‌می کردند و برای آنکه هزینهٔ پیك‌ها و چاپاران و یامچیان بر دوش افرادرعیت بار نگردد از

خالصات اموال خود برای آنان مواجبی معین کرد و تا از راهگذریان الاغ مطالبه نکنند وسائل کارشان را از مال خود ترتیب فرمود .

دیگر آنکه امر کرد تا مسلمانان از نوشیدن مسکرات اجتناب کنند و اگر کسی مرتکب شرب خمر شود او را بر سر بازار آزار کنند و حد شرعی زنند و بر درختی که شیرازیان عروس مستان گویند بیاویزند .

|۳۸۸| دیگر آنکه در سال ۷۰۱ فرمانی صادر کرد تا همهٔ وزن‌ها و کیل‌ها در سرتاسر مملکت یکسان باشد و همهٔ اوزان را از من تا قیراط به شکل مثمن و نیز کیل‌های حبوبات را چنانکه هر کیل موازی یك تغار باشد از آهن ساختند و بر آنها مهر نهادند .

دیگر آنکه فرمان داد تا امیران و شحنگان و رسولان جز به رضایت صاحب‌خانه در خانهٔ کسی از رعایا فرود نیایند . مردم همهٔ مملکت مخصوصاً شیراز که محل آمد و شد کوچ‌های مغولان بود از این مهمانان ناخوانده آسوده شدند .

دیگر ترتیب طاس عدل بود و علت وضع آن ، چنان بود که سابق براین هرگاه کسی ملکی می‌فروخت چه بسا خود او یا وارثان او قباله‌های مزور می‌ساختند و گواهان دروغ به محکمه می‌آوردند و ملك خود را مطالبه می‌کردند |۳۸۹| غازان‌خان فرمود تا در هر محکمهٔ شرع ، طاسی بنهند و چون کسی ملکی فروشد اسنادی که در دست دارد در آن طاس بشوید و قباله‌ای بنویسد و به مشتری دهند و شرح وبسط آن معامله را در روزنامچه‌ای ثبت نمایند و اگر کسی بعد از آن دعوی باطلی کند او را بگیرند وگرد شهر بگردانند .

دیگر فرمان داد تا قضاة روستا را از انجام معامله‌های بزرگ ممنوع دارند و چنان معاملات را به محکمهٔ دارالملك رجوع نمایند تا در آنجا در روزنامچه ثبت گردد و به قضاة فرمان داد تا بر خطوط مجهول سجّل نکنند و اجرت تحریرقباله‌ها وحق‌السعی وکلا را بمقدار معین مقرر فرمود تا کم وبیش بدان راه ندهند و هرقاضی که از این احکام تجاوز کند معزول شود . همهٔ این احکام را در روز جمعه به‌سمع

مردم رسانیدند .

دیگر آنکه فرمان داد که شحنگان بکلی از اطراف شهرها و ولایات دورشوند و بدین طریق بازار مفتریان را که برای مردم زحمت زیاد فراهم می کردند کاسد ساخت .

دیگر آنکه در سال ۷۰۰ فرمود تا هر سال بیست تومان ( = دویست هزار دینار) زر بسبیل زکوة بر اموال ممالك قسمت کردند از آن جمله چهار تومان( = چهل هزاردینار) زر بهرهٔ شیرازشد و حکم شد تا درهرشهرو دیهی دیوانی مخصوص آن ترتیب دهند وسال بسال آن مال راگردکرده به تبریزفرستند تا آنرا برمستحقان زکوة تقسیم کنند .

دیگر آنکه درآغاز سال ۷۰۱ فرمانی صادرکرد و به اطراف ممالك خصوصاً شیراز روانه داشت حاکی از آنکه : چون خداوند ما را مشمول عنایات خود قرار داد ما را برگزید و مقام آباء و اجداد نیکوی ما را |۳۹۰| به ما ارزانی داشت و دولت مخالفان ما را سرنگون ساخت بەشکرانهٔ این موهبت خواستیم که شخصاً ممالك را کارسازی کنیم و خللهایی را که در زمان فترتها و فتنهها و آشوبهای پیشین رخ داده است تدارك نمائیم و رسم جور و ستم را بزدائیم و در بارهٔ صدقاتی که حکام و متصرفان هر ولایت پیشتر از این ، یا خود میبردند و یا بر مواضعی که دریافت آن ناممکن بود حوالت می کردند و یا بر جای نقد ، جنس و در عوض جنس آنان را بسر میدوانیدند و در دفاتر به اسمهای بی مسمی ثبت می کردند و خود متصرف میشدند، ترتیبی داده شود بدین طریق که از این پس به موجب ترتیبی که در سال ۶۹۹ داده شده و به مهرطلایی شاه موشح شده است چنین وجوهی را بدون آنکه چیزی کم کنند نقداً بپردازند .

دیگر آنکه در سال ۷۰۲ فرمانی مبنی برتعظیم و تفخیم سادات مکه وخادمان بیتالله صادر شد و چون راه حاج نا امن بود امیر قتلغ شاه را امیرالحاج کرد و هزار سوار با اسبها و یدكها وکوس وعلم و بارگاه و سرا پرده و دیگر اسباب و

مراسم که درخور چنین خیری عظیم باشد برای او معین فرمود .

و برای کعبه پرده‌ای گرانبها مزین به‌نام خودو محملی مخصوص بنام همایون روانه داشت و از وجوه زکوة دوازده تومان (= یك‌صد و بیست هزار دینار) زر در وجه ادرارات ملوك مکه و مدینه و انعامات و تشریفات مشایخ عرب و قبایل و آماده ساختن زاد و راحله و دیگر مخارج ارزانی داشت.

# جلد چہارم

## بقیهٔ سلطنت غازان محمود

|۳۹۶| چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان ، دمشق و نواحی آنرا تصرف کرد، لشکرها به محافظت آن حدود تعیین فرمود. پس از آنکه خود بازگشت ـ چنانکه در جلد سوم ذکر شد ـ بواسطهٔ مخالفت و نفاق قفچاق لشکر پریشان شد و لشکریان بازگشتند و به ایلخان پیوستند. پادشاه که پیوسته خیال تسخیر آن سرزمین را در سر داشت بارها آهنگ حرکت بدانسوی را می کرد و هرچند ملازمان وارکان دولت به صراحت و کنایت می کوشیدند تا ایلخان این اندیشه رافراموش کند میسر نمی‌شد. پس در بهار سال ۷۰۱ با لشکری فراوان به طرف شام حرکت کرد. چون به ظاهر حلب رسید معلوم شد که لشکر مصر در مکان‌های خود ساکن شده و آن سال به میدان مبارزه نخواهد آمد .

غازان خان گفت بهتر آن است که همچنان پیش رویم ولذت عیش بر پادشاه مصر حرام سازیم، ولی اعیان ملك گفتند صلاح در آن است که امسال بی مقاتلت بازگردیم و به ارسال رسل و ایراد نصایح پردازیم شاید براه آید و نیازی به‌جنگ و ستیز نیفتد. پادشاه بازگشت و بدینسان سال نیز به آخر رسید و سبزهٔ بهار سال ۷۰۲ بدمید .

|۳۹۷| پس حکم شد تا قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی قطب‌الدین موصلی درآغاز سال ۷۰۲ به رسالت نامزد شدند. مضمون رسالت آنکه : اگرمطیع می‌شوند و خراج می‌پردازند و راه نفاق نمی‌سپرند دوستی برقرار است وگرنه جنگ راآماده

باشند. مصریان برای آنکه رسولان به وضع راه‌ها پی‌نبرندایشان را در تاریکی شب به مصر در آوردند .

چون رسولان نزد سلطان بار یافتند و رسالت بگزاردند سلطان گفت : جواب این پیام را بواسطهٔ رسولان خود خواهم فرستاد و ایشان را صله و تشریف داده باز گردانید . چون رسولان بازگشتند و آنچه را دیده و شنیده بودند بعرض رسانیدند شاه آهنگ تسخیر آن حدود کرد و حتی به قشلاق ارّان هم در آن سال رغبت نفرمود و فرمان داد تا سپاهیان گرد آیند . در مقدمه قتلغ شاه نوئین و چوپان وملای را با سی‌هزار سپاهی از راه کشاف و موصل روان فرمود و خود عازم واسط و جوقی شد و چند روزی به شکار پرداخت . در ماه جمادی‌الاول سال ۷۰۲ وارد حله شد وهم در این مقام رسولان مصر،حسام‌الدین مجری و قاضی ابن‌سکری همراه نامه‌ای برسیدند . در آن نامه رعایت احترام غازان نشده بود و نام سلطان مصر را به خط طلا نوشته بودند و در مورد نقش‌کردن نام غازان بر سکه و ذکر القاب او بر منبرها و ارسال خراج عرضه داشته‌بودند که : اما خراج ، پوشیده نماندکه عایدات این ممالك کلاً صرف حفظ ثغور اسلام و مسلمانان و اقطاع امیران و مواجب بزرگان می‌شود و چیزی از آن به خزانه نمی‌رسد و اگر از آن چیزی روانه کنیم در این موارد نقصی پدید آید . اما سکه‌هائی که در این نواحی رواج است در یك سوی نام خلیفه‌امیرالمؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر و در طرف دیگر بعد از ذکر لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله نام سلطان مصر نقش‌کنند وچون نظر پادشاه تقویت دین‌است بدین مقدار اختصار فرماید.

آنگاه صندوقی قفل کرده ومهر نهاده راکه آورده بودند |۳۹۸| تقدیم‌داشتند . پادشاه پرسید در آن چیست؟ گفتند ندانیم چون سر آن‌گشودند، انواع سلاح بود. سلطان محمود غازان سخت بر آشفت اما خشم خود فرو خورد .

در اثنای این احوال سه رسول با سیصد و بیست و پنج تن همراهان از نزد تقتای شاهزاده از راه دربند برسیدند وصورت حال چنان بودکه در سال مذکور میان

او و نقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناك رخ داده بود و در این نبرد تقتای پیروز شده و نقای بقتل‌رسیده لشکرش پراکنده شده بود .

چون تقتای بر تخت خانیت استقرار جست هوس گرفتن ارّان و آذربایجان نمود و این رسولان را نزد ایلخان فرستاد او به رسولان خود سفارش کرده بود که‌چون نزد غازان رسند بی مدارا سخن‌گویند که ارّان و آذربایجان برحسب تقسیم چنگیزخان به باتو تعلق دارد و غازان سالهاست که عایدات آنرا به زور متصرف می‌شود . غازان‌خان باید حق را به جای خود بازگرداند و ولایت تسلیم کند والا به قوت‌خدای تعالی از حدود قرم و قراقرم تا ظاهر دربند بیش از صد هزار لشکریان ما آمادهٔ پیکارند و مسلم است که اگر چنین سپاهی آهنگ هجوم کند کس در برابر آن یارای مقاومت نخواهد داشت . وبرای بیان کثرت سپاه خود کیسه‌ای ارزن روان داشته بود یعنی عدد سپاهیان ما چون ارزن بی‌حساب باشند .

تمتاء پسر تقتای شاهزاده‌ای عاقبت اندیش بود. عیسی گورکان را همراه رسولان کرد و توصیه فرمود تا بازان شکاری و دیگر طرایف با خود ببرند و در حضرت غازان خان به نرمی سخن‌گویند. چون رسولان رسیدند و رسالت عرضه داشتند |۳۹۹| ایلخان از کثرت همراهان در خشم شد و فرمود اگر رسولان برای تسخیر مملکت موروث می‌آمدند عددشان از این بیش می‌بایست و اگر تنها برای رساندن رسالت آمده‌اند رسول را پنج تن همراه بس باشد. پس چرا باید از حدود دربند تا حله مخارج این‌همه اشخاص برافراد رعیت ما تحمیل شود .

اما جواب طلب ولایت : از اینکه از عهد هلاکوخان این دیار بر ممالك ما افزوده شده سخنی نمی‌گویم ولی بر مغول و تاجیك و بدوی و شهری معلوم باشد که ما این کشور به شمشیر گرفته‌ایم و باز پس گرفتن آن نیز به شمشیر خواهدبود. چون کیسهٔ ارزن را عرضه داشتند برفور فرمان داد تا ماکیانی چند بیاوردند وبیکدم در نظر حاضران آن دانه‌ها برچیدند، وفرمود که بر تقتای پوشیده نیست که مرغ را دانهٔ بسیار تنعم باشد و باز ازگروه کبوتران لذت ببرد وگرگ با کثرت گله عشقبازی

کنند .

چون روز هشتم جمادی‌الاول به رسم مغول جشنی بود موسوم به کیونکلامیشی، ایلخان فرمود که تخصیص آنروز را چندان فایده‌ای نیست و باید که در دهم جمادی‌الآخر مراسم ضیافت‌ها برپا دارند .

پس جشنی بزرگ بر پا کرد و همهٔ امیران و وزراء مملکت و سلاطین سر زمین‌های گرج و روم و ارمن و رسولان از خراسان و مصر و شام و قفچاق و ملوك ممالك و دیگر متصرفان و دبیران وکارگزاران حاضر آمدند و پیشکش‌های گرانبها تقدیم داشتند و تا سه روز به شرابخواری و عیش و نوش نشستند .

|۴۰۱| پس از آن به‌کار مملکت‌پرداخت و نخست برای رسولان مصر ترتیب مایحتاج داد و فرمود تا زمان بازگشت او در همدان اقامت کنند و فرستادگان قفچاق را به صلات وجواهر بنواخت وفرمود تا بیست و یك باز شکاری راکه آورده‌بودند به عهده‌داران خاص شکار بسپارند و در عوض هر باز شکاری هزار دینار از خزانه مروارید داد و در پاسخ شهزاده تقتای اندرزها داد تا از جادهٔ وفاق منحرف نشود و با آن‌همه عطایا فرمود تا رسولان را بر خران سوار کردند .

چون ازاین‌کاربپرداخت فرمود تا لشکریان از جسرحله بگذرند وبدان سبب که آن راه همه بیابان بود فرمود تا هرسپاهی توشهٔ دو ماههٔ خود بردارد و برای هرپنج نفر یك شتر جهت کشیدن علوفه ترتیب دهند . روزها طول کشید تا سپاهیان ازجسر گذشتند. روز پنجشنبه رایت برافراشت و به سوی غازانیه پیش رفت (این شهر از بناهای‌خود اواست) سابقاً همهٔ این سرزمین‌ها خشك وبی‌گیاه بود و علقمی نام داشت. غازان فرمود تا آب فرات بدانجا کشیدند و در مدت دو سال سرزمینی سبز و خرم گشت . آنگاه به زیارت مشهد امام حسین علیه‌السلام رفت و از آنجا از راه فراتیه انبار و هیت وحدیثه و عانه حرکت کرد و هر روز بیش از دو سه فرسنگ طی نمی‌شد . ایلخان یکهفته به شکار شترمرغ مشغول شد و سپس در منزل عانه نزول کرد چون از این مقام می‌بایست اردوهای زنان و دفتر خانه و اصحاب دواوین و

سلاطین و ملوك آفاق و مرکوب‌ها و بارها و بازارها به راه موصل و سنجار روان شوند ، ارکان دولت به تنظیم امور ممالك و عزل و نصب حکام مشغول گشتند . روزها و شب‌ها منشیان دیوان بنوشتن فرمان‌ها پرداختند .

چون بعد از سلطان محمد شاه اوضاع کرمان مغشوش بود به‌فرمان ایلخان سلطنت آن حدود به قطب‌الدین شاه جهان داده شد و ایلخان بر آن فرمان پایزه وتشریف و چتر شاهی مزید فرمود و چون ملك‌اسلام‌جمال‌الدین ازحکومت بغداد و شیراز استعفا کرده بود [۴۰۲] کاتبانی معین شدند تا محاسبهٔ دو سالهٔ بغداد یعنی سال ۹۲و۹۳ خراجی‌را که موافق سال ۷۰۰ و ۷۰۱ هلالی است بعمل آورند وسپس در سال ۶۹۴ خراجی که به عرف خاص آنرا سال سوم غازان خانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سال ۷۰۲ ، [۴۰۴] همهٔ عراق از بصره و واسط و حله و کوفه و بیل[1] و توابع فراتیه و نهر ملك و نهر عیسی و دجیل و یعقوبه و نیز خراسان وغیرذلك را، بعضی را به خراجی که مقنن شده‌بود وبعضی را بطور ضمان و بعضی را برسبیل امانت به نام برخی ازارباب دولت و ملوك موسوم گردانید. و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات را هریك به نام کسی معین کرد ، چنانکه متصرفان درکارخود مستقل بودند .شحنگی بغداد را همچنان به آدینه داد و چون به‌کار شیراز پرداخت آنچه دلای بود بر عهدهٔ جمال‌الدین ملك‌اسلام واگذار شد جز ابرقوه که به دیوان عمارت‌تعلق داشت وکوه‌کیلویه و زیدان که آندو را به‌مبلغ بیست وهفت تومان ( =دویست وهفتاد هزار دینار ) زر در مقاطعهٔ یکی از حکام قرار داد و اینجوهای قدیم و جدید و صاحبی و طایجورا در نظر ملوك اینجومقرر فرمود.

و حکم شد تا محمد قوشچی که در زمان ارغون‌خان هنگام ابراز اینجوهای قدیم نوکر یولقتلغ بود و می‌گفت که در آن تاریخ سیدقطب‌الدین پنهانی بعضی از املاك را فروخته و رشوت ستده ، به اتفاق حکام اینجو در جراید املاك عضدی و سلغری و صاحبی و متبولی[2] تفحص کند تا اگر از آن اموال چیزی در تصرف کسی است در

۱– نیل ۲– مقبولی

صورتی که منشورهای اتابکان بر صحت آن گواه باشد و قباله‌های انتقالی با آن مطابقت کند آن قباله‌ها را به حضرت فرستند تا برصحت و سقم آن حکم قطعی داده شود و الا آن اموال را با محصولات سه سالهٔ آنها گرفته ضمیمهٔ اموال اینجو نمایند.

اما دولتخانهٔ‌کیش را ازآغاز سال ۶۹۸ هلالی تا پایان سال ۷۰۱ |۴۰۵| مدت چهار سال هر سال به مبلغ هفتاد تومان (=هفتصد هزار دینار) زر به ملك اسلام جمال‌الدین داده بودند و آن حساب هنوز روشن نشده بود، چون در این هنگام مطالبه شد ملك اسلام تقریر کرد که در این مدت که به سبیل امانت کار بحر و بر را مباشر بوده است حاصل آن از سالی چهل تومان (=چهارصد هزار دینار) زر بیش نبوده است. نورالدین‌بن صیاد که با ملك اسلام سابقهٔ دشمنی داشت و در امور دریا دعوی بصیرت می‌کرد گفت که حاصل کیش و غوص هر سال صد و سی تومان (=هزار هزارو سیصد هزار دینار) زر است. چون سه رأی مباین اظهار شده بود و از هیچ طرف قابل مصالحه نبود مصلحت وقت را چنان دیدند که در سال ۷۰۲ نواب ملك اسلام در امور آنجا مداخله نکنند به شرط‌آنکه جهازات او و برادران و فرزندان و پیوستگان را بر معهود عادات در فرضهٔ کیش عشور کنند و اگر اطلاع حاصل شود که به دیگر جزایر رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملك اسلام جمال‌الدین باشد. بر این شرط حجت داد. آنگاه فرمانی به التون تمغا صادر شد که نورالدین صیاد با نایبی از جانب صاحبدیوان به حکومت بحر وسواحل روند و مقررشد که هر مقدار مال امسال بدست آمد ملك اسلام به همان میزان حساب سالهای‌گذشته را بپردازد.

و من ــ مؤلف این کتاب ــ در منزل عانه روز یك شنبهٔ سیزدهم رجب سال ۷۰۲ مورد نواخت ایلخان قرارگرفتم و کتاب را به همت مخدومان بزرگ رشیدالدین و سعدالدین عرضه نمودم و آنان از من تمجیدها کردند وگفتند تاکنون در عرب و عجم کتابی در تاریخ بدین شیوائی پرداخته نشده. پادشاه کتاب مطالعه کرد و در بارهٔ آن پرسشها نمود. |۴۰۶| و اجازهٔ نشستن داد و مرا جامه‌ای زربفت عطا فرمود

و فرمانی زرین نشان که مغول آن را آلتون تمغا خوانند صادر کرد تا وظیفهٔ من بدون انقطاع مجری گردد .

چون اجازهٔ دیدار ازخان و مان به هیچ روی صدور نمی‌یافت و می‌گفتند تا بازگشت ایلخان باید در موصل و سنجار بمانم و به‌نوشتن تاریخی در آغاز و انجام مغول پردازم ، عرضه داشتم : این‌کار را نیاز به وقت بیشتری است [۴۰۷] چه باید از این و آن تحقیق کرد دیگر آنکه برای تألیف و تصنیف باید خاطری آسوده داشت و این آسودگی خاطر در فراق خداوندان و برادران و دوستان چگونه دست دهد . پس به خواهش برخی بزرگان یك سال اجازه یافتم تاکارها فروگذارم و باز آهنگ اردو کنم .

[۴۰۸] چون ایلخان از عانه قصد حرکت‌کرد ابتدا لشکر را روان فرمود . بولوغان خاتون در جزیرهٔ آنجا برای وداع حاضر شد و سه روزکاسه‌گرفت پس از سه‌روز در روز یك‌شنبهٔ بیستم رجب او از جسرعانه بگذشت و با خیل و حشم به‌طرف موصل روان شد و ایلخان رایت عقاب پیکر بگشود و به جانب رحبه حرکت‌کرد . روز پنجشنبه در پای قلعهٔ رحبه سرا پرده زد و لشکر حوالی آن را بگرفت . پیشوای اهل قلعه که مردی زیرك بود پسر خود غتمی را با قاضی و چندتن دیگر از اعیان قوم با هدایا و تحف نزد ایلخان فرستاد و لشکر را به علوفه و نعل و دیگر مایحتاج مددکرد و اظهار اطاعت نمود .

[۴۰۹] پادشاه فرمود تا قلعه را خراب نکنند و اهل قلعه نیز از معامله با لشکرخود داری ننمایند . آنگاه فتحنامهٔ فتح رحبه‌را به اطراف روان داشت. سراپردهٔ خانی را در پای قلعهٔ رحبه نصب‌کردند و او عازم حلب شد .

قراسنقور امیر حلب رسول فرستاد و اظهار بندگی‌کرد . پادشاه چند روزی به عشرت و شراب نشست و سپس سوتای و الغو و ناغولدار[۱] را با لشکری به مدد قتلغ شاه نوئین فرستاد و خود در شعبان همان سال از راه موصل و سنجار بازگشت .

---

۱ــ الغولوتای غولدار

از آن طرف پادشاه مصر در حدود دمشق منتظر بود و سپاهیان را فرمود تا از آن مقام حتی یك وجب پیشتر نروند. چون لشکر ازفرات بگذشت و از مصریان خبری نرسید به ناکام از راه عرض به طرف حما روان شدند و از آنجا بدون درنگ عازم حمص شدند. وجوه و اعیان لشکریان به قلعه متحصن شدند. در شهر دوسه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان راکشتند و اطراف قلعه فروگرفتند.

سه روز جنگ در پیوست. روز سوم نزدیك بود لشکر مغول پیروز شود که پیکی برسیدکه سلطان مصر هنوز به حدود دمشق نرسیده است و شامیان خزانهٔ موجود را برگرفته با لشکر به داخل مصر خواهند رفت.

این امر موجب تشتت آراء گردید. حاصل آنکه قلعهٔ حمص را رهاکرده به جانب دمشق روان شدند. چوپان‌بیك گفت اول کار دمشق را باید ساخت و فرصت داد تا اندکی اسبان و سپاهیان بیاسایند پس از آن با عزمی ثابت پی ایشان‌گیریم. قتلغ‌شاه‌نوئین مانع شد وگفت ابتدا باید از جانب مصریان فارغ شویم.

دوم رمضان در مرج صفّر بر سر پشته‌ای بزرگ رسیدند چون به هامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی مواج بود. ملك‌ناصر در همان ساعت آنجا رسیده بود و هنوز جای خیمه‌ها معین نشده بود. مغولان به‌وحشت افتادند. بعضی‌گفتند بازگردیم و میدان کارزار را جای دیگری تعیین کنیم. چوپان‌بیك گفت در هر حال از این موضع باز گشتن وجهی ندارد چه موجب ضعف سپاهیان ما و جسارت‌آنان می‌شود |۴۱۰| مصلحت آن است‌که بی‌آنکه قلب آراسته شود وساقین و جناحین در موازات لشکر دشمن تعبیه‌گردد بر میسرهٔ ایشان حمله بریم. اگر پیروز شدیم که نام نیکی برده‌ایم وگرنه عذر ما پذیرفته بود و نیز شب در می‌رسد. در تاریکی پنهان می‌شویم و راه‌گریزی می‌یابیم. همه تصدیق‌کردند.

چوپان‌بیك با لشکر خود حمله‌کرد. تیتاق[1] و شباوچی و ترسا و کنشو نیز با چند هزار دیگر از مقام خود حمله آوردند. قتلغ‌شاه نوئین و ملای با بیست هزار

---

۱ــ تیناق

سپاهی و توق بزرگ همان‌جا متوقف شد. از آن طرف نیز ملك‌ناصر با لشکر فراوان صف کشید. دو سپاه به هم درآویختند و گروه کثیری کشته شدند. چوپان‌بیك و دیگر امیران شجاعتی نمایان کردند ۴۱۱ و میسرهٔ مصر را منهدم ساختند و به جمع غنایم پرداختند.

قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام از مرگ نجات یافت و سلطان مصر را از این شکست آگاه نمود و او ده هزار سوار بی‌درنگ روان ساخت.

اما از این سو در آغاز شروع جنگ ارغدای و طغاتیمور هم مراجعت کرده بودند سپاه قتلغ‌شاه نوئین و ملای هم از جای نجنبید. در این حال مدد میسره برسید و مصریان ضربتی سخت بر مغول وارد آوردند ۴۱۲ و تیناق را با ایرنجین و ترسا وکنشو و چند امیر دیگر اسیر کردند. چوپان‌بیك با باقی لشکر رو به‌گریز نهاد ولی باز دل از دست نداد و در همه جا در آسایش سپاه شکستهٔ خود می‌کوشید.

روز دیگر ملك‌ناصر اطراف آن پشته را محاصره کرد. مغولان چون بر آنان مشرف بودند به ضرب تیر از حملهٔ مصریان مانع می‌شدند. سلطان مصر فرمود تا از سوئی به آنها راه دهند تا فرود آیند چون راه باز شد قتلغ‌شاه نوئین با سپاه و از پی او ملای نیز با سپاه خود فرود آمدند و راه دیار خویش در پیش‌گرفتند. سلطان‌مصر دو سوار از پی آنان بفرستاد تا مباد برگردند و در جائی کمین کنند. مغولان از این اندیشه فارغ بودند. ناگاه لشکر مصر و شام بر سر بقایای لشکر خان ریختند و آنان را سخت بکوفتند. فوجی که از مرگ خلاص شده و می‌گریختند در باتلاقی بزرگ گرفتار شدند و هر چه خود و اسب می‌کوشیدند بیشتر فرو می‌شدند. آنقدر از مغولان در آن باتلاق فرو رفتند که باقی فراریان پای بر آنها می‌نهادند و می‌گذشتند و غرقه نمی‌شدند. حاصل آنکه علاوه بر کشتگان و غرق شدگان ده هزار مرد و بیست هزار اسب از لشکر مغول به دست مصریان افتاد ملك‌ناصر بدین بسنده نکرد ۴۱۳ افرم را که امیر دمشق بود فرمود تا با لشکری متوجهٔ رحبه گردد و در راه هر که را یابد بکشد. و اسیران مغول را اسب و سلاح و مواجب داد و میان لشکرهای خود

تقسیم کرد .

آنگاه تیتاق را که اوصاف مردانگی او شنیده‌بود طلب داشت . شمردند هیجده زخم بر بدن داشت . هرچه گفتند زانو زند اباکرد و گفت من جز غازان‌خان سلطانی نمی‌شناسم . ملک‌ناصر بواسطهٔ ترجمان از او پرسید که غازان‌خان هرسال از اقطاع و جامگی ترا چه می‌دهد گفت : مغول ، خان خود را بنده‌ای است که هرگز آزاد نشود و نیز آزادی نطلبد . اگر باشد بنده است و اگر نباشد باز همان بنده است اما من کمتر بنده‌ام و هیچ‌کم نداشته‌ام . سلطان گفت از عامهٔ سپاهیان بپرسند که ایشان را مواجب در سال چند است گفت هر یکی را دو تغار تا پنج تغار در سال بود و امیران دهه و صده و هزاره نیز به همین قیاس بود و عجب‌تر آنکه از زمان نهضت تا حین وصول به میدان جنگ زیاده از پنجهزار از لشکریان را اسب سقط شده و ایشان پیاده تمام راه را پیموده‌اند و با تمام سلاح و آلات سفر دو ماه راه را طی کرده‌اند و با وجود این شکست که برآنان وارد آمده باز پیاده خود را به ایلخان رسانند و با اینحال چون فرمان شود که باز بجنگ روند بی‌درنگ بدون آنکه نمد زین بر مرکب خشک کنند و یاکمربند بگشایند عازم نبرد خواهند شد و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند . سلطان مصر و حاضران بر اینهمه قناعت و طاعت و شجاعت آفرین خواندند .اما فراریان از هر سو پیاده و سواره به جانب پایتخت روان شدند . و در راه رنج‌های بزرگ کشیدند.بسیاری از آنان تا در راه ازگرسنگی نمیرند به اسیری خط دادند و برخی از امیران که بی‌اسب مانده بودند دختری ماه‌پیکر می‌دادند و اسبی می‌ستدند .

|۴۱۴| ده هزار سپاهی پیاده به بغداد افتادند آدینه حاکم بغداد چند ده هزار دینار زر در مخارج آنان صرف کرد و ایشان را به صوب اردوی ایلخان روان داشت . وقتی غازان از این واقعه خبر یافت برآشفت و در اوجان در روز ششم صفر سال ۷۰۳ مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد و امراء را محاکمه کرد . چوپان‌بیک عمل قتلغ‌شاه راکه پای درمیدان مبارزه ننهاده بود بشرح بازگفت . قتلغ‌شاه در دفاع از خود

گفت هنگام حمله نبود او مخالفت فرمان کرد و من از شتاب او کراهت داشتم از سوی دیگر توق بزرگ با من بود وبرای حفظ ناموس آن مجانبت را به مصلحت نزدیکتر دیدم . ایلخان فرمود تا امیرانی را که در آن لشکرکشی بودند به نسبت رتبت هشتاد و هفت و هفتاد و هفت و سی و هفت چوب بر سرین بزنند و چند روز از ورود به اردو ممنوع دارند .

چوپان را که ابراز شجاعت کرده بود بنواخت و کمر خاص ارزانی داشت ولی او را نیز سه ضربه چوب زد. ملای را عزل کرد و ارغدای و طغاتیمور را نیزبه یاسا رسانید . چون در امور مملکت وهنی رخ داده بود مصلحت که در آنسال از مخارج مقرر ممالك مانند ادرارات و مسامحات و صدقات و مواجب دبیران و کارگزاران دیوان و مصارف آشپزخانه وحقوق قوشچیان و پارسچیان بعنوان کمك به امر لشکر مقداری بکاهند . ایلچیان بدین مقصود « آلتون بیلکاها » به جوانب مملکت روان شدند تا به جمع آوری اموال پردازند . بیست تومان ( = دویست هزار دینار) زر بر شیراز حوالت رفت و سی‌تومان ( = سیصد هزار دینار) زر بر بغداد و وجوهی را که به امر حج اختصاص یافته بود در کار لشکر صرف کردند . پس در هرناحیه‌ای مصیبتی روی نمود . همچنین از خواتین و خوانین وارکان دولت استمداد مالی شد .

۴۱۵ بدین تدبیر از اکناف مملکت هر روز بارهای نقود و انواع جامه‌ها و اجناس پی درپی می‌رسید و با این وجود چنانکه باید و شاید مالی گرد نیامد و از آن خللها بوجود آمد که یکی خسارت مال دیوان بود دیگر زحمت ملوك و رعایا . از جمله وظیفه‌ای را که برای مؤلف این کتاب پس ازآن همه خدمات جانی معین کرده بودند ، در این حال جزء اموال بازگشتی شیراز بحساب آمد و من در حسب حال خود دو قطعه سرودم و به مخدوم جهانیان صاحب دیوان فرستادم .

## موضوع تتمیم ذکر

۴۱۷ چنانکه ذکر آن رفت در حوادث سال های اخیر مردم فارس علی ـ

الخصوص شیراز گرفتار رنج‌های جانکاه شده بودند و گاهگاه در صراحت و کنایت می‌گفتند که غازان محمود پادشاه اسلام برای تسخیر مصر مسافتی بدین درازی می‌پیماید ولی بیچارگان خطهٔ شیراز را از نظر انداخته تا پایمال سپاه بیگانه گردند و جان ومالشان به باد غارت رود. بدین سبب شاهزاده سلطان خدای بنده غیاث‌الدین والدنیا محمدالجایتو خلدالله سلطانه عازم تمشیت امور آن دیار گردید و چون از حرکت آن سپاه شوم[۱] به جانب فارس خبر یافت فرمان داد تا سپاهش بر نشستند. رایت شیرپیکر بگشاد و بر سر دشمن تاخت.

۴۱۸ شاهزاده شب وروز راه پیمود تامسافت بیست روز راه را درمدت هشت روز طی کرد. ناگاه در حدود شبورغان به مقر ایشان رسید. از دو طرف جنگی سخت درگرفت. مخالفان شکسته شدند و اسیران و غنایم بسیار به‌دست او افتاد. چه مقدار دوهزار خانه را غارت کرد و مواشی بی‌حد بدستشان افتاد و او آن همه غنایم را بر لشکریان و امراءِ خود تقسیم کرد.

## موضع تجدید حال

۴۱۹ نوبت دوم که غازان خان از جنگ با مصریان بازگشت بعرض رسانیدند که قاضی صائن سمنایی و شیخ‌المشایخ محمود و سیدقطب‌الدین و معین‌الدین غانجی با رشیدالدین فضل‌الله و سعدالدین محمد ساوجی راه نفاق می‌پیمایند.

قاضی صائن سمنانی و شیخ‌المشایخ محمود در حضرت پادشاه به مقامی بلند ارتقاء یافته محل اسرار پادشاه و معتمد در امور کلی شده بودند و سید قطب‌الدین و معین‌الدین غانجی منصب دبیری جمع و خرج و استیفاء داشتند با این وجودپیوسته با آن دو مخدوم حسد می‌بردند و راه نفاق می‌پیمودند. چون پادشاه بر نفاق آنان آگاه شد روزی سید قطب‌الدین را به خلوت خواند و با او شراب خورد و چون مست شد از او پرسید که سبب این دلگرانی چیست؟ ۴۲۰ او نیز زانو زد وعرضه داشت که ما با هم اتفاق کرده‌ایم تا وضع خزانه را که بیهوده در معرض تلف

۱ــ غرض لشکر دواست.

است عرضه داریم تا روشن شود که مال پادشاه به چه وجه صرف کرده‌اند .

پادشاه که خود بر کیفیت امور آگاه بود دانست که آنچه می‌گویند جز از سرحسد نیست چه بر صدق و اخلاص آن دو یقین حاصل کرده بود .

روز دیگر صائن‌قاضی را به محکمه آوردند و بقتل رساندند . و سید قطب‌الدین را نیز از پی او فرستادند و معین‌الدین را نیز بی بهره نگذاشتند . اما شیخ‌المشایخ محمود را بولوغان خاتون شفاعت کرد و او از مرگ نجات یافت بدین شرط که هرگز پیرامن اردو نگردد.

## شرح احوال ایگ و ملوك آنجا

|۴۲۱| نسب ملوك شبانکاره به اردشیر بابکان می‌رسد و برخی گویند از نسل منوچهراند . پیش از ظهور اسلام آنان اسپهبدان فارس بوده‌اند و در صحراء رون به ستور داری مشغول بوده‌اند . بعد از مرگ عمر که یزدگرد به اصطخر آمد مردم فارس از اطاعت عرب سر پیچی کردند و مرتد شدند. عثمان عفان ، عبدالله عامر راکه به عوض ابوموسی‌اشعری به امارت بصره گماشته بود بفرستاد تا همهٔ فارس ر ابگشاد و یزدگرد به دارابجرد رفت و بعضی از وجوه و رؤساء شبانکاره با او همراه شدند .

چون عبدالله عامر ، اصطخر را بگرفت با هربد داماد یزدگرد که حاکم آنجا بود پیمان صلح بست و خود عازم فتح جور شد و مجاشع‌بن مسعودالسلمی را از عقب یزدگرد بفرستاد . یزدگرد از راه کرمان قصد سجستان کرد . ابن عامر با شبانکاره راه موافقت پیمود و آنان با دلی فارغ به دارابجرد و نواحی آن آمد و شد می‌کردند .

در این حال اسماعیل جد اعلای فضلویه مورد اعتماد و کارگزار هربد گشت و به مرور ایام خدم و حشم او انبوه شد ، تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری به فضل بن‌الحسن[1] رسید که به زبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او اسفهسالار صاحب کافی اسماعیل‌بن عباد بود . منازعت و مخالفتی که میان شبانکاره و عزالملوك باکالنجار[2]

۱ــ اقبال : فضل بن‌علی‌بن‌الحسن بن ایوب .     ۲ــ باکالیجار مقصود است .

جهت اموال و متصرفات افتاد و یاری ایشان از عزالدوله بختیار در تواریخ مسطور است .

در صفرسال ۴۳۰ تاش فراش مملوک عضدالدوله که والی اصفهان بود بالشکری عازم گرفتن چراگاه‌های شبانکاره شد در صحرای رون میان ایشان جنگی در پیوست و آنان به جانب دارابجرد رفتند و سپس اجازه داده‌شدکه در آنجا سکونت کنند .

در سال ۴۴۷ فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت |۴۲۲| و در هر طرف امیری از شبانکاره نصب کرد . مانند امیر ابوسعد محمد مما و امیرویه مسعودی و غیرهما . پس قاوردبن چغربیك برادر سلطان الب‌ارسلان که سلطنت کرمان داشت قصد تفرق شبانکاره نمود و میان او و شبانکاره جنگی رخ داد که موجب خرابی نواحی فارس گردید . عاقبت فضلویه دانست که بیش از این مقاتلت با لشکر قاورد ممکن نیست بگریخت و به خدمت الب‌ارسلان شتافت و به انواع هدایا توسل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را به مبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم مقاطعه کرد به شرط آنکه خود عهده‌دار پرداخت مخارج مقرر و مرسوم و مواجب لشکر باشد .

بدین سبب دست قاورد از تعرض دیار او کوتاه شد و به کرمان بازگشت .

فضلویه قدرتی تمام یافت و در شیراز نائبی بگماشت و خود به دارابجرد رفت و چون پس از چندی سلطان را سرگرم امور دیگر دید در اداء مال مقاطعه تعلل کرد تا آنجا که عصیان آشکار نمود و به قلعه متحصن شد . نظام‌الملك او را محاصره کرد اسیرش ساخت و در قلعهٔ اصطخر محبوسش نمود و پس از چندی کوتوال قلعه او را بکشت .

جلال‌الدین‌چاولی خوانسالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطان با نظام‌الدین محمود بن یحیی‌بن‌حسویه که او را مهویه خواندند در ماهلویهٔ سروستان جنگید و به تعقیبش پرداخت تا به موضع شهداپشکانات [1] رسیدند در آنجا بار دیگر بساط ستیز گسترده شد و از دو طرف کوشش بسیار شد ناگاه در اثرشدت جنگ اتابك چاولی را

---

۱ــ شهدا بشکانات

خون از بینی بگشاد چنانکه مجبور شد بازگردد . در راه از دنیا برفت .

نظام‌الدین مهویه چون از حالت او بی‌خبر بود در اثناءِ مراجعت جای‌محکمی را طلب می‌کرد تا بدان متحصن شود و روزی را فارغ ازبیم لشکرسلطان بگذراند. در این کوه که امروز مقر ایشان است رقعه‌ای یافتند که بر آن نوشته بود:

اتابك چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد

اگرچه صحت حال ندانست و نویسنده را نشناخت ولی آن رقعه را به فال نیك گرفت و در همانجا که امروز دارالامان ایشان است اقامت گزید و برای خواص و پیروان خود خانه‌ها بنا کرد و به مرور قدرتی یافت تا دارابجرد را که کوچك‌ترین ناحیه از نواحی فارس بود مفروز گردانید وفرزندان او یکی پس از دیگری به پادشاهی نشستند .

۴۲۳ در سال ۶۲۴ نوبت سلطنت به ملك مظفر الدین محمد بن المبارزبن حسویةبن هزار اسف‌بن مهویه رسید. او مردی هنرمند و فاضل نواز بود و در تقویت دین و تربیت افاضل و ترتیب وظایف و صدقات کوشش بسیار کرد و قلمرو خود را تا سرحد هرموز بگسترد .

حدود ممالك شبانکاره از طرف فارس حسویه و رونیز و خیر است تا روستاهای میشکانات و لار و سانك ودیهی در هفت فرسنگی هرموز به نام کورستان و این‌مواضع پیوسته مجمع ارباب هنر وائمهٔ دین و علماءِ بزرگ و مشایخ و اعیان بوده است.

ملك مظفرالدین مردی ادیب بود. این رباعی نزد کمال‌الدین اسماعیل فرستاد.

چون نیست مرا به خدمتت روی وصال
سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گویم فلکا در تو چه نقصان آید
گر ز آنکه رسانیم زمانی به کمال

و کمال‌الدین در جواب او نوشت :

آنی تو که خورشید سر افکندهٔ تو است
هر کوست خداوند هنر ، بندهٔ تو است
جویای کمالند به جان خلق جهان
وانگاه به جان کمال جویندهٔ تو است

و این رباعی را هم در مرثیهٔ پسرش غیاث‌الدین پدر ملك جلال‌الدین سروده است :

ای جان پدر که آن جهانت خوش باد
رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملك بقا را به فنا بگزیدی
سودی سره کردی که روانت خوش باد

اما سبب اختلافی که میان اتابك مظفرالدین ابوبکر و ملك مظفرالدین محمد شبانکاره افتاد آن بود که رجالهٔ شبانکاره گاهگاه به سرحدات ملك اتابك می‌تاختند و فساد می‌کردند و هربار که لشکری از فارس به قصد آنان می‌رفت به قلعهٔ خود پناه می‌جستند. اتابك پیوسته از اعمال ایشان در زحمت بود تا یکنوبت لشکری فرستاد و فرمود که آنان را مطیع سازند ولی چون گرفتن قلعه کاری آسان نبود نخل‌ها را ببریدند و غله را در صحرا سوختند و به دیه‌ها خرابی بسیار واردآوردند وبازگشتند. دولت واقبال مظفرالدین‌شبانکاره هرلحظه در تزاید بود تا زمان هلاکوخان. هلاکوخان طبق یاسای‌چنگیزی همهٔ قلعه‌ها را ویران ساخت. چون قلعه‌های ماوراءالنهر ، خراسان ، عراقین ، کهستان ، حلب ، شامات ، موصل ، فارس و کرمان که به تقریرحاجت نیست . درسال۶۵۸تکوجنه ، میر تومان را از قبیلهٔ جلایر ــ که الکانوئین[1] پدر شیکتور و بوقا و آقبوقا هم از آن طایفه‌اند ــ تعیین فرمود تا قلعهٔ ایج را تسخیر کند وهرچه در آنجاست بغارت برد .

|۴۲۴| تکوجنه در غرهٔ صفرسال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که در حدود

---

۱ــ الکنه نوئین .

هفده هزار بودند در پای قلعه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد. ملك مظفرالدین که براستحکام قلعه و وفور ذخائر وکثرت مردان اعتماد داشت به جنگ مشغول شد تا روز سوم که ناگاه تیری برچشم او آمد و از اسب فروافتاد وجان بداد .

پس از قتل او مصلحت در تسلیم قلعه دیدند . فرود آمدند و مطیع ایلخان شدند . تکوجنه چون شبانکاره را تسخیر کرد قلعهٔ اسفید راکه درجنوب قلعهٔ دارالامان است نیز خراب کرد . گویند هفده هزار خانه بربالای قلعهٔدارالامان است . درشمال قلعه کوهی است که بهسلمانی مشهوراست ومعادن بعضی فلزات چون نقره ومرقشیشای فضی و ذهبی و مومیائی و نمك هفت رنگ و فولاد در آنجا باشد و اگر چه آن نواحی ازگرمسیرات است اما آب و هوای خود ایگ معتدل است و در باغهای آن میوههای سردسیر وگرمسیر بود . بخصوص نارنج و انجیر و شفتالوی آن بر میوه های سایر نقاط برتری دارد . تکوجنه خزانهای را که بود برگرفت و حکومت بر قطبالدین مبارز پسر ملك مظفرالدین مقرر داشت و شحنگان مغول را گماشته ، خود مراجعت کرد . قطبالدین یازده ماه مباشر امر پیشوائی بود سپس برادرانش در دهم ذیحجه سال ۶۵۹ او راکشتند . نظامالدین حسویه پسر غیاثالدین محمدابن مظفرالدین برجای او نشست . اونیز در ربیعالآخر سال ۶۶۲ در واقعهٔ کازرون بر دست سلجوقشاه کشته شد . پس به فرمان هلاکوخان برادرش نصرةالدین ابراهیم شاه بحکومت رسید و دختر سلجوقشاه را بهزنی به او دادند .

[۴۲۵] در سال ۶۶۴ نصرةالدین وفات یافت و همان روز جلالالدین طیبشاه بر تخت نشست و هفده سال حکومت کرد او نیز در دهم جمادیالاول سال۶۸۱ به فرمان سلطان احمد بقتل رسید .آنگاه برادر او بهاءالدین اسماعیل بحکومت نشست و هفت سال حکمرانی کرد و در سال ۶۸۸ به مرضی دماغی بمرد . ملك غیاثالدین و نظامالدین راکه امروزکه سال ۶۷۰ است در این ناحیه صاحب ملك و سپاهمیدانند از فرزندان این دو برادرند .

باری در این روزگار که بواسطهٔ طمع ورزی و تصرفات فاسدهٔ اراذل ، ملوك

از حکومت ملول و رعیت از خستگی فاقه و تکلیف مالایطاق نالان و نواحی از اثر بستگی راه معدلت پریشان است و با وجود انقلاب ایام و ضعف دول ونابسامانی کارها و پی در پی آمدن محنت‌ها هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر می‌گردد و هر صاحب دولتی که قصد انقراض خاندان قدیم ایشان می‌کند به نکبت و خذلان دچار می‌گردد .

## ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن

|۴۲۶| چون در زمان سلطنت سلطان‌محمد مظفرالدین ابن سلطان‌حجاج دراثر مداخلهٔ بعضی شاهزادگان وپیوستگان که از درایت و تجربه در کار مملکت بی‌بهره بودند اختلالی در ملك و مال روی داد و خود سلطان مظفرالدین نیز بیشتر در اردو می‌زیست وکمتر به‌کار ملك می‌پرداخت وضع کرمان پریشان شد . بدین سبب در مال مقرر که تقدیم ایلخان می‌گشت نقصانی بزرگ روی نمود و شاه را هیچ عذر پسندیده‌ای نبود. ناچار ازسلطنت کناره گرفت و امور مملکت به فرمان ایلخان کلاً به وزیر او فخرالملة والدین عبداله‌بن محمدالبیاری قدس‌الله روحه سپرده شد .

درهفتم ماه ربیع‌الاول سال ۶۹۹ آن مقتدای یگانه وعلامهٔ زمانه وارد‌کرمان شد. چون فرمان غازان را به سمع مردم رسانید به اصلاح امور وجمع خراج وتدبیرکارهای مختل پرداخت. مفتخواران را دندان طمع بکند ودست ستمگران راکوتاه ساخت و شاهزادگان ومتصدیان مشاغل دیوانی را که به غارت وآزارمردم معتاد بودند ازکار دور ساخت . اعمال فخرالدین وزیر باعث شدکه محمود شاه برادرسلطان محمدشاه پسر سیوك شاه با سایر ملوك و خواجگان چون فخرالملك محمود و قوام‌الدین و نصیرالدین حسن با طایفهٔ ترکمانان جغراتی هم‌سوگند شوند و پیمان بندند تا او را ازمیان بردارند. پس از جمع آوری سپاهی |۴۲۷| محمود شاه با لشکری پیرامن مسکن او را بگرفت و پس ازکشمکش دستگیرش کرد و با دو پسرش افضل‌الدین و خسرو بیرون برد و در روز پنج‌شنبهٔ بیست وهفتم ربیع‌الآخر سال مذکور بقتل آورد . آنگاه سپاهیان دست بغارت گشودند وهمهٔ اموال آنان حتی نفائس کتب بغارت بردند .

فخرالدین مردی دانشمند بود و درحکمت و تفسیر و حدیث و ادب استادی یگانه بود. فرزند او افضل نیز از فضلا بشمار می‌آمد. محمود شاه عصیان آشکار کرد و خزانه را دراختیارگرفت ودعوی سلطنت نمود ودراین حال این رباعی سروده‌بود:

تا چند شوم اسیر هر ناکس دون
چون کار جهان نیست ز تقدیر برون
کردیم تهوری و دشمن‌کشتیم
تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

محمود شاه به ترتیب لشکر واعزاز یاران واستحکام قلعه وجمع ذخایرپرداخت و همهٔ آنچه را که از باب خراج جمع آوری شده بود در این راه بکاربرد وچون کفایت نکرد به غصب اموال متمولان و تجار شهری و غریب مشغول شد وایشان را به عذاب وشکنجه دچار ساخت. چون این خبر به شیراز رسید صاحب معظم جلال‌الدین شاه از مرگ پدر و برادران |۴۲۸| سخت اندوهگین شد و به فکر خونخواهی افتاد.

ساداق‌بیك لشکری ازمغول وترکمان وکرد وشول‌گرد کرد وقصد تنبیه محمودشاه نمود. چون در این هنگام غازان خان به صوب مصر و شام نهضت‌کرده بود خواست سرکشان کرمان را گوشمالی دهد تا مباد این‌گونه عصیانها به دیگر جای‌ها نیز نفوذ کند. این‌بود که درجمادی‌الاول همان سال قاصدان به اطراف فرستاد تا ازهمه‌جا سپاهی گران‌گرد آید. دراندك مدتی جیور غوتای[1] و خرمنچی شحنهٔ اصفهان بالشکرهای عراق و تیموربوقا با لشکر اوغانیان که درجوار کرمان سکونت داشت و اتابك‌اعظم نصرة‌الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امراءِ حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه ده هزارسوار وپیاده مجتمع شدند و در اطراف کرمان خیمه زدند. ساداق بیك نخست رسولان فرستاد و با نصایح و مواعظ عاقلانه محمود شاه را به تسلیم وانقیاد خواند |۴۲۹| اما محمود شاه آن نصایح نشنود و همچنان در عصیان خود پای برجا

۱- چیور غوتای.

ماند و در پاسخ رسولان گفت که مولانافخرالدین قصد نابود کردن ما را داشت و در خوار ساختن این خاندان کوشش می‌کرد. چنانکه زن و مرد بر ما طعنه زدند.

اکنون من از خشم پادشاه بیمناکم اگر امان داده‌شود مطیع گردم وگرنه تا رمقی در تن داشته باشم مقاومت کنم. ساداق‌بیك صفوف سپاه خود را از سواره و پیاده منظم نمود. خود در قلب ایستاد و جناح راست و چپ را به چپور غوتای و خرمنچی و تیموربوقا [۱] و طغای و دیگر امیران سپرد و در مقابل شهر صف کشید. محمود شاه هم با سپاه خود از شهر بیرون شد و در پای دیوار وفصیل با انواع سلاح بایستاد.

محمود شاه جوانی |۴۳۰| زیبا روی وبلند بالا و دلیر وشمشیرزن و نیزه‌گذار بود. عامهٔ شهر و سپاهی لشکر نیز بر بالای حصار گردآمده فریاد و خروش می‌کردند. جنگ در گرفت و لشکر محمودشاه مخصوصاً ترکمانان دلیری‌های شگرف کردند و هرگاه که سپاه ساداق‌بیك هجوم می‌کرد به شهر پناه می‌جستند. این جنگ روزها وماه‌ها بدرازا کشید و از طرفین گروه کثیری کشته‌شدند ولی محمودشاه همچنان استوار بود.

|۴۳۱| کم‌کم در شهر قحطی افتاد چنانکه از فقیر و غنی به گرسنگی دچار شدند. گروهی بطور نهان از شهر خارج گشتند. هرچه چارپایان در شهر بود حتی خران و استران را به هر بها که ممکن بود می‌خریدند ومی‌خوردند. سقف خانه‌ها را خراب می‌کردند و چوب آنها را بجای هیزم می‌سوختند. باآنکه فریادگرسنگی از شهر برخاسته بود باز هم محمودشاه پای می‌فشرد. در این‌حال سیوك شاه قصد کردکه بگریزد وخود را به‌ساداق‌بیك رساند وبدو پناه برد ولی محمودشاه از اندیشهٔ او آگاه شد در ماه رمضان او را بگرفت ونزد ساداق‌بیك فرستاد وگفت منشاء همهٔ فسادها او بوده است. ساداق‌بیك نیز او را به تبریز فرستاد و او را در همان شهر کشتند.

---

۱ــ بوقا تیمور.

چون در مدت ده ماه محاصرهٔ کرمان |۴۳۳| سی وپنج نبرد واقع شده بود و لشکر ساداق‌بیك توفیقی نیافته بود به حکم غازان چندتن از استادان منجنیق ساز از موصل به شیراز آوردند و در آنجا سه منجنیق عظیم ساختند و به کرمان آوردند. آنگاه ده روز بر سر شهر سنگ‌های بزرگ ریختند چنانکه اغلب عمارات ویران گردید و حصارشهر نیز خراب شد. لشکریان ساداق‌بیك حمله بردند و شهر راگشودند و در روز دوشنبه دوم صفر سال ۶۹۹ محمود شاه و امراءِ ترکمان و خواجگان را که اسیر کرده بودند بقتل آوردند. هنگامی که محمودشاه اسیر شد صاحب معظم جلال‌الدین شاه این دو بیتی در جواب او انشاء کرد:

ای ناکس دین برافکن ای سفلهٔ دون
وی عقل تو در دست هوا گشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن کشتی
دیدی فلك از پرده چه آورد برون

از قضا آنکه در همان روز فرمانی از غازان خان رسید که چون کرمان مسخر شد مخالفان دولت را همانجا به‌قصاص قتل مولانا سعیدفخرالدین بقتل‌آوردند. پس ساداق‌بیك فرمود تا اولجای ملك، قراارسلان‌ملك، اغروش ملك، خواجه محمود، قوام‌الملك، بهرام شاه، اتراری، طغای‌تکین، قتلغ شاه و کاکاك [1] راکشتند.

|۴۳۴| پس در شهر و اعمال آن ندای امان داد و فرمود تا هر کس به کار خود مشغول باشد و به مرمت منازل خود پردازد. همچنین لشکر را از غارت منع کرد. چون کرمان بدست افتاد به لشکرهای اطراف اجازهٔ بازگشت داد و خود نیز با سپاه عازم شیراز شد. ساداق‌بیك در ازاءِ این فتح ملاطفت‌ها دید و حکومت فارس و امارت لشکر عراق ولر بزرگ وکوچك و کرمان بدو واگذار شد و ایلخان او را پایزه وخلعت وشمشیرخاص داد وحکم شد تا تیلان خاتون که خاتون شهزاده یسنتمور [2] بود به ازدواج او درآید. بار دیگر ایلخان، مظفرالدین محمدشاه را حکومت کرمان

---

۱ـ کاکاءك. ۲ـ یشتمور.

داد و او درسال ۷۰۰ به کرمان بازگشت و در آبادانی شهر کوشش فراوان نمود.

دو سال بعد سلطان محمدشاه در ششم جمادی‌الاولی سال ۷۰۲ هنوز سال‌عمرش به سی نرسیده از دنیا رحلت کرد. این خبر درحلّه به سمع غازان رسید . فرمود تا برادرش حسن‌شاه جانشین او گردد . حسن شاد نیز بعد از یکماه وفات یافت . غازان در حدود حدیثه از مرگ او مطلع شد . چون از خاندان سلطنت کرمان کسی جز قطب‌الدین‌شاه‌جهان باقی نمانده بود فرمان سلطنت به نام او صادر شد . شاه‌جهان در منزل عانه به دیدار غازان نائل آمد و مورد ملاطفت او واقع شد . |۴۳۵| غازان او را پایزه وفرمان سلطنت و خلعت داد. او در روز پانزدهم رجب سال ۷۰۲ با شوکت تمام وارد کرمان شد. کرمانیان مقدم او را گرامی شمردند .کوی و برزن را بیاراستند و رامشگران بنواختن پرداختند و شاعران عصر شعرها ساختند . او به کار اصلاح ملك پرداخت و امروز همو برتخت سلطنت نشسته است . تا روزگار چه پیش‌آرد .

## وضع قانون ممالك فارس

چون به حکم فرمان ایلخان خراج ممالك خانی غازانی را مقرر و مبرم می‌فرمودند، از آغاز سال اول خانی مطابق معاملهٔ سال ۶۹۲ خراجی، قانون خراج شیراز مقنن‌گشت و بر وفق فرمان غازان قانون نامه‌که از مخترعات ضمیرانورمخدوم جهانیان رشیدالحق و الدین عزنصره بود با منشورهای مطول و مکتوبات مفصل از دیوان قانون به اکناف فرستاده شد . به این مضمون که جز آن یك عشر که باید صرف مواجب کارگزاران وکاتبان وحق‌السعی محصلان و سایر هزینه‌ها شود به هیچ عنوان ازکسی چیزی زائد نگیرند و شحنه ـ که دیدارش سبب نفرت خلق است ـ اصلا نفرستند و از هیچ مجرم و جانی جنایت نستانند . و اندیشهٔ تسعیر از سربدر کنند و خراج را اگر نقد است به قسط مقرر و اگر جنس است هنگام برداشت محصول بگیرند و از تقدمه و استسلاف بپرهیزند و اگر توفیری ظاهر شود متعلق به صاحب خراج است و باید بدان تعرض نکنند. و هرگاه محصول را آفتی رسد خبرگان متدین آن مزروع را ببینند و زیان را جبران کنند و این قانون را نسلاً بعد

نسل مجری دارند تا مردم از زواید مطالبات دیوانی آسوده شوند. |۴۳۶| وهر کس که بر این قانون کار نکند و یا آنرا دگرگون سازد به غضب خداوند و بازخواست پادشاه گرفتار شود. اما دو چیز باعث شد که این قانون درست مجری نگردد: نخست آنکه کسانی که مأمور این امر خطیر شده‌اند از تجربه و سواد بهره‌ای ندارند و مردمی پر طمع و رشوه گیرند. چنانکه‌گوئی در پاسخ سلام خاص و عام می‌پرسند برای رشوه چه آورده‌ای؟ چه مقصود ایشان ازگرفتن خراج پر کردن کیسهٔ خود است نه رساندن مال به خزانه و غالباً با گرفتن رشوه‌ای کار را به نحوی فیصله می‌دهند. دوم آنکه چون شیراز از نظر پادشاه افتاده است و هرگز سایهٔ غازانی بر سر آن مرز و بوم |۴۳۷| نیفتاده است و پیوسته از عدل و انصاف و بخشش آن پادشاه که به همهٔ جهانیان می‌رسد محروم می‌مانده از این رو در این ملك والیان و حکام درکارخود راه تجاسرمی‌سپرند. اما اگر به نظر انصاف بنگرند نیك معلوم خواهد شد که علت این مقدمات مخالفت اعیان ملك وسخن‌چینی و نمّامی مسؤولان جمع وخرج خراج و دیگر کارکنان ازیکدیگر است. چنانکه اینان ازبس نزد پادشاه زبان به طعن و بدگوئی هم‌گشوده‌اند چنان آبروی هم ریخته‌اند که اگر فرضاً مردی بی‌غرض سخنی‌گوید که مصلحت‌ملك در آن باشد شاه می‌اندیشد که مباد گوینده را منظور و مقصود دیگر بوده است. غرض از ذکر این مقدمه آنکه برخلاف نظر اولیاءِ ملك، والیان دست طمع و تطاول‌گشودند و بعناوین گوناگون از مردم مال طلبیدند. مؤلف گوید:

آن روز که تقریر به حق می‌کردند تقریر نه این بود که باطل طلبی

اگر چه توفیری حاصل نشده بود آنان در موأخذهٔ آن کوتاهی نمی‌کردند وحال آنکه هیچ زیانی را جبران نمی‌نمودند.

|۴۳۸| محصلان مالیات اگر چه به کسی مهلت نمی‌دادند ولی مبلغی بعنوان مهلتانه طلب می‌کردند. چنانکه گاه فرع بر اصل زائد می‌شد. مؤلف‌گوید:

از فرع خراج اصل غم گشت افزون

وز نهج کلام شد شکایت بیرون

حاصل نشود نجات کلی ز خراج
کز دست شفا گذشت کار قانون

و گاه بدون ترتیب اقساط و بدون آنکه انتظار ظاهر شدن محصول را داشته باشند پیش از وقت از رعایا طلب تقدمه و تسعیر و تکثیر می‌کردند و از قرار هرخروار غله که حکم رفته بود تا چهار من بابت حقوق کارگزاران و مخارج حمل و نقل و نقصان (ظاهراً اُفت) اضافه می‌گرفتند و آنگاه به عوض آنکه غله به انبار رود زر در کیسه‌ها می‌رفت. غیرازاین، آن حشرات ـ که مبتلای حسرات هر دو گیتی بادند ـ خارج از مقدارخراج به هراسم و رسمی که بود از اطراف مال‌گرد می‌آوردند و گاه اهالی را با هم خصومتی بود . نزد **غازان** می‌رفتند و به دروغ سخن از توفیر فلان مکان می‌گفتند. آنگاه این توفیرات موهوم کسانی به‌مقاطعه می‌گرفتند و مقاطعه‌داران به جهت مال اندوزی انواع عذابها را روا می‌داشتند چنانکه آن مازاد اندك عین نقصان می‌شد و پاره‌ای از مواضع که خراج آن گران افتاده بود رعایا را مجبور می‌کردند تا دست از حاصل رنج خود بشویند زیرا آنان را از تصرف منع می‌کردند .

در اواخر سال ۷۰۳ که امیر بزرگ **مینکقتلغ** و صاحب اعظم **عزالدین‌القوهدی** جهت تحقیق در امر خراج و جمع آوری خراج سه ساله و اعادت نظردر مصلحت خراج به **شیراز** آمدند بوقت تنقیح محاسبات سال سوم خانی موافق سنهٔ ۷۰۴ خراجی درچند ولایت که مقاطعه کنندگان ملتزم توفیر شده بودند مبالغ مال ازاصل خراج مقرر قاصر آمد وچون مطالبهٔ آن علاوه بر سنگین بودن آن موجب پریشانی حال رعیت و اختلال اعمال می‌شد ؛ بخاطر مصلحت ملك آنچه را باقی مانده بود به حساب عمّال منظور کردند تا صورت امر را بعرض برسانند و حکم مطلق صادر شود . باز در سال چهارم خانی امیربزرگ **استفجاق سکورچی** با فرمانی رسید که جهت تهیهٔ ساز وبرگ سپاهی که به حفظ سرحدات ملك مشغول بودند برسبیل تبغور هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و

امراء و خواتین از این فرمان مستثنی نیستند تمسك به‌احکام و یرلیغ‌ها ومقاصات و مفاصات ننمایند و بر اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم را جازم و نافذ دانند.

۴۳۹ چون حکم را به‌گوش مردم رسانیدند ملوك وحکام نیز بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان و محصلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و به سخن سخن‌چینان شمارش مواشی و مطالبهٔ تمغا نیز پیش‌گرفتند و ده یازده محصلانه با رسم‌الخزانه بر آن مزیدگشت و محصلان در عوض مهلت رشوت می‌گرفتند و پیشکش می‌ستدند تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا مال گرفتند و خسران تسعیر و تفاوت قیمت اجناس نیز بر آن مزید شد. در اوایل این حال صاحب اعظم سعدالحق‌والدین عزنصره در جواب عریضه‌ای که رفع شد حکم فرمود تا یك نیمه از تبغور محسوب دارند اما حکام شیراز از غایت شوربختی رعایا چنان نکردند و عمل ایشان موجب خرابی ملك و فرار رعیت شد. از این‌هاگذشته مال خزانه نقصان یافته و ارباب حواله‌ها شکایات آغازکردند. چون زوائدکه بدین‌گونه ذکررفت بستدند حکام باز برسبیل تعمیه عرضه‌داشتند و التماس حکم مجدد درطلب مسامحهٔ نیمهٔ تبغورنمودند. این اخبار به سمع غازان رسیده‌بود مخدوم جهانیان به خط خود نوشت: فریاد رعایا از مبلغ تبغورکه به حکم یرلیغ مقرر شده نیست ایشان از زواید مضاعف که گرفته‌اند نالانند آنرا باز گردانند.

۴۴۵ این ستمهاموجب آن شدکه درمحصول نقصانی عظیم رخ نمود.چنانکه‌روایت کنند در عهد اتابك سعد ابوبکر از ولایت کربال در سال سیصد هزار خروار غله و در عهد عضدالدوله از این ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل می‌شد و امروز از کفایت عمال ملك خراج کربال از دلای واینجو و خالصات و ارباب به مقدار چهل و دوهزار خروار می‌شود و سایر نواحی را بر این قیاس بایدکرد.

آری پادشاهان دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار خود بر رعایا در امر خراج سخت نمی‌گرفتند تا آنان نومید نشوند و از کار دلسرد نگردند بلکه از ایشان دلجوئی می‌نمودند وهرگاه مواضع خراجی راآفت ویاآسیبی می‌رسید خراج

برخی را می‌بخشیدند و برخی را ثلث و ربع و خمس و سدس می‌گرفتند و با این وجود در اداء، مهلت می‌دادند تا سرزمین‌ها آبادان می‌شد. قانون خراج که در عهد غازان‌خان وضع شدرعایا را مژدهٔ خوشدلی رسانید |۴۴۶| برهان براین دعوی آنکه در سال ۷۰۶ حکم ابطال خراج ممالك صادر شد و مقررگردید که هرکس را از محصول موجود او خراج گیرند.

## فتح سومنات

|۴۴۷| از وقایع این روزگار یکی آنکه چون سلطان علاءالدین پادشاه دهلی قدرتی یافت در ذیحجه سال ۶۹۸ برادر خود ملك معزّالدین را با نصرت خان که سردار سپاه او بود با لشکری گران به‌سوی کنبائت یکی از مشهورترین بلاد هند روانه کرد. این سپاه که در حدود چهارده هزار سوار و بیست هزار پیاده بود جنگ سختی بکردند |۴۴۸| و غنائم بسیار بدست آوردند و قریب بیست هزار اسیر گرفتند و سیزده فیل مهیب و عظیم بدستشان افتاد. بتکده‌ها را خراب کردند و بتها را شکستند. از جمله بتها بتی بود بنام سومنات که از سنگ تراشیده بودند در غایت ظرافت و صنعت که گوئی هم‌اکنون حرکت می‌کند یا سخن می‌گوید. تاجی گوهر نشان برسر داشت و آنقدر گوهرهای گرانبها برگردنش آویخته بودند که حد و حصری برای آن متصورنبود. قصد کندن و شکستن آن نمودند بت‌پرستان هزاران هزار زر دادند مسلمانان نپذیرفتند و بت بشکستند و اجزاء آنرا به دهلی حمل کردند و بر در مسجد فرش زمین ساختند.

|۴۴۹| بعد از مدتی از تخریب بتخانه سنگی یشم رنگ از آنجا یافتند در غایت لطافت. یکی از تجار فرمود تا از آن محرابی ساختند و اطرافش را آیات قرآن نگاشتند. چون پرداخته گردید آن را تبرکاً بر مقبرهٔ قطب‌الاولیاء الشیخ‌المرشد ابواسحق ابراهیم‌بن‌شهریار بفرستاد. هم در آن نزدیکی قبه‌ای بر سر قبر او برافراشتند و آن سنگ را در طرف راست آن کار گذاشتند. من به زیارت آن بقعه نایل آمده‌ام و قصیده‌ای سروده‌ام.

باری امروز که سال هفتصد است سلطان آن دیار به حقیقت او است وهر یك چندی به‌اطراف برسر کفار هند تاختن برد و درجهٔ غزا و غنائم بی منتهی حاصل کرده مراجعت می‌نماید .

## نهایت کار قیدو و رسیدن نوبت به شاهزاده چپر[1] پسراو

در آغاز سال ۷۰۰ شاهزاده قیدو به قصد مقابله با لشکر قاآن[2] از مقر خود در حرکت آمد. [۴۵۰] گویند توا پسر براق وچهل تن از شاهزادگان در خدمت او بودند چون از قیالیق[3] که سرحد مملکت او است بگذشت پیش‌روان دو لشکر بهم رسیدند و میانشان جنگی سخت درگرفت . به آخر قیدو غالب آمد و شاهزادگان که در سپاه قاآن بودند بهزیمت رفتند و قیدو با غنائم بسیار بازگشت .

چنین گویند که او در چهل و یك معرکه حاضر شده بود و در تمام جنگها پیروزگشته‌بود و در خاندان چنگیز پادشاهی پیروزجنگ‌تر از او نیافته‌اند .

در اثنای مراجعت بیمار شد و در منزلی که فرود آمد پسر کوچکتر خود اروس را پیش خواند وبراو تکیه داد وگفت : اینك زمان رفتن من فراز آمده است. از جمله شاهزادگان که مصاحب‌اند توا مسن‌تر و رشیدتر و داناتر است . تحمل دشواریها بیشتر کرده و در حوادث بیشتر افتاده است وما درمدت سلطنت، او را در کنف حمایت خود بیشتر پرورده‌ایم . بایدکه اوهم پس از من این خدمت را جبران کند و چون اندیشید که اگر مرگ او در این مکان رخ دهد تا اقامت مراسم عزا ممکن است [۴۵۱] لشکر دچار تنگی علوفه شود پسر را گفت تا لشکررا به مکانی که در آن آب و علف فراوان بود رهبری کند و جان بداد .

توا فرمود تا برای اوتابوتی ساختند وآنرا به صفحات زر پوشیدند وبه‌رسم مغول فریاد و فغان برآوردند . آنگاه توا بر سر جنازهٔ او بدین مضمون سخن‌گفت که : قیدواندا ما را آقائی نیکو بود . اگر چندین‌گاه به یاسای او قیام می‌نمودیم

---

۱ـ جبر  ۲ـ غرض قوبیلای قاآن است .  ۳ـ اقبال در متن ، قبالیغ و در فهرست اعلام قیالیق ضبط فرموده است .

او به راه خود روان شد و اگر تا غایت یاسای چنگیزخان را رعایت می‌کردیم آن یاسا بر جای خود است . در نظر ما لایق مباشرت خانیت وقائم مقامی قیدو از جملهٔ چهل پسر ، چپر می‌نماید که پسر بزرگتر است با آنکه اکنون غایب است شما را اندیشه چیست ؟ همه یك زبان گفتند : اندیشهٔ توا درست است .

علت این جانبداری توا از چپر این بود که چون پدر توا ، براق از دنیا رفت بوقاتیمورفر نبیرهٔ جغاتای (یعنی پسر سوم) و بنی عمان بر عادت مغول به خدمت قیدو آمدند تا در امر جانشینی رأی او را بخواهند . چپر را با توا دوستی بود . او امراءِ پدر را وادار کرد تا جای براق به توا دهند . چون قیدو با ایشان مشورت کرد گفتند هر چند سایر نوادگان جغاتای از جهت سن بر توا مقدم‌اند ولی آنچه در امر حکومت مهمتر ازدیگر شرایط است عقل ودرایت است و بس . قیدو به جانشینی اورضا داد ودیگران نیز رضا دادند وتوا نیز چپر رابا آنکه غایب بود برای جانشینی قیدو پیشنهاد کرد .

|۴۵۲| پس از جانب هریك از شاهزادگان چند تن تعیین شدند تا نعش قیدو را تا پایتخت همراهی کنند .

هم در آن نزدیکی چپر حرکت کرد و با شتابی هر چه تمام تر برسید توا تعزیت گفت و آنگاه در مرغزاری با طراوت خرگاهی برافراشتند و ضیافتی عظیم برپا کردند که در آن دو هزارگوسفند و صد اسب و دویست گاو از مشروبات دو هزار خیك شراب بکار رفت و قمیز و پکنی و سرمه را حساب نبود .

روز دیگر توا و سایر بزرگان قوم نزد او زانو زدند و پیشکشها کردند و سوگند وفاداری خوردند و به خانیت او حجت دادند و او را بر تخت نشانده قیدو خواندند . چون به مصالح ملك مشغول شد توا گفت ما همه ازنسل چنگیزخانیم و بر خلاف یاسای او ما برادران درهم افتاده‌ایم و لشکر خود تباه می‌سازیم بهتر آن است که نزد قاآن فرستیم و صلح کنیم .

چپرقیدو این رأی را بپسندید و رسولی گشاده زبان و دانا روانه کرد و خلاصه

پیام آنکه: بر رأی قاآن و سایر شاهزادگان پوشیده نیست که چنگیزخان به قوت خدای تعالی از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کرد و مخالفان گردنکش خود را مطیع ساخت. سبب این پیروزی آن بود که در آغاز خروج در سال ۵۵۹ یاسای نیکو نهاد و رسمهای نکوهیده چون ظلم وسرقت و دروغ و نفاق رابرانداخت و پیوسته فرزندان خود را به موافقت دعوت می‌کرد و در این باره مثل‌های نیکو می‌زد |۴۵۳| چنانکه روزی در محضرپسران بزرگ تیری از کیش برکشید وبشکست بار دیگر دو تیر برهم نهاد و بشکست و یك یك می افزود تا آنجا که نیرومندان زورآزمای از شکستن آن باز ماندند. پس‌گفت مثل شما مثل این تیرهاست که اگربا هم‌گردآئید کس برشما چیره نشود و اگر راه تفرق وجدائی پوئید مغلوب و مکسور شوید.

چنگیزخان برای هریك از اولاد خود از دختر و پسر وبرای هریك ازبرادران وخواهران و عموها و دائی‌ها حصه‌ای معین‌کرد تا از دخل و تصرف دیگری ایمن باشند. دلیل بر این امر آنکه اوکتای قاآن در مجلس مشاورهٔ دوم در سال ۶۲۸ تجدید یاسا کرد و وصایای پدر بکار بست. همهٔ ممالکی را که مطیع شده بودند برفرزندان چنگیز تقسیم‌کرد و این‌کار تنها بدان سبب بود که هرکس را به نسبت از دولت خویش حظّی مقدر و راتبه‌ای معین‌گرداند. چنانکه وقتی در یکی از شکارگاهها چنگیزخان با فوجی از خواص خود هرچه‌کوشید چیزی شکار نکرد. شاه و همراهان سخت‌کوفته وگرسنه شدند. ناگاه یکی از یاران او صعوه‌ای شکارکرد و آنرا نزد چنگیز آورد، زانو زد و تقدیم نمود. چنگیزخان فرمود تا صعوه را کباب‌کردند و آنرا میان همراهان خود که هفتاد تن بودند تقسیم‌کرد. مقصود چنگیزخان از این عمل آن بودکه فرمانروایان، زیردستان را به یك چشم بنگرند. باری اکنون‌که ممالك چنگیزخان اینهمه وسعت یافته و از خاندان او در اقطار عالم زیاده از ده هزار باشندکه تخت و افسر و «یورت» و لشکر مستقل دارند چرا یاسای چنگیزخانی را رعایت نکنیم؟ و هنوز بدین قناعت نکرده با یکدیگر نزاع‌کنیم و

یاغیان را آسوده‌گذاریم؟ |۴۵۴| گاهی فرزندان قیدو با لشکر قاآن در هم آویزند و از طرفی قنجی که نبیرهٔ باتو پسر سرتاق است و ترسو دشمنی کنند. براقیان با هلاکوخانیان در منازعه‌اند. تقای و تقتای پیامهای سخت به یکدیگر دهند. این حرکات از دلایل زوال دولت باشد. سبب برافتادن خاندان قدیم سلاطین تاجیك با همهٔ شوکت و قدرتی که داشتند بر دست لشکر تتار آن بود که از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند. پدر قصد پسر کرد و برادران به‌یکدیگر تجاوز نمودند و زیردستان بر ولینعمت خود شوریدند. لاجرم رسید به آنان آنچه رسید. باری ما نیت کردیم که یاسانامهٔ چنگیز را پیش چشم داریم و هرکس به هرچه دارد قناعت نماید و به دیگری تعرض روا ندارد و ازجوانب امر و اشارت قاآن را مطیع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت آمد و شد کنند و از آنجا نیز بازرگانان به‌اطراف روان شوند. لشکر قاآن متوجه تسخیر بلاد منزی و ماچین گردد و قیدوئیان و براقیان متوجه بلاد هند و سند و دهلی و اولاد صاین اجن به دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ لشکر کشند و تقای و تقتای با یاغیان جوانب ایل منکوتیمور درآویزند. تا بدین اندیشهٔ نیکو سلسلهٔ اتحاد میان ماگسسته نشود و فردا درنزد چنگیز خان شرمسار نباشیم و اگر قاآن این رأی را می‌پسندد فرمان دهد تا با رسولان به اطراف فرستاده شود و اگر کسی از آن سرپیچی کند من که توایم لشکر کشم و فرمان قاآن را به او بشنوانم.

قاآن وقتی این پیام شنید بر رأی توا آفرین گفت و رسول را بنواخت و فرمانی مؤکد صادر کرد و در جواب توا نوشت که: چنگیزخان که برداشتهٔ قدرت الهی بود چون قدم در میدان جهانگیری گذاشت هریك از پسران را موافق حال شغلی معین کرد. جوجی را به‌کار شکار و ترتیب امور شکارگاه مامور کرد |۴۵۵| اوکتای را که مردی خردمند بود به تنظیم امور مملکت گماشت و امور لشکر را به تولو واگذار کرد و جغاتای را مأمور اجرای احکام نمود. الحق توا که از نسل جغاتای است در احیای یاسای چنگیزخانی سهم بسزائی دارد وحسن رأی او بساط کشمکش

میان فرزندان چنگیزخان را بعد از دو قرن در خواهد نوشت .

رسولان قاآن با رسولان پادشاه زادگان دیگر به خدمت چپر قیدو رسیدند و بدین بشارت جشن‌های بزرگ برپا ساختند . پس رسولان قاآن به اتفاق رسولان چپر قیدو متوجه پایتخت الجایتو سلطان شدند چه در این حال غازان خان وفات یافته بود .

## ذکر وفات سلطان محمود غازان

|۴۵۶| بوقت ایام قشلاق ، در نواحی حومه سرای ، غازان خان بیمار شد و این بیماری تا بهار ادامه یافت و روز بروز شدت کرد تا آنجاکه شاه را قدرت بر اسب نشستن نماند . ناچار به محفّه‌ای نشست و خاتونان و سپاهیان و سایرهمراهان آهسته آهسته از پی اردو حرکت می‌کردند ـ شاه از قشلاق به ییلاق می‌رفت ـ چون یقین کردکه از عمر او چیزی باقی نمانده است خواست امرا را نصیحتی کند و در امر ملك به وصیت پردازد . پس خاتونان و سایر محارم حرم و ارکان ملك را چون نوئین قتلغ‌شاه و امیران بزرگ را چون چوپان ، بایدو ، پولاد ، ستای ، سلطان ، ملای ، رمضان ، آلغو ، کورتیمور ، تارمتاز و مشاوران و وزرای خود را چون خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین و دیگر مقربان و نام‌آوران را چون ، از سکورچیان : باغولدار ، جیتو ، تغای ، بورالغی ، قتلغ‌قیا ، شبان قتلغ ، آدوچی ، طاشمنکو ، جاروق ، سیورغتمش و از اختاچیان : طولادای ، جانی[1] ، قبجاغتای[2] ، تغای ، سیفوی[3] ، آبیشقا و کورتوقا و از قورچیان : بالودای و از یورتچیان : امیر ماذوق و از الدوچیان : باشغرد ، کرای ، بیش‌بوقا ، یغمش[4] ، پولادقیا ، بورالغی ، اختجی ، اینغول ، یوسف بوکا و بهاءالدین پهلوان ملك و از بیتکچیان : سیروسون ، ایودان[5] ،قتلغ بوقا و ملك ناصرالدین واز سوسونچیان : شیخ و مسلمان و از ایداچیان : تورانشاه ، امیر علی ، بوکاتیمور ، بورالغی ، میکائیل ، تبنکو[6] ، تولا ، آق‌بوقا و

۱ـ جابی ۲ـ قبجاغیای ۳ـ سنبوس ۴ـ نعمیش ۵ـ الوکان
۶ـ بنیکو

قاتیمش و از قوشچیان : زنگی ، محمد ، طایجو ، امیرتیمور ، بایبوقا[۱] و شیبادچی و از ایواغلایان[۲] : بوروندوق ، اسنتیمور ، بایقتلغ و آروق و از خزانچیان : بیکتمور، خضر و خواجه نجیب‌الدین و از خواجگان : خواجه امین‌الدین ، خواجه کافور ، خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر وابستگان را از دور و نزدیك و خرد و بزرگ احضار فرمود .

آنگاه گفت که من از این جهان خواهم رفت |۴۵۷| در مدت هشت سال وچند ماه سلطنت همهٔ همت و آرزوی من آن بوده که در پایداری عدل و از میان بردن ظلم و دفع شر متعدیان و تقویت دین اسلام بکوشم . کارهای دیگری در خاطر داشتم که عمر به انجام‌آنها وفا نکرد . اکنون شما بایدکه پس از من راه خلاف نسپرید و برادرم خدای بنده محمد را که سه چهار سال مقام ولایت‌عهد داشته بر تخت نشانید و مطیع فرمان او باشید . از آئین و یاسای من تجاوز ننمائید و از رعایا زیاده از آنچه مقرر کرده‌ام مستانید و رسم تازه منهید و خیرات و صدقات و اوقاف را از صاحبانشان دریغ ندارید و در اتمام و آبادانی عماراتی‌که بنیاد کرده‌ام بکوشید |۴۵۸| وهرچه به هرکس حوالت داده‌ایم کم ناکرده و بی درنگ در اداء آن سعی کنید و حتی اگر توفیق یافتید برآن بیفزائید .

چون این وصیت بکرد درحدود قزوین هنگام نماز عصر روز یکشنبه یازدهم شوال وفات یافت[۳] .

فریاد از خلق برآمد. اسبان را یال ببریدندوسیاه پوشیدندو زینها را وارونه نهادند. پیلان را گوش بشکافتند و عَلَمها را سرنگون ساختند و زنان پلاس پوشیدند وبر خاك نشستند . کوسها آهنگ عزا نواختند از خرد و بزرگ برهنه پای شدند . |۴۵۹| چون مراسم غسل و کفن انجام یافت او را بر تختی زرین نهادند و ارکان سلطنت و خواص حضرت با جامهٔ عزا روانه شدند و آن نعش را تا تبریز همراهی کردند . همهٔ مردم تبریز از درویش و غنی و علما و مشایخ و صلحا از پیر و جوان

---

۱ـ بابیوقا ۲ـ ایواغلامان ۳ـ سال ۷۰۳

به استقبال آمدند. خلق کثیری بر او نماز گزاردند و در گنبد خاص دفن کردند. چون این خبر به جهان شایع شد در هر شهر مراسم عزا برپا گردید. من در تاریخ وفات او گفته‌ام :

خان عادل شاه‌غازان سایس قانون ملك
ظل حق خورشید دولت خسرو نیکو خصال
آنکه رایش مرجهان را حصن بودی بی خلل
و آنکه سهمش مرعدو را مرگ بودی بی‌قتال
آنکه از او بود با فر و فروغ و نور و زیب
تخت و افسر تیغ و خنجر گنج و گوهر ملك و مال
روز یکشنبه و قد قیل الاحد یوم البنا
یا الف بگذشته از شوال سال جیم و ذال
رفت از این عالم و انّ العمر یفنی بعد حین
سوی آن گیتی و ان الدهر حالٌ بعد حال

در جمعه چهاردهم ذیقعدهٔ سال ۷۰۳ خبر وفات غازان خان و فرمان سلطنت سلطان‌محمد خدابنده به شیراز رسید.

## وصول خبر فوت غازان خان به الجایتو

|۴۶۱| چون بیماری غازان در خراسان شایع شد هرقداق بدبخت که از سلطان محمد خائف بود |۴۶۲| می‌خواست در این میان فرصتی بدست آورد و آلافرنگ[1] را به خانی بردارد. بدین نیت فرمود تا در هر موضع بجای پنج نفر هفت نفر مأمور آوردن اخبار سازند و جاسوسان در راه بگذاشت تا هر چه زودتر از مرگ ایلخان مطلع شود و با امیران هزاره و صده پیمان‌های محکم بست.

پس از مرگ غازان، اسماعیل ترخان از جمله خواص سوینج نوئین[2] دراردو بود. بر اسب نشست و بدون‌آنکه لحظه‌ای بیاساید در مدت دوازده روز به خراسان

۱ــ پسر کیخاتوخان است. ۲ــ سونج

رسید . شب هنگامی به‌دو فرسنگی اردو نزول کرد . اتفاقاً جانی اختاچی و پیشبوقای باورچی آنجا رسیده‌بودند چه‌حکم شده بود که شاهزاده با چند تن از خواص با شتابی هرچه تمامتر روان شود و هرقداق نیز همراه او باشد .

ایشان صورت حال معلوم‌کرده هم آنجا توقف نمودند و اسماعیل به طرف اردو روان شد .

آن روز سلطان محمد ضیافتی ترتیب داده‌بود و پس از ضیافت همهٔ امیران و خواص حضرت متفرق شده بودند . هرقداق نیز که مست شده بود از بارگاه به‌خیام خود رفته بود . اما سلطان محمد روزها بود که مسکرات نمی نوشید . او را از ورود اسماعیل آگاه ساختند . اجازهٔ دخول داد . چون خبر بشنید برفور برخاست و فرمان جمع آمدن سپاه داد . وکسانی را به قصد قتل آلافرنگ فرستاد . ایشان او را |۴۶۳| در مزرعه‌ای یافتند وکشتند .

این واقعه در شب بیست وچهارم شوال ۷۰۳ بود . شاهزاده در آن شب سلاح پوشیده برنشست و با سایر سپاه خود بایستاد . پس سوینج نوئین و ملایدبیك[1] راگفت مدتی است تا در جبین هرقداق و رفقای او آثار سوءِ قصد می‌بینم آنان در پاسخ‌گفتند آنچه‌گمان‌کرده عین یقین است و اگر حکم شود هم امشب او را بکشیم . شاهزاده گفت در جوار اردو و در جوار لشکر آن هم در چنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد . امشب راهها را محافظت بایدکرد و لشکر بیدار و آماده باشد تا فردا این مهم را از میان برداریم .

بامدادکه هرقداق عازم بارگاه شد چون نزدیك اردو رسید و چشمش برسپاه افتاد بر وی پوشیده نماند |۴۶۴| که رازی در میان است. عنان بازگردانید و عازم خیام خود شد . شاهزاده‌کس فرستادکه غازان خان وفات یافته بازگرد مراسم عزا اقامه‌کنیم . اما هرقداق باور نداشت و تمردکرد . جانی نیز بی توقف برسید و به امر شاهزاده نزد او رفت و به رسم مغول فریاد نوحه و ندبه برداشت. هرقداق به مرگ

---

۱ــ ملایدیك

غازان یقین کرد و پیغام فرستاد که اگر به جان امان می‌دهد باز آیم . شاهزاده گفت اگر آید یا نیاید او را نخواهم بخشید . هرقداق بگریخت و به کوه پناهنده‌شد سپاه شاهزاده از پی او روان شد . او به کوهی دیگر گریخت دنبالش کردند . تا او را با اعوان و اعیان در دامن کوهی یافتند که از آنجا تا بارگاه یك منزل راه بود همه را بگرفتند . اسماعیل به حضرت شتافت و در باب قتل ایشان اجازه خواست |۴۶۵| فرمان شد که به دست خود او را بکشد . اسماعیل تیغی بزد کارگر نیامد و هرقداق همچنان ایستاده و پشت خمیده و دست کشیده ،گردن بداشت تا تیغ دیگر زد و سر از تنش جدا ساخت . تن او را برگذرگاه سپاهیان افکندند تا همه از روی آن بگذشتند وسرش را نزد شاهزاده بردند . آنگاه حکم رفت تا دو برادر او را نیز که دو شاخه از آن درخت ملعون بودند به نام تغز[1] و الاتمور با سه پسر او ملك و عرب و رمضان کشتند و دارائی او و اطرافیانش را غارت کردند و سپس سکزنایب و ارمنی‌بلا و اتلوتای و شادی شکر[2] را با سایر قوم و عشیرت بقتل آوردند .

در این حال شاه عالم ، دختر سیورغتمش که زن هرقداق بود و پسری خرد بنام جهانگیر از وی داشت فرزند را نزد شاهزاده آورد که هر چند این طفل ، نیك از بد |۴۶۶| و دوست از دشمن نمی شناسد اگر خواهی او را بکش و اگر خواهی ببخش ، شاهزاده آن طفل را ببخشید و علاوه بر آن فرمود تا هرچه به او تعلق دارد از خزانه و دیه‌وچارپا از غارت معاف باشد .

امرای هزاره و صده و سپاهیانی که در خدمت هرقداق بودند نزد شاهزاده آمدند و امان خواستند شاهزاده همه را امان داد . پس خراسان را به فرزند خود بسطام اغول که هنوز خردسال است داد و میرزاده بیکتوت پسر آلادای نوئین را که مردی است با سیاست به‌نیابت اوبرگماشت و امر سپاه را هم بدو مفوض داشت و خان‌ابن خان آباجی و دانشمند و محمد قوجانی و تای‌بوقا را که سپاهیانشان را در اختیار او گذاشته بودند به محافظت آن حدود امر فرمود . و صاحب علاءالدین

۱ـ تغر ۲ـ شادی سکز

هندو پسر صاحب سعید وجیه‌الدین را که مدتی از امور دیوانی اعراض نموده بود و به‌کار آخرت پرداخته بار دیگر بخواند و امر وزارت را به دست او سپرد .

# جلوس همایون پادشاه جهان الجایتو بر سریر دولت روزافزون

[۴۶۷] چون شاهزاده ازکارهای خود در خراسان بپرداخت به جانب پایتخت حرکت کرد. حسین بیك نوئین و سوینج نوئین و ایسن قتلغ و امیر ملاید و امیر جاوقور [۱] پسر جوشی و امیرعلی قوشچی با ده هزار سپاهی در رکابش روان شدند. منزل بمنزل امرا و ملوك و حکام به استقبالش می‌آمدند. روز پنجم ماه ذی الحجه سال ۷۰۳ به شهر اوجان فرود آمد. پس از ادای مراسم عزا و بذل صدقات و خیرات خاتونان را از لباس عزا در آورد و پس از آنکه منجمان اختیار ساعت کردند روز دو شنبه پانزدهم ذی‌الحجه بر تخت نشست [۴۶۸] و تاج بر سر نهاد. شاهزادگان برجانب چپ نشسته بودند وخاتونان بر جانب راست. نوئینان بزرگ چون قتلغشاه، چوپان، فولاد، حسین بیك، سوینج و ایسن قتلغ و امراء، ملاید، ایلدر، ستای، سلطان، رمضان، الغو، کورتامور، ترمتاز و تاغولدار [۲] و دیگران در پیش تخت ایستاده و همهٔ لشکریان بیرون بارگاه باکمانهای خوارزمی و نیزه‌های خطی و شمشیرهای مغولی و دوباشهای رومی صف بسته بودند. در آن مأکولات و مشروبات را حسابی نبود. [۴۶۹] همهٔ خاتونان و نوئینان و خواص و وزیران و امیران و غلامان و سکورچیان و اقتاچیان و قورچیان و اياقچيان و ایداچیان یك یك بر حسب رتبت کاسه می‌گرفتند و رسوم تهنیت بجای می‌آوردند.

---

۱ ـ جاور قور ۲ـ بالغودار

پس از سه روز که به عیش و طرب نشستند فرمان داد که بخاطر اجرای قوانین اسلام ، از لهو و لعب اجتناب نمایند و فرمانی دیگر صدور یافت مبنی بر اینکه همهٔ یاساهائی که برادر بزرگ ما نهاده است از هرگونه تحریف مصون باشد . قتلغشاه را امیرالامرائی داد و در مکتوبات با آل نام او مقدّم داشت و پولاد و حسین و سوینج و ایسن قتلغ نوئین را زیر فرمان او قرار داد . مخدوم اعظم صاحب صاحبقران **رشیدالدنیا و الدین** را |۴۷۱| صدارت و **خواجه سعدالدین محمد ساوجی** را وزارت و صاحبدیوانی داد و مکنت و مکانت او از آنچه بود برتر شد و به هریك از امیران منصبی داد و املاك اینجو را در عهدهٔ حسین بیك نمود و چون نیمهٔ سال بود و عزل و نصب حکام اطراف موجب تقلیل اموال می‌شد فرمان شد تا امیران و شحنگان و ملوك به همان قاعده باشند . آنگاه دست به بخشش گشود وچون به اهل‌بیت پیامبر ارادت می‌ورزید فرمود تا بر سکه‌ها شهادتین بنویسند و اسامی دوازده امام برگرد شکلی مخمس‌اضلاع مرقوم‌گردانند .

|۴۷۲| اوقاف ممالك را به قتلغ قیا و بهاءالدین یعقوب سپرد و حجت‌گرفت که برموجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند وعشر و فرع که به خلاف شرع والیان و متصرفان از قدیم خود تصرف می‌کرده‌اند رفع کنند .

پس فرستادگان سلطان مصر ، حسام‌الدین مجیری و قاضی‌ابن سکری را بنواخت و همراه رسولی نزد پادشاه میردین فرستاد به شرط آنکه از مصر ، ایرنجین برادر سوینج نوئین و دیگر امیران را که در آنجا مانده‌اند آزاد سازند و نوید دادکه ازاین پس میان آنان‌کار به جنگ نخواهدکشید و تجار در نهایت امن و فراغت آمد وشد خواهندکرد . و چون دریافت که وظیفه‌ها وادرارات مستحقان پرداخت نشده، فرمود تا در هر ملکی در ازاء آن غله به قیمت وقت دهند . وقتی از اینگونه‌کارها فراغتی یافت و زمستان می‌رسید به جانب آلاداغ رفت و زمستان را در آنجا به شکار مرغان آبی پرداخت |۴۷۴| و چون بهار فرا رسید |۴۷۵| از راه ارّان به پایتخت خود شهر اسلام اوجان عزیمت فرمود .

در این احوال فرستادگان قاآن وسایر شاهزادگان که شرح آن گذشت، برسیدند و سلطان محمد الجایتو به پاس ورود آنان ضیافتی عظیم بر پا ساخت |۴۷۶| و رسولان را بنواخت و مورد الطاف خاص خود قرار داد . پس به یمن جلوس او میان خاندان چنگیز اتحادی استوار بوجود آمد و از مصر تا آمویه و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه و از آنجا تا آب‌اتیل و قفچاق و آلان و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراءالنهر و بیش بالیق تا قیالیق و خان‌بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصارشبان و سیستان و غور و غرچه تا دهلی و از خطهٔ خوارزم تا جند و بازچکند [۱] و ازآنجا تا یورت باتو و از ایل قنجی و ترسو از چپ و راست تا منتهای ایل مغول ، قوافل به آمد و شد مشغول شدند . |۴۷۷| آنگاه رسولان را با هدایا و تحف روان کرد و یغمیش را که در زمان غازان شحنهٔ اصفهان بود و بعد به سببی از اسباب معزول شده بود در مصاحبت ایشان با هدایا و تحف به خدمت قاآن روان کرد .

## ذکر استعمار سلطانیه

در بهارسال ۷۰۴ عمارتی راکه در مکانی به‌نام قنقورآلانك پدر او بنیان نهاده و اکنون ناتمام بود تمام کرد و آنرا سلطانیه نامید . مخارج ساختمان و اجناس و آلات آنرا بر مالی که از ولایات می‌رسید حوالت کرد و رسولان برای گردآوری مال‌به اطراف روان گشتند و بنایان و مهندسان به‌کار مشغول شدند و گروه کثیری ازصنعتگران با زن و فرزند به‌آنجا کوچ کردند و به‌کار اتمام‌آن بنای عظیم مشغول شدند . مرا در وصف بنای سلطانیه قصیده‌ای است .

## موضع ایراد ذکر

|۴۷۸| در سال ۷۰۵ جمعی بسعایت پرداختند و با دولت مخدومان بزرگ رشیدالدین و سعدالدین آشکارا مخالفت کردند . لکن سوء نیت آنان بر پادشاه معلوم شد و فرمان داد تا برخی از مخالفان را بقتل آوردند و برخی را چوب زدند و آن

۱ـ تاچکند

دو را به الطاف خود بنواخت . آنکه آن دو مخدوم را متهم ساخته بود و به سزای عمل خود رسید تاج‌الدین گورسرخی بود و آنکه مأمور تحقیق در این امر شده بود قتلغشاه نوئین بود . مبرا شدن رشیدالدین و سعدالدین از آن اتهام موجب شادمانی همگان شد .

## وفات تیمور قاآن و افضاء نوبت به دیگران

۴۹۸ تیمورقاآن مدت نه سال درکمال تندرستی سلطنت کرد سپس بیمار شد و مدت بیماری وی متمادی گشت تا در سال ۷۰۶ بکلی از حیات نومید شد و چون بعد ازکشتن برادرش ترمه‌بلا اندیشه داشت که خاتون او را بنام داکفیری[۱] که مادر شهزادگان : خیشان و بربه‌تانزی[۲] بود ، برآئین مغول ینگه‌گیرد . خاتون او بولوغان که از خاندان خانیت بود متغیر شده و ازآنجهت سال پیش خیشان را به عزم مقاتلت با چپر به ایل‌قیدو فرستاده بود و سال بعد، بربه‌تانزی و داکفیری را به ولایت‌گرمسیرات روان‌گردانید. اتفاقاً میان جنگسانك و بیحان مخالفتی واقع شد . ترخان جنگسانك عرضه داشت‌که امرا با طایفهٔ جوجانك[۳] یعنی مغولان شهر منزی ساکنان ناحیهٔ سجو[۴] متفق‌اند و درآنجا چاو[۵] می‌زنند وکشتیها را بی‌جواز و فرمان روان‌گردانند و تمغا نمی‌دهند بولوغان‌خاتون امر بتحقیق داد . بعد از تحقیق ایشان را مقصر شناختند و او پایان‌پنجان[۶] و عبدالله‌پنجان[۷]و باسمستی[۸]پنجان[۹] و میرخواجه‌یوچیین[۱۰] را به‌کیفر بسوی گرمسیرات فرستاد و الجای و جنگسانك در آن غصه وفات یافتند . تیمورقاآن چون اندك بهبود یافت غیبت امرا او را ناپسند افتاد و ایشان را احضارکرده مورد ملاطفت قرار داد و آنان نیز جهت دفع مکیدت بولوغان‌خاتون و برای خشنود ساختن او به اتفاق عرضه داشتند که تیمورقاآن پسرکوچك خود طیشو را مقام ولایت‌عهد دهد . او نیز چنین‌کرد . ولی طیشو در همان نزدیکی بمرد بولوغان‌خاتون بر امرا خشم

---

۱ــ واکفیزی ۲ــ ترمه‌تانزی ۳ــ حوحانك ۴ــ سنچو

۵ــ چار ۶ــ ۷ــ ۹ــ بیحان ۸ــ تاسمعی و در جلد اول ص ۱۳ باشمس .

۱۰ــ میرخواجه‌کوچین

گرفت و گفت چون اندیشهٔ شما ناراست بود پسر مرا ولایت‌عهد مبارك نیفتاد پس بدین جریمه امیرخواجه را بکشت و پایان‌پنجان را هفتاد چوب زد و هر یك از وابستگان آنان را به نوعی تنبیه نمود . در این حال ملك تیمور پسر اریغ‌بوکا بر چپر شورش کرد و اردوی او را به باد غارت داد و او با داماد بولوغان‌خاتون انتسابی داشت . چون بولوغان ، تیمورقاآن را مشرف بمرگ دید در خفیه رسول فرستاد و آننده ، پسر منقلای نبیرهٔ قبلا قاآن را با ملك تیمور احضار کرد . یکماه دیگر تیمورقاآن رخت از جهان بر بست |۴۹۹| تا تعیین خانی از خاندان قاآن ، بولوغان خاتون به انجام امور سلطنت قیام نمود . پس ملك‌تیمورشهزاده و اغوتای‌جنگسانك از قبیلهٔ ایلچکین و کرای که امیراردوی او بود و باسمستی بنجان ایغور[1] و ترخان جنگسانك بمشاورت نشستند و تصمیم گرفتند که آننده ، قاآن باشد . ترخان جنگسانك از کیفیت ماجری ، بربه‌تانزی را آگاه کرد و گفت بولوغان |۵۰۰| دست بکاری زده که از آن فتنه‌ها خواهد خاست . بربه‌تانزی با توا اغول[2] پسر شادی نبیرهٔ احمدفر[3] نبیرهٔ بوری[4] از احفاد چنگیزخان معاهده کرد و گفت: به مقتضای یاسای، قاآنی حق ماست. چرا باید درنگ کرد. پس شاهزادگان و امرا را به خانیت خیشان و وفور احسان او نوید داد و به اتفاق توا اغول و ترخان جنگسانك و دانشمند جنگسانك و ارغون و بیکبوقاایغور و محمدشاه‌بوکا پسر حیدربوکا با فوجی که شمارهٔ آن به صد نمی‌رسید قبل از ترتیب ضیافت تاخت آورد و بیرون درگاه ، اغوتای جنگسانك و کرای و باسمستی[5] را به جرم آنکه هنگام بیماری تیمورقاآن بی‌حکم فرمان او نسبت به او تعرضی کرده بودند بگرفت و به اردوی جمکین فرستاد . محافظان چون حال را بدین منوال دیدند مجال مخالفت و منع نیافتند و او هر ده تن محافظ را همراه یاران خود برای احضار یکی از امرا می‌فرستاد . و آنان مطیع شده می‌آمدند . چه تصور نمی‌کردند که ممکن است از سر تهور بر چنین کاری

---

۱ـ مارشمشی بیحان ۲ـ در نسخهٔ اساس جائی ، توا اغول و جائی ترا اغول ولی در نسخهٔ چاپی همه‌جا توا اغول است. ۳ـ احمدقر ۴ـ سوزی
۵ـ یاسمستی

اقدام کرد مگر آنکه سپاهی بزرگ به مدد او آمده باشد . پس بدین طریق همهٔ امراء را به زنجیر کشیدند .

روز دیگر اغوتای و کرای و باسمستی را به دیار عدم فرستاد و صد و هفتاد تن از امراء راکه ذکر نامشان بدرازاکشد ، بکشت و باقی را ببخشید و خود برتخت خانیت نشست . ماه سوم از مرگ تیمورقاآن که ترکان آنرا اوچایچ[1] گویند در رسید . در روز میلاد شهزاده بربه‌تانزی ضیافتی برپاکردند . ملك تیمور و آننده به ضرورت حاضر شدند و پیشکش ناکرده داخل گشتند . ملك تیمور مرغی شکاری داشت آنرا بر دست بربه‌تانزی نهاد و مبارك‌باد گفت . ناگاه توا اغول و دانشمند بنجان از دو سو او را گرفتند و به دست موکلان سپردند . او چندانکه سوابق اخلاص خود را بیان داشت و مخالفت با چپر را دلیل موافقت با او آورد مؤثر نیفتاد . آننده نیز تا خود را نجات دهد کمری پیشکش کرد ولی بربه‌تانزی نگذاشت زانوی خدمت برزمین نهد او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد و چون خواست بقصد استراحت به خانه رود فرمود تا او را دربند بداشتند .

## جلوس خیشان قاآن در متکاء خانیّت

۵۰۱ خیشان پسر ترمه بلا نبیرهٔ جمکین فر[2] نبیرهٔ قبلا قاآن است . برادرش بربه‌تانزی ، بیکسوقا و پسر توا اغول را به رسالت نزد او فرستاد و او را به سلطنت دعوت کرد.خیشان چون خبر بشنید با اوجاجرطالشی[3] و دمر بوقا جنگسانك وقبلغر بنجان[4] و پسرش طراقای با هزار سوار متوجه تختگاه شد . بربه تانزی ، تقتای بنجان را به محافظت نصب کرد و به اتفاق پادشاهزادگان و سرهنگان چند روزه راه با لشکر به استقبال آمد و تمام شهر را آذین بستند. چون خیشان خان برسید، مجلس‌مشاوره‌ای ترتیب دادند وهمگان بر خانیت او خط دادند. خیشان فرمود تا در همان حجت که نوشتندنام برادر او بربه‌تانزی را بعنوان ولایت عهد بنویسند. آنگاه در زنده‌گذاشتن

---

۱ــ اوچ آیج ۲ــ جمکین قر . ۳ــ اوحاجر طایشی .
۴ــ قیلغر بیجان.

وکشتن ملك‌تیمور وآننده نیزشورکردند وچون برخلاف یاسای چنگیزخان به‌تطمیع بولوغان بدون ترتیب مجلس مشاوره و رعایت مراتب قصد تختگاه کرده بودند گناهکار شناخته شدند و هر دو بقتل رسیدند . پس روزی به طالع سعد اختیار کرد و ضیافت و جشنی بزرگ برپاساختند وهزار وهفتصد واند اسب سفید و هفت‌هزار واند گوسفند سفیدکه مغول‌آنرا انغون [۱] گوید ومبارك شمارد وگوشت‌آن‌گوسفندان و اسبان نخورد و بر آن اسبان جز خانان سوار نشوند بر اطراف بارگاه بداشتند . وبر رسم معهود، خیشان برفرشی ازنمد سفید نشست وچهار تن از هفت تن شاهزاده که سرآمد اقران و ندماء خاص او بودند اطراف آن فرش و دو تن بازوان خان را بگرفتند وبرتخت نشاندند ویك تن هم‌کاسهٔ شراب بدست او داد. |۵۰۲| وروحانیان دعاها گفتند و او را کلوخان یعنی « دادگر و نیکنام » نامیدند .

امرای حضرت او عبارت بودند از : ترخان جنگسانك و طرغای جنگسانك و اوشین‌کوکا و جواما جنگسانك و از جلایر : تمربوقاجنگسانك و جاوسون جنگسانك و سنبلو جنگسانك و از ایغور: وتیرجنگسانك از اوشین: دایدوجنگسانك [۲] مسلمان و بغتای بنجان از جرگه : طغلق‌بنجان و ازکرایت [۳] : عبداله سمجین و برخلاف خانان ممالك چین که بیش از دو جنگسانك نصب نفرموده بودند، کلوخان گفت برای برآوردن مهمات مردم دوتن‌کفایت نمی‌کند و بدین سبب چندین امیرجنگسانك معین فرمود .

حکایت کنند که زمانی بشکار رفته و امور مملکت مهمل مانده بود عبدالله سمجین کفنی بگردن انداخت و عنان اسب او بگرفت و عرضه داشت که رعیت به مثابهٔ فرزندان‌اند و قاآن‌چون پدر و مادر؛ وکار اطفال بی وجود پدر و مادر ضایع ماند . از سوی دیگر قاآن هر طرف از مملکت را به دست یکی از ما سپرده است و اموری روی می‌نماید که بی‌مراجعت ما مختل می‌ماند . دست از عنان مرکب بر ندارم تا قاآن به مقر سلطنت بازگردد یا مرا بقتل‌آورد. قاآن بپذیرفت و روی به‌راه آورد و او را ده بالش زر و سی بالش نقره وهزار بالش چاو بخشید. مدت چهار

۱ـ ایغون ۲ـ وایدو جنگسانك . ۳ـ کرائب

سال سلطنت کرد و در بیست و پنجم رمضان سال ۷۱۰ از این جهان برفت .

## ذکر جلوس سعادت مأنوس بویانتوق قاآن

بر به تانزی پس از آنکه چند روزی برای برادر اقامهٔ عزا کرد |۵۰۳| چون در زمان آننده تخت خانیت را به شمشیر گرفته بود و هم در زمان برادر به ولایت عهدی او خط داده‌بودند ، در سلطنت معارضی نداشت . پس رسولان را به احضار شاهزادگان فرستاد . تا در زمان معهود قریب هزار و چهار صد و اند شهزاده که هر یك ، هزار تا هفتصد سوار در رکاب داشتند برسیدند . مجلس مشاورهٔ عمومی برای تعیین خان جدید در ماه ذیقعدهٔ سال ۷۱۰ که مصادف با فصل بهار بود تشکیل گردید و مدت یکهفته ضیافت و سور برپا بود چنانکه برای مصرف یك روز مطبخ‌خانه چهل مادیان و چهار هزار گوسفند ذبح کردند علاوه بر غرابها و حیوانات دیگر که در دین اسلام حرام هستند که آنها را حسابی نبود . همچنین کثرت انواع مشروبات را به آن نسبت قیاس باید کرد . آنگاه منجمان ساعت مسعودی را اختیار کردند و او بر تخت نشست. شهزادگان از صلب چنگیزخان در طرف راست وشهزادگان از صلب جوجی‌قسر[1] برادر چنگیز درطرف چپ صف بستند و زنان |۵۰۴| برصندلی‌ها در پیش روی نشستند و سایر امراء و اکابر هر کس بر رتبهٔ خود بیرون و درون‌ایستاده بودند. او را بویانتوق قاآن خواندند. سپس امراء و بزرگان و شاهزادگان مراسم زانو زدن و کاسه گرفتن و نثار کردن و دعا گفتن را بجای آوردند .

منصب نیابت وجنگسانکی به تموداد ارزانی داشت و دوازده‌تن امرای شنگ را در تحت فرمان او نهاد و دوازده تن از امراء را برای نگهبانی خاص خود برگزید و مقدّم ایشان تمربقا و اوریگتمور[2] بود و کوکاجی و ارتیه را عهده‌دار ریاست کاتبان خط ایغوری و ختایی و تبتی و غیره نمود. و فرمود تا زر و سیم بیاوردند و برهمگان بخش کرد . و فرمود تا قوانین قبلاقاآن را جستجو کردند و هرچه منسوخ ومتروك شده بود بار دیگر رواج داد . و فرمود تا حکام کار ارباب حوایج را تا سه روز

---

۱ـ جوجی قر . ۲ـ اورنکتمور .

انجام دهند و تعویق نیندازند و اگر از سه روز بگذرانند در زمرهٔ گناهکاران باشند. پس رسولان به هرطرف روان ساخت و شهزادگان را به اتفاق و اتحاد فرا خواند. از آن‌جمله **ایاجی‌جنگسانك** و **دولتشاه ایلچی** را با ششصد سوار در رکاب آنان به خدمت **الجایتو** با هدایا و تحف فراوان روان داشت.

رسولان در رمضان سال ۷۱۱ در **بغداد** به خدمت او رسیدند **سلطان الجایتو** رسولان را بنواخت و مورد ملاطفت قرار داد و برای جمع‌آوری و محاسبهٔ چند ساله و تحصیل وجوه املاك خانی رسولانی همراه ایشان کرد.

## ذکر بعضی ملوك عصر

|۵۰۵| چون **سلطان الجایتو** برسریر سلطنت مستقر شد در اواخر سال ۷۰۳ **شیخ الاسلام جمال‌الدین** متوجه حضرت شد و مورد الطاف او واقع گشت.

**الجایتو** از او خواست که حکومت فارس و امور **بغداد** را عهده‌دار شود ولی **جمال‌الدین** نپذیرفت و عازم دولتخانهٔ کیش شد. در سال ۷۰۲ ملك‌اعظم مرزبان‌الهند **تقی‌الدین عبدالرحمن‌الطیبی** وفات یافت و پادشاه معبر، **پرمال** خواست که بر مال و میراث او دست یابد ولی **ملك معظم سراج‌الدین ابن شیخ‌الاسلام جمال‌الدین** دویست هزار دینار زر بعهده گرفت و منصب **تقی‌الدین** بر او مقرر شد. اما **ملك معظم فخرالدین احمد** به فرمان **غازان خان** در سال ۶۹۷ نامزد رسالت به حضرت **تیمور قاآن** شد و همراه او **تقای**[1] **ایلچی** با هدایا و تحف فراوان روان‌گشت و نیز صدهزار دینار زر از خزانهٔ بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت در تجارت برآن ضم شد.

**ملك‌فخرالدین** آمادهٔ سفر شد و از مال خود و **ملك اسلام جمال‌الدین** و سایر بزرگان و عشایر خزائن بی‌کران از جواهر و انواع متاعهای لایق آن دیار |۵۰۶| با لشکری از ترك و فارس همراه کرد.

چون به سرحد ولایت چین رسیدند قراولان آنجا بروفق قوانین قاآنی منزل بمنزل علوفات و سایر مایحتاج آنان را آماده می‌ساختند. در **طایدو** که نزدیك

---

۱ــ در نسخهٔ اساس نقای و قدری پائین تر توقای.

خان بالیغ است به حضرت قاآن در آمدند . در این حال قاآن بیمار بود . چون به پیشگاه آمدند امراءِ بزرگ چون جنگسانك ارغسون ترخان و توعجی طایفو ؟ برصندلی های زر نشسته بودند تقای به سلام اکتفا کرد و زانوی خدمت بر زمین ننهاد او را بدین ترك ادب بازخواست کردند. او که ترکی زیرك و سخندان بود گفت فرمان غازان است که تا اول روی قاآن نبینم از امراء و ارکان دولت به‌کس ننگرم وسرپیچی از اقامهٔ خدمت بنابر آن رفت. ملك‌فخرالدین نخست تحفه‌های غازان را تقدیم‌داشت و سپس آنچه را که دیگران آورده بودند ازنظراوگذرانید. قاآن را همه پسند آمد و به‌دست خود آنان راشراب داد وفرمود تا وسائل آسایش ایشان را مناسب‌هرچهارفصل سال مهیادارند. عیسی بنجان[1] که مردی عیسوی کیش بود، ذهن قاآن رادرباب جواهر واحجارکریمه مشوب ساخته بودو حکم شده بود از خرید این‌گونه متاع خودداری شود. چون اکثر کالای ملك‌فخرالدین از این نوع بود اظهار آنها را مصلحت ندانست قاآن تفحص فرمود گفتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده هزار بالش زر و هر بالشی معادل شش دینار با خزانهٔ بزرگ معامله رفت و وجوه آنرا چاو حوالت کردند. و باقی را رخصت یافت به هرکه خواهد بفروشد . مدت چهار سال توقف کرد . هنگام بازآمدن قاآن، تقای ایلچی را به انواع بخشش‌ها سرافراز کرد و ملك‌فخرالدین را فرمان و پایزه وتشریف داد و دختری از پیوستگان خود را بدو دادو نیزنامه‌ای به غازان نوشت و در مورد اتفاق و اتحاد هرچه پیشنهاد شده بود بپذیرفت و برای او هدایا و تحف فراوان فرستاد . چون از عهد منکوقاآن حصه ای از آنچه به هلاکوخان تعلق می‌گرفت ادانشده بود فرمود تا معادل آن ابریشم وجامه‌های ختائی و یك کشتی با رسولی همراه آن روان کنند . ملك‌فخرالدین با حشمت تمام بازگشت. درراه رسول‌قاآن از دنیا برفت |۵۰۷| وکشتی غرق شد و تقای نیز به‌هلاکت رسید . و دو روز راه تامملکت معبر مانده بود که ملك‌فخرالدین نیز وفات یافت . او را در معبر مجاور قبر عم دفن کردند . این واقعه در اواخرسال ۷۰۴ اتفاق افتاد. چون‌ملك اسلام

۱ـ کذا در سایر موارد : بیحان .

جمال‌الدین خبر مرگ فرزند بشنید از فرط پرهیزگاری به‌گفتن اناالله وانا‌الیه‌راجعون اکتفا کرد. در اثناءِ این احوال وضع فارس بعلت نقصان خراج و اختلاف آراء و طمع ورزی حکام نا مستعد بسی نابسامان شد و نباریدن باران و خشکسال نیز بر آن مزیدگردید ؛ در اواسط سال ۷۰۵ فرمان شد تا شیخ‌الاسلام جمال‌الدین از دولتخانهٔ کیش به شیراز آید و برسرمردم مظلوم آن دیار سایهٔ محبتی اندازد. جمال‌الدین باآنکه بیمار بود بدان صوب حرکت کرد . ابتدا دست شحنگان ستمکار را از کارها کوتاه کرد . پس فرمانی نوشت تا خسارات خراج و مستهلکات را ثبت‌کنند ولی مطالبه ننمایند و رعایا را به تخم و تقاوی مدد دهند. این‌کارموجب شادمانی ایشان گردید . چندی بعد یعنی درشب یك شنبه بیست و یکم جمادی‌الاول سال ۷۰۶جمال‌الدین ملك اسلام وفات یافت. او را در همان شهر دفن‌کردند و بر سر گور او قبه‌ای‌رفیع برافراشتند .

## انحدار شهزادگان ازآب آمویه به‌صوب خراسان و موجبات‌آن

[۵۰۹] از آنجاکه حسد و برتری جوئی و مناقشه در سرشت آدمیان نهاده شده است ؛ میان پسران قیدو خان : چپر و ساربان اغول و شاه و تکمه و ینکه جراغول[۱] و پسران اورکتمور :کرسیه و جانبای[۲] نبیرهٔ یای آقافر[۳] نبیرهٔ قداآن پسر اوکتای قاآن و احفاد جغاتای : توا و یسور اغول پسر اورکتمور نبیرهٔ بوقاتیمورفر[۴] نبیرهٔ قداقای که او پسر بوری نبیرهٔ میتوکای‌فر[۵] نبیرهٔ جغاتای و بابا اغول و تمور پسران ابکان نبیرهٔ بقافر[۶] نبیرهٔ جوجی قاسار[۷] برادر کوچك چنگیزخان و ملك تیمور پسر اریغ‌بوکا و توکاك[۸] و هندواغول[۹] و پسران آقبوقا : قدغان و طغرل و ذوالقرنین پسر قوقو نبیرهٔ قداقای پسر بوری و دیگر شهزادگان مخاصمت افتاد چنانکه در مدت‌کمتر از یك سال بسی سرها به‌باد رفت و اموال بغارت شد و خانه‌ها ویران گردید و از خون‌ها

۱ـ ینکه چراغول ۲ـ جبای ۳ـ یائی آقاقر
۴ـ بوقاتیمورقر ۵ـ مبتوکاقر ۶ـ بقاقر ۷ـ یاجوجی قسر
۸ـ توکالی ۹ـ قندو اغول

جوی‌ها به راه افتاد.

ماجری آنکه قیدوخان در زمان حیات خود چراگاه ومقر ساربان اغول رابالای آب آمویه معین کرد |۵۱۰| و پنجاه هزار سپاهی در اختیار اوگذاشت بدین‌طریق سی هزار از لشکر خاصه هرده هزاره‌ای درنظریکی ازسه شاهزاده ساربان و کرسپه اغول و تمور اغول بصورت مقدمه و بیست هزار از لشکر تواکه درنظر قتلغ خواجه اغول وامیر نمیلای[1].این رسم برجای بودتادرسال ۷۰۵ میان چپروتوا نزاعی درگرفت وتوا پسر خود ایسنبوقا اغول[2] را بر سرزمین و لشکر قتلغ خواجه حاکم‌گردانید هنوز او عزیمت نکرده بود که ساربان به موضع مردانشاه‌ییلاق با لشکری اندك در حرکت آمد. از جانب توا، چکودر به رسالت پیش ساربان آمد و چون پیغام بگزارد به طرف طراغای رفت زیرا از لشکر قتلغ خواجه آگاه بود. ناگاه در افواه افتادکه عنقریب طراغای که بقصد نبرد با ساربان لشکر گرد کرده خواهد رسید و او این تعرض به حکم توا کرده است.

ساربان در مجلس بزم بودکه خبر هجوم طراغای به وی رسید. ساربان لشکر گردکرد و روز دیگر بامداد دو سپاه در هم آویختند وکشتاری تمام بکردند. لشکر طراغای بیش بود چه ایتقول اغول[3]پسر توا نیز در مصاحبت او بود. ساربان با هزار تن ازسواران، خود را نجات داد و طراغای ایل و لشکر او را غارت‌کرد. این عمل موجب‌آن شدکه بار دیگر فتنه‌های خفته بیدارگردد. از لشکر ساربان، بهادر قزان و کوجك[4] و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند. طراغای بگریخت و بسیاری از سپاهیان اوکشته شدند. ساربان با منقال‌اغول و تمور اغول به منازل خود رفتند و از آنجا تموراغول را با بهادر قزان با لشکری از عقب طراغای بفرستاد تا از جانب او بکلی دل فارغ دارد. در اندراء بار دیگر نبردآغازشد. عاقبت طراغای زخم خورد و شکست یافت و در لشکر او قتل و غارت تمام رخ داد و خود او با یك تن از یاران به‌سوی هندوستان روان شد ولی خاتونان قتلغ خواجه او را بعلت

---

۱ـ تیلای ۲ـ ایستبوقا اغول ۳ـ ایتقواغول ۴ـ کوچلك

عصیان بر پادشاه زاده ساربان راه ندادند . ناچار به قراوناس ملحق شد . در اثنای این حال داود پسر نامیله از لشکر توا تاختن برد وجناح چپ لشکر ساربان را ناگهان فروگرفت و قتل وغارتی سخت بکرد. ساربان باز لشکرفرستاد و داود راسرکوب کرد واسیرانی راکه‌گرفته بودند آزادکرد ودر عوض‌آنان را غارت نمود. حاصل آنکه لشکر نامیله شکسته بازگشت . چون ساربان عزم قشلاق کرد، ایسنبوقا اغول[1] با داود پسر نامیله لشکری ترتیب داده از آب آمویه‌گذشتند و برسر ساربان تاختند . ساربان بمقابله پرداخت و جنگی سخت درگرفت عاقبت ایستبوقا طاقت نیاورده بگریخت و سپاهیان علم اژدها پیکر ساربان را بالای پشته‌ای برافراختند و بگرفتن غنیمت و اسیر مشغول شدند . در این حال بار دیگر ایسنبوقااغول بازگشت و بر سر ساربان تاخت وقتلی تمام بکرد و در بقلان نزول کرد و ساربان را از جایگاه خود براند . تمور اغول و منقال اغول با لشکرهای خود بدو پیوستند .

ایسنبوقا ، ارغونشاه‌گورکان را با چهار هزار سوار بفرستاد و میان دو طرف نبردی سخت درگرفت و |۵۱۱| چون هر دو جانب مانده شدند دست از جنگ بداشتند . اما ساربان سپاه خود را ناتوان دید و چاره‌ای جز التجابه سلطان جهان ندانست پس در آغاز سال ۷۰۶ با تموراغول پسر ابکان و منقان پسر ملك تمور و دو پسر خویش برنکتای و بجر و اورکتمور و هرقداق از احفاد جوجی قاسار و بهادر قازان پسر کورکوز نبیرهٔ قتلغ بوقا و اوردای قزان برادر نوروز و امراءِ : قیدوئی کدر و ایدل پای بخشی و شادی‌کوکلتاش و کوجك[2] و طغلق و ایراتامورقزجی و ده هزار لشکر قراوناس و تمور اغول و اورون ایلکتمور و التان اونر[3] و دانشمند خوارزمی و کرای و لشکری از مغول به خراسان آمدند .

قبلاً رسولی فرستادند وحال خود بگفتند . نوئین یاساول برای رعایت احتیاط هزار سوار از پیش بفرستاد و خود به اتفاق رمضان و بیکتوت[4] و بیجای پسر دانشمند بهادر و محمد التای و سایقان آیجی ، لشکرهای خود آراسته بحرکت آمدند و در

---

۱ــ ایستبوقا اغول ۲ــ بوجك ۳ــ التاند ۴ــ بیکسوت

قندزبغلان از حدود آمویه بهم رسیدند و چون یقین کردند که قصد خدعه ندارند با گشاده روئی آنان را بپذیرفتند. |۵۱۲| یاساول نوئین هر یك از شاهزادگان را در مکانی جداگانه جای داد وغذا وعلیق آنان را برحسب مصلحت وقت و فراخورحال تعیین کرد. آنگاه برای اعلام ماجری رسولی به حضرت پادشاه فرستاد. چون زمستان راگذرانیدند و بهار فرا رسید حکم به احضار آنان شد. از قضا ساربان در همان حال بمرد و تموراغول و منقان و پسران ساربان یعنی برنگتای و بجر برخی از سپاهیان خود را در علفخوارها بداشتند و برخی را همراه کرده بیامدند |۵۱۳| شاه ایشان را بنواخت و صلات و جوائزگرانمایه بخشید. پس شهزاده برنکتای را به اتفاق امیر بزرگ سوتای اختاچی حکومت گرجستان داد و بجر و هرقداق را با هزاره‌ای از چریك قراوناس در اهتمام مخدوم جهانیان رشیدالحق والدین عز نصره کرد. تموراغول هم درآن نزدیکی به جهان دیگرشتافت. اردای‌قزان و قزان بهادر را هم مکانی مفروز با لشکر و علیق تعیین فرمود.

چون ساربان و شهزادگان ازممالك توا سرازیرشدند توا فرمان داد که شاهزاده ذوالقرنین پسر قوقو با لشکر معهود در سرزمین تموراغول مقام کند و از لشکر کرسپه اغول سه‌هزار سوار در اختیار او گذاشت. چون ذوالقرنین به سمرقند رسید کرسپه اطاعت نکرد. ذوالقرنین، داود پسر نامیله را با لشکر مطیع خود ساخت و عازم کرسپه شد. کرسپه سپاهی ترتیب داد و رسولی نزد یسوراغول فرستاد و او را از حال آگاه ساخت. یسور با سپاهی نزد ذوالقرنین رفت و کوشید تا میان آن‌دو موافقتی ایجاد کند. ذوالقرنین قبول کرد و لشکر بازگردانید و کرسپه ایمن با لشکر خود مقام کرد. پس یسور و ذوالقرنین با هم متحد شدند و پنهان نزد چنکشی گورکان رسول فرستادند. چنکشی گورکان اظهار یاری کرد وقرار برآن شد که به معاضدت هم برسر کرسپه تازند. درغرهٔ شوال سال ۷۰۶ این خبردرشهرکش به او رسیدکرسپه بی درنگ عازم یسور شد تا پیش از آنکه به دیگر مخالفان او پیوندد او را از پای در آورد. برادر او مخالفت کرده این حال را به یسور خبر داد. یسور عزم کرد که به چنکشی

پیوندد چه نه قدرت مبارزه داشت و نه روی مصالحه.کرسپه از این اندیشه با خبر بود. سه روزه راه او را تعاقب کرد. در این حال ذوالقرنین و داود پسر نامیله بر اردوی او تاختند و آنرا غارت کردند و بازگشتند . اما کرسپه در موضع سرکرك به یسور و چنکشی رسید. بعد از نبرد سختی یسور زخم برداشت . و دو دندانش بشکست . آنان هزیمت کردند و کرسپه به غارت مشغول شد. برادر کرسپه ، طغلق‌بوکا غدر کرد و با جوقی ازلشکر به طرف یسور رفت . قزان وقرانچی[1] از یاران کرسپه نیز پیش از جنگ بازگشتند. کرسپه بدین علل خائف شد وبازگشت . یسور وچنکشی بهم پیوستند وچون ناتوانی او شناختند به تعاقبش پرداختند در این جنگ بر او پیروز شدند و اسیرش کردند .

ذوالقرنین از ناتوانی کرسپه نیرومند شد و بر ایل تمور اغول حاکم گشت و مدت دوسال حکومت کرد . در آغاز سال ۷۰۸ او دعوی استقلال کرد و به اندیشهٔ ایتلاف ایلی عازم مملکت سلطان الجایتو شد یاساول نوئین چون خبر یافت فرمان داد تا امیران با سپاه خود حرکت کنند چنانکه در سرحد بهم پیوندند ، |۵۱۴| تا معلوم شود به چه علت ذوالقرنین آمده است . سپاه بیکتوت پیش از دیگران به او رسید و بدون آنکه تحقیقی کند با تیغهای آخته برسپاه ذوالقرنین زدند. در این نبرد اسب ذوالقرنین تیر خورد . او بر اسب دیگر جست این اسب نیز به ضرب تیر از پای در آمد . در این حال طرغای مرغاول بر سر او رسید و شمشیر برفرقش زد . چون او را شناختندگردش بگرفتند ، دستگیرش کردند و بند برنهادند. یاساول نوئین چون برکیفیت واقعه خبر یافت فرمود تا ذوالقرنین را آزادکردند و برای او مکانی معین کرد و مراسم ادب و احترام بجای آورد اما لشکر را به مراقبت او امرفرمود. چون شاه‌الجایتو آگاه شد فرمان داد تا ذوالقرنین را نزد او برند پس او را بنواخت.ذوالقرنین سوگند خورد که دیگر بار خلاف نکند شاه او را با بعضی از شاهزادگان اجازهٔ بازگشت داد و شنغسون[2] را همراه او نمود و فرمان داد تا هر چه

۱ــ قرانچق ۲ــ شغسون

سپاه بیکتوت از اوگرفته‌اند باز پس‌گیرد و او را بی‌هیچ رنجی به اردوی او رساند . اما جمع آوری مال غارت شده میسر نگردید .

ذوالقرنین در راه پیمان بشکست و شنغسون[1] را با زنش در قلعه‌ای محبوس کرد و صد سوار موکل اوگردانید |۵۱۵| اما شنغسون[2] وزنش موکلان را شراب‌دادند آنقدر که مست و خراب بیفتادند . پس خود او براسب نشست و رو بگریز نهاد . ذوالقرنین چون از فرار او آگاه شد سپاهی به تعقیبش فرستاد ولی دست خالی بازگشتند. ذوالقرنین ، خاتون او را با بنه‌اش به خراسان فرستاد و عذرها خواست .

## ذکر مخالفت چپر و توا و اختتام کار ایشان

در اثر سخن چینی برخی از نزدیکان میان چپر و توا مخالفت افتاد . در سال ۷۰۵ باباغول از طرف چپر و یسوراغول و چنکشی‌نوئین از امراء توا میان سمرقند و خجند با یکدیگر روبرو شدند و جنگی درگرفت . در این جنگ یسور اغول و جنکشی پیروز شدند و لشکر چپر را منهزم ساختند و غارت کردند وگروهی را اسیر گرفتند . پس از این شکست شاه برادر چپر با لشکری قصد یسور و جنکشی کرد . در این نبرد آندو را شکست داد و آنان به حصارخجند پناهنده شدند . توا قاصدی نزد چپر فرستاد و پیشنهادکرد |۵۱۶| بهتر آن است که مجلس محاکمه‌ای تشکیل شود و در بارهٔ این جنگ سگالش شود تا هرکه خطا کرده گوشمال داده شود. پس ازطرف چپر ، سولدتای و از طرف توا ، اشتان معین شد . و قرار برآن نهادندکه مدت یك ماه درشاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند گرد آیند و با دقت تمام سخن پرسیده شود.

شاه اغول برادر چپر لشکر را اجازهٔ بازگشت داد و منتظر پیمان دوستی نشست که بناگاه اشتان با چهل هزار سپاهی به موضع میعاد حاضر آمد و شهزادگان یسور و جنبای برادر کرسپه و امرای بزرگ جنکشی‌گورکان و آروق مقارن این حال برسیدند . باباغول که باهزاره‌ای ازطرف شاه‌اغول درشاش نشسته‌بود رسولی به‌اتفاق خواجه‌بوقا روان‌کرد و خبر واقعه بداد و خواست که لشکر آماده کند و سپاه توا را گوشمال

---

۱ـ شنغسون ۲ـ شغسون

دهد . شاه اغول به سخن او اعتنائی نکرد و گفت بی‌فرمان چپر اقدام به لشکرکشی نتوان کرد و از این گذشته آندو سخن بپایان برده‌اند . بابا اغول که کار او وخیم می‌دید با لشکر خود به تقتای خان پناه برد از آن طرف شهزادگان یسور و جنبای و پسران آق‌بوقا : قدغان و طغرل قدغان به اتفاق جنکشی گورکان و اروق و دیگر امراء با لشکری گران عازم نبرد شاه اغول شدند و در میدان جوق‌بالیغ میانشان جنگی درگیر شد .

شاه اغول کوشش بسیار کرد و چون درمانده شد با هفت هزار سوار بر قلب سپاه دشمن زد ، قلب را از جای برداشت و از آنسوی بیرون رفت بقصد آنکه از پشت سر، آنان را فروگیرد . در این حال ناگاه الجاتیمور پسر بوقاتیمور و امیر اندر بوقایارغوچی با لشکر از راه اریه‌یادی که قشلاق ایشان است برسیدند . شاه اغول را قدرت پایداری نماند و رو بگریز نهاد . و به ینکه‌چراغول پسر قیدو که در نواحی قنچی مقر داشت متصل شد . چون شاه اغول بهزیمت رفت [۵۱۷] شاهزادگان فرمان دادندتا تمامت ایل او تاراج کردند و اردوی زرین راکه سیرااردو خوانند بسوختند و خاك طراز و نیکی و کنجك و چگل بر باد دادند و اهالی را در شکنجه کشیدند و آنچه توانستند برداشتند و باقی را آتش در زدند . در این‌حال تمامت دیار ترکستان و ماوراءالنهر را ظلمت ظلم و پریشانی فراگرفته بود . از طرفی قیدویی و توایی درهم افتاده بودند . ازطرف دیگر میان ساربان و طراغای و داود پسر نامیله و ایسنبوقا اغول[۱] محاربت دایم بود . از دیگرسو کرسپه را با یسور و ذوالقرنین جدال بود . ایسنبوقا در اثناءِ این امور به طرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه به نبرد پرداخت و طراغای در جنگ کشته شد و مهمترین وقایع آنکه چپر در اثناء این پریشانی با صد هزار سپاهی در ارنیش[۲] و التای که شش ماهه راه آنسوی ماوراءالنهر است معسکر ساخته و اروس برادر خود را با ده هزار سپاهی به سرداری خیشان‌خان طلایه فرستاده بود . لشکر قاآن با شاهزادگان از آنسوی التای به ترغیب و توطئهٔ توا

۱ـ ایستبوقا اغول ۲ـ ارتیش

برسیدند و چپر از این قرارداد آگاه نبود . شهزادگان با لشکر قاآن قصد اروس کردند و چون اروس در مقابل آنان صف‌آرائی کرد سپاهیان او به لشکر قاآن پیوستند و او را تنها گذاشتند . اروس با معدودی به ابکان‌گورکان که بزرگترین اویرانات[1] بود پیوست . و از آنجا رسولی نزد چپر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش او را خبر داد .

چپر با شاهزادگان تکمه و ملك تیمور و اُرلا[2] و دیگران مشاورت کرد و بقصد نبرد با لشکر قاآن بیرون آمد . ملك تیمور عذری پیش‌آورد و گفت بیشتر لشکر او در عقب‌اند اگر چپر صلاح داند روانه شود و هفت روز دیگر با لشکر بخدمت رسد .

تکمه عرضه‌داشت که این تأخیر بعلتی است ولی چپر اجازه داد وخودبالشکر روان شد. سه روز راه‌که چپر از پی لشکر قاآن دور شد ملك تیمور سرّ ضمیر آشکار ساخت و بر اردوی او تاخت وخاتونان او را با خزائن و رمه وگله و هر چه یافت برگرفت و نزد قاآن رفت . چپر چون خبردار شد متحیر ماند. آخر الامر به‌تعقیب ملك‌تیمور پرداخت. بعد ازسه روزصد هزارلشکری او ازگردش پراکنده شدند وعازم منازل خودگشتند . چپر با قریب سیصد تن مجبور شد نزد توا رود . توا برای او مکانی تعیین‌کرد و او را امیدواری داد . کم‌کم سپاهیانش نزد توا آمدند و بدو پیوستند .

|۵۱۸| پس سرزمین‌های خاصهٔ چبر را به ینکه اغول داد وسرزمین‌های خاصهٔ کیوك‌خان را به تکمه اغول ارزانی داشت و فرمود سپاه بزرگ هر جا که باشد به مشاورت برادران مصلحت آن می‌سازیم . اما سپاه قیدو بعضی با ملك تیمور به طرف قاآن رفتند و بعضی پیش تکمه و ینکه‌جر ماندند و باقی را زیر نظر شاه اغول کرد . چون ممالك قیدوئی متزلزل می‌نمود شاهزادگان را به موافقت و اتحاد فرا خواند و از ایشان هر یك به سرزمین خود رفت . چندین حوادث که بر شمردیم همه در

۱ـ اویرانان ۲ـ اردلا

مدت یك سال در آن ممالك روی نمود .

در اواخر سال ۷۰۶ **توا** به مرضی مزمن بمرد و پسرش **کنجك** بر ایل ولشکر او فرمانروائی یافت. در زمان او **کرسپه اغول** نظر بر آنکه پدرش در کودکی او را به **قاآن** سپرده بود وخود را به او وابسته می‌دید تمرد آغاز کرد و با **یسوراغول** و **چنکش** در موضع بودی‌باشی یعنی سرکرك بساط جنگ گسترد . در آغاز غلبه با او بود اما لشکریان از فرمان او سر باز زدند و به طرف خصم رفتند . **کرسپه** بطور ناشناس‌از عرصهٔ کار زار بگریخت. لشکریان دشمن او را بگرفتند و بقتل آوردند. **کنجك** نیز در اواخر سال ۷۰۷ بمرد .

پس از **کنجك** شهزاده **بالیغو** پسر **قداقای** نبیرهٔ **بوری** که مادرش دختر ترکان کرمان بود و کیش مسلمانی داشت مملکت را بدست گرفت . آن شهزاده از اوان کودکی در میدان های جنگ رشد یافته بود . چون به خانی رسید در اشاعت دین کوشید و بدین اندیشه بعضی از امراء توایی را سرکوب کرد و رسول فرستاد و شهزادگان را بحضور خواند . **اروك‌اغول** پسر **آجقی** نبیره **بوری** به اتفاق **شاه‌اغول** مخالفت آغاز نهادند و گفتند ما ، **توا** را سرور می‌دانستیم و چون او بمرد فرزندان او رجحان دارند .

چنین گویندکه این فتنه‌ها از جانب چپر بود. پس **اروك** و **شاه‌اغول** با بیست هزار سپاهی به‌جنگ او آمدند . در این جنگ **بالیغو** پیروز شد چه **اروك** و پسران کشته شدند و **شاه اغول** اسیر گردید . پس‌از این جنگ کار **بالیغو** بالاگرفت و برادر زادهٔ خود را به فرغانه فرستاد و با **هندواغول** و **اروق** نبرد کرد و ایشان را منهزم گردانید و بر غنایم وافر دست یافت و چنان قدرتی یافت که همهٔ شهزادگان از او بیمناك بودند . [۵۱۹] از آن جمله **یسور اغول** که در سمرقند مقام داشت به اتفاق **چنکشی** لشکر کشید تا با **بالیغو** معارضه کند . **بالیغو** ، **علی ملك** را با چند ده هزار لشکری به استقبال ایشان فرستاد . در فرغانه طلایهٔ دو لشکر مصادف شدند . ایشان از کثرت لشکر **علی‌ملك** ترسان شده مراجعت کردند تا ساز وبرگ بیشتری گرد آورند. ولی

پس‌از روان شدن علی‌ملك به جنگ ، امیران توائی که ملازم بالیغو بودند با شاهزاده کپك پسر کوچکتر توا دست یگانگی دادند و در مجلس جشنی بر سر بالیغو تاختند و اورا بکشتند . این واقعه در سال ۷۰۸ بود .

چون کپك ، بالیغو را از میان برداشت بار دیگر اوضاع مغشوش گردید . جبر و ینکه و تکمه و ارلا و اروس اغول به مخالفت او برخاستند . کپك و شاه و علی اغول به مساعدت هم لشکرکشیدند. از دو جانب خلق بسیاری کشته شد . درآخر کپك غالب شد . جبر و تکمه گریختند و از آب ایلا گذشتند. جبر اشارت راند تا ایل تکمه را غارت کردند و خود به سوی قاآن رفت. تکمه چون از جبر بگریخت در راه به‌دست سپاهیان کپك دچار شد و کشته گردید . در تمام این مدت بیشتر ممالك ترکستان و ماوراء النهر در اثر جدال شاهزادگان ویران گردید . همهٔ کسب و کارها تعطیل شده‌بود و دهقانان در اثر کثرت مطالبات جلاء وطن کردند . کپك و شاهزادگان در آغاز سال ۷۰۹ مجلس مشاورتی ساختند |۵۲۰| و برخانیّت شهزاده ایسنبوقا که به سن از کپك بیش بود متفق شدند و او را به خانی بنشاندند . بعد از آن همه کشمکش ملك سامانی یافت و مردم آسوده شدند و شاه اغول را که بدو پناهنده شده بود هزارهٔ خاص و سرزمین معین داد و بیشتر ممالك قیدوئی و توائی بهم پیوست .

## حسبت سلطانی

در سال ۷۰۷ رسولی از ماوراءِ دربند نزد سلطان محمد الجایتو آمد که درحین نبرد میان شهزادگان ، دختری از خاندان خانی بغارت رفته‌است و هر چه بیش می‌جویندکمتر می‌یابند. چه بسا مردی فرو مایه او را خریده باشد. اگر شاه اجازت دهد به جستجوی از او پردازیم . شاه فرمان داد تا گروهی از معتمدان به تجسس پرداختند و خواجه سرایان درون خانه‌ها رفتند و گردیدند تا عاقبت او را در «اردو بازار» یافتند . پس او را برنشاندند و با شکوهی تمام روانه کردند . از آن پس فرمان شد که در اردو که مرکز سلطنت است کنیزان و اسیران مغول را جز برای

حرمسرای سلطانی نخرند و نفروشند و فرمود تا مسلمانان از شرکت در فسق و فجور اجتناب جویند. و همهٔ مطربان و فواحش «اردو بازار» و سایر بلاد توبه کنند. و زنان از خانه‌ها خارج نشوند و حتی به مجالس وعظ نیز نروند |۵۲۱| و اگر کسی را از ایشان دیدند که در بازار و کوچه با بیگانه‌ای سخن می‌گوید و یا در خانه مرتکب فسقی شده است گرد شهر بگردانند و رسوا سازند و خمارخانه‌ها و مصطبه‌ها را قفل برنهادند و عوارض و خراج آنرا از دواوین حذف کردند. تنها در هر ناحیه یك شرابخانه آن هم در خارج شهر جهت ایلچیان باز باشد و ارباب و اسباب آن‌کار بقدر ضرورت آنجا جای دهند و از آمیزش بامؤمنین‌ممنوع گردند وکسی را حق انداختن شراب نیست. پس رسولانی به اطراف روانه داشت، تااین احکام بمردم رسانیدند.

## نهضت رایت سلطانی به قشلاق مدینةالسلام

|۵۲۲| درسال ۷۰۹ هنگام پائیز عزم **بغداد** کرد و از **قنقور الانك** بدان‌صوب حرکت‌کرد. روزها با خواص وندیمان در گردشگاه‌های آن شهربه تفرج پرداخت. از قضا مغنّیه‌ای در نهایت جمال به مجلس بزم حاضر آمد |۵۲۳| که نیکو چنگ می‌زد و نیکو می‌خواند و نیکو می‌رقصید. در این حال صاحب اعظم **تاج‌الدین علیشاه‌ترخان** زید قدره که مورد توجه خاص سلطان گشته بود از جمله پیشکش‌ها که نمود |۵۲۴| سفینه‌ای بود در کمال آراستگی. چون سلطان به‌کنار دجله رسید قدم در آن نهاد و به تفرج پرداخت وآن مغنّیه را فرمود تا به نغمه سرائی مشغول گردد.

## تتمهٔ فتوح و احوال سلطان علاءالدین دهلی

|۵۲۶| سلطان **علاءالدین** در دهلی صاحب قدرت و شوکت فراوان شد. در سال ۷۰۸ **علی‌بیك‌گورکان** با سی هزار سپاهی توانائی قصد اوکرد. سلطان، خادم هزار دیناری ملقب به **ملك‌ینو** را با هشتاد هزار سوار به مدافعه فرستاد. شبانگاه لشکریان سلطان بر دشمن تاختند و گروه کثیری را کشتند و **علی‌بیك** را نیز دستگیر کردند. **سلطان‌علاءالدین** او را میان کشته شدن و اسلام آوردن مخیرکرد **علی‌بیك** |۵۲۷| اسلام

آورد و مورد ملاطفت سلطان واقع شدو بقیهٔ سپاهیانش در خدمت علاءالدین ماندند ونیز اسلام آوردند . پس حکم فرمود تا سرهای کشتگان راگرد آوردند و هندیان راگفت تاآنها را سپیدکردند چون پیش از این با مغولان نکودری همین‌کار کرده و در بن غاری افکنده بودند، مجموع سرها را شمار کردند شصت هزار افزون بود. ازآن سرها مناره‌ای ساختند تاعبرت ناظرین باشد . آنگاه بشارت این فتح به سایر بلاد رسانیدند .

چون در سال ۷۰۹ قصد تسخیر هندوستان کرد ــ در همان نزدیکی مملکت مالوا راگشاده بود ــ ملك‌ینو و ظفرخان و بابك‌هندی را باصد هزارسوار و پیاده نامزد آن بلاد گردانید . وقتی به تلنگ رسیدند رای آنجا مطیع شد و باج و شحنه قبول کرد وزیادت از سی‌هزار ولایت آبادان به حوزهٔ اسلام افزون شد. روایت‌کنند که شش هزارخروار زر به دهلی نقل شد و در این غنیمت الماس آنچنان ارزان شدکه یك مثقال آنرا به سه دینار می‌فروختند .

از این مقام لشکر قصد دورسمن کرد. رای ابتدا سر باز زد واز معبر استمداد جست و چون میان برادران بیره بندی[1] و سندربندی بعد از قتل پدر نزاع شده بود، بیره بندی [2] به یاری رای تلنگ لشکری از سوار وپیاده بفرستاد ولی باز رای جنگ نکرد و کشور تسلیم نمود و خزانهٔ بیکران خودرا با پنجاه وپنج پیل تقدیم سلطان کرد. آنگاه مردم را به اسلام دعوت کردند.

|۵۲۸| علاءالدین بدین فتوحات نام سلطان محمود غزنوی از تاریخ بزدود . امروز چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار دارد که نامشان در دفاتر دیوان عرض ثبت است و نان پاره و ماهانه دارند و نیز چهارصد ژنده پیل و چهارصد جمّازه‌در اختیار او است .

سرداران اودرماه رجب سال ۷۱۰ عازم تصرف معبر شدند وبعلت مخالفتی که میان دوبرادر بود برخی از قصبات را مطیع کردند دراین حال از معبر سپاهی‌گران

۱ و ۲ــ پیره‌بندی .

به استقبال آمد با مردان و پیلان فراوان . ملك ینو از بیم بازگشت ولشکر بازگردانید. در اثنای این امور از جانب پادشاه جهان سلطان‌الجایتو، خالوله ایلچی و محمودشاه نامزد دهلی گشتند با فرمانی مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا هم در عهد چنگیزخان و هم در زمان اوکتاقاآن دم اطاعت زده‌اند وعجب می‌نماید که از آنوقت که ما بر سریر سلطنت نشسته‌ایم سلطان علاءالدین ازحال ما نپرسیده‌است ودرضمن ازاودختری خواست. سلطان علاءالدین با وجود شهامت و تهور و ثروتی که داشت مردی خونریز بود و بر لشکر سختگیر ونسبت به ایشان خسیس. فرمود تا رسولان سلطان را بند بر نهادند و هیجده تن از همراهان آنان را در پای پیل افکنند .

## بقیهٔ احوال ملوك معبر تا انجام کتاب

رای معبر ، کلشدپور برمان [۱] چهل واند سال در نهایت قدرت ونظم پادشاهی کرد |۵۳۰| او را دو پسر بود پسر بزرگ سندربندی که مادرش را به عقد ازدواج در آورده بود و دیگر بیره بندی [۲] که میان شاه و مادر او علاقهٔ معاشقت بود. زیرا عادت ملوك آنجا آن است که چون از کارها فراغت یابند هزارتن از زیبا رخان که بر درگاه دارند هریك به‌کاری در خدمت شاه پردازند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی تا فراش |۵۳۱| همه از این طایفه باشند و روز وشب زن ومرد به هم آمیزند وپادشاه بحسب ارادت هرکه را خواهد همبستر شود.

باری رای ، بیره بندی [۳] را ولایت عهد داد . برادرش سندربندی از این حال دگرگون شد و پدر را در اواخر سال ۷۰۹ بقتل آورد .

برادر دیگر بقصد خونخواهی پدر قصد او کرد و با سپاه و پیل به جانب او رفت و میانشان بر سر غدیری به نام تلاجی [۴] اتفاق نبرد افتاد . در این جنگ بیره‌بندی زخم یافت و هفت پیل‌وار زر به دست سندربندی افتاد . درگیرودار این احوال الکی‌منابرمال [۵] دختر زادهٔ کلشدپور که از اعوان‌بیره‌بندی بود او را به مال و

---

۱ـ کلشدیور برمال . ۲ و ۳ ـ پیره بندی . ۴ ـ بلاچی
۵ـ الکی مناو برمال

مرد مدد کرد و از آن خدمت موقعی مشکور یافت ولی سندربندی پایتخت بگرفت و خزانه درتصرف آورد. تا درسال ۷۱۱ پیره‌بندی لشکر جمع کرد و با برادر جنگ آغاز نهاد. سندربندی گریزان شد و به حمایت لشکر علاءالدین سلطان دهلی درآمد و پیره‌بندی ملك موروث بدست آورد.

## تقلّب حالات ملك مغرب

|۵۳۲| ملك ناصرالدین پس از شکستن لشکر خانی قدرت و شوکت تمام یافت تا در سال ۷۰۷ سیف‌الدین سالار و حسام‌الدین ببرزچاشنی‌گیر که منصب امیرالامرائی داشتند همدست شدند تا سلطان را از میان بردارند. سلطان از اندیشهٔ آنان واقف شد و هفتاد خروار زر و جواهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن ازخواص غلامان عازم قلعهٔ کرك شویك شد و در آنجا پناه جست و قاهره را به دشمن خود سپرد. پس رسولی به مصر فرستاد و از سلطنت استعفا خواست. سالار و ببرزچاشنی‌گیر، نبیرهٔ المستعصم، قضاة، سادات و سایر بزرگان و امراء و همهٔ لشکر را گردآوردند و نامهٔ استعفاءِ ملك ناصر را بر ایشان خواندند و پس از شور و بحث چاشنی‌گیر برتخت نشست و به ملك مظفر ملقب‌گشت و یرغلی و قفچاق را نیابت کلی داد.

ملك مظفر، قتال‌السبع از ممالیك الفی و جمال‌الدین موصلی غلام بدرالدین لؤلؤ و علاءالدین بغدادی راکه از امرای قدیم بودند با سی تن مقدم دیگر روانهٔ حلب کرد و جمال‌الدین، اغوش افرم را نیابت دمشق داد |۵۳۳| و دمرشامی را امارت حمص و قفچاق را حکومت حما و قراسنقور را حلب و ایستمور[1] را طرابلس و زردکش خسروافرم را بهسنی و طغان را بیره و جوکند را قلعهٔ صفد و با هر یکی لشکری آراسته روان‌کرد. اما از جانب ملك ناصر ایمن نبود. چه هر بار میانشان نقاری رخ می‌داد. بارها پیش ملك ناصر فرستادندکه چون تو از سلطنت دوری جستی ما ملك مظفر را بر تخت نشاندیم و اکنون برای حراست سرحدات و مصالح جنگ

۱ـ استتمور

و امنیت بلاد به خزانه‌ای که در خدمت تواست نیازمندیم و نیز قریب دویست تن از غلامان دلیر را در خدمت خود داشته‌ای . این کار سبب اتلاف نیروی آنان شود . تقاضا آن‌است که آن خزانه و آن غلامان باز پس فرستی .

ملك ناصر در جواب گفت : مقدار اندکی از خزانه که نزد من است برای صرف معاش خود و خواص ضرورت دارد و من در مصر خزائن بسیار گذاشته‌ام و با وجود آنکه اکنون زیاده از دوازده هزار بنده و بنده‌زاده در مصر است چرا به این فوج اندك چشم دوخته‌اید . ملك مظفر بهتر است که در فکر تصرف بلاد دیگر نباشد و همان سلطنت رایگان را غنیمت شمرد و این کنج قناعت را بر ما نشورد . بر این مراسله چند ماه بگذشت و ملك مظفر غلامان اشرفی و ناصری را به تدریج می‌کشت و یا در نیل غرقه می‌ساخت تا منکوتیمور که از ممالیك ملك اشرف بود بگریخت و عزم خدمت ملك ناصر کرد و نیز در دمشق بکبرز مجنون[1] از افرم بنوعی آزرده شد او نیز به اتفاق بکبرزعلمی[2] به ملك ناصر پیوست .

ملك ناصر چون به اخلاص ایشان اعتماد نداشت ایشان را مورد ملاطفت قرار داد ولی به قلعهٔ خود راه نداد . پس منکوتیمور به مصر رفت و در نهان چند تن را با خود متفق ساخت تا به سود ملك ناصر قیام کنند و آنان را سوگند داد و بتدریج امراء حلب و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادرراس و خاص بهادر |۵۳۴| و علاءالدین ایدغدی و ابن خطیر در سلك موافقان او آمدند .

منکوتیمور حجت بعضی را بگرفت و نزد ملك ناصر برد و این سخن در افواه افتاد و عقاید و آراء اختلاف یافت . قراسنقور صاحب حلب خواست تا قتال‌السبع و جمال‌الدین موصلی و علاءالدین بغدادی را با خود متحد کند آنان ابا نمودند و او عزیمت دمشق کرد . ملك ناصر آگاه شد و لشکر بر سر راه او فرستاد . لشکر دشمن شکسته شد و برخی غنایم به دست ملك‌ناصر افتاد در این میان افرم ، بهادر راس را به تهمت همدستی با یاران ناصر بگرفت و به مصر فرستاد.

۱ـ بیرز مجنون ۲ـ بیرزغلمی

ملك مظفر قصد قتل او کرد اما بزرگان ملك و برجیان شفاعت کردند و چون بیم آن می‌رفت که برجیان عصیان کنند ملك مظفر به حبس او فرمان داد. پس یرغلی را با ده هزار سوار بفرستاد تا در صالحیه از دروازه‌ها حفاظت کند. ملك ناصر را بکبرز مجنون[1] و بکبرزعلمی[2] ومنکوتیمور واداشتند تا خروج کرد ودر زراع خیمه زد به این اندیشه که چون این خبر شایع گردد همه بدو پیوندند. در این حال رسولی نزد جمال‌الدین افرم فرستاد و به او وعده‌ها داد و نیز خواهش کرد که اجازه دهد او به دمشق رود و در قصر ملك ظاهر نزول کند. جمال‌الدین افرم در پاسخ گفت اول سلطان، ملك مصر را از معاندان بپردازد که دست یافتن بر ماکار دشواری نیست. ملك ناصر از این جواب وحشت کرده باز به قلعه پناه برد. سرداران لشکر از اینکه ثباتی بخرج نداده و بفور بازگشته‌بود اورا سرزنش کردند وگفتند اکنون تمام امراء مصر و اطراف شامات و حلب و حما و حمص در یاری سلطان متفق اند جز جمال‌الدین افرم. ملك ناصر گفت در این کار تأمل برشتاب راجح است وازاین خروج و بازگشت عقاید بسیاری از مخالفان و موافقان را می‌توان دانست. دیری نکشید |۵۳۵| که امرای مصر، بکتمور جامه دار، آیبك شامی و پسر قرامانی[3] از ترکمانان روم با اقوام خود از اماکن خود درحرکت آمدند و به ملك ناصر پیوستند و هفت جای زمین را در مقابل او بوسه زدند.

جمال‌الدین افرم با ابن‌الصبح جبلی و التون غوش و علاءالدین بیکلیك به مصر رفتند و ملك ناصر به دمشق عزیمت نمود و در قصر ملك ظاهر نزول کرد. در این مکان امراءِ طرابلس و حلب به خدمت پیوستند. خاص بهادر و قتلغبك‌کبیر و قتلغبك صغیر با چند تن از سرداران به اشارت افرم در حوران خیمه زده بودند. چون دیدند که همگان به خدمت سلطان می‌پیوندند ایشان نیزراه خدمت در پیش گرفتند وسلطان آنان را عفو کرد. یرغلی نیز که ملك مظفر را دستیاری توانابود جز پیوستن به سلطان راهی ندانست.

۱ـ بیرز مجنون ۲ـ بیرز علمی ۳ـ قرمانی

سلطان در دوازدهم رمضان سال **۷۰۸** از دمشق عازم مصر شد ابتدا ملك مظفر کس فرستاد و او را وعدهٔ عفو داد ولی او نپذیرفت و با سالار مشورتی کرد و در نتیجه پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص راه سعید پیش گرفت. ملك ناصر شب عید فطر به قاهره داخل شد. روز دیگر امرا به تهنیت او آمدند |۵۳۶| آن سال فطر با نوروز مصادف بود. پس از چند روز که به لهو و لعب نشستند، قراسنقور و منکوتیمور را بفرستاد تا مابین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه چاشنی گیر بسته دارند. چون ببرزچاشنی گیر به منزل چاه اتابك رسید یك هفته بود که سلاح از تن باز نکرده بود. در این حال قراسنقور و ملك تیمور با لشکر برسیدند و او را محاصره کرده بگرفتند و بند بر نهادند و با کبوتران نامه بر آن خبر به ملك ناصر رساندند.

سلطان حکومت دمشق را به قراسنقور داد و فرمود که چاشنی گیر را با لشکر به مصر فرستد و خود بر سر حکومت رود. چون حاضرش کردند پرسید که این چه کار بود که کردی؟ گفت سالار مرا بر این واداشت. سلطان بفرمود تا او را در چشم میل کشند. چاشنی گیر التماس کرد که او را بکشند و میل در چشم نکشند. چون سلطان سوگند خورده بود که او را نکشد او را به دست دیگران داد و گفت هر چه خواهند با او بکنند. پس او را کشتند و خزانه و غلامان و اموال او بازگرفتند.

|۵۳۷| پس نوبت به سالار رسید او از شرم هیچ نتوانست گفت سلطان برحسب خواهش او را حکومت قلعهٔ شویك داد تا در آنجا به قناعت بگذراند. چون قصد رفتن کرد گفتند صد خروار زر و نقره همراه اوست فرمود ده خروار نقره او را بس باشد. باقی را تسلیم بیت المال کند. آنگاه حلب را به قفچاق داد و حما را به ایستنمور و اقطاعات قتلغبك بزرگ و لشکری را که در دمشق در اختیار او بود نیز به ایستنمور سپرد. اما افرم را شام ارزانی داشت و چون به غزه رسید کتبوقای کوچك را با سپاهی از عقب او بفرستاد. کتبوقا او را گرفته در قلعهٔ شقیف توقیف کرد. پسری خرد از آن او با تیغ و کفن به خدمت آمد و پدر را شفاعت کرد.

ملك ناصر جان او را ببخشید و از بند آزادکرد اما فرمودکه بقیهٔ عمر سلاح نبندد و براسب سوار نشود.

## موضع افراد ذکر

سعدالدین صاحبدیوان بواسطهٔ توطئهٔ نوّاب خود و سعایت تاج‌الدین مورد غضب سلطان الجایتو واقع شد و در مقام محوّل روز دوشنبهٔ دهم شوال سال ۷۱۱ امراء بزرگ، او را محاکمه کردند و به فرمان سلطان خواجه بدرالدین لؤلؤ و قایر بوقا اختاچی و جولجین او را با کریم و داود و زین‌الدین ماسری و شهاب‌الدین مبارك شاه و ناصرالدین‌یحیی یکی پس از دیگری بقتل آوردند و درعوض پانصد تومان (= پنج هزار هزاردینار) زرکه توفیر املاك التزام نموده بود خانه‌های او و نوابش را مصادره‌کردند و املاك او |۵۳۸| داخل اینجوگشت.

درروز دوشنبهٔ غرهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۷۱۱ امراء بزرگ در محضر قاضی‌القضاة، سید تاج‌الدین پلید را در دارالشاطبه محاکمه‌کردند و چون سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف غصب‌کرده بود و موجب اتلاف نفوس شده بود و قصد محارم علویان کرده بود به حکم پادشاه او را با دو پسرش به سادات مشهد مقدس سپردند تا حق خود را ازآنان باز ستانند. ایشان نیز او را با دو پسرش برکنار شط به ضربهای متوالی کشتند. هنگام قتل او خلق کثیری گرد آمدند چنانکه دو سه تن مجروح شدند و چون به قتلش آوردندی فریاد شادی از همگان برخاست. سپس امیر محمد زرگر و زین‌العابدین‌کیمیاچی راکه در توطئهٔ قتل صدرالدین دست داشتند نیز به قتل رساندند و سید عمادالدین‌عمادالملك را نیزکه در این‌کار دست داشت میل‌کشیدند. پس مخدوم جهانیان رشیدالحق والدین مشاور و امین حضرت پادشاه شد و فرمان شدتاکتاب‌گرانقدر خود را مرتب‌کند.

این کتاب ده مجلد باشد و هر مجلدی دویست من که مجموع آن سه هزار ورقه باشد |۵۳۹| و زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و صحافی آن بکار رفته است. این کتاب مشتمل است بر

تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و سؤال‌ها و جواب‌های متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و ناسخ ایشان در منع و معارضهٔ استدلال به آیات بیست و دوگانه از مصحف مجید و بیان حقایق و صفت اقالیم و علم تواریخ و انساب و مبتنی بر جداول انشعاب و بر این نمط در هیچ کتب دیده نشده و نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده تا اوایل سال **۷۱۲** جامعاً بین الترجمه و التقریب مرتب و مدون گشت . و اگر کسی بداند که مشاغل او چه اندازه است و فراغت او چقدر اندك ، آنوقت از چنین کتابی در شگفت خواهد شد . گویند در قرن اول عمربن‌عبدالعزیز بود و در قرن دوم شافعی و در قرن سوم اشعری و در قرن چهارم باقلانی با ابوسهل‌صعلوکی و در قرن پنجم غزالی با المسترشدبالله و در قرن ششم خواجه امام فخرالدین رازی باشیخ سیف‌الدین باخرزی ودرسنهٔ هفتصد رشیدالحق‌والدین. بی‌شك تا انقراض عالم هرکس بقدر استعدادش از آن کتاب بهره برگیرد .

### تفویض وزارت سلطانی

|۵۴۰| درحضرت ایلخان ، الجایتو درباب انتخاب صاحبدیوان مشاورت رفت. مخدوم جهانیان رشیدالحق والدین عزّ نصره به تاج‌الدین‌علیشاه اشارت کرد . حکم به صاحبدیوانی او صادرگشت .

تاج‌الدین‌علیشاه در بغداد برای سلطان ترتیب مجلس سروری داد بس مجلّل و از هدایاکه تقدیم کرد یکی کلّه‌ای مرصع بود به‌وزن چهارده رطل از دانه های گوهر و کلاهی مکلّل به جواهرکه قطعه لعلی به وزن بیست و چهار مثقال برقبّهٔ آن نصب شده بود و نه غلام با کمرهای زبرجد بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر . پادشاه او را به عین عنایت بنواخت و چون نویان‌اعظم چوپان‌گورکان غایب بود مکتوب با آل را در سلطانیه صادر فرمود .

|۵۴۱| از مستحدثات تاج‌الدین‌علیشاه کارخانهٔ فردوس است که چهار هزار نفر صنعتگران با اهل و خانه از بغداد به آنجا نقل فرمود . این بنا را سیصد گز طول

و صدگز عرض است که پیشکار آن به سنگ مرمر ساخته و آب فرات بدان کشیده‌اند. تاج‌الدین در آن آب سفینهٔ خاص را که مزیّن به جواهر است بداشت. و از عجایب آنکه این بنای عظیم در مدت سیزده روز ساخته شده و در مدت کمتر از چهل روز نقش و نگار آن پایان یافته است. تا در روز بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سال ۷۱۲ در آنجا درحضور سلطان ضیافتی عظیم بر پا ساخت و در مقام پیشکش اول کارخانهٔ فردوس و مدرسه غیاثیهٔ و قصور شاطیه و مدرسهٔ سیاره تقدیم نمود. باز خرگاهی مرصع به جواهر بر افراشت و قبائی زرکش و مرصع به جواهر و نه اسب با زین و ستام زرین و هزار جامهٔ استبرق و هزار اخته تقدیم داشت. |۵۴۲| و صد هزار دینار زر در کیسه‌ها به پای او ریخت و خط داد که همه از آن پادشاه است. بر زنان و سرداران نیز پیشکش‌هائی کرد پس مراحم شاه در بارهٔ او افزونتر شد و امور بسیار در نظر او گذاشته شد.

## صفت مدرسهٔ سیار سلطانی

|۵۴۳| مدرسهٔ سیّاره خیمه‌ای است بس رفیع و بزرگ که گروهی از علما و فضلا در آن به تدریس اشتغال دارند و این از مخترعات دو وزیر بزرگ رشیدالدین و تاج‌الدین است.

## صفت عرض کتاب در سلطانیه

|۵۴۴| روز پنجشنبهٔ بیست و چهارم ماه محرم سال ۷۱۲ وقتی شاه به رصدخانه آمده بود مخدوم جهانیان رشیدالحق‌والدین کتاب مرا به شاه عرضه داشت و فضایل مرا نزد او بر شمرد شاه مرا بنواخت و در باب کتاب از من پرسش‌ها کرد و من همه را به زبانی فصیح پاسخ گفتم. آنگاه قصیده ای را که در سال ۷۱۰ در وصف سلطانیه سروده بودم خواندم شاه در هر بیت معنی آن می‌پرسید و افاضل حاضران به‌پاسخ و توجیه می‌پرداختند و شاه را هر دم بیشتر خوش می‌آمد و بر استعجاب و تحسین می‌افزود.

## تتمهٔ احوال مصر و موجبات توجه چریك منصور به صوب رحبهٔ شام

|۵۵۲| چون ملك ناصر بار دیگر بر مصر مسلط شد و مملکتی را که حقوق دیوانی آن هرسال پنج هزارو پانصدتومان می‌شده بدست گرفت نخست عدهٔ کثیری ازمخالفان را به دیار عدم فرستاد چنانکه شمارهٔ مقتولان را صد و هفتادگفته‌اند .

|۵۵۳| ناچار از بیم کشته شدن ملك‌الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال‌الدین افرم والی حلب و امیر زردکش و سنقورافرم ، اهل و تبار بگذاشتند و با پانصدسوار ازممالیك ظاهر وآنچه نقدینه بدست‌آوردند به بندگی سلطان الجایتو التجا کردند. در مقدمه سلطان میردین رسول فرستاد و از حال آنان ، سلطان را آگاه ساخت . پس امیر قتلغ‌قیاد و ادوچی[1] با فرمان و خلعت در حدود دیاربکر به آنان رسیدند و در ماه جمادی‌الاول به سلطانیه فرود آمدند. سلطان ایشان را بنواخت و مورد مراحم خود قرار داد و علاوه بر خلعت‌ها ، صد و شصت هزار دینار زر انعام فرمود و شانزده هزار دینار دیگر صرف مخارج اتباع ایشان شد . سلطان الجایتو ، قراسنقور را لقب آق سنقور داد و نیز حسام‌الدین‌مهنّا سرور اعراب شام راکه از ناصر هراسیده و رسولی نزد سلطان فرستاده و اظهار اطاعت کرده‌بود مورد ملاطفت قرار داد و او و نزدیکانش را خلعت خاص بخشید و سه هزار تغار غله حوالت به عراق و دیاربکر کرد و آن حواله‌نامه را به همراه دله‌ایلچی بفرستاد .

چون امراء ازستم و بیداد ناصر سخن‌ها گفته بودند سلطان جهت نجات مظلومان لشکر به جانب شام روانه کرد . نخست وارد موصل شد و درقصر بدرالدین لؤلؤ فرود آمد . در این حال امیرسلطان پسر امیر حسام‌الدین مهنا از بغداد برسید . سلطان او را بنواخت و ده هزار دینار زر در دامن او ریخت و همراهان او را نیز جامه و زر انعام داد و فرمان صادر کرد تا حله و کوفه و شفاته با اعمال را که زیادت از چهل تومان (=چهار صد هزاردینار) زر حاصل آنهاست به رسم اقطاع بدو دادند. پس بساختن آلات حرب پرداخت و آنچه مشاهده افتاد بدین شرح بود : پنجاه و

۱ــ اودچی

پنج هزار دینار صرف ساختن پل‌ها و کشك‌انجرها و منجنیق‌ها در سنجار ومیردین شد و منجنیق‌ها که در بغداد بود بدان افزوده گشت.

در اثناء این امور هزار و پانصد دست زره و قنغلنزق[1]؟ که در فرنگ ساخته شده بود برسید |۵۵۴| و دویست وشصت سر اسب با ساخت وستام مرصع وپوشش زرکش بر دست غلامان روان ساختند و دو هزار و پانصد اشتر آماده کردند و نود چرخ انداز و یازده هزاروکسری تیرانداز و هفده کشك انجر قلعه شکاف و صد قاروره نفط و صدکوس و صد عَلَم و سیصد و شصت مرد نقّاب با کلنگ های تیز و پنجاه هزار پوست جهت ساختن خرك‌ها برای عبور دادن بارها از پی لشکرروان کردند. در سلخ رجب پس از ترتیب مجلس جشنی به جانب سنجار روان گردید در حالیکه چوپان‌نوئین و سوینج و ایسن‌قتلغ و وزیر و صاحب دیوان و توقیماق و طغای‌اختاچی[2] و محمد هرزه و ستای و ترمتاز و امیرزاده امیرعلی و محمد خواجه و تکان‌تیمور و اردای قازان و امرای مصری تاغولدار و تولاك و قتلغ‌قیا و استقجاق[3] و صدهزار سپاهی همراه او بودند. روز آدینه چهاردهم شعبان ۷۱۲ در موصل عرض لشکر کرد.

|۵۵۵| در سلخ شعبان به‌کنار فرات رسید در مدت یك روز پلی ساختند. آب فرات نقصان پذیرفته‌بود و ثلث کشتی‌ها بکار افتاد. در غرهٔ رمضان از آب بگذشت و در حال امیر علی قوشچی و امیرجمال‌الدین افرم و حاجی و افندی به رحبه رفتند و خبر دادند که سلطان بقصد تسخیر این دیار از آب بگذشت باید ساکنان قلعه به طیب خاطر در بگشایند تا مورد عنایت شاه واقع شوند. اما سرور ایشان بدرالدین موسی‌بن ازکشی‌کرد نپذیرفت در قلعه را بستند و پل را خراب کردند. روز ششم ماه، سلطان به در قلعه رسید لشکر با شکوه اطراف قلعه را بگرفت و به رسم مغول صداها در هم‌آمیختند (مغولان این صدا را سورمیشی[4] گویند) وغریوکوس‌برخاست وبرجها نزدیك بارو آوردند. قلعه را خندقی بود که سی‌گز عمق داشت و پانزده‌گز

۱ـ قتلاو. ۲ـ طغای حاجی. ۳ـ استعجاق. ۴ـ سورمدی.

عرض. قلعه دوازده برج داشت و برسه طبقه بنا شده بود دیوارها همه ازسنگ و آن قلعه پر از مردان جنگی وسلاحها بود . فرمان شد تا سپاهیان شب و روز هیزم آرند و خندق را پر کنند و خرکها سازند روز دوم خندق از هیزم پرشد |۵۵۶| منجنیق‌ها از اطراف برافراشتند و سه روزجنگ بود لشکر به خراب کردن خانه‌های رحبه که در پای قلعه افتاده بود و جستجو از اموال و چارپایان مشغول شدند . عاقبت قاضی رحبه با سه تن فرود آمدند و شفاعت نمودند و خلعت یافته بازگشتند . باز دستارچهٔ خاص و خاتم زنهار ازسلطان طلب داشتند این خواهش پذیرفته شد مشروط برآنکه قلعه تسلیم شود. ولی بار دیگرمردم قلعه جنگ را آغاز کردند نقّابان خراسانی نقبها زدند نزدیك بود راهی به قلعه گشوده شود که باز قاضی با چهار تن دیگر فرودآمد و اظهار عجز و تضرع نمود . سلطان این بار آنان را اجازهٔ بازگشت نداد و به **خواجه رشیدالدین** سپرد . فریاد زن و فرزندان ایشان از روی بارو به آسمان رفت .

شب هنگام شاه براسبی نشست و اطراف قلعه بگردید از فریاد و نالهٔ اهل قلعه دلش برحم آمد. **خواجه رشیدالدین** اگر چه سایرسرداران نمی‌پسندیدند شفاعت کرد و شاه بر اهل قلعه ببخشود و بر آن قرار دادند که **اوزکشی** [1] وهفتاد و یك‌تن از امراءِ مصر سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و فرمان امان بستانند . سلطان نیز قول داد که لشکر به قلعه وارد نشود و امراءِ لشکر از آنان علوفه طلب نکنند . نوزده تن دیگر از قلعه بزیر آمدند و اسبان عربی پیشکش کردند وجهت لشکر آذوقه آوردند و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیده‌بودند سلطان پنج هزار دینار از خزانه به **قاضی‌نجم‌الدین** داد تا آن مسجد عمارت کند. مردم شادشدند و به شادمانی آتش افروختند و به دعاءِ سلطان مشغول گردیدند. |۵۵۷| روز بیست و چهارم رمضان بود که سلطان حرکت فرمود و از **فرات** بگذشت.

---

۱ــ نورکشی

# تذییل کتاب از احوال جهانگشای

[۵۵۸] چون کتاب تاریخ وصاف در واقع ذیل تاریخ جهانگشای جوینی است ، از این رو برای آنکه سر رشته را بدست دهم مختصری از احوال چنگیزخان را که خلاصه‌ای از آن کتاب است با نکات دیگری که معلوم شده در اینجا می‌آورم تا مطالعه‌کنندگان را راهنمایی باشد .

قبیلهٔ تاتار مرکب از چند قبیله و شعبه هستند و مشهور ترین آن‌قبایل ، قبیلهٔ قیات است که اجداد چنگیزخان از آن هستند. قبایل تاتار عبارتند از: اروت ، منقوت، قتاغن ، سلجوت ، سوغانوت [۱]، تومات ، بیسوت ، بارین ، جنوس[۲] ، بدات ، بارولاس ، اورقین ، دوقولات ، که با یکدیگر قرابت داشتند و اویرات ، قنقورات ، قورانس ، تاتار ، کرایت ، جلایر ، بایاغوت ، سلدوز ، توبات[۳] ، کوینکوت [۴] ، ارلات ، که پسران و داماداں بودند و دیگران : اکیرس ، موتان ، کوهین[۵] ، ساقایت[۶] ، بنجین ، کنکر[۷] ، بروتکین [۸] ، قربان بداقن ، قنقتن ، بیاوت[۹] ، امدکت[۱۰]، جرغن ، نایمان ، ساقر .

در آن‌عهد تقدّم قبیلهٔ نایمان و کرایت و ساقر و چند قبیلهٔ دیگر با اونک‌خان بود. چنگیز را نام تموچین بود وپدرش یسوکای‌بهادر پسر برتان[۱۱] پسر قبول‌خان بود.

---

۱ـ سولوغات ۲ـ حنوس ۳ـ توبات ۴ـ لوینکوت ۵ـ کوبین
۶ـ ساقات ۷ـ لنکر ۸ـ بروتکین ۹ـ بناوت ۱۰ـ اندکت
۱۱ـ ترمان

**چنگیز** هفت پسر داشت : **جوجی** ، **جغاتای** ، **اوکتای** ، **تولوی** ، **کولکان** ، **جورجدای**[1] ، **جاوور** و **اوراجوغان** .

**چنگیز** درآغاز در زمرهٔ یاران **اونگ خان** درآمد ولی بعدها **اونگ‌خان** بعللی ۵۵۹ از او بیمناك شد وقصد قتل‌او کرد. **کلك** و **بایدو** او را ازاین امرآگاه‌ساختند. پس او با معدودی از یاران خود روان شد و برسر چشمه‌ای بنام **بالجونه** ـ یعنی آب‌گل انگیز ـ **اونگ خان** با لشکر برسید و میان آندوجنگی سخت درگرفت . **چنگیزخان** پیروز شد و **اونگ‌خان** بگریخت . این واقعه در سال ۵۹۹ اتفاق افتاد . کسانیکه در این روز با چنگیز بودند بعدها صاحب مقامات عالی گردیدند. چنانکه **کلك** و **بایدو** را سمت ترخانی داد واین منصب دراعقاب ایشان بماند. پس‌رسولانی به قبایل دیگر فرستاد و آنان را به اطاعت خواند و هر قبیله‌که چون قبایل **قنقورات** و **اویرات** و **جلایر** به اطاعت آمدند درآنان به نظرعنایت نگریست وفرمود تا اولاد وقبیلهٔ او از این سه قبیله زن گرفتند وکسانی را که سرپیچی کردند گوشمال داد تا همهٔ قبایل مطیع و منقاد او شدند . و شخصی بود بت‌تنگری نام ، از خاندان **قنغتن** که جامه‌های سفید می‌پوشید وبراسبی سفید می‌نشست و برپشته‌ای بر می‌آمد و رو به آسمان دعا می‌کرد و می‌گفت به من الهام می‌شود و با خدای تعالی سخن می‌گویم .

این مرد او راگفت‌که من فرستادهٔ تنگری ام . پادشاهی از آن تو است و ترا چنگزی نام‌کردم یعنی چنگک محکم . بعد از آن لفظ جمع بکار بردند و چنگیز گفتند . این مرد مادر چنگیزخان را به زنی‌گرفت و چنگیز را گفت باید عَلَمی نه سر سازی و قصد جهانگیری‌کنی . در این حال نیزگویند که چنگیزخان بیست شب متوالی در اثناء خواب ندائی شنیدکه چهار سوی جهان از آن تو است واز حرکات و سکنات اوآثار اقبال و فراست هویدا بود .

در آغاز بت‌تنگری چون پدر صورت و معنی بود و حکمش درچنگیزخان بس

---

[1] ـ جورغدای

نافذ بود و بی مبالات نزدیك خان می‌نشست . بزرگان در خلوت عرضه داشتند
|۵۶۰| که این پادشاهی کاری است بزرگ و دویی نپذیرد. پس چنگیزخان، بت‌تنگری
را به دیار عدم فرستاد .

آنگاه وضع یاسا کرد و یاسا نامهٔ بزرگ را که آنرا تونجین گویند بوجود آورد و سپاهی گرد کرد و آنرا به دهه و صده و هزاره تقسیم نمود و بکار بردن انواع سلاح را به ایشان بیاموخت و شیوهٔ راه پیمائی و تقدم و تأخر را در حرکت به آنان یاد داد . و از هر جهت مطیع خود ساخت چنانکه هیچ چون و چرا نکنند و عذر و بهانه نیاورند و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا کنون دولتیاری در ذکا و سیاست چون او نیامده وسپاهی چون سپاه او پای دررکاب نیاورده است گزافه نگفته باشد . چه او توانست سرزمین وسیعی را که ابتدای آن از جانب شرق منزی، اقصی بلاد چین و پایان از جهت مغرب، مصر است و از کنار دریای سند و هند تا روم و بلغار و قرم گسترده شده ومشتمل است بر بلاد ختای و قرقیز و سلنکای و تنگوت و تبت و قراقرم و ایغور وترکستان و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم وخراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیاربکر و موصل و جزیره و میافارقین و میردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلارو و یاشغرد ملاصق‌فرنك که طولاً و عرضاً پنج هزار فرسنگ زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال مسخر ساخت و خاندان او امروز هم که درحدود صد و اند سال از زمان او می‌گذرد پیوسته برسرزمینهای او می‌افزایند.

|۵۶۱| دلیل بر باریکی یاسای چنگیزخان حکایتی است که اینك نقل می‌شود :

چون بقصد کرایت لشکر کشید برادرش جوجی قاسر که از اوتکین[1] کوچکتر بود بقدر زمان آش پختنی به موضع اجتماع دیرتر آمد . چنگیز بر او خشم گرفت و یاسا کرد که هرگز خاندان او را شایان خانیت ندانند و چون به اردو درآیند از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده برجای است و بدین مذلت منزلت خاندان

۱ـ اوتکتن

او با امرای قراجو متساوی باشد .

## استیصال کوچلك به سطوت قهر چنگیزخان

کوچلك پسر نایمان بالشکر اونگ‌خان درجنگ بالجونه منهزم شد و به گورخان قراختای پناه برد و لقب کوچلك‌خانی یافت . چون میان گورخان وسلطان‌محمد تکش نزاع درگرفته بود کوچلك از گورخان لشکری گرفت و به جانب قیالیق و ایمیل[1] روان شد و چون خود را صاحب لشکر و قدرتی دید با گورخان بدعهدی کرد و با سلطان محمد در نهان قراری گذاشت که از دو جانب شرقی و غربی متوجه گورخان شوند و اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ و ختن و کاشغر او را باشد و اگر کوچلك پیشدستی کند و قراختای مسخر سازد تا آب فناکت از آن او باشد بدین شرط عزم قراختای کردند . کوچلك پیشدستی کرد |۵۶۲| و لشکر گورخان بهزیمت شد و او خزانه‌های اوزکند را غارت کرد . بار دوم در بلاساقون با گورخان مصاف داد . در این نبرد نخست شکست یافت ولی بعد پیروزگشت و دشمن را سرکوب کرد وملك او بگرفت .

کوچلك ترسا بود و چون دختری از گورخانیان بگرفت دین بت‌پرستی اختیار کرد . در عهد او به اسلام توجهی نشد و با امام علام علاءالدین‌محمدبن‌یحیی‌الختنی در بارهٔ ادیان مباحثه‌کرد و او را به ارتداد از اسلام دعوت‌کرد و بدین سبب شکنجه نمود و سپس آن امام معصوم را بکشت . خاقانی راست :

ای مشتری ردا بنه از سرکه طیلسان  در گردن محمدیحیی طناب شد

چنگیزخان گروهی از سرداران خود را همراه جبه با لشکری برای دفع شر او گسیل داشت . دارندهٔ ممالك ایغورکه به اصطلاح ایشان ایدی‌قوت گویند مصاحب ایشان بود . در کاشغر جنگ درگرفت . کوچلك صف ناکشیده روی بهزیمت نهاد . مغولان او را تعاقب کردند و به هر جا که رسیدند اجازهٔ اذان و اقامهٔ نماز دادند و گفتند هرکس درکیش خود آزاد است . عاقبت او را در دره‌ای از بدخشان بگرفتند

---

۱ـ ایمل

و سر از تنش جدا کردند و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد ممالك سلطان، چنگیز را مسلم شد .

## ذکر الماليغ و قياليغ و فولاد

حاکم این نواحی ارسلانخان بود و شحنه‌ای از طرف گورخان با او در حکومت شریك بود . چون در گورخان حالت ناتوانی مشاهده شد دشمنانش از اطراف چیره گشتند از جمله سلطان ختن طغیان کرد . و ارسلانخان با او موافقت نمود ولی باز از عواقب این کار بترسید و زهر نوشید و بمرد . گورخان پسرش را به جای او نشاند و چون از اعمال شحنه رنجیده شده بود قصد قتل او کرد شحنه به چنگیزخان پناه برد. چنگیزخان، اوزار نامی از قرلقان قوناس را به معاونت جمعی بفرستاد و او الماليغ و فولاد را بگرفت و بارها با کوچلك محاربت کرد پس به خدمت چنگیزخان رفت .چنگیز او را بنواخت و دختر جوجی را بدو داد و او با فرمان حکومت الماليغ بازگشت و او همچنان برآن نواحی حکومت می‌کرد تا یکی از حشم کوچلك در شکارگاهی او را بکشت. چون او بمرد پسرش سقناق‌تگین به‌فرمان چنگیز به جای او نشست و دختر دیگری از جوجی بزنی‌گرفت .

## حرکت چنگیزخان به اطراف ممالك سلطان محمد تکش

|۵۶۳| در آغاز خروج چنگیزخان در مملکت سلطان امن و امان حکمفرما بود و بعلت امن راهها تجارت را رونق بسیار بود سه تن از تجار ممالك سلطانی اتفاق‌کرده بضاعتی از جامه‌های زربفت و غیر زربفت و انواع اسلحه فراهم ساخته عزم بلاد شرقی نمودند . در این هنگام چنگیزخان از دشمنان داخلی فارغ شده بود و قراولانی گماشته بود تا مواظب آیندگان و روندگان باشند . چون بازرگانان درآمدند آنان را نزد خان بردند و قماش بالجیج[1] نامی را قبل از همه عرضه‌کردند . چون از بهای آن پرسید مضاعف گفت چنگیز خشمناك شد و گفت این مرد چنان پندارد که تاکنون جامهٔ زربفت در خزانهٔ ما نیامده است . پس متاع او را در قلم

۱ـ بالحیح

آورده تاراج فرمود .

چون از دیگران بهای متاع پرسید گفتند هر چه خان فرماید راضی هستیم . پس فرمود تا هر جامهٔ زربفت را بالشی زر و هر کرباس را بالشی نقره دهند و به همین نسبت بهای جامه‌های بالجیج[1] را نیز معین کرده بدو دادند .

آنگاه بوسیلهٔ این بازرگانان به سلطان پیام فرستاد که بازرگانان آن دیار نزد ما آمدند ما نیز جمعی را به مصاحبت ایشان متوجه آن دیار کردیم ، تا بدین واسطه میان دوطرف طرح‌دوستی افتد. چون بازرگانان مغولی به‌مملکت سلطان وارد شدند و به شهر اترار در آمدند غایرخان که از نزدیکان مادر سلطان بود ایشان را توقیف کرد و رسولی نزد سلطان فرستاد . سلطان بگرفتن مال و جانشان فرمان داد و غایرخان امر سلطان اطاعت نمود.

چنگیز چون از این عمل آگاه شد سخت بر آشفت و سه روز برپشته‌ای بالا رفت و به تضرع و زاری پرداخت تا خداوند او را مدد انتقام دهد و تا آنگاه که حرکت کرد لب به این سخن نگشود . تا در سال ۶۱۵ عزم خود به امضاء رسانید و باپسران خود جوجی واوکتای وجغاتای وتولوی که اورا الغ نوئین می‌گفت بالشکری از تاتار قصد ممالك سلطان محمد کرد . ابتدا قاصدی بفرستاد که به دست خود آب صاف صلح و صفا را گل‌کردی و آتش هوی را به‌باد خود رأیی تیزساختی، جنگ را آماده باش که به هرقطره خون بیگناهان سلامت‌جوی ، جویی از خون چون جیحون روان خواهد شد و در عوض هرقیراط . دینارها پرداخته خواهدگشت .

از آلمالیغ ، سقناق تکین و از پیش بالیغ ، ایدی‌قوت که اظهار بندگی کرده بودند با لشکرهای خود بدو پیوستند . نخست به اترار رسید |۵۶۴| در مقابل شهر خیمه‌ها برافراشتند . سلطان پنجاه هزار سوار در تحت رایت غایرخان کرده بود و ده هزار نیز ازسواران را به سرداری قراجه‌خاص به یاری او فرستاد .

ایشان در شهر به استحکام بارو و حصار و فصیل مشغول شدند چنگیزخان

۱ـ بالمحیح

جغاتای و اوکتای را به محاصرهٔ اترار بگذاشت و جوجی را به جند فرستاد و چند تن از امراء را به جانب خجند روان کرد و خود عازم بخارا شد . بعد از پنج ماه کار اترار بدشواری کشید . شب هنگام قراجه بالشکر خود از دروازهٔ صوفی‌خانه بیرون رفت . مغولان او را با اتباعش بکشتند .

مغولان به شهر درآمدند و اهالی را چون رمهٔ گوسفند به صحرا راندند و شهر را غارت کردند. غایر خان که مردی دلیر بود با هشت هزار سپاهی به حصار پناهنده شد. هر روز فوج فوج بیرون می‌آمدند، می‌جنگیدند و کشته می‌شدند ، تا او تنها ماند وهنوزنبردمی‌کرد. چون تیرش نماند باکمان رزمید و چون کمان‌بشکست با جعبهٔ تیردان‌جنگ کرد تاکشته شد. حصار را نیز خراب‌کردند. بعضی از ارباب حرفه را زنده گذاشتند و طایفه‌ای را بعنوان حشر براندند.

## ذکر جند وآن حدود

به فرمان پادشاه الوس‌ایدی قوت به تصرف جند مأمور شد . ابتدا پسران و دامادان برفتند وقصبهٔ سقناق [1] راکه برکنار شط جیحون خجند واقع است محاصره کردند و آنجا را قهراً بگرفتند و مردم بیشمار طعمهٔ تیغ کردند . پس اوزکند و باخلیغ و کنت [2] را مسخر ساختند ولی از قتل عام مردم دست بازداشتند چه آنان قدم ممانعت پیش ننهاده بودند . از آنجا عازم اشناس شدند . مردم اشناس مقاومت کردند و خلق عظیمی کشته شدند .

پس از جانب چنگیزخان، جنتمور به رسالت به جند رفت ومردم جند را به ترك ستیز اندرز داد و چون نپذیرفتند ، در چهاردهم صفر سال ۶۱۰ به اتفاق ایدی‌قوت بر درشهر خیمه زدند تا شهر را بگرفتند و غارت کردند ولی اهالی را به جان امان دادند.

## ذکر خجند و فناکت

از پسران الغ نوئین و در رکاب او طغای وسوکتو با هزاران سپاهی متوجه

۱ــ سقناق . ۲ــ در جهانگشای قزوینی بارجلیغ‌کنت .

فناکت شد. ایلتکوملك با جماعت قنقلیان سه‌روز با لشکرمغول نبرد کرد. روزچهارم در شهر بگشودند . مغول درآمدند ولشکریان را بکشتند و پیشه‌وران را دهه و صده به حشر براندند و عازم خجند شدند . تیمور ملك به حصار پناهنده شد . مغولان ، حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند را بمددآوردند تا هفتاد هزار مغول وحشر جمع‌شد . پس بر سر هرده تن غیرمغول یك مغولی منصوب شد تا از سه فرسنگ راه از کوهی سنگ می‌کشیدند و در جیحون می‌ریختند. بعد از آن روزها کوشش نمود تا شبی‌رو بگریز نهاد |۵۶۵| و هفتاد کشتی که برای چنین حالی آماده ساخته بود از باروبنه و مردان پرکرد و بر آب روان شد.

قوت ایدی که از فرار او آگاه بود سپاه از دو جانب جیحون بداشت و از سفاین پل بست . تیمور ملك بر آن زد و ازکنار باخیلع[1] بگذشت و از آب خارج شد و براسب نشست وبگریخت وتا آنجا جنگید که برای اوسه چوبهٔ تیربیش نماند. از سه مغول که او را تعقیب می‌کردند تیر برچشم یکی زد و آن دوتن را گفت مرا دوتیر بیش نیست آنها را دریغ می‌دارم شما نیز جان خود را دریغ دارید . آن‌دو بازگشتند و او به خوارزم افتاد و با جوقی از سپاهیان سلطان به شهرکت [2] رفت و شحنهٔ مغول را بکشت و باز بر عقب سلطان به شهرستانه [3] رفت ودر خدمت او مردانگیها نمود .

## ذکر ماوراء النهر

چون چنگیزخان قصد تسخیرممالك سلطان نمود و ازتجهیزسپاه که به اطراف می‌فرستاد فراغت یافت خود از راه رزنوق[4] آهنگ بخارا کرد و تولو در خدمت او بود . صبحگاهی برکنار آب خیمه برافراشتند . اهالی سراسیمه دروازه فرو بستند دانشمند حاجب برای بیان نصایح نزد مردم رفت وگفت دانید که چنگیزخان آمده است و در برابر او ایستادن و با او ستیزه کردن‌کار دانایان نیست .

مردم تسلیم فرمان شدند و همه با زن و فرزند به صحرا آمدند مغولان جوانان

---

۱ــ بارجلیغ ۲ــ کیت ۳ــ شهر ساله ۴ــ زرنوق

را به حشر تعیین کردند و دیگران را اجازهٔ مراجعت دادند و آن دیه را قتلغ بالیغ نام نهاد و روان شد .

در مقدمه طایربهادر را برای رساندن خبر وصول چنگیز به نور فرستاد . او ساکنان آن دیار را به اطاعت خواند معاریف نور رسول را با اکرام داخل کردند و با اظهار بندگی باز پس فرستادند . فرمان شد که سبتدای[1] می رسد باید نور به او واگذارید . اهالی قبول کردند خانه‌ها واگذاشتند تا لشکر سبتدای غارت کرد . پس از او چنگیزخان فرارسید . از آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد .

اوایل محرم ۶۱۹ بر بیرون دروازهٔ قلعه نزول کرد . حاکم بخارا از جانب سلطان ، کوك‌خان ترك بود وازامرای دیگر که آنجا بودند یکی حمید برادر براق‌حاجب بود و دیگر سونج خان . لشکر بخارا صبحگاه از شهر خارج شدند و بر کنار جیحون با مقدمهٔ لشکر مغول مصاف دادند و همه کشته شدند .

روز دیگر ائمه و معارف و دانشمندان بخارا قرآن‌ها به دست به خدمت چنگیزخان رفتند . چنگیزخان برای مطالعهٔ شهر و حصار به مسجد جامع آمد . پرسیداین خانهٔ وسیع سرای سلطان است گفتند نه ، خانهٔ تنکری است . پس به دوسه پایهٔ منبر برآمد . فرمود تا غلات می‌آوردند و در صندوقهای قرآن می‌ریختند و علیق چارپایان می‌ساختند و اوراق قرآن‌ها زیر پی ستوران ریخته بود .

آنگاه آلات طرب نواختند و به شرابخواری مشغول شدند و سادات و ائمهٔ اعلام چون سید جلال‌الدین‌الترمدی[2] |۵۶۶| رکن‌الدین‌امام زاده را به محافظت‌ستوران گماشتند . پس چنگیزخان به مصلای عید بر منبر شد و به احضار مردم شهر فرمان داد . صورت اغنیاء را طلبید دویست و هفتاد تن بودند .

آنگاه به واسطهٔ ترجمان گفت : سلطان خون و مال چندین مسلمان بی‌گناه هدرگردانید و به غدر و غرور این بلا بر سر خود کشید . بدانید که بی‌شك بزرگان

---

۱ــ در جهانگشای قزوینی همه جا ، سبتای ۲ــ جهانگشای قزوینی، جلال‌الدین علی‌بن‌الحسن‌الرندی

شما مرتکب گناهان شده‌اند و بر خردان ستمها کرده‌اند. تا خدا مرا که صورت عذاب آسمانی‌ام بر شما مسلط گردانید .

بعد از اتمام خطبه مغولان را برای گرفتن مال بر سر توانگران بگماشت . مغولان آتش در شهر زدند و مدت چند روز اکثر شهر سوخته گردید . پس عزم تسخیر حصار شهر کرد و اهالی را به محاصرهٔ حصار فرمان شد . کوك‌خان و یاران را بیش طاقت مقاومت نماند . مغولان آتش در قلعه زدند و تمام ارکان سلطنت و اعیان و خانان را بند بر نهاده نزد چنگیز آوردند ٠ همه را بقتل آورد در این واقعه سی هزار تن کشته شدند و برسم مغول همهٔ ساکنان شهر را به صحرای مصلی بردند گروهی را جهت سپاهی لشکر جدا کردند و عزم سمرقند نمودند .

## ذکر سمرقند

سمرقند آبادترین شهرهای ممالك سلطان محمد بود . کثرت سپاه و استواری قلعه و حصار آن در جهان مشهور بود .

سلطان صد وده هزار لشکری که شصت هزار از ترکان و پنجاه هزار از غیر ترکان بودند و بیست فیل در آنجا آماده داشت.

|۵۶۷| چون چنگیزخان به سمرقند رسید ، اوکتای و جغاتای نیز که کار اترار را پایان داده بودند به نزد پدر رسیدند و بارگاه او را در کوك سرای بر افراشتند . روز چهارم جنگ درگرفت لشکریان ترك سلطان در این روز مردانگیها نمودند وگروهی از مغولان راکشتند و یا اسیر کردند . شب هنگام دو لشکر از هم جدا شدند و روز دیگر چنگیزخان به تن خویش کار فتح شهر را بعهده گرفت. چون مدافعان راقدرت مقاومت نماند ، شیخ‌الاسلام و دانشمندان و دستاربندان به تضرع نزد او آمدند و تقاضای عفو کردند .

نیمروز دروازهٔ نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اجزای شهر روان شد و به تخریب که عادت مادرآورد ایشان است مشغول شدند. بارو را خراب کردند و روز دیگر باروی دیگر را بگردانیدند و اهالی را از زن ومرد با ناله

و خروش بیرون راندند . پس روی بحصار آوردند .

البرخان با هزار تن از حصار بیرون جست و خود را بر لشکر مغول زد و پس ازآنکه گروه زیادی را بقتل آورد بگریخت و به سلطان پیوست . لشکر مغول قلعه را خراب کردند و بزرگان و خواص را چون برسماس‌خان و غایرخان و الاغ خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا با سایر قنقلیان که شمارهٔ ایشان سی هزار نفر بود کشته شدند . آنگاه زندگان راشمار کردند و سی‌هزار جهت سپاهی لشکر برگزیده شد و بقایا را باگرفتن دویست هزار دینار از اغنیا بجان ببخشیدند .

## ذکر خوارزم

نام خوارزم ، جرجانیه است چنگیزخان خواست به‌تن خویش از پی سلطان رود وسراسر خراسان را از دشمن پاك سازد . جغاتای و اوکتای را با لشکر متوجه خوارزم کرد . جوجی نیز از جانب جند مدد فرستاد .

حاکم خوارزم، خمارتگین بود .اهالی شهرآباد و پرسکنهٔ خوارزم غافل از هر حادثه ناگاه مشاهده کردند که طایفهٔ مغولان از دروازه رمهٔ اسبانشان را راندند. جمعی از جوانان کوته‌نظر و اوباش سوار وپیاده از پی ایشان براه افتادند . کم‌کم عوام زورآور شدند تاگروه زیادی گرد آمد . مردم به باغ خرم رسیدند . |۵۶۸| ناگاه مغولان ازکمینگاه بدرآمدند و شهریان را کشتارکردند در آن روز سی هزار نفر مرد به درجهٔ شهادت رسیدند . روز دیگر پادشاهزادگان با لشکر فراوان برسیدند و گرد برگرد شهر بگرفتند و به انداختن سنگ منجنیق و نفط وکندن نقب مشغول شدند . مدتی بر این منوال جنگیدند ناگاه سه هزار مرد از سپاه مغول بر میان جسر زدند تا آب جیحون را از شهریان باز دارند . مردم شهر آنان را در میان‌گرفتند و همه را بکشتند با اینهمه شهر به‌دست مغولان افتاد . مغولان صدهزارازپیشه وران را به بلاد شرقی فرستادند و دختران و پسران را برده‌کردند . دیگران را به صحرا راندند و به لشکر تقسیم‌کردند . به هریك بیست و چهارتن رسید تا به دست خود بکشند. شاهزادگان به جانب کاشغر راندند تا از آن شهر، خوارزم دیگری بسازند .

## واقعهٔ نخشب و ترمذ

چون سمرقند تسخیر شد چنگیزخان بهار آن سال را درکنار آن شهر بماند و تابستان را به نخشب آمد وقاصدی به ترمذ فرستاد. اهالی به قلعه‌ای که یك‌جانب آن رود جیحون بود پناه جستند و از تسلیم امتناع نمودند . روز یازدهم مغولان شهر را بگرفتند وکشتند و بردند وکندند و سوختند .

چنگیزخان به حدود سمنان راند . چون زمستان رسید آنجا مقام کرد تا از دشمنان آن نواحی کاملاً ایمن شد . پس از معبرترمذ بگذشت و آهنگ بلخ کرد و با آنکه ساکنان آن دیار اظهار اطاعت کرده بودند بعلت نیرومند شدن سلطان‌جلال‌الدین بر اطاعت آنان وثوقی نیافت و فرمود تا مردم شهر را بر لشکریان تقسیم کردند و همه را کشتند و از آن شهر جز ویرانی باقی نگذاشت .

آنگاه عزیمت طالقان و نصرت‌کوه کرد . چون تولو کار خراسان را یکسره کرده بود به او پیوست. غلبهٔ لشکر بسیارشد طالقان را بگشود و آثار حیات از آن نواحی بزدود .

پس خبر آمدکه سلطان‌جلال‌الدین تن و توشی یافته قصد اوکرد مردم مقاومتی کردند فرمان داد تا آن دیار را نیز قتل و تخریب کردند .

پس به جانب بامیان[1] روان شد . در این نبرد تیری بر یکی از پسران جغاتای رسید و بمرد . فرمود تا بدین جسارت همه را بکشتند حتی جنین در شکم مادر زنده نگذاشتند و چارپایان را نیز کشتند وآنجا را «شهربد» نامید « به مغولی‌ماؤوبالیغ »[2] پس همچنان برفت تا به غزنه رسید ماما[3]را به شحنگی آنجا نصب کرد و روان‌شد . درکنار آب سند به سلطان‌جلال‌الدین رسید . جغاتای و اوکتای نیز از طرف خوارزم کامیاب برسیدند . |۵۶۹| سلطان را یارای مقاومت نبود . آنچه زر و نقره و خزانه داشت در آب ریخت و هرکس راکه مالی بود با خاك برآمیخت . اولاد و حرم را وداع گفت و با هفتصد سوار دست به حمله‌ای سخت زد . مغولان می‌کوشیدند تا

۱ـ نایمان ۲ـ ماه دومالیغ ۳ ـ تاما

او را زنده دستگیر کنند چون حلقهٔ محاصره تنگتر شد حمله‌ای دیگر بکرد و خود را به‌کنار سند رسانید. جوشن از تن بگشاد و پشت سر انداخت چون برلب سند آمد مقدار یك نیزه آب فروتر از رودخانه بود اسب درآب افکند و ازآن بگذشت.

چنگیزخان از شگفتی دست بر دهان نهاد و با پسران گفت: از پدر چنین پسر باید.

سواران مغول خواستند از پی او روند چنگیزخان ممانعت کرد. پس لشکرگاه سلطان و سرا پرده و اولاد و پردگیان او به‌دست مغولان افتاد. مردان را از خرد و بزرگ بکشتند و زنان را برده کردند و یا میان سران و شاهزادگان تقسیم نمودند. پس به حکم چنگیزخان غواصان در آب فرو شدند و آنچه یافتند بیرون آوردند. در این هنگام اوکتای را به غزنه فرستاد تا خلایق را به صحرا راند و جز پیشه‌وران و صنعتگران باقی را هر چند مطیع بودند بر حالی فظیع بکشتند.

تربای‌بغشی[1] را با بیست هزار سوار نامزد پایان دادن به کار جلال‌الدین کرد. او از آب بگذشت و قلعهٔ‌بیه راکه یکی از امراء سلطانی از قمرالدین[2] کرمانی‌گرفته بود باز پس‌گرفت و کشتاری سخت بکرد و از آنجا به مولتان روان شد و شهر را محاصره کرد. لکن عفونت هوای مولتان مانع درنگ او شد و لهاوور[3] را طبق رسم معمول قتل و غارت کرد و در عقب چنگیزخان از راه غزنه روان شد.

چنگیزخان در بنه‌کهور خیمهٔ اقامت زد. عفونت هوا موجب بیماری بعضی از از لشکریان شد. رسولان به قصبات و نواحی فرستاد و اکثرآنها را مطیع کرد. و رایان را که پس از خضوع عصیان کرده بودند سیاست کرد. پس از راه هندوستان عزم تنکوت کرد و با آنکه راه را دو سه منزل طی می‌کرد راه به جایی نبرد. ناچار بازگشت و به طرف بامیان روان شد. تابستان را در مراتع بغلان بگذرانید. چون باد خزان وزیدن گرفت از جیحون بگذشت و زمستان را در سمرقند مقام ساخت. رسولی به احضار جوجی روان کرد. جغاتای و اوکتای به قراکول

۱ــ در جهانگشای قزوینی: تربای تقشی ۲ــ فخرالدین ۳ــ کهادور

آمدند و به تماشای صید پرندگان مشغول شدند [۵۷۰] و همچنانکه ساکنان روی زمین از بیم ایشان در امان نبودند، پرندگان هوا نیز از زخم تیرشان نیاسودند .

هنگام بهار جوجی حضور یافت . از جمله بیست هزار اسب سفید پیشکش کرد . چنگیزخان از آنجا حرکت کرد و مدتی به شیوهٔ نرکه گورخران را براندند وآنها را که سم سوده می‌شد نعل می‌بستند. در موضع اتوقا نرکه تنگ شد . نخست چنگیزخان به صید افکنی پرداخت و سپس هرکس بر حسب مقام صیدی افکند و بقایا را که لاغر و ناتوان بودند هرکس داغ خود بر می‌نهاد و آزاد می‌کرد .

## ذکر جبه و سبتدای نویان و آثار قهر ایشان

هنگام تسخیر سمرقند به چنگیزخان خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با حالی پریشان بگذشت و سرهنگان و اعیان سپاه را در شهرها و قلعه‌ها پراکنده ساخته است .

چنگیزخان ، جبه و سبتدای را باسی هزار سپاهی فرمود تا از معبرسنجاب عبور کردند . اول به بلخ رسیدند.مردم آنجا شحنه قبول کردند پس بی تعرضی بگذشتند . طایسی‌بهادر[1] را از آنجا بعنوان طلایه روان کردند چون به زاوه رسیدند ، مردم دروازه‌ها بستند و زبان بدشنام گشودند . مغولان ، زاوه را محاصره کردند و روز سوم اهالی را کشتار کردند و هر چه یافتند غارت کردند و سوختند . چون هلال ربیع‌الاول سال ۶۱۷ فرا رسید به نیشابور در آمدند . ترکان لشکر سلطان اظهار بندگی کردند و علوفات و غذا پیشکش فرستادند . مغولان ایشان را از فرمانها و یاساهای چنگیزخان مکتوبی با آل (مهر قرمز) دادند در غایت اختصار و نهایت انذار بدین مضمون که همه از خرد و کلان بدانند که خدای روی زمین را از آفتاب برآمدن تا فرو شدن به چنگیزخان داد . هرکه مطیع شد با زن و فرزند امان یافت و هرکه به عصیان و غرور پیش‌آمد ما چه‌گوئیم آنرا خدای بزرگ داند .

جبه به راه جوین و سبتدای به طوس روان شد . قراء شرقی طوس مطیع شدند

---

۱ـ طاسی بهادر

و سلامت گونه‌ای یافتند اما از خود شهر جوابی بروفق مراد نیامد پس اهل شهر و دیه ها را کشتاری تمام کردند .

از آنجا به رایکان رفتند ولی آسیبی نرسانیده شحنه بگماشتند . در خبوشان و اسفراین کشتاری سخت بکردند .

جبه به مازندران رفت و در آمل از قتل وغارت هیچ دریغ نداشت وقلعه‌هایی راکه مسکن حرم سلطان درآنجا بود بگرفت و حرم سلطان را اسیر کرد وبه خدمت چنگیزخان فرستاد . پسران را کشتند . چنگیزخان زنان را فرمود تا روزکوچ بر ملك سلطان نوحه کنند .

سبتدای راه قومس در پیش‌گرفت . چون به دامغان رسید مردم آنجا [۵۷۱] به گردکوه پناه بردند و از طرفین گروه کثیری کشته شد . در سمنان و خوار و ری قتلی بیمناك بکردند . چنانکه شیخ‌اجل باصفا ، نجم‌الدین دایه در دیباچهٔ مرصادالعباد فرماید که لشکرتتار درسال ۶۱۷ ازشهر ری که مولد اواست ونواحی‌آن ، قریب هفتصدهزار کشته و اسیر گرفته‌اند . و این دو بیتی از او است :

شاهان جهان بجملگی بشتابید
تا بو که بقیتی ز دین دریابید
اسلام ز دست‌رفت بس بی‌خبرید
بگرفت جهان کفر وشما درخوابید

جبه به دنبال سلطان محمد راه همدان در پیش‌گرفت. و سبتدای به جانب قزوین روان شد .

علاءالدین حاکم همدان با اتباع خود اطاعت‌کرد و به خدمات تقرب‌جست. در این حال خبر رسیدکه یاران سلطان: یلبکین[۱] سلاحدار وکوچ[۲] بوقاخان در شجاس وآن حدود اجتماع کرده‌اند . پس قصد ایشان نمود و همه را تارومارکرد و اکثر بلاد وقصبات را قتل و غارت نمود و از آنجا بقصد اردبیل حرکت کرد وقلعه را

۱ـ در جهانگشای قزوینی ، بکتکین . ۲ـ اوج بوقاخان .

محاصره وتسخیر نمود و هنگام زمستان در موغان اقامت جست.

در عراق، جمال‌الدین‌ایبه‌سمیرمی با جمعی روز برگشتگان بعنوان دین پروری شحنهٔ همدان را بکشتند و علاء‌الدین را به سبب متابعت از تتار در قلعهٔ کریت[1] محبوس بداشتند چون بهار در آمد جبه با لشکر ترك به عراق آمد و جمال‌الدین را با یاران بقتل رسانید و شحنه‌ای بگماشت. پس مراغه و نخجوان و آن حدود را قتل و غارت کرد. آنگاه بیلقان را بگرفت وهمهٔ نواحی آنرا خراب کرد.

هر دو سرهنگ در این حال بیکدیگر رسیدند و از راه شروان به دربند رفتند و در دشت‌قبچاق به جوجی ملحق شدند و ازآنجا متوجه چنگیزخان گردیدند. راستی که جهان‌ستانی اینچنین در هیچ‌جا نشان نداده‌اند چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع بشر بر آبادانی شهرها موقوف باشد باز اجتماع مردم به پایهٔ معهود نرسد.

## ذکر استخلاص تولی خراسان را

|۵۷۲| خراسان اسم جنس است و عبارت از چهار شهر مشهور است:

بلخ، مرو، هرات و نیشابور.

بلخ را چنگیزخان به‌نفس خود خراب کرد وسه شهر دیگر بر دست تولوخان ویران گردید و قصبات و بلاد دیگر آن سر زمین را چون ابیورد و بازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس را ــ چنانکه شرحش گذشت ــ لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را نیست کردند و از هرات تا سجستان و شبورغان را قتل و غارت کردند.

## ذکر مرو

مرو پایتخت سلطان سنجربن ملکشاه بود سنجرشصت وسه سال عمر کرد و چهل سال پادشاهی. چون خراسان از آل سلجوق به خوارزمشاهان رسید مرو از حیث مردم و مال از سایر بلاد خراسان ممتاز شد.

---

۱ــ کبریت.

چون سلطان محمد از معبر ترمد در حال فرار بگذشت فرمانی فرستاد مبنی بر اینکه : صاحبان مشاغل دیوانی و افراد سپاه به قلعه تحصن جویند و کشاورزان و مردم عامی بمانند و از لشکر تتار مراسم استقبال بجای آورند و اوامر آنان اطاعت کنند . بدین سبب وضع بهم خورد .

بهاءالملك و جمعی از معارف به حصار پناهنده شدند و خوف و هراس بر مردم مستولی گشت . بناگاه جبه و سبتدای برسیدند. مردم مرو رسول فرستادند اظهار اطاعت کردند . اما گروهی به تسلیم شهر راغب بودند و گروه دیگری ازعواقب آن بیمناك .

در غرّهٔ محرم سال ۶۱۸ تولو با هفتاد هزار لشکری و سپاهی لشکر بیامد و شهر را محاصره کرد. از اندرون شهر افواج سپاه سلطان بیرون آمدند و آن چنانکه بازیگران صورت جنگاوران از صندوقچهٔ شعبده بیرون آورند جنگ گونه‌ای بکردند و روز دیگر بامداد گروهی از ائمه را بفرستادند و امان طلبیدند پس لشکریان مغول به شهر ریختند و چند شبانروز خلایق را بیرون می‌راندند و زن و مرد را از یکدیگر جدا می کردند. شوهران زنان خود را و برادران خواهران خود را به چشم می‌دیدند که مغولان ایشان را سر و پای برهنه از این کوی به آن کوی می‌بردند . از اهالی شهر چهارصد پیشه‌ور انتخاب شد و باقی را بر لشکریان تقسیم کردند تا بکشند . بعداً یك دو دفعه لشکریان برسیدند و حصهٔ مردم کشی طلب کردند . تا طایسی بهادر بیامد و بر زخمها نمکی تازه پاشید.

چنین گویند و العهدة علی‌الراوی که سید عزالدین نسّابه با جمعی از اکابر سیزده شبانروز کشتگان را شمردند مقتولان جز آنان که در صحراها و کوهها کشته شده بودند سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری برآمد .

## ذکر نیشابور

سلطان محمد از بلخ به نیشابور گریخت دوازدهم صفر سال ۶۱۷ به نیشابور وارد شد و به مردم گفت هر کس چارهٔ کار خود کنید که کار مغول بلای آسمانی است و

حصار و سپاه را در مقابل آنان پایداری نباشد .

ناگاه ، در آخر آن روز قاصدان برسیدند و گفتند جبه و سبتدای با لشکر از آب گذشتند . سلطان بعنوان شکار بیرون رفت و جمعی از بزرگان مخصوصاً مجیرالملک کافی عمر رخی را بگذاشت تا ترتیب کارها را بدهند .

جبه در غرهٔ ربیع‌الاول همین سال برسید و سفارش کرد تا فصیل و دیوار شهر را خراب کنند و خود بگذشت . روز بروز لشکر می‌رسید و علوفات می‌گرفتند . در ماه رمضان تغاجارگورگان[1] با ده هزار لشکری در مقدمهٔ تولو برسید . اهالی جنگ آغاز کردند . از برج قراقوش تیری روان گشت و تغاجار از آن کشته شد .

برخی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی به طرف سبزوار رفتند . سبزوار در مدت سه شبانروز تسخیر شد و هفتاد هزار نفر کشته گردید . این واقعه در بیست و هشتم رمضان بود .

مردم نیشابور آشکارا به مخالفت با مغول برخاستند و اوباش و رنود مال و متاع از اردوگاههای مغول ربودند . چون بهار سال ۶۱۸ در آمد ، تولو از کار مرو فارغ شده عازم نیشابور گردید . حصار نیشابور بس استوار بود چنانکه سه‌هزار چرخ بر باروی آن برافراشتند و مغولان سیصد منجنیق و اراده بر پای داشتند . روز چهارشنبه نوزدهم صفر خندق انباشته شد و عَلَمهای مغول بر سرباروهای خسرو و کوشك نمودارگردید و شهر به تصرف مغول درآمد .

تولو نیز برسید . نگویم مغولان شهر گرفتند ، تمامت شهر مغول گرفت . بعد از غارت به انتقام تغاجار جز چند نفر اهل حرفت که از مرگ رها شده به ترکستان فرستاده شدند باقی را همه بکشتند حتی از حیوانات اثر نگذاشتند و بیشتر شهر خراب کردند .

### خاتمهٔ حال چنگیزخان و جلوس حاتم آخرالزمان

چون چنگیزخان ممالك غربی بگرفت ، به جانب تختگاه روان شد و از آنجا

---

۱ـ تغاخان گورگان

به تنکوت لشکر کشید . در اثناءِ آن حال سخت بیمار شد . فرزندان را که ملازم اردو بودند چون جغاتای |۵۷۴| و اوکتای و تولو و کولکان و جورجدای[1] را پیش خواند و سنتهای قدیم را تازه کرد .

اوکتای را ولایت‌عهد داد و در رمضان ۶۲۴ بمرد . بعد از مراسم عزا پادشاهزادگان بر میعاد اجتماع در مجلس مشاورهٔ عمومی و ملاقات ، دوباره عازم اردوهای خود شدند .

چون بهار فرارسید پسران جوجی : هردو و باتو و سنتای[2] از صحرای قفچاق و جغاتای از ایمیل و قناق و اوتکین برادر چنگیزخان و بیلکتای‌نوئین و الجتای[3] نوئین از مقام خود در حرکت آمدند و به اردو وارد شدند و ضیافتها ترتیب دادند .

درسال ۶۲۶ اوکتای قاآن برتخت نشست. نخست یاساهای چنگیزخان را تثبیت کرد و همراه برادران و نوئینان لشکرها به اطراف فرستاد . ابتدا کوکتای[4] وسنتای‌نوئین را با سی هزار سوار به جانب قفچاق و سقسین و بلغار روان گردانید . و جرماغون را با سی هزار سوار به جانب خراسان و عراق فرستاد چه هنوز از جانب سلطان‌جلال‌الدین انتظار خطری می‌رفت همچنین به حدود تبت و سلنکای[5] لشکر فرستاد .

چون بلاد ختای کاملاً مطیع نشده بود به تن خویش عزیمت آن دیار کرد . از برادران جغاتای و الغ‌نوئین و از پسران کیوك و دیگر شهزادگان در خدمت او بودند . ابتدا به شهر جوجایتویسقین[6] رسیدند . در مدت چهل روز آن نواحی بگرفتند وگروه کثیری را بقتل آوردند . از این مقام تولو و گیوك را با ده هزار سپاهی بر قصد بلاد التون‌خان روان فرمود .

از جانب التون‌خان ، قلای‌زنکو و قمرنکودر با صد هزار سپاهی بیرون‌آمدند . الغ‌نوئین ، قنقلی را به عمل یای اشارت کرد . از پس لشکر مغول ابرهای متراکم

---

۱ـ جورغدای و در نسخهٔ اساس : جورختای ۲ـ در جهانگشای قزوینی ، شیبقان
۳ـ در همان کتاب ، ایلچتای ۴ـ نسخهٔ اصل : اوکتای ۵ـ سلکای
۶ـ جوجانه‌وبسقین . در جهانگشای قزوینی ، خوجاتبو نسقین

برآمد و باران باریدن گرفت وهمه جا یخ بست . چنانکه سلاحهای لشکر ختای در یخ فسرده گشت . مغولان دست به تیغ بردند . لشکر ختا شکست یافت . مغولان اسیران بسیار گرفتند . پس حکم شد تا با اسیران عمل لواط بجای آورند . ختائیان نیز نسبت به مغولان چنین خیالی داشتند .

قاآن به شهر تاملنك [1] که پایتخت بود در آمد التونخان با فرزندان و یاران در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند . چنانکه سوخته شد . لشکر مغول به شهر ریختند و غارت کردند و اسیران بسیار گرفتند .

|۵۷۵| پس عزیزیلواج را به محافظت ممالك ختای گماشت و متوجه اردو شد .

آنگاه میری بزرگ به طرف منزی و دیگری به جانب تنگوت و سومغول با لشکر روان شدند و تمامت شاهزادگان از اطراف پیروز بازگشتند .

رای قاآن تقاضای مجلس مشاوره کرد. هنگام بهارسوری بزرگ ترتیب داد و بخششهای کلان نمود و لشکرها به نواحی دیگر روان کرد و خود به عیش وعشرت نشست .

در پنجم جمادی‌الآخر سال ۶۳۹ از دنیا برفت . از وی چهار پسر ماند : کیوك ، ملك‌اغول [2] ، قداقان و توشی‌اغول .

## ذکر کیوك‌خان

پیش از مرگ قاآن رسولان به استحضار کیوك‌خان به قفچاق رفته بودند . اما قبل از وصول او قاآن درگذشت .

توراکیناخاتون [3] که مادر پسران بزرگتر بود به اتفاق خاتونان و شاهزادگان تا تعیین خان ، امور مملکت را اداره می‌کرد اما دل هر کس به شاهزاده‌ای میل داشت .

چون کیوك‌خان به اردو رسید اوامر مادر را اطاعت کرد و در مصالح ملك و

---

۱ــ یاملیك ۲ــ ملك اغرل ۳ــ توراکیا

مال کم و بیش لب نگشود تا مجلس مشاوره تشکیل یافت. نخست ازاردوی الغ نوئین، سرقوتی بیگی و فرزندان، با شوکتی تمام برسیدند. کوتانی و اوتکین با فرزندان و الجنای[1] و اعمام و بنی اعمام از طرف مشرق و از اردوی جغاتای، قزل[2] و بیسو[3] و بوری و پایدار[4] و یسنبوقا[5] و نوادگان دیگر و از اردوی باتو، هردو و برشتای[6] و برکه و برکجار برسیدند. و نیز سلاطین ممالك و امراءِ بزرگ از ختا و ختن و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و کرمان گرد آمدند و با شکوهی تمام در حضور سایر بزرگان و خاتونان و شهزادگان در روزی مسعود کیوك‌خان را بر تخت خانی نشاندند. کیوك‌خان پس از استقرار بر تخت سلطنت به تفحص امور پرداخت ۵۷۶ و فرمانها و پایزه‌ها که شاهزادگان در دوران فترت بیراه داده بودند باز پس ستاند و دهنده را مورد ملامت قرار داد.

پس جای جغاتای به بیسو[7] داد و قراغول را از مداخلت در امور دور داشت وچون اقصای چین یعنی منزی محتاج به مزید تادیب بود سنتای بهادر را با جغانوئین به آنجا فرستاد و لشکری چنان نیز همراه ایلچکدای[8] کرد و با آنکه سپاه بزرگ در خدمت او بود حلب و موصل و لربزرگ را هم بدو مفوض فرمود. و ممالك ختای را به صاحب اعظم یلواج سپرد وامیر بزرگ مسعودبیك را بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن داد و امیر ارغون را بر عراق و آذربایجان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حاکم ساخت. و سلطان رکن‌الدین را از آل‌سلجوق به سلطنت روم موسوم کرد. و رسول دارالخلافه را بنا بر شکایت شیرامون پسر چورماغون جوابهای خشن گفت و با رسولان الموت التفاتی نرفت. کیوك‌خان در امر خانیت سخت مستبد بود. چنانکه در حضرت او عرض سخن مقربان وقتی خاص داشت. او

۱ـ ایلچتای ۲ـ جهانگشای قزوینی، قرا: همان قرا اغول سابق‌الذکر است
۳ـ همان کتاب: بیسوی ۴ـ همان کتاب: بایدار ۵ـ ایضاً همان‌کتاب: یسنبوقه ۶ـ بزنتای ۷ـ جهانگشای قزوینی، ییسو ۸ـ ایلچدای

مردی بخشنده بود . چنانکه هفتاد هزار بالش به یکبار ناگاه بخشیدی .

حال او بدین منوال بود تا به جانب بلاد غربی نهضت فرمود و در ربیع‌الآخر سال ۶۴۷ به حدود سمرقند رسید . و در آنجا وفات یافت .

## تمهید جلوس منکوقاآن

**الغ‌نوئین** یعنی **تولوخان** پسر خردتر چنگیزخان بود از **سرقوتی‌بیکی** برادرزادهٔ **اونك‌خان** و پسران بزرگتر عبارت بودند از **منکوخان** ، **قبلا** ، **هلاکو** ، **اریغ بوکا** و **موکا** .

قوانین مغول براین جاری بود که به‌جای پدر پسر کوچکتر را که مادرش به نسب بزرگتر باشد بنشانند .

از **کیوك خان** ، **خواجه** و **باقو** و **هرقو** ماندند که مادرشان **اغول غایمش خاتون** بود .

چون **کیوك‌خان** بمرد راههای ممالك بسته شد و رسولانی که ازجانب **باتو** به خدمت **کیوك‌خان** می‌رفتند درحدود **قیالیق** که خبروفات او بشنیدند متوقف شدند. به استحضار دیگر شهزادگان رسولان روان شد خاتونان **اوکتای قاآن** امیر **قراقرم** را بفرستادند و حجت دادند که **باتو** حاکم است و آقاست و به هرچه صواب بیند موافقیم . **خواجه** و **باقو**[1] نیز به خدمت **باتو** پیوستند و **تیمورنوئین** را تعیین کردند تا در مجلس مشاوره بر طبق آراء جمهور از جانب ایشان خط دهد و توقف ناکرده روان شدند . پس خاتونان بزرگ و شاهزادگان و از پسران **اوکتای‌قاآن** : **قداقان** و از احفاد **جغاتای**:**قراهلاکو** و **جوجی** و از پسران **تولو** : **منکوخان** با برادران خود **اریغ بوکا** و **موکا** و**تولو** و از امراء **یسنبوقا**[2] و دیگر سرهنگان گرد آمدند و پس ازمشاورت گفتندکه **باتو** ، خان باشد یا دیگری را او به خانی تعیین فرماید و بر این خط دادند . اوگفت **منکوخان** شایستهٔ خانیت است . پس برخاست وکاسه گرفت و شهزادگان به موافقت اوکاسه‌گرفتند و **منکوخان** را به خانی برگزیدند. بر این اندیشه

۱ـ جهانگشای قزوینی همه جا ، ناقو ۲ـ یسبوقا

که سال آینده هنگام بهار مجلس مشاوره‌ای بزرگ تشکیل شود . اما چون زمان میعاد رسید شیرامون و یسنبوقا اغول [۵۷۷] برادر قراهلاکو بر خلاف او اتفاق کردند و خواجه و باقو[1] امر را بتعویق می‌افکندند و رسولان نزد باتو می‌فرستادند که ما برخانیت منکو اتفاق نداریم و باتو پیغام می‌فرستاد که پیمان شکنی خلاف قوانین چنگیزخان است .

چون خلف میعاد از حد بگذشت و سال به‌آخر رسید در نهم ربیع‌الآخر سال ۶۴۹ منکوقاآن را بر تخت خانیت نشاندند . برکه اغول و بوقاتیمور و پسران اوتکین و فرزندان کوتان که نبیرگان کیوك خان بودند برخاستند و بر موافقت ایشان امراء و نوئینان کلاه از سر برداشتند و کمربندها بر دوش افکندند و دعاگفتند و زانو زدند و جامهای شراب گرفتند و آفتاب را هفت نوبت تعظیم کردند . چون منکوقاآن بر تخت نشست ، فرمود تا هیچ آفریده‌ای را در این روز دل‌افروز نیازارند ، حتی حیوانات را نیز شکار نکنند و ذبح ننمایند و درختان را نبرند و آبها را کدر و گل‌آلود نسازند از غرایب اتفاقات آنکه قوشجی‌ای در میان لشکر شیرامون و باقو افتاد و گردونهای بیشمار پر از انواع سلاحها یافت .

[۵۷۸] این معنی را بعرض رسانید . چون اینگونه توطئه‌ها خلاف یاسای چنگیزخان بود ارکان حضرت تصدیق او نمی‌کردند . تا منکسارنوئین را با لشکری روان فرمود. سپیده دمی گرد آنان بگرفت و پیغام داد که خبر یافته‌ایم که قصد سویی دارید . اگر اعتراف کنید منکوقاآن گناه شما عفو خواهدکرد وگرنه همه نابود خواهید شد . شیرامون و باقو سخت مضطرب شدند و ناچار عازم خدمت گشتند و سلاح از تن بازکرده به اردو درآمدند . مجلس محاکمه تشکیل شد . چون سخن پرسیده شد اقرار کردند .

پس سرهنگانی را که مایهٔ فساد بودند بقتل آوردند. و اغول غاتمش و قداقاج مادر شیرامون را پیش سرقوتی‌بیکی فرستادند و برخی از شاهزادگان و امرا را در

---

۱ــ جهانگشای قزوینی همه جا ، ناقو

خفاکشتند و یا نفی بلد کردند پس بعنوان قوبجور فرمود تا در ماوراءالنهر و خراسان توانگر، ده دینار و فقیر یك دینار و در ختای و منزی توانگر، یازده دینار و فقیر یك دینار بدهد. و بساط عدل بگسترد و قانونهای نیکو نهاد.

در زمان کیوك خان و بعد از او اغول غاتمش و خواجه و باقو با بازرگانان سوداهای بزرگ کرده بودند و حوالات داده که برخی حاصل و برخی باطل گشته‌بود در این زمان صاحبان حوالات بشکایت آمدند. منکو قاآن فرمود تا کاتبان دیوان و خزانه‌داران حساب کنند. هفتصد هزار بالش نقره برآمد. پس بی‌توقف و مشاورت با ارکان دولت فرمان داد تا از ممالك جمع آورند و در هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض دشمنان و مخالفان خود را اداکند.

## ذکر جوجی

چون جوجی بمرد از وی هفت پسر بماند: هردو، باتو، برستای[1]، تنکوت، برکه، برکجار و بوقاتیمور.[2]

باتو از سایر برادران به شهامت و سخاوت و عدل ممتاز بود. پس او وارث ملك پدرگشت و چهار هزارهٔ خاص پدرش: گرك، اران، ازك، الغوی که زیادت از ده هزار لشکر زننده بودند در نظر برادر بزرگتر او هردو بود. لشکرگاه باتو نواحی آب ایتیل بود |۵۷۹| و در آنجا شهری بناکرد بزرگ وبا طراوت به‌نام سرای و با آنکه خود کیش نصرانی داشت به هیچ ملت متمایل نمی‌شد و از تعصب بدور بود.

چون حاتم آخرالزمان یعنی اوکتای قاآن بر تخت قرارگرفت در مجلس مشاورت دوم قرار بر آن شده بود که برروس حمله برند. از شاهزادگان منکو قاآن و کیوك و قداقان وکلکان و بوری و بایدار و هردو و تنکوت و سنتای‌بهادر بدین مهم معین شدند.

---

۱ـ برتنای ۲ـ در جهانگشای قزوینی هفت پسر جوجی چنین ضبط شده: بمحل، هردو، باتو، شیبقان، تنکوت، برکه، برکجار.

هنگام بهار از مکانهای خویش در حرکت آمدند و در حدود بلغار بیکدیگر رسیدند و بر بلاد روس تاختن آوردند. تا شهر «مکس» پیش تاختند و قتل وغارتی تمام بکردند . در این نبرد فرمان شد که گوشهای کشتگان ببرند .گوشهای بریده را شمار کردند دویست و هفتاد هزار گوش بود . شاهزادگان از این جنگ پیروز بازگشتند .

آنگاه باتو را هوس تصرف کلار و باشغرکه کیش عیسوی داشتند در سر افتاد چون زمستان سپری شد جنگ در پیوستند . مردم شهر با چهارصد هزار سوار دلیر به محافظت شهر پرداختند . میان دو سپاه آبی ژرف بود باتو پسر را فرمود تا با ده هزار سپاهی از آب بگذرد و خود بر سر پشته‌ای به تضرع و زاری مشغول شد و از خداوند طلب پیروزی کرد . سرتاق با لشکر ده هزار نفری خود حمله کرد و گروهی دیگر از کمینگاهها بیرون آمدند و به شمشیر طناب سراپرده‌های دشمن ببریدند . این عمل موجب آن شد که رعب و هراسی فراوان بر مردم کلار چیره شود . در نتیجه تاب مقاومت نیاورده شکست خوردند و آن نواحی ضمیمهٔ سایر ممالك مغول شود.

در سال ۶۵۳ که منکو قاآن مجلس مشاورهٔ دیگری ترتیب داد ، باتو ، سرتاق را به پایتخت او فرستاد . پیش از بازگشت او باتو بمرد و سرتاق مورد الطاف و عواطف قاآن واقع شد و او نیز پس از اندکی بمرد .

|۵۸۰| بفرمان منکو قاآن ، براقچین خاتون که بزرگتر خاتونان باتو بود امور مملکت او بدست گرفت و الاغچی پسر سرتاق را تربیت می‌کرد . الاغچی هم پس از اندکی وفات یافت و برکه اغول افسر خانی یافت . لشکر او را با لشکر هلاکو به دفعات منازعات بوقوع پیوست . چون نوبت خانیت به منکوتیمور رسید با اباقاخان طریق دشمنی پیمود چنانکه ذکرش گذشت .

## ذکر جغاتای

جغاتای خانی بود سخت با مهابت . عرصهٔ مملکت او ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و پیش‌بالیغ تا حدود قیالیق بود . بعد از مرگ اوکتای قاآن همهٔ سلاطین جهان

روی به درگاه او می‌آوردند .

خاتون بزرگتر او بسکون نام داشت و پسران بزرگتر او ماسیکان[1] و ییسو بودند. پس از پدر ، ماسیکان بمرد و قرا اغول در حال وفات پدر زاده شد. قاآن ولایت‌عهد را به او مفوض داشت . بسکون خاتون با حبش‌عمید به ادارهٔ مملکت مشغول شد.

چون کیوك خان بر تخت نشست با ییسو راه دوستی پیمود وگفت با وجود پسر ، نواده چگونه پادشاهی کند و تختگاه بر وی مقرر داشت.

منکو قاآن بواسطهٔ عصیانی که از طرف ییسو بظهور رسیده بود قرا اغول را خانیت داد . او با اعزاز تمام بازگشت ولی در بین راه بمرد . منکو قاآن مملکت را به نام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و زمام پادشاهی به خاتون او هرغنه داد . تتمهٔ احوال در جای خود مسطور است .

## ذکر سلاطین خوارزم

اول ایشان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بود . پدرش بلکاتکین غرجه غلام بود.[2] بلکاتکین در اواخر عهد سلجوقی شغل طشت داری داشت و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معدود بود .

قطب‌الدین محمد پسر بزرگتر او در سال ۴۹۱ خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال سلطنت ، یك سال خود نزد سلطان سنجر می رفت و یکسال پسرخود اتسز را می‌فرستاد .

محمد خوارزمشاه در سال ۵۲۰ وفات یافت .

### اتسز

بعد از او اتسز برتخت نشست. ابتدا مورد مراحم سنجر بود تا آنگاه که

---

۱ ــ علامهٔ قزوینی این نام را ماتیکان ضبط کرده ولی از سیاق عبارت وصاف که گوید: «ماسیکان ماسکهٔ حیات را ترك گفت» معلوم می‌شود مؤلف او را بدین نام می‌شناخته‌است.

۲ــ سهوی رخ داده چه قطب‌الدین محمد پسر نوشتکین غرجه است و نوشتکین غلام بلکاتکین .

تمرد آغاز کرد. سنجر به کرّات قصد او کرد و هربار اتسز عذر می‌خواست و سنجر نیز از گناه در می‌گذشت . اتسز در نهم جمادی‌الآخر سال ۵۵۱ درگذشت .

## سلطان ایل ارسلان

درسوم رجب سال ۵۵۱ افسر خوارزمشاهی برسر نهاد برادر خردتر، سلیمانشاه را که در ناصیهٔ او آثار عصیان مشاهده می‌کرد مقیدگردانید و اتابك اغلبك راسیاست نمود. آنگاه متوجه سمرقند شد . خان سمرقند از قراختای استمدادکرد ایلك ترکمان با ده هزار سوار به یاری او آمد . دو لشکر بر دو جانب آب سغد فرود آمدند . ایلك ترکمان از دیدن شکوه وجلال سپاه خوارزمشاه بترسید و اظهار بندگی نمود و خوارزمشاه باز گشت . در سال ۵۵۹ از جانب ختای و ماوراءالنهر لشکری متوجه خوارزمشاه شد. خوارزمشاه |۵۸۱| عیاربك را در مقدمه به دفع ایشان به آمویه فرستاد. عیاربك در این نبرد دستگیر شد و لشکر منهزم گردید . چون ایل‌ارسلان به خوارزم رسید روز نوزدهم رجب آن سال وفات یافت .

## علاءالدین تکش

از ایل‌ارسلان دو پسر ماند . بزرگتر علاءالدین تکش که در جند بود وخردتر سلطانشاه که مقام ولایتعهد داشت بعد از پدر سلطانشاه برتخت نشست. تکش به دختر خان قراختای که مقام خانیت داشت متوسل شد و ایشان را به خزائن واموال‌خوارزم وعده داد . خان ، فرمای را با لشکری همراه تکش روان کرد.

سلطانشاه با مادر خود ملکه‌ترکان بگریخت و تکش روز بیست ودوم ربیع‌الآخر سال ۵۶۰ وارد خوارزم شد وبر تخت نشست و آنچه را وعده داده بود بجای آورد و فرمای را بنواخت . پس از مدتها که میان دو برادر جنگها و آشتی‌ها بر قرار بود سلطانشاه درگذشت و مملکت بالاستقلال تکش را مسلم شدو او در رادکان‌طوس در روز هیجدهم جمادی‌الاول سال ۵۸۵ بر تخت نشست .

چون آوازهٔ جلوس او منتشر شد اتابك قتلغ‌اینانج پسر اتابك محمد از عراق رسول فرستاد مشعر برآنکه سلطان طغرل سلجوقی از محبس خلاص یافته و برای

باز پس گرفتن عراق درحرکت آمده است . در سال ۵۹۰ درسه فرسنگی ری میانشان جنگی درگرفت . سلطان طغرل با گرزی هفده منی در پیش صف آمد ناگاه اسبش فرو غلطید . قتلغ اینانج بر سر او تاخت و با یك ضربت بقتلش آورد . جثهٔ او را بر شتری افکندند و پیش سلطان آوردند . سلطان در ری توقف کرد خلیفه الناصر تقاضای پاره ای از عراق کرد . سلطان اجابت نکرد . از مقام خلافت ، مؤیدالدین ابوالفضل وزیر را با خلعتها پیش سلطان فرستادند . وزیر رسولی فرستاد وخواست که سلطان مراسم استقبال بجای آرد و پیاده پیش مرکب او رود. سلطان این خواهش را ناشنیده گرفت و سپاهیان را به استقبال او فرستاد و لشکر او را متفرق ساخت وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافه وخون بسی مسلمان بریخت. سلطان به همدان آمد و اصفهان را به قتلغ اینانج داد و ری را به پسر خود یونس خان داد و میانجی [1] را به اتابکی او مقرر فرمود .

چون ملاحده ، نظام الملك را کارد زدند، سلطان پسر خود ملك قطب الدین را با لشکری گزین نامزد قهستان کرد اول به محاصرهٔ ترشیز و پر کردن خندق آن روی آورد نزدیك بود شهر مسخر شود که سلطان که تازه از بیماری خناق شفا یافته بود در حرکت آمد و در منزل چاه غزّت [2] در روز نوزدهم رمضان سال ۵۹۶ رحلت نمود .

## سلطان محمد تکش

او در روز پنجشنبه بیستم شوال ۵۹٦ به جای پدر نشست. سلطان غور با لشکری فراوان و نود فیل به خراسان آمد و شادیاخ را غارت کرد . |۸۲| و ارکان دولت خوارزمشاهی را عقوبت نمود . ملك ضیاء الدین در نیشابور نشست و غیاث الدین به هرات شد و شهاب الدین به جانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف شایع گشت .

سلطان محمد هفدهم ذیحجه به ظاهر شادیاخ آمد و شهر را محاصره کرد .

۱ــ در جهانگشای قزوینی میانجق .    ۲ــ چاه عرب .

غوریان امان خواستند ایشان را امان داد وگماشتگان غور را بنواخت ونزد سلاطین غور فرستاد. سپس بلخ و هرات را بگرفت و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشاد.

در سال ۶۰۷ بی‌مصاف کرمان را مسخر ساخت. و بر عزم گرفتن ختای از جیحون [۱] بگذشت و روز جمعه‌ای از ربیع‌الاول سال ۶۰۷ لشکرختا را بشکست و تاینکو سرور ایشان را اسیر نمود. او را به لقب سنجرثانی و ظل‌الله فی‌الارض ملقب ساختند اما گرفتار هجوم چنگیزخان شد در برابر این هجوم آنچنان سراسیمه شد که هیچ تدبیر نمی‌توانست کرد. پسرش سلطان جلال‌الدین می‌گفت: باید همهٔ لشکرها گردآیند و در مقابل مغول ایستادگی کرد. ولی او بقصد فرار از بلخ متوجه عراق شد. درکنار آب ترمد خبر واقعهٔ بخارا بشنید جهان در نظرش تیره شد و خبرسمرقند دردی بر دردهای او افزود. در ری خبر هجوم جبه و سبتدای بگوشش رسید. متوجه قلعهٔ فرزین شد. پسرش سلطان رکن‌الدین با سی هزار سوار از او استقبال کرد و هم در آن روز سلطان غیاث‌الدین را با والده و دیگر حرمها به قلعهٔ قارون فرستاد و با ملك نصرت‌الدین هزاراسف‌لر و امرای عراق مشورت کرد. رأیها مختلف بود. متحیروار بر عقب حرم عزیمت نمود. در راه میان او ولشکر مغول نزاعی درگرفت چنانکه اسب او زخمها یافت. از آن ورطهٔ مهلك به کوشش بلیغ خود را به قارون انداخت |۵۸۳| در آنجا نیز نتوانست بماند به نیت مازندران از راه گیلان بگذشت. حرم بزرگ از خوارزم رسیده و به قلعهٔ مازندران پناه برده بود. سلطان از آنجا به آبسکون رفت. درآنجا خبرگرفتاری اهل حرم خود به دست مغولان بشنید چون مار زخم خورده بر خود می‌پیچید تا جان تسلیم کرد و هم در این جزیره او را دفن کردند.

## سلطان جلال‌الدّین

چون پدر وفات یافت با دیگر برادران از جزیرهٔ آبسکون بیرون آمد به این

۱ـ سیحون.

امید که دست بکاری زند. در این حال از تسلط مغول بر عراق خبر دادند. او عزم خوارزم نمود و پیشاپیش رسولی فرستاد و بشارت وصول خویش بداد. ارزلاق برادر کوچکش در خوارزم پادشاه بود و نود هزار از ترکان قنقلی و تیمور ملك درخدمت او بودند. پیشکاران دولت او از آمدن جلال‌الدین متوحش شدند و بر ضد او توطئه کردند. سلطان‌جلال‌الدین از اندیشهٔ آنان آگاه شد و خوارزم را ترك گفت و به جانب نسا روان شد. اتفاقاً در اشنو[1] با مغول مصادف شد. تا شامگاه با ایشان جنگید و چون شب فرارسید راه گریز پیش گرفت. دیگر روز ارزلاق و وجوه خانان که بر عقب او می‌رفتند در چنگ مغول گرفتارشدند. سلطان‌جلاالدین به‌طرف غزنین که در عهد پدرش مرکز حکومت او بود روان شد و چنانکه گفتیم درکنار آب‌سند با لشکر مغول مصادف شد و از آب بگذشت.

در آنجا افراد پراکندهٔ سپاه او بخدمتش پیوستند. چون جمعیتی یافت عازم دهلی شد. پس رسولی به سلطان شمس‌الدین فرستاد و درخواست موضعی کرد که چند روزی اقامت فرماید. سلطان از وی بیمناك شد. رسول را با هدایای شاهانه باز پس فرستاد و عذر آورد که لایق اقامت موکب سلطان جائی نیست.

پس به‌حدود بلاله آمد وملك‌خلج[2]را با لشکر به کوه‌جود فرستاد و اوغنایم‌فراوان آورد. آنگاه دختر رای کوکارسنکین را خواستگاری کرد. اجابت نمود و پسر را با لشکر بخدمت فرستاد. سلطان او را به لقب قتلغ خانی مشرف‌گردانید. آنگاه لشکر فرستاد و قباچه را که متصرف بعضی نواحی سند بود و با کورکاسنکین دشمنی قدیم داشت منهزم‌گردانید و قلعهٔبلاله را بگشود و اهالی را به سبب تیری که بردست سلطان زدند قتل فرمود و به طرف دیول رفت و مسجد جامع در آنجا بناکرد. شمارهٔ سپاه او به ده هزار رسیده‌بود. به راه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل به استقبال او آمد |۵۸۴| و پیشکشها نمود و دختر خود را نامزد سلطان کرد و کلید حصار به حضرت آورد. سلطان به حصار در آمد و شب زفاف برپا داشت و از آنجا به

---

۱ـ درجهانگشای قزوینی : استو ۲ـ خلخ

جانب فارس روان گشت .

اتابك سعد پسر خود سلغرشاه را با مراکب و زرّادخانهٔ خاصه و بیت‌الشراب وکیسه های زر و بسته‌های جامه پیش فرستاد . چون سوگند خورده بود که به تن خویش هیچکس را استقبال نکند . سلطان عذر او قبول کرد و سلغرشاه را به لقب قرانداش[1] ملقب ساخت جلال‌الدین به دامادی اتابك رغبت فرمود واو یکی ازدختران خود را به عقدش درآورد .

سلطان به اصفهان حرکت کرد وکار سلطنت بالا گرفت. در سال ۶۲۱ عزیمت بغداد نمود . ایلچی‌پهلوان را در مقدمه از راه ششتر روان ساخت و رسولی به خدمت الناصرلدین‌الله فرستادکه : لشکر تتار بر بلادو عباد استیلا یافته است اگر به مظاهرت خلیفه مستظهرگردم و سایر بلاد مسلمین به لشکر مددکنند مغول را برانم و این کار جز بردست من ساخته نیست‌که چون کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام بباید شست . خلیفه که از پدر او سخت نگران بود در عوض مدد کاری قشتمور را با بیست هزار مرد از گردان به مقابلهٔ او فرستاد و رسولی به اربیل روان‌کرد تا مظفرالدین نیز با ده هزار بیاید و سلطان را از اطراف کشور او برانند .

قشتمور منتظر لشکر اربیل نشد و با سپاه خود مغرورانه بتاخت. سلطان با قلت عدد برآنان پیروز شد و آنها را منهزم ساخت و تا دو روز مسافت به بغداد برعقب برفت و از آنجا بر دقوق تاخت . در این حال خبر فرا رسیدن لشکر اربیل بیامد . سلطان ناگهان بر سر آنان تاخت و مظفرالدین را بگرفت وسپس ببخشید . مظفرالدین ازکرده پشیمان شد . سلطان او را خلعت داده اجازهٔ بازگشت فرمود . او نیز هدایایی گران تقدیم‌کرد .

سلطان از آنجا عازم آذربایجان شد . اتابك اورنگ‌خان[2] که حاکم آنجا بود بگریخت و ملکه دختر سلطان را که زن او بود در تبریز بگذاشت . سلطان شهر را

۱ـ قراتتاش ۲ـ اونك . جهانگشای قزوینی، اوزبك

محاصره کرد . ملکه دانست که با او بر نیاید ، در خفا کس فرستاد و طلاقنامهٔ خود را به سلطان بنمود و درخواست کرد که سلطان اجازه دهد تا او به نخجوان رود و سلطان نیز به آنجا آید تا با هم عقد ازدواج بندند سلطان بپذیرفت و نشانه را انگشتری بفرستاد .

ملکه را با خیل و حشم اجازهٔ خروج داد در اواخر سال ۶۲۲ به تبریز درآمد. اهالی و اعیان جان افشانی کردند . پس به نخجوان رفت و ملکه را به نکاح خود درآورد و اتابك در قلعهٔ النجه بدین شکنجه و غصه جان تسلیم کرد .

## فتح گرج

کافران گرج به طمع تصرف آذربایجان با سی هزار لشکری حرکت کردند . سلطان با ایشان مقابله نمود و خلق کثیری بقتل آورد و سرداران ایشان شلوه و ایوانی را اسیر گرفت و سپس خلعت داد و آزاد ساخت تا در تصرف باقی سرزمین رهنمون باشند .

ارجاس حاکم آن ممالك بود با او قرار نهادند تا سلطان را در درهٔ ماسکان فروگیرند . سلطان را از این معنی آگاه ساختند . فرمود تا جهت امتحان شلوه وایوانی را حاضر کردند . چون به مکر خود اقرار کردند فرمان سیاستشان را داد پس شلوه را به دست خود کشت و ایوانی را برای کشتن به خاصان خود سپرد .

آنگاه با لشکر برنشست و در آن راههای دشوار روان شد و جنگی کرد که در تواریخ مانند آن مسطور نیست تا بر آنان غلبه یافت و صومعه‌های تفلیس را به مساجد بدل نمود . در خلال این احوال خبر دادند که براق‌حاجب به هوس تصرف عراق عصیان کرده است سلطان با خواص و امراء مدت هفده روز از تفلیس به حدود کرمان براند . براق‌حاجب ناچار با هدایا و تحف پیش آمد و از آن اندیشه تبرا نمود .

سلطان به اصفهان شد و شوکت او در جهان شهرت یافت چنانکه کمال‌الدین اسماعیل گوید :

براق عزم توگامی که برگرفت از هند
نهاد گام دوم بر اقاصی ایران

در غیبت او گرجیان به تفلیس آمدند و بناهای اسلامی خراب کردند و به آزار مسلمانان پرداختند. سلطان به‌طرف تفلیس حرکت کرد و در حوالی اخلاط نزول نمود. در اثناء این حال خبر وصول لشکر جرماغون رسید. پیشاپیش آن سپاه نایماس‌نسناس و تاینال بود. باز به اصفهان برگشت و به‌بزرگان سپاه خود گفت باید آمادهٔ نبرد شویم. چون مقابل دشمن صف کشیدند نخست برادرش غیاث‌الدین که صاحب میمنه بود با ایلچی‌پهلوان رو بگریز نهاد.

|۵۸۶| سلطان را دیگر چاره‌ای نبود. خود را به قلب دشمن زد و دو سپاه درهم‌آویخت او با یك جنیبت کش در میان دشمن ناشناس افتاد پس به حیلتی بگریخت و خود را به لرستان رسانید و لشکر مغول به اصفهان درآمد.

سلطان از لرستان به نیشابور رفت. در نیشابور مردم به قدوم او شاد شدند. سلطان از آنان که در روز نبرد پایداری نکرده‌بودند در خشم بود فرمود تا آن سرداران را چون زنان چادرهای رنگین بر سر کرده گرد بازارها بگردانیدند و آنان راکه پایداری کرده‌بودند به‌کرم خود بنواخت و لقب خانی داد.

چون‌کار مغول از شدت افتاد، سلاطین روم و شام و ارمن از انتقام او خائف بودند. همه یکدل شده لشکری از گرج و ارمن و آلان و قفچاق و لکزانات و شام و ارزروم[1] جمع کرده قصد او کردند. چون صفوف دشمن مرتب شد سلطان پیام فرستاد که امروز سپاه خسته است تنها بزرگان و سرداران بجنگ پردازند. پس از دلاوران گرج سواری به میدان آمد، سلطان او را بکشت سه پسر او از پی او به میدان آمدند و به دست او بقتل آمدند. آنگاه با نوك تازیانه اشاره کرد. لشکر او هجوم آوردند و دشمن را پراکنده ساختند و غنایم بسیار بدست آوردند.

---

۱ــ ارزن‌روم

## فتح اخلاط

در سال ۶۲۶ عزم تسخیر اخلاط کرد در مقدمه رسولی فرستاد و امراء آن دیار را احضار کرد . امرا از حضور اباکردند و به حصار پناه بردند . سلطان شهر را محاصره کرد و پس از تسخیر شهر دست به قتل عام زد . چون ساعتی بگذشت فرمود تا دست ازقتل وغارت بردارند . پس فرمود تا فتحنامه به انشاء نورالدین‌منشی به اکناف فرستادند .

## خاتمهٔ کار سلطان

در سال ۶۲۸ به موغان رفت و چون خبر وصول مغولان شنید لشکرگاه خالی گذاشته به کوهستان قپان رفت .

|۵۸۷| مغولان زمستان را در ارمینیه مقام کردند و بازگشتند . جورماغون امراء لشکر راکه در طلب جلال‌الدین کوشش نکرده‌بودند چوب یاسا زد و نایماس را با لشکری در طلب او روان کرد . سلطان در این روزها به شرابخواری و مغازلت با بتان پریچهره مشغول بود .

چون پاسی از شب بگذشت و همه مست و خراب افتادند نایماس با لشکر برسید . اورخان بر بالین او آمد وگفت برخیز . سلطان از رختخواب بیرون جست و با فوجی از خاصان روی بگریز نهاد . خانان و اعیان و سرداران همه کشته گردیدند . پایان کار او مشتبه شد . بعضی گفتند در قهستان شب در موضعی نزول کرد، کردان گردآمدند و به طمع لباس فاخر اورا بکشتند و طایفه‌ای بر آنند که لباس تصوف پوشید وگرد جهان بگشت .

## توجه هلاکوخان به دیار مغرب

هلاکو شاهزاده‌ای جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود او را صاین اجن می‌گفتند و در سخنان اوکتای قاآن آمده‌است که همهٔ شهزادگان به مثابهٔ لباس رو هستند یعنی موجب آرایش‌اند اما هلاکو و اولاد او حکم لباس زیر دارند که بی‌واسطه مماس تن است . منکو قاآن فرمود که به اقتدای قبلا اغول از هر ده نفر سپاهی دو نفر

در رکاب هلاکو روان شوند و از پادشاهزادگان برادر خردتر پرستای اغول و از جانب باتو ، بلغای و سرتاق و توتار[۱] و از قبل جغاتای ، تکودار پسر موچی و از جانب جیجکان بیکی ، بوقاتیمور با لشکر قبیلهٔ اویرات و از جانب دامادان و نوئینان و امراء علیحده معین شدند و از دیار ختای یکهزار خانه عملهٔ منجنیق بیاوردند .

در جمادی‌الآخر سال ۶۵۰ کیدبوقاباورچی را در مقدمه روان فرمود و رسولان شتاب کردند تا راه عبور لشکر را ازسرحد ممالك ترکستان تا اقصای روم و گرجستان از آمد و شد چارپایان خالی کنند .

پادشاهزاده بیست و چهارم شعبان سال ۶۵۱ از اردوی خاص نهضت فرمود . پسر خردتر ، جومغاراغول[۲] به جانشینی خود در اردو نهاد و پسران بزرگتر اباقا و یشمت و تبسین و تکشین را |۵۸۸| همراه ساخت و شاهزاده توتار و بلغای را بعنوان طلایه از پیش فرستاد .

در حدود الMالیغ زنان تولو با هرغنه خاتون به استقبال آمدند و صاحب اعظم مسعودبیك و امراء ماوراءالنهر به‌بندگی پیوستند .

تابستان سال ۶۵۲ در ییلاق مقام کرد و چون گرما کاهش یافت ، در شعبان سال ۶۵۳ بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز در آن حوالی به عیش و عشرت نشست . در موضع کش ، امیرارغون و صاحب عزالدین طاهر و بزرگان خراسان به پای‌بوس آمدند . پس بر جیحون پل بسته به‌سلامت لشکر از آب بگذشت . پس از سپری شدن بهار و به تن و توش آمدن اسبان به عزم خراب کردن قلاع ملاحده در حرکت آمد .

اول ربیع الاول این سال کوکابیلکا و کیدبوقا را با سپاهی به قصبه‌ای در آن نزدیکی فرستاد . چون روز به نیمه رسید آنجا را تصرف کردند .

در حدود اشنو[۳] رکن‌الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را با محتشمان قهستان فرستاد و اظهار بندگی و اطاعت نمود . هلاکو ایشان را عزیز داشت و به حضور

۱ــ تومار ۲ــ جورمغا اغول ۳ــ جهانگشای قزوینی، استو

خورشاه و تخریب قلاع اشارت راند .

رکن‌الدین خورشاه در انجام فرمان مماطله و امروز و فردا کرد . هلاکو فرمان داد تا لشکرهای خراسان و عراق در حرکت آمدند . رکن‌الدین وزیر و برادر و فرزند خود را نزد او فرستاد و خواست که یکسال به وی مهلت دهد و الموت و لمسر را معاف دارد ولی رسولان بی‌حصول نتیجه‌ای بازگشتند .

هفدهم شوال این سال هلاکو بر قلعه‌ای که محاذی میمون دز ـ یعنی خانهٔ چند سالهٔ حسن‌صباح ـ بود فرود آمد . بوقا تیمور و کوکا بیلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره روان گشتند . از پس پشت کیدبوقا و پادشاه در قلب کوشش فراوان کردند و قلعه را در محاصره گرفتند .

پس از جنگی سخت خورشاه در شوال سال ۶۵۴ با تمامت اقوام و هر که بود و هرچه داشت به شیب آمد و از کرده اظهار پشیمانی کرد . هلاکو او را مورد محبت قرار داد . [۵۸۹] رکن‌الدین رسولان خود را همراه ایلچیان مغول به قلاع دیگر فرستاد . گوتوالان الموت از تسلیم قلعه سرباز زدند . شهزاده بلغای به محاصرهٔ آن تعیین شد الموت بگرفت و بنیاد الحاد برکند و آنچه بود برداشت و اسلامیان ممنون منت پادشاه جهان گشتند .

## موضع ذکر

چون قلاع ملاحده فتح شد ، صاحب علاءالدین را فرمان شد که کتبخانهٔ ایشان را تفتیش کند . او مجلدی یافت مشتمل بر معتقدات گمراه کنندهٔ حسن‌صباح که آنرا سرگذشت سیدنا خوانند .

الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحمیری علیه‌اللعنه ، مذهب او به ظاهر نقل شیعهٔ اثناعشر بود علیهم‌السلام . حسن‌صباح برای ظاهر شریعت باطنی قائل بود واحکام قرآن را تأویل می‌کرد . یعنی اگر کسی برباطن شریعت دست‌یابد اگر در اجزاء ظواهر خللی رخ دهد مضر نیفتد . و معرفت ربوبیت به وجود امام معصوم منظوم است و مجرد عقل در هدایت کافی نه. اما الموت به معنی آشیانهٔ عقاب

است . حسن در شب چهارشنبه ششم رجب سال ۴۸۳ بر آن قلعه رفت و از غرائب اتفاقات آنکه حروف الهاموت به حساب جمل موافق تاریخ صعود اواست و این صورت نیز موجب توهمات بی‌فایده گردیده است .

حسن به مرور در حوالی الموت دعوت آشکار کرد و خونریزی و فتنه‌انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام‌الملك طوسی همت بر نابودی ایشان مقصور گردانیدند . و قزل سارغ به محاصرهٔ آن نواحی مأمور شد . ولی پیش از تسخیر قلعه خبر مرگ ملکشاه رسید و آن لشکر متفرق شد .

حسن‌صباح کارد زنی را فریب داد تا در شب آدینه دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ نظام‌الملك راکه خاتم وزرا بود در مرو[1] کارد زد و به اندك مدتی پسران او احمد و فخرالملك را در بغداد و نیشابور نیز کارد زدند و این سنت رواج یافت و امن وامان از میان مسلمانان رخت بربست .

چون میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد ـ چنانکه در تواریخ مسطور است ـ رئیس مظفر قبول دعوت حسن‌صباح کرد ، و چنان این ارادت راسخ شد که حسن صباح ، علوی مهدی صاحب قلعهٔ الموت را براتی داد بدین عبارت که رئیس مظفر سه هزار دینار بهای الموت را به علوی مهدی رساند . چون برات به وی رسید ببوسید و سخن ناپرسیده زر تسلیم کرد . در این حال رئیس مظفر ، امیرداد حبیش بن‌التونتاق را وادار کرد تا قلعهٔ گردکوه را از برکیارق درخواست نمود . این درخواست پذیرفته شد . پس به آنجا رفت و در استحکام آن خزائن پرداخت و به آن پشت‌گرم شد و چند سال در متابعت حسن‌صباح بسر برد و کار حسن به یاری او رونقی یافت و از اتباع خویش کیابزرگ‌امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ لمسر را که در رودبار الموت بود و اهل آن دعوت قبول نمی‌کردند در شب چهارشنبه |۵۹۰| بیستم ذیقعدهٔ سال ۴۹۵ بگرفت و ساکنان قلعه را بکشت و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه حاکم بود .

---

۱ـ کذا ، درجهانگشای قزوینی در حدود نهاوند در منزلی که سحنه خوانند ...

حسن‌صباح بنیاد الحاد بر زهد نهاد چنانکه در مدت سی و پنج سال حکومت او در آن مملکت کسی به ظاهر شراب نیاشامید و پسر خود محمد را بدین تهمت بکشت .

حال بدین منوال بود تا نوبت سلطنت به سنجر رسید . اوازغایت سلیم مزاجی و پاك‌اعتقادی کار ایشان فروگذاشت . حسن صباح ، بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست و سوم ربیع‌الآخر سال ۵۲۸ وفات یافت .

### بزرگ امید

در ترویج سیرت حسن‌صباح کوشش فراوان کرد تا فدائیان فرصتی یافتند و امیرالمؤمنین المسترشد را در سال ۵۲۹ کارد زدند . بزرگ امید در بیست وسیم جمادی‌الآخر سال ۵۳۲ بمرد .

### محمدبن بزرگ‌امید

پسر او به حکم ولایتعهد برجای او نشست . درآغاز جلوس او راشد بقتل رسید و سلطان مسعود سلجوقی هم در اصفهان به دست ملاحده کشته شد . او در سیم ربیع‌الآخر سال ۵۵۷ وفات یافت .

### حسن بن محمدبن بزرگ امید

بعد از محمد ، حسن به جای او نشست . او گفتار پیشینیان خود را با نکات حکمای یونان و تصوف بیامیخت. قوم او، او را امامی برتر وعالمی مبرز پنداشتند . حسن به ظاهرمنع احکام‌شریعت کرد و درهفدهم رمضان سال ۵۵۹ در پای قلعهٔالموت منبری نصب کرد و چهار عَلَم رنگین برافراشت و بر منبر شد . چون از حمد وثنا فارغ شد مژده داد که ابواب رحمت به مفتاح هدایت گشاده است و قیامت موعود نقد حاضر است و حسن‌بن محمد امام بحق و خلیفهٔ مطلق است و ایشان را به خدای رسانید وانواع تکلیف برداشت. چون از منبر فرود آمد سفرهٔ عید بگسترد وروزه‌بگشود و به شرب خمر ولهو مشغول شد و این حسن را علی ذکره‌السلام می‌گفتند . در روز یکشنبه ششم ربیع‌الاول سال ۵۶۱ در لمّسر او را کارد زدند .

### محمدبن حسن

جانشین پدر شد و مدت چهل و شش سال در قهستان به حکومت مشغول بود. او کلمات فلاسفهٔ کفر در سخنان خود درج می‌کرد. در یازدهم ربیع الاول سال ٦٠٧ بمرد.

### جلال‌الدین حسن

پسر او بود. او را نومسلمان می‌گفتند چون به درجهٔ بلوغ رسید طریقهٔ الحاد را منکر شد و بدین سبب میان او و پدر دشمنی پدید آمد.

چون مملکت پدر یافت اظهار احکام شریعت کرد و قوم را به زجر وتهدید از روش اسلاف منصرف ساخت. |۵۹۱| کتابخانه‌های حسن‌صباح وطومارهای آنان را در حضور طایفه‌ای از صلحاء قزوین بسوخت و مکتوبی نوشت مبنی بر قاعدهٔ اسلام و به قضاة قزوین داد. پس دارالخلافه و دیگر ائمهٔ ایام برصدق اسلام او محضرها نوشتند و به اشارت دیوان عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حبالهٔ نکاح آورد.

درسال ۶۰۹ مادرش را به حج فرستاد و با او سبیل روان کرد سبیل او بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات نگرانی سلطان محمد خوارزمشاه با الناصرلدین‌الله همین بود.

جلال‌الدین در رمضان سال ۶۱۸ بمرد.

### علاءالدین

فرزند نه ساله‌اش را برجای او نشاندند او طریقهٔ پدر رها کرد و باز به‌کیش ملاحده اقبالی کرد چون ملاحده معتقدند که در امام سن کودکی وجوانی و پیری متفاوت نیست آن‌کودك هرچه می‌گفت می‌کردند. پس بی‌اجازت اطباء فصد کرد وخون زیادی از وی برفت و به مرض مالیخولیا دچار شد کم‌کم جنون او قوت گرفت. حق را باطل و باطل را حق می‌انگاشت و کس را قدرت آگاه ساختن او نبود. او همه روزه به چرانیدن گوسفندان مشغول بود. پسر خود رکن‌الدین خورشاه

را پیوسته می‌رنجانید و برخی از خواص را به تهمت متابعت از خورشاه بکشت. پس رسول به فارس فرستاد و از اتابك مظفرالدین‌ابوبکر طلب طبیبی کرد. او نیز امام بهاءالدین‌بن‌ضیاءالدین الکازرونی را که حذاقتی داشت بفرستاد. چون آثارمهارت او آشکار گردید مورد ملاطفت واقع شد. امابه مراجعت او رضا نمی‌داد. طبیب برای رهائی خود مجبور شد اظهار جنون کند وبدین بهانه خلاص یافت.

علاءالدین شبی شراب می‌خورد با دو سه غلام و شتربانان هم در اصطبل مست بخفت روز دیگر او را کشته یافتند. گفتند رکن‌الدین خورشاه در قتل پدر شرکت داشته است.

## رکن‌الدین خورشاه

بعد از پدر جانشین او شد لشکری را که پدرش بقصد شال‌رود ازناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد و آن قلعه را بتصرف آورد. و قتل و تاراج کردو با اعیان گیلان و دیگر ملوك اطراف در دوستی زد و اظهار مسلمانی کرد. گرفتار هلاکوخان گردید. هلاکو او را به خواهش خودش نزد منکوقاآن فرستاد. منکوقاآن گفت یاسای چنگیزخان و اوکتای قاآن آن است که از ملاحده یك تن زنده‌نگذارند. به حکم فرمان در سال ۶۵۵ او را بقتل رساندند. و با مرگ اومشعلهٔ اقبال صباحی خاموش شد.

# جلد پنجم

## حرکت سلطان محمّدبه صوب خراسان

610 در اواخر رمضان سال ۷۱۳ سلطان از رحبةالشام به بغداد بازگشت . لشکریان او به مکانهای خود روی آوردند. بهار به عزم ییلاق سلطانیه نهضت‌فرمود. هنگام پائیز امور ممالك روم متزلزل شد . پس نوئین‌اعظم چوپان‌بیك را به عواطف خود بنواخت و شهزاده ساتی‌بیك را به ازدواج او درآورد . و فرمود تا با لشکری که در اختیار داشت بدان صوب حرکت کند و ترکمانان قرمانی راکه هر چندگاه سر نافرمانی بر می‌داشتند گوشمالی بواجب دهد .

امیر جوانبخت حسین را به حکومت ارّان و حفظ دربند شروان مأمورگردانید. در این حال رسولی از جانب سلطان یاساول رسید و خبر داد که شهزاده کبك بادیگر شهزادگان توایی بقصد تصرف خراسان از جیحون گذشته‌اند . و هزاره‌ای که درمقام قراولی بودند تأخیرکردند و دشمن با سلطان یساول روبرو شد و بر او غالب آمد و یاساول با یك سوار در حال‌گریز خود را به طوس رسانید. اهالی احتیاط‌کرده دروازه نگشودند . چون هزاره به وی ملحق شد و صورت حال معلوم گشت دروازه بگشودند .

سلطان یاساول ، ملك‌طوس را با محمدشاه حمید به یاسا رسانید و از حضرت استمداد لشکرکرد . به فرمان سلطان محمد ، امیرعلی قوشچی و امیرطغمای گورکان و طغای پسر سوتای‌نوئین و قرمیشی پسر الیناق با برادر یاساول ، سمغان وایاچی وترزنگی[1] و

---

۱ــ زرنگی .

امیرزاده سورغتمش و بهرامشاه ومبارکشاه و برادرزادهٔ تخای[1]، طوغان |۶۱۱| با چهل هزار سپاهی روان شدند .

در اول زمستان سال مذکور سلطان با بزرگان و سرداران نهضت فرمود.

چون رایت سلطنت به حدود طوس رسید رسولی بیامد و خبر داد که چون بیکتوت بهادر ، خراسان را خالی گذاشته بودلشکرتوایی بدان صوب عزیمت کرده و با سلطان یاساول نبردی پیوسته بود و اکنون که خبر مراجعت بیکتوت و آمدن‌سپاه سلطانی را شنیده‌اند به مواضع خود بازگشته‌اند . ولی امراء لشکرسلطان در عقب آنان از جیحون گذشته‌اند و در آنسوی ترمد در دمرقبق با ایشان مصاف داده و شهزاده کبك و جنگسون را منهزم ساخته‌اند و تا جلدرك که تا بخارا یك روز راه است ایشان را تعاقب کرده‌اند و اسیر گرفته‌اند .

سلطان محمد الجایتو چون این خبر بشنید از آنجا به عزم شکار به‌سوی مازندران رفت و دربهار سال ۶۱۴ به سلطانیه بازگشت و در باغ سلطانیه که تاج‌الدین علیشاه عزنصره ساخته‌بود به عیش و عشرت نشست .

|۶۱۲| وآن قصری بس شکوهمند بود چنانکه دیوارها و درها و پنجره‌ها حتی ناودانها از زرناب ساخته شده‌بود و درصحن سراچهٔ دلگشا حوضی مدور و زرین ساخته بودند و در میان آن حوض قطعه‌هایی بر شکل مثلث قائم‌الزاویه نصب کرده و از مرکز آن درختی بر مقدار سروی با شاخهای متشعّب برآمده این درخت ازسه ساقهٔ مجوف بهم‌پیچیده درست شده بود و از سر تا پا مرصع به یاقوت و درّ بود . و میوه‌هایی از جواهر از آن آویزان و مرغانی از زر وگوهر بر شاخه‌ها نشسته . و از زیر دیوار لوله‌هایی که در آنها شراب و شربت و قمیز روان بود در آن حوض کشیده چنانکه از آن ساق‌های مجوف بالا می‌رفت و از سر آن شاخها که چون گردن شاهین ساخته شده بود هرقسمی در یکی از خانه‌های درون حوض می‌ریخت و ساقیان جامها را پر کرده به دست‌مجلس‌نشینان می‌دادند و مرا در وصف آن عمارت

---

۱ــ بجای .

قصیده‌ای است .

## التجاء شهزاده یسور

|۶۱۳| در اوایل سال ۷۲۴ چون شهزاده کبك عادل پسر توا شکست خورده از خراسان بازگشت، میان شهزاده یسور پسر اوروکتمور نبیرهٔ بوقا تیمور نبیرهٔ قداقای از اولاد جغاتای و شهزاده ایسنبوقا بعللی که قبلاً رخ داده بود مخالفتی بوقوع پیوست .

چون یسور را با شهزادگان توایی نیز الفتی نبود در اواخر این سال عازم بندگی سلطان‌خدابنده شد و فرمود تا بر جیحون پلی بستند و با ده هزار لشکر خاصه و بار و بنهٔ فراوان و چارپایانی که از سمرقند غارت کرده بود بمدت سه ماه از آب گذشت و در شبورغان مقام و علفخوار اختیار کرد .

اتفاقاً وبایی که به لغت ایشان «یوت» گویند روی نمود چنانکه یك من آرد به هشت آقچه یافت نمی‌شد. در کوههای آنجا علفی باشد که مغول آنرا «تترن» گوید عوام از آن گیاه می‌خوردند.

پس رسولی نزد سلطان فرستاد و شرح حال خود باز نمود سلطان رسول را گرامی داشت و با خلعت‌ها و انعامات |۶۱۴| بازگردانید و اجازه داد تا در علفخوارهای اطراف بادغیس و نواحی بنجا و سرخس فرود آیند و علاوه بر آن به مساعدت‌های دیگر نیز قیام نمود .

پس فرمان شد که شهزادهٔ عالم ، ابوسعید به حکومت خراسان رود در این سفر هر یك از بزرگان به سمتی در رکابش منصوب شدند، چنانکه سونج نوئین بعنوان امیرالامرایی و سای قتلغ پسر قتلغ‌شاه سردار ده هزارهٔ میمنه و نوئین‌زاده حسن سردار ده هزارهٔ میسره و توکار[1] پسر ایسنقتلغ به اتفاق رستم پسر ملای عهده دار دیوان توشا میشی ( تفویض ؟ ) و عبداللطیف پسر خواجه رشیدالدین بعنوان صاحب دیوان و محمدبیك پسر باتیمش‌بایغلا و پسر ایلبارمش و نویکر به سمت قوشچی، نیك روز پسر نورین‌نوئین بعنوان ایداچی و علی پادشاه پسر چچاك به مشارکت

۱ـ توکال .

ایلبارمش پسر سونج قنا بعنوان خرانچی، جینکتمور پسر ملای‌شادی بعنوان علمداری و ایسن پسر سلطان یاول به سمت یساولی ، مصر خواجه پسر محمد بعنوان اوداچی و قرا محمد پسر ستای‌نوئین به اتفاق سیورغتمش پسر بغدای بعنوان اختاچی و شیخ علی پسر ایرنجین بعنوان قشغااختاچی و رنبو بعنوان بوزااختاچی و خواجه‌تاج‌الدین علیشاه برای ترتیب مصالح سلطنت و تجهیز سپاه و صرف خزائن .

هنگام حرکت سلطان‌محمد با چشمی گریان فرزند خود را وداع کرد . چون به خراسان فرودآمد رسولان یسور بخدمت آمدند . شاهزاده ایشان را بنواخت . پس رو به‌تدبیر مملکت آورد از یکسو نوئین بزرگ سونج واز سوی دیگر دبیر معظم صاحب علاءالدین هندو کارها را رونقی تمام دادند.

|۶۱۵| شاهزاده در زمستان سال ۷۱۵ که هوای خراسان روی بسردی نهاد به سلطانیه بازگشت .

## وفات سلطان اسلام انارالله برهانه

|۶۱۶| سلطان عالم در شعبان سال ۷۱۶ به عزم شکار متوجه جغان ناور شد . مدت بیست روز آنجا ساغر می‌زد و نخجیر می‌افکند و در عشر آخر شعبان به مقر سلطنت بازگشت. پس ازبازگشت به درد مفاصل وسپس به اسهال خونی مبتلی شد و چون امید از زندگی برید فرمود تا زندانیان را آزاد کنند و به خیرات و نذور و صدقات اقدام نمایند . و نیز فرمانی صادرکرد تا اسامی خلفای راشدین را برترتیبی که خلافت یافته‌اند در خطبه‌ها ذکرکنند و هرکه از این‌حکم سرباز زند و به تحقیر آنان پردازد دهانش پر از سنگ و خاك کنند . |۶۱۷| و چون املاك‌خواجه‌سعدالدین وزیر را گرفته و وقف خیرات سلطانیه کرده بود ، در این حال فرمان داد تا نیمی از آن به اولاد او بازپس داده‌شود .

آنگاه به خط خود وصیت‌نامه نوشت و شاهزاده ابوسعید را به ولایتعهد و تاج‌الدین را به وزارت تعیین کرد. پس هردو گوشواره ازگوش بدرکرد و با خاتم و نگین و فرمان ولایتعهد در دستارچهٔ خاص پیچید و به ایسن قتلغ سپرد تا ابوسعید

را بر تخت نشاند و نوئین اعظم چوپان راکه تازه از سفر روم بازگشته بود در مورد ابوسعید سفارش‌ها کرد پس در شب جمعه بیست و نهم ماه رمضان دیده از جهان فروبست .

|۶۱۸| پس ازانجام مراسم تغسیل و تکفین، اورا در قبهٔ ابواب‌البر با شکوه و جلال تمام بخاك سپردند .

من در تاریخ وفات او گفته‌ام :

خدایگان جهاندار اولجتو سلطان
که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرد
بسال هفتصد و ی واو آخر رمضان
ربیع عمر قضا هم بر او محرم کرد
(۷۱۶)

# جلوس همایون

# سلطان و سلطان‌زادهٔ اسلام «ابوسعید»، خلدالله ملکه

چون سلطان‌ابوسعید از خراسان به سلطانیه نزول کرد چند روزی به اقامهٔ عزا و ترتیب ختم قرآن مشغول شد و روزها در ابواب‌البر و روضه و ایوان تمامت امرا و بزرگان و اصناف مردمان‌را آش داد. چون بهارفرا رسید به اشارت و فرمان شهزاده کردوچین و دیگر ارکان حضرت به تعیین طالع پرداختند و در سال ۷۱۷ بر تخت سلطنت قرارگرفت |۶۱۹| و من در این تاریخ گفته‌ام:

چو پادشاه جوانبخت پیر تجربت است
خدا به دست تو داد این جهان پیر نهاد

چو سال هفتصدوهفده جلوس میمون است
سنین سلطنت تو بهشتصد برساد

چون به‌کار ملك پرداخت همهٔ احکام وفرمان‌های پدر بکار بست. نویان اعظم چوپان‌بیك را بقاعدهٔ قدیم و فرمان پدر منصب امیرالامرایی ارزانی داشت و ساتی‌بیك سلطان را به عقد ازدواج او درآورد. |۶۲۰| و امراءِ بزرگ، سونج‌نوئین و ایرنجین و حسین و ایسن‌قتلغ را کارگزاری داد و امراءِ ده هزاره و هزاره و صده و دهه را با سپاهی‌که در اهتمام ایشان بود به مکان‌های معین شده روانه فرمود و یسور

را همچنان مورد عنایت قرار داد. وظیفهٔ او وسپاهش را که بعلت وفات سلطان‌الجایتو قطع شده‌بود دوباره مقرر داشت و صاحب اعظم تاج‌الدین‌علیشاه را مرتبهٔ صاحبدیوانی داد و همهٔ کارهای مملکت را در نظر او کرد تا بی‌مشارکت کسی به ادارهٔ امور پردازد .

## ذکر اسبابی که باعث شد براظهار مخالفت و تمرد بیکتوت در خراسان

در سال ۷۱۷ سلطان یاساول ، ایسنقتلغ دختر ذوالقرنین برادرزادهٔ یسور را خواستگاری کرد و با هدایا و تحف و ساز و برگ بسیار که درخور چنین مقصودی بود متوجه مرغزار حجکتوا[1] که اردوی او بود گردید . در آن ایام یسور به شکار چند روزه رفته بود .

یاساول دیگر منتظر یسور نشد و مجلس جشن بزرگی ترتیب داد و دل خاتون به زر جذب کرد و دختر را مورد نوازش قرار داد بدین امید که چون یسور برگردد جریان امررا به عرض او رساند و کار دامادی را به اتمام برساند .

از سوی دیگر بیکتوت نیز خواستار همین دختر بود . چون از واقعه آگاه شد |۶۲۱| بر یاساول حسد برد و یسور را در شکارگاه بفریفت و در گوش او خواند که سلطان‌الجایتو مرده است و پادشاهزاده ابوسعید هنوز در مراحل کودکی است اگر ایسنقتلغ را به من دهی متعهد می‌شوم که یاساول را از میان بردارم و عرصهٔ خراسان را در اختیار تو آرم .

پس قرارگذاشتند که مبارکشاه با سپاهی بناگاه برسر او تازد و آن مجلس سور را به عزا مبدل سازد .

یاساول با دل فارغ نشسته بود که ناگهان آن لشکر برسید با او تنها دویست سوار بود که همه در این واقعه کشته شدند . یاساول از معرکه بگریخت . مبارکشاه به تعقیب او پرداخت بعد از دو روز در نزدیک هرات ، نزدیک آب خنخوان[2] که آن را قراسو گویند به وی رسید . گروه معدود مصاحبان او را بکشت و خودش را نیز

---

۱ـ کذا ۲ـ حیحنان

دستگیر کرد و سر از بدنش جدا نمود . مبارکشاه بدین خدمت محلی مهم نزد یسور و بیکتوت یافت و از اکفاء و امثال ممتاز شد .

بیکتوت چون از کار یاساول بپرداخت بموجب شرط از یسور دختر را بگرفت و سپس رسولی نزد سلطان فرستاد و تقریر کرد که این کار به قصاص عم خود تغودر کرده و خود همچنان به بندگی کمر بسته است [۶۲۲] هر چند معلوم بود که تغودر را پولادقیا به سبب غارت لشکر ساربان و ذوالقرنین به‌فرمان سلطان به یاسا رسانیده ولی چون آغاز جلوس سلطان‌ابوسعید بود و خراسان به وجود بیکتوت نیاز داشت مورد عفو و بخشایش واقع شد .

در سال ۷۱۷ امیر بزرگ ایسن‌قتلغ که از اوضاع خراب خراسان آگاه بود عرضه داشت که من بیکتوت را به اطاعت آورم سلطان بپذیرفت و فرمان شد تا در خدمت او امراءِ ده هزاره‌ها: بکان‌تمور[۱] و امیرزاده سورغتمش و برزنگی و طوغان برادر شادی‌گورکان و ترمتاز و شیخ محمد پسر ملاید و طغانك روان شوند .

در اثناءِ این احوال شهزاده منقان‌کون در خراسان با گروهی از امراءِ ده هزاره چون جاجی پهلوان برادر نخای[۲] و اودای قران و ساتغان[۳] اباچی و ری‌ملك پسر سلطان یساول و بهرامشاه پسر محمد اوکدای و امراءِ هزاره : توکال و علیشاه و چریك و جاوربوقا با سی‌هزار سپاهی همدل شد تا به قصاص قتل یاساول بر بیکتوت بتازند .

امیرایسن‌قتلغ را این معنی معلوم شد و حالی رسولی نزد شهزاده منقان‌کون فرستاد و پیامی بدین مضمون داد که در بارهٔ بیکتوت حکم سلطانی نفاذ یافته است و نباید او تعرضی برساند بدین سبب هر یك از امرا به مکان خود ساکن شد چون امیر ایسن قتلغ به خراسان رسید بیکتوت پنهانی رسول فرستاد و پیام داد که ما با منقان‌کون برنیاییم اگر کار او ساخته شود کار دیگران سهل است . امیر ایسن‌قتلغ با طایفه‌ای هم‌رأی شد و چون شب در رسید منقان‌کون را بقتل آورد و روز دیگر اعلام کرد که قتل او بی‌فرمان سلطان نبوده است .

۱ــ یکان ۲ــ بهای ۳ــ سایمان

بیکتوت بادل فارغ عزیمت خدمت او کرد و درمقدمه اورا از وصول خود آگاه ساخت . امیر پانصد سوار به استقبال او فرستاد و سوری بزرگ ترتیب داد و وجوهی راکه به فرمان سلطان می‌بایست صرف سپاه خراسان شود به بیکتوت داد . از این‌رو بر زبان‌ها افتاد که امیر ایسن‌قتلغ به مخالفت چوپان‌بیك با بیکتوت معاهده کرده است .

|۶۲۳| چون امیر ایسن‌قتلغ کارهای خراسان را رونقی داد بازگشت و لکن بی‌درنگ از پس او بیکتوت سر بشورش برداشت .

### نشر مناقب شهزادهٔ جهان‌کردوچین و ذکر خیرات جاریهٔ او

در هنگام وفات سلطان‌الجایتو ، شاهزاده ابوسعید در خراسان و سونج‌نوئین در ملازمت او و چوپان‌بیك در روم و ایرنجین درگرج و حسین بیك در بغداد بود لشکرها پراکنده و امور آشفته بود و امیر بزرگ ایسن قتلغ و صاحب اعظم را محافظی نبود در این حال مظفرالدنیا والدین شاهزاده خانم‌کردوچین بترتیب و تمشیت کارها پرداخت . پس از دلداری زنان بخصوص ساتی‌بیك رسولی تیزرفتار نزد شاهزاده فرستاد |۶۲۴| و در مسارعت او بر سریر سلطنت مبالغهٔ بی‌کران نمود . همچنین رسولی به‌روم فرستاد و نوئین اعظم چوپان‌بیك را احضار فرمود . وبرای تأمین رفاه مردم به شحنگان اطراف فرمانها نوشت چون ابوسعید بر تخت نشست در آغاز سال ۷۱۹ فرمان حکومت همهٔ فارس از برّ و بحرکه در تصرف آل سلغور بود به‌نام او صادر شد و دست و اموال برسبیل مقاطعهٔ ابدی معین، چنانکه با سقاقان و ملوك و ارباب‌بلوك وکتبه و عملهٔ اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آن حضرت مشخص‌گشت .

شاهزاده به رعایت حال مردم و آبادانی بلاد پرداخت . پدران بزرگوار او در شیراز بناهای خیر فراوان بیادگار گذاشته‌اند چون : رباط سنقری و رباط ابش و مسجدجامع نو و رباط شهرالله و دارالشفاء مظفری و رباط خائز و رباط سربند و سقایهٔ جامع عتیق و خان دو در و رباط‌عدّتی و مدرسهٔ عضدی و موقوفاتی که امروز حاصل آن زیاده از دویست هزار دینار باشد .

شاهزاده کردوچین اکنون بر آن موقوفات افزوده است و فرموده که همه در خیرات و مبرات صرف شود .

در عهدی که بیشتر اوقاف ممالك ایران زمین دستخوش انهدام و خرابی است و اکثر مدارس |۶۲۵| رو به ویرانی است و بیشتر مساجد درشرف خراب شدن است و اوقافی را که باید صرف آنها گردد و در وجه کفاف متعلمان غریب و محصلان فقیر و معیل بکار رود مشتی مفتخواران و زورگویان می‌برند و می‌خورند او در نهایت امانت صرف مستحقان می‌سازد .

شگفتا ! مغولان برای خیرات مردگان خود اسبی بر سر چوب کنند (آنرا قویلغان خوانند) تا پرندگان گرسنه از آن بخورند و سیر گردند ولی پیروان آئین محمدی در ابطال خیرات و مبرات می‌کوشند و هرچه هست بناحق صرف لذات و وسیلهٔ جاه و حرمت خود می‌سازند .

باری شهزاده کردوچین بتازگی مدرسهٔ شاهی را در جوار دولتخانهٔ اتابکی احداث فرموده که بنایی است در نهایت آراستگی و در آن برای تعیین ساعات و اوقات نمازهای پنجگانه و معرفت مقادیرشب و نزول و عروج سیارات هفتگانه در منازل بروج ترتیب نیکویی داده‌اند |۶۲۶| بندهٔ وصاف که بر سبیل ارث و اکتساب پروردهٔ خاندان سلغری است ابیاتی سرودم که آنرا به آب زر و تکحیل لاجورد بر گرد آن نقش کردند و در حوالی آن سرابستانی ساخته چون بهشت برین و در جانب چپ و راست آن سقایه‌ها مرتب ساخته که پیوسته آبی صاف وگوارا از آنها می‌گذرد و حمامی احداث کرده که چنو در هیچ جای نباشد و درآمد آن برای خیرات و مبرات وقف مخلّد نمود و برای طلبهٔ علوم و حافظان قرآن و صوفیان و سایر نیازمندان وظایف ماهیانه و روزانه معین کرده است . |۶۲۷| چون سعادت ابدی یار او بود فرمود تا خوابگاه ابدی اورا درحریم حرمت فزای مدینه حضرت رسول (ص) ملاصق باب‌الرحمه از مسجد سیدالمرسلین برافراختند و مال حلال در بنای آن صرف کرد . خدای او را به همه آرزوهای اینجهانی و آنجهانی‌اش برساناد .

## صفت بعضی ظلمهٔ فارس وفترهٔ خواطر در عمارت و زراعت

|۶۳۰| در سال هفدهم خانی مطابق سال ۷۱۸ خراجی ، حاصل رنج رعایا را یکجا بعوض خراج و بعناوین گوناگون دیگر تصاحب کردند و برای ایشان جزغم و حرمان چیزی باقی نگذاشتند .

نمودار این دعوی صورت ولایت فیروزآباد است که میزان خراج آنجا را را بنده وصاف الحضره قبلا تعیین کرده بود .

ولایت فیروزآباد در معاملهٔ سال مذکور جزء بلوك علاءالدین هندو بود و او یکی از آل بهمن را به مباشرت ، در آنجا گماشته بود . او علاوه بر آنچه بعناوین دیگر از رعایا مطالبه کرد ـ که با وجود خراج ، عین بی رسمی تواند بود ـ مخارج سه حاکم و شش نایب و هفت مقرر و دویست سوار و پیاده را نیز بمدت شش ماه بررعایا تحمیل کرده بود تا خراج وسایر اخراجات مواضع خراجی را مستخلص کرد و حصهٔ دیوانی را به جنس از محصولات برداشت و حقوق عمال خزانه را چون حق السعی و حق معتمد که باید از هر خروار سه من بپردازد نیز بر تختهٔ یخ نگاشت . و در آخر بوسیلهٔ مساحان و خراصان بادپیمای دروغ آرای و مقررانی که نه ایشان را خبرت بود و نه عبرت و نه عقل و نه دین مبالغ توفیر را نیز تخریج کرد .

اما آنچه بایدآنرا معجزهٔ این حکّام دانست این است که حتی از زمینهایی هم که دریافت خراج از آنها مشروط به وجود محصول بود مطالبهٔ مال دیوانی کردند |۶۳۱| و بر برخی از زمین داران که خود غایب بودند خراج گزاف نوشتند و بی حضور قیم و وکیل، مزارع و مالك غلاتشان را به سود دیوان گرد کردند و تقاضای توفیر و تفاوت هم داشتند و با آنکه مالك و مزارع دیگر هیچ نداشتند به جور و ستم خواستار باقی هم بودند و آنرا به حساب دیوان بر ذمهٔ ایشان ثابت گردانیدند حتی پانزده هزار دینار بعنوان خراج زمینهای بایر با حکم آل تمغا از رعایا مطالبه کردند و دیناری تخفیف ندادند ـ تا آنجا که با نویسندهٔ این تاریخ که هم، ترخان

(یعنی معاف از خراج) است و هم **وصاف‌الحضرهٔ ایلخان** و حکم شهزادهٔ جهان را را در دست دارد همان معامله و اجحافات رفت ـ .

۶۳۲ حاصل این ستمها آن شدکه در سال بعد سی و سه موضع از بهترین مواضع خراجی‌که خراج آنها از حکم فرمان سه تومان و کسری (یعنی بالغ بر سی هزار دینار) تعیین شده بود از سکنه خالی شد چنانکه هیچ آدمی و چارپای در آن حدود نماند . و چگونه چنین نباشد که اگر این قاعده را در بهشت مجری می‌داشتند رضوان خازن جنت از آنجا می‌گریخت .

حال **فیروزآباد** که از سایر نواحی **فارس** آبادان تر است و پانصد تومان (یعنی پنج هزار هزار دینار) به تثمین وصافی بهای آن بود به این روز افتاد ؛ تو حال دیگر نواحی بر این قیاس‌کن . و من در این باب‌گفته‌ام :

از **کیومرث** تا به عهد **قباد**
پس از آن تا به **کسری** پر داد
باز از عهد شاه **نوشروان**
تا به صفاریان کشد بنیاد
بعد از آن دیلمی و سامانی
تا زمانه به غزنیان شد شاد
پس ز تاریخ ملك سلجوقی
تا به خوارزمیان قرار افتاد
همچنین تا زمان **چنگز خان**
تا بدین دورکان مخلد باد
تازه بادا روان بخت نصر
آفرین بر وجود هامان باد
حرزومحصول‌وفرع‌وخرج‌وخراج
همه با هم کسی ندارد یاد

خرص انگور و ماه فروردین
راستی را نتیجه بی‌مر باد
بایر آنکه طلب کند توفیر
از دگر کس زهی به کار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست
طشت وحشت ز بام ظلم افتاد

|۶۳۳| تا آنکه تیر آه مظلومان به هدف اجابت رسید و به فرمان شاهزادهٔ جهان خلدالله ملکه، من که سالها بود از اعمال دیوانی کناره‌گرفته بودم جهت گرد آوردن رعایا و آبادانی مواضع آنان در سال هیجدهم خانی به‌آن دیار رفتم. اگر چه از یك سو زمان کاشتن محصولات صیفی گذشته‌بود و از سوی دیگر رعایا از بابت بقایای سال گذشته مورد بازخواست بودند و نیز بعلت نبودن حاکمی مستقل و با تدبیر رنود و اوباش به قتل و غارت مشغول شده بودند و شولان و کردان و دیگر مفسدان که خود بی می مستی می کنند و بی سماع می‌رقصند و منتظر چنین روزهای پرآشوبی هستند دست به تعدی و آزار خلق خداگشوده بودند و بازیاران و آبیاران را مثله می کردند و آب از مقاسم می‌انداختند و شحنه‌ای که قدرت دفع و منع داشته باشد نبود، به توفیق خداوندی و میامن دولت روزافزون از راه تجربت و به حسن تدبیر و لطایف حیل بر دفع اسباب فساد کوشش کردم و رعایای حاضر را از مالیاتهای بی قانون خلاص بخشیدم و برای آنان تخم و تقاوی تعیین نمودم .

برای اراضی بایر که اصلا رعایایی نداشتند مزارعان بیگانه چه از همان ولایت وچه از دیگر جای‌ها بدست‌آوردم و برسرکار زراعت‌گماشتم و هنوز یك ماه نگذشته‌بود که ولایت مسکون وآبادان شد وکم‌کم زمینها از کشته‌ها سبزگردید و در نتیجه هم وجه خراج وصول شد و هم رعایا بهرهٔ بیشتری یافتند و غلات را بی‌خطاب استسلاف به بهای واقع در عوض خراج برداشت |۶۳۴| کردم و رسوم مذموم را چون زیادتی محصلانه و سفرهٔ هر روزه و الاغ و رخوت ایلچی‌خانه

ملغی ساختم و دست تطاول نواب شحنه را که یکی از علل مهم خرابی بلاد و آوارگی رعایا بودکوتاه کردم . و بیرون از حق السعی که آنهم در وجه مخارج ضروری صرف می‌شد به‌کم یا زیاد تصرفی نکردم .کارهای من به سمع شاهزادهٔ جهان رسید مرا بنواخت و مورد مراحم خاص خود قرار داد . و چون می‌دانست که من عهده دار امور مالی نمی‌شوم آن ولایت را بمقاطعه داد . والا چگونه حوالت بدیگری می‌رفت .

چون کارها را بدین صفت پایان دادم گروهی از من ناخشنود شدند وافتراها بستند و تهمت‌ها زدند و من مبالغی در این راه زیانمند شدم .

صاحب مقاطعه دراثرمساعی من قریب پنج هزارخروارصیفی بعنوان سهم خود برداشت و همهٔ رسوم و قواعد ستمکارانه‌ای را که لغو شده بود بار دیگر رایج ساخت.

مسکین ، مروت و وفاکه وفات یافت و دریغ ، مردمی و حیاکه از نعمت حیات محروم ماند . زهی بازار دروغ و نفاق که رونق تمام‌گرفت و شگفتا پیرایهٔ محاسن اخلاق که مندرس گشت . و هذالاینقضی الی یوم‌الفصل.

**هجوم شاهزاده اورنگ[1] ولشکر دیرسون[2] به صوب اران**

|۶۳۵| در زمستان سال **۷۱۸** بوقت مقام در قشلاق **گاوباری** ، **شهزاده‌اورنگ** پسرطغلق نبیرهٔ تقتای ازحدود سقسین و قبچاق با لشکری بزرگ، هرسپاهی‌با سه اسب یدك از دربند بگذشت .

امیر **ترمتاز** با هزارهٔ خود بعلت دست اندازی اقوام لکزانات به محافظت آن حدود مأمور بود . چون از هجوم آن لشکر آگاه شد یارای پایداری در خود ندید ناچار راه اردو پیش‌گرفت . در راه **امیر زنگی** که جهت |۶۳۶| اطلاع از آن واقعه آمده بود با او مصادف شد و صورت‌کثرت لشکر معلوم گردانید اما توقف نمود تا سپاه بیگانه درحوالی مزار پیرحسین خیمه زد. آنگاه شتابان به جانب اردوی سلطان روان شد . شهزاده **اورنگ** چون مسلمان بود با تواضعی تمام گروهی اندك

۱ــ اوزبك ۲ــ دینسون

از خواص خود را بقصد زیارت به خانقاه فرستاد اما لشکر مغول به آن نواحی دستبردی زدند . از این رو وقتی سرای قتلغ برادر قتلغتمور برای زیارت به بقعهٔ پیر وارد شدگروهی نزد او بداد خواهی آمدند و عرضه داشتند که مغولان از متعلقان و ساکنان اوقاف شیخ رحمه‌الله چند تن مرد و زن اسیر برده‌اند و هرچه یافته غارت کرده‌اند چنانکه سی هزار گوسفند و بیست هزار گاو و درازگوش از این طایفه تاراج شده است ، و از جمله دو مغول از روزنهٔ خانقاه نیزه فروکرده تا پردهٔ نخی را بردارند وگفته‌اندکه آن برخه[1] یعنی نخ را به ما دهید تا بازگردیم و در اثر فریاد و فغان زنان برگشته‌اند .

چون اورنگ خان از این واقعه خبر یافت فرمود تا نخست از آن دو تن یکی را کشتند و دیگری را مثله کردند و سر بریدهٔ آن دیگری را بگردنش آویختند و گرد لشکرگاه بگردانیدند . و سپس فرمودتا هرچه گرفته‌اند باز پس دهند . این فرمان، نخست به الس قتلغتمور و عیسی اغر ابلاغ شد و سپس به امراء ده هزاره، به امراءِ هزاره وصده و دهه رسید . فوراً پردهٔ غارت برده را بیاوردند و هرچه در میانه تلف شده‌بود عوض آن بدادند و اورنگ خان به ساکنان بقعه پنجاه عدد شفشفهٔ نقره که آنرا «سوم» خوانند و هر سومی معادل بیست دینار رایج است انعام داد .

روز دیگر از آنجاکوچ کرد و برلب رودگور سراپرده زد چنانکه رودخانه میان دو سپاه خط فاصل بود .

لشکر مغول برسم خود نیزه‌ها را به‌آب زدند . اورنگ از سرلاف به مریدان پیرحسین گفت‌که ترمتاز، ما را چنین عرضه داشته که چوپان قراجو تخت پادشاهی دارد و اکنون نمی‌نمایند که اوکجاست . روی از ما پوشیده داشته . در این حال چوپان‌بیك |۶۳۷| با سپاه خود در حدود بیلقان بود و امیرحسین با سپاه خود جهت دفع غائلهٔ یسور و بیکتوت که در آن سال بی اجازت سلطان در مازندران قشلاق کرده بودند به آن دیار رفته‌بود . و امیرایسن قتلغ با ده هزار سپاهی خود در آغاز

---

۱ــ برچه

عزیمت به سوی ارّان که از مقام مسلمی به راه ازغنا کوچ کرده بود بعد از دو سه روز وفات یافته بود دیگر امراء ده هزاره‌ها در مکانهای خود مانده بودند و سپاه حاضر نیز بواسطهٔ تراکم باران و برف و شدت رعد و برق که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بود قادر به اقدامی نبودند . مواشی بسیار سقط شد وگرانی و قحط رخ داد چنانکه یك من جو و شلتوك را سه آقچه و یك خروارکاه که سابقاً به ده درم نمی‌ارزید به چهل وپنج دینار خرید و فروش می‌شد .

با وجود این حالات صاحب اعظم تاج‌الدین علیشاه به کمال فرزانگی کارها را سامانی بخشید و رسولانی بادپا بفرستاد و سپاه را از دور و نزدیك‌گرد آورد . آنگاه ساز و برگ نبرد آماده‌کرد . چون سپاه آماده شد شاهنشاه نهضت فرمود و برلب آب نزول‌کرد .

چون رسول نزد چوپان رفت و او را فرا خواند ، چوپان با بزرگان سپاه خود مشورت‌کرد و فرمود تا شهزاده منکوتیمور از راه پل، راه دربند برایشان بسته دارد .

سپاه سلطان ترتیب میمنه و میسره و قلب داد ولی دشمن جنگ ناکرده بازگشت.

|۶۳۸| علت این بازگشت آن بود که دو تن مغول از لشکر سلطان گرفته نزد اورنگ خان بردند او از ایشان استعلام حال چوپان‌بیك را نمود . گفتند چوپان با صد هزار سپاهی از پس پشت درکمین نشسته است . اورنگ‌خان به زبان مغولی با قتلغتمور و عیسی‌گورکان گفت : آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی درکجا داریم . پس روز دیگر با سپاه‌گران خود بازگشت ـ باچنان شتابی‌که دو روزه راه به یك روز می‌پیمود ـ سپاهیان سلطان ایشان را تعقیب‌کردند و اسیران فراوان‌گرفتند .

## ذکر دمار اعادی دولت قاهره

|۶۳۹| درآن هنگام که شهزاده‌اورنگ شورش‌کرده بود به حکم فرمان، رسولی به احضار قورمیشی پسر الیناق رفته‌بود ولی او از آمدن سرباز زده‌بود . چوپان از این واقعه نقاری از او در خاطر داشت . چون او را حاضر آوردند و در مجلس

محاکمه سخن پرسیدند ، چوپان‌بیك را گفت : من با لشکر خود به حکم فرمان آمدم ترا ندیدم. گناه من چه باشد؟ چوپان از این بیان بهم برآمد. درآن محاکمه حکم شدکه او را صد ضربه چوب برسم معمول بر موضع ازار زنند. امرا رعایت کردند و بیش از دو سه ضربه بر او نزدند. عده‌ای سخن‌چین جریان واقعه را بعرض رسانیدند. امیرزاده مصرخواجه مامور تحقیق شد. او لباس معین بیرون کرد و برآن موضع آثار جراحت نبود. این معنی نیز برآزردگی خاطر قورمیشی افزود. همچنین در مجلس شراب که جام می بدست امرا می‌داد چون زانو زد و جام به امیرنجم‌الدین‌ابوبکر سرور نواب چوپان داد او زانو نزده شراب را نوشید و این‌نیز بر آزردگیهای پیشین افزود. نتیجه آن شد که او با ایرنجین و سایر امراء هم‌آهنگ شده و بر ضد چوپان برخاستند.

در این هنگام به حکم فرمان، نخست ایسنبوقا ایلچی و سپس امیرمعظم نجم‌الدین ابوبکر بقصد ترتیب مهمات به جانب گرجستان نزد قورمیشی روان شدند. قورمیشی ایشان را به شنیع‌ترین وجهی بکشت. آنگاه سپاه گرد کرد تا درشبی شبیخون کند.

از نزدیکان قورمیشی، قراطغی صورت حال معلوم گردانید و نزد چوپان آمد و از شبیخون او را آگاه ساخت.

چوپان، توقماق رادرمقام خودگذاشت و به اتفاق ناصرالدین‌قراطغی که‌آق طغای شد و امیراریناس‌فشتای و کرجی و چند تن دیگر بطور ناشناس بیرون شد. بناگاه لشکر دشمن پیرامن خانه‌ها را بگرفت و چون تاختن آغاز کردند معلوم شد که چوپان گریخته است. پس دست بغارت برگشادند. توقماق نیز بدیشان پیوست. سبب پیوستن او این بود که او دختر ایرنجین ــ دوراین ــ را برای پسر خود نامزد کرده بود |۶۴۰| ولی سلطان الجایتو فرموده بود تا او را به دمشق‌خواجه پسر چوپان دهند. باری دشمنان با بیست هزار سپاهی به تعقیب چوپان پرداختند.

در آن نزدیکی حسن فرزند چوپان و امیر قراخان[1] و اشتو، با در حدود پانصد

---

۱ــ فرعان

سوار به او ملحق شدند.

پس از سه روز طی مسافت در کنار **کلچه‌دنکیز** از نواحی **نخجوان**، **قورمیشی** و **ماماخواجه** و ساتی پسر **تیمورقیا** و **ارس** و **خوارزمی** و **قراؤنا** و **چوپان میرهزار** و **اینسغول** با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و بنبرد پرداختند. **ماماخواجه** و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل رسیدند و **اغروقچی** از **قورمیشی** زخم یافته بمرد. چون سپاه دشمن بسیار بود و **قورغان**[1] و **بولبارس** و چند تن از اعیان و اعوان هم کشته شدند. طوفان باد هم برخاست و جهان را تیره کرد و **چوپان** نیز زخم برداشته بود بگریخت و همه بر سر تپه‌ای مجتمع شدند. بیش از پنجاه سوار برای او نمانده بود **ناصرالدین** عرضه داشت که در این حال با دشمن در آویختن خود را به مهلکه انداختن است و این کار در دین نهی شده است مصلحت آن است که **حسن** فرزند تو کروفری کند تا تو از ورطه دورشوی. گفت چگونه خود روی از دشمن بتابم و فرزند به‌دست او سپارم.

چون **حسن** از این معنی آگاه شد قبول کرد و دشمن را سرگرم ساخت |۶۴۱| تا **چوپان** دور شد و او با معدودی ایستادگی کرد تا شب در آمد. پس از پی پدر روان شد.

**قورمیشی** چون از حال آگاه شد **ارس** را با سیصد سوار روان کرد. او تا **مرند** از پی ایشان تاخت و در آنجا تحقیق رفت معلوم شد که خود را به **تبریز** رسانیده است.

در این حال **تاج‌الدین‌علیشاه** در **تبریز** ملازم شهزاده **چنگیزخان** **اروغ‌سلغری‌فروغ** **(کوردوچین)** بود.

سرکشیها و پیروزیهای **قورمیشی** موجب آن شد که برخی دیگر نیز خیالهای باطل در سر بپرورانند بنابراین **شیخ‌علی** پسر **ایرنجین** نیز قصد **دمشق‌خواجه** پسر **چوپان** نمود و در روز روشن به غارت اموال او پرداخت در این اثناء قاصدها برسیدند و

۱ـ در حاشیهٔ نسخهٔ اساس: قورنغا

مژدهٔ فرا رسیدن امیرچوپان بدادند . تاج‌الدین‌علیشاه با ساز و برگ بسیار از او استقبال نمود .

جمهور خلایق از نجات چوپان‌بیك که مایهٔ حصول مقاصد سلطان و رونق اسلام و اسلامیان بود شاد شدند .

در همین اوان یاغیان به نواحی زنگان رسیدند .

|۶۴۲| پادشاه گفت اگر زمام کار به دست چوپان دهیم بعلت مخالفان که دارد بسا به مقصود نرسیم . مصلحت آن است که خود عزم کارزار کنیم .

پس لشکر برآراستند و در روز جمعهٔ بیست و چهارم جمادی‌الآخر سال **۷۱۹** در کنار دیه میانه آمادهٔ نبرد شدند . شاه در قلب ایستاد . چوپان‌نوئین و دو پسرش در میمنه و تاج‌الدین‌علیشاه وزیر ، با بهادران خراسانی در میسره ایستاد و امراءِ بزرگ اوکرنج و آلغو و ستای و میرزاده شیخ علی‌بهادر و سیورغتمش و دیگر امراءِ ده‌هزاره و هزاره هر یك بر جای خویش قرار گرفت .

در سپاه دشمن کنجك دختر سلطان‌احمد با شوهرش ایرنجین در قلب ایستاد و قورمیشی با پسر و ایشتا در میمنه |۶۴۳| و توقماق و ارس با دیگران در میسره جای گرفتند .

به حکم فرمان رسولی نزد ایرنجین رفت وازاین کفران نعمت و عصیان او را سرزنش کرد و به اطاعت باز خواند . چون نپذیرفت فرمان شد تا سر پسرش شیخ‌علی را از تن جدا کرده بر سر نیزه زدند . چون مادر و پدر سر فرزند دیدند آتش خشمشان تیز گشت و فرمان حمله دادند . دو سپاه در هم آویختند . ابتدا نزدیك بود بر سپاه پادشاه شکستی افتد لکن چون جناحین سپاه نیز تاخت آوردند دشمن را باز پس نشاندند |۶۴۴| ایرنجین با معدودی گرفتار آمد . دیگران بگریختند و از سپاه او گروه کثیری طعمهٔ تیغ شد شاه فرمود از کشتن دست باز دارند و بتاراج پردازند و خود عازم تختگاه شد .

در این جنگ ، ارس و برادرانش حسن و حسین و چوپان و ماموق و سه نایب

او سله و بیکتمور و قراونا کشته شدند .

[۶۴۵] آنگاه فراریان را هر جا که یافتند بگرفتند و بیاوردند . چنانکه بدرالدین لؤلؤ قورمیشی را از حدود کور گرفته بیاوردند و پسرش گریخته عازم ایل شهزاده اوزبك شد .

پس به حکم فرمان ، ایرنجین و قورمیشی را با پسر و ایسنبقا برادر زادهٔ بیکتوت و توقماق را با غل و زنجیر گرد شهر گردانیدند و در همان حال ایرنجین را از دست گزك چیان تیری بر سینه آمد .

و سپس او را با یوسف بوکان و برادرانش فیروزه و قتاغتمور چون گوشتی از چنگك بیاویختند و برخی را هم آویخته بسوزانیدند . وفادار پسر ایرنجین را با پسران توقماق ، محمد و حسین و محمد پسر شاوجی و نائب او و باریق و خوارزمی و چوپان را کشتند و ولی کنجك را سنگسار کردند .

از وقایع دیگر آنکه در نوبت اول که ایرنجین و قورمیشی در کلچه و نکیز پیروز شدند و فتحنامه‌ها به اطراف فرستادند . در روم ، کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقتلغ و برسای پسر ستای نوئین و محمد پسر تورین و عرب نبیرهٔ شماغر نوئین و ایجیل بوقا و نامدار و طوغان و حضرا و آزرمی و دیگران مشاورتی کردند و هم‌آهنگ شدند تا چوپان نوئین را از میان بردارند پسر چوپان از توطئه آگاه شد و با لشکری به روم رفت . هیجده روز بود که ایشان دعوی خودسری می‌کردند . چون بر قضیه آگاه شدند سخت نادم گشتند و میانشان اختلاف افتاد و هر کس خواست دست بدامن تمرتاش فرزند چوپان زند و بیگناهی خود را ثابت گرداند و گناه را به‌گردن دیگری اندازد پس در شبی تاریک از بیم یکدیگر تیغ درهم نهادند [۶۴۶] و بعضی از امراء و لشکریان به دست امراء دیگر و بعضی به دست تمرتاش کشته شدند .

چون وزیر ، اول صف دشمن شکسته بود به‌پاداش این شهامت حرم ایرنجین بدو دادند و قتلغشاه خاتون[1] ، نامزد امیر پولادقیا گشت . و ایلغی ، خاتون توقماق را به

۱ـ شاید خاتون قتلغشاه

یکی از مردم عادی دادند و او با پرداخت پنجهزار دینار خود را خلاص کرد و امیرزاده سیورغتمش همسر او شد .

## ذکر سلطان علاءالدین پادشاه دهلی و پایان کار او

سلطان‌علاءالدین پادشاه دهلی در سال ۷۱۵ خادم خود البخان مشهور به هزار دیناری را برای نشر آیین اسلام با لشکری گران به بلاد معبر فرستاد وقتی آن دو برادر که بر آن حدود حکومت می‌کردند از این هجوم آگاه شدند سخت بترسیدند و یکی از آن دو که کوجنا ـ فارسی زبانان اورا حلال زاده‌گویند ـ به‌جنگل پناهنده شد . دشمن به معبر درآمد و البخان به جمع آوری غنائم پرداخت چنانکه ازخزانهٔ بت بزرگ هفتصد فیل زرسرخ بارکرد و گویند به هر سپاهی بیست و پنج من طلا تحویل دادند تا به دهلی نقل کند . چون سراج‌الدین پسر ملك‌اسلام جمال‌الدین‌ابراهیم از این اموال آگاه شد قصد کرد که آنها را به پناهگاههایی که برای این مواقع ترتیب داده بود نقل کند الب جانب او مراعات کرد ولی چون او را غافل یافت اموال خانه‌اش را بارکرده روان شد سلطان چون از این فتح آگاه شد مسافت يك روز و يك شب راه برای‌گرفتن غنایم به‌استقبال رفت ولی بر البخان که در مسلمان‌کردن کافران هند اهمال‌کرده بود خشم‌گرفت .

از پس آنان نظام‌الدین پسر سراج‌الدین فرزند شیخ‌الاسلام‌جمال‌الدین به‌لشکرگاه آمد و از دستبردی که سپاه دهلی بر خزاین او زده بود شکایت کرد . چون علاءالدین را با جدش جمال‌الدین سابقهٔ ممتد دوستی بود فرمان داد تا اموال او باز پس دهند و چون روزگاران پیشین زمام حل و عقد امور آن سامان را به‌او سپرد .

سلطان‌علاءالدین پس از این فتوحات در سال ۷۱۶ وفات یافت .

البخان، وفات او را هفت روزاز زن و فرزند او مخفی داشت. مسلم است که سپاه و سران سپاه نیز بکلی بی‌خبر بودند . در این مدت می‌کوشید تا قلوب بزرگان ملك را بوعده و وعید به‌خود متمایل سازد .

پس پسر بزرگترسلطان راکه قطب‌الدین مبارکشاه نام داشت و مادرش بی‌بی‌چه

مالك او (الب‌خان) بود مورد سوءقصد قرار داد و چهار تن از هنود را به دستگیری و قتل او وادار نمود . مادرش که از این واقعه آگاه شد کسی را نزد شیخ‌نجم‌الدین از فرزندان شیخ‌احمد جام فرستاد و از او مدد خواست شیخ او را پیغام داد که جزع وزاری نکند و بر لطف خداوند متکی شود . پس طاقیهٔ خودرا وارونه برسرنهاد وگفت این طاقیه برنمی‌گردانم تا فرزند تو بر سریر سلطنت نشیند .

چون هندیان برای کشتن قطب‌الدین مبارکشاه آمدند او به لابه پرداخت و نعمت پدررا به یادشان آورد . آنان به رحم آمدند و شمشیر از دست بیفکندند و خاك پایش بوسه دادند وهمان شب او برتخت نشست. بامدادان، بزرگان وارکان مملکت به تهنیتش آمدند و خدا را سپاس گفتند .

قطب‌الدین‌مبارکشاه به تدبیر امور ملك پرداخت و خزاین و ممالیك و ممالك پدر را ضبط کرد وزیرش قاضی‌خان بود و امراء و اعیان کشورش قربك و بهرام خان و خسروخان بودند . خسروخان مردی زیبا روی بود . شبی در مجلس بزم با گروهی که همدست شده بود مبارکشاه را بکشت و خود در تاریخ ربیع‌الآخر سال ۷۱۹ برجای او نشست و اورا سلطان ناصرالدین‌خسروخان نامیدند .

طغلق‌خان یکی از بندگان سلطان‌علاءالدین بعد از چهار ماه با چهار هزار سوار در حوالی سند بر او شورش کرد . خسروخان ترتیب سپاهی داد و به مقابلهٔ او روان شد چون دو سپاه مقابل هم صف کشیدند پیش از آنکه حتی تیری روان شود اطرافیانش او را بگرفتند و بندبرنهادند و به طغلق‌خان اظهار بندگی کردند .

اورا هفت پسر بود. از این هفت، دو تن شادی‌خان و نصرت‌خان توأمان‌بودند. شهاب‌الدین منصب وزارت و امارت داشت و خویشاوند او بود .

امراء او یکی بهرام موسوم به‌کیالک‌خان بود طغلق پادشاهی خردمند بود هر چه خسرو خان اسراف کرده بود او به جمع مال پرداخت .

در سال ۷۲۳ از دنیا برفت و پسرش الغ‌خان بجای اونشست او پادشاهی است با شوکت و عظمت چنانکه گرد بارگاهش هفتصد پیل کوه پیکر بسته دارد .

# لغت نامه

**آغا** یا **آقا** : برادر بزرگ
**آغاوَاینْی** : هرگاه مجموعاً استعمال شود به معنی تمام اعضاء خانوادهٔ سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچك و برادران و برادرزادگان و اعمام و عم‌زادگان وغیرهم. (جهانگشای قزوینی. ج ۱ ص ۲۲۰ . حاشیه)
**آلْتوُن‌تَمْغا** : تمغای با آب طلا .
**احْتِساب** : اعتبار رسمی برای مبلغ معینی پول. (مالك و زارع[1] ص ۷۵۲)
**اَخْتاچی** یا **اختـه‌چی** : مواظب تعهد و نگهداری اسبان .(تاریخ مغول اقبال ص ۸۹)
**اخْراجات** : مخارج اتفاقی مانند پذیرائی از صاحبان مناصب و همراهان ایشان و غیره. مالیاتهایی که برای تأمین مخارج و نگهداری عمال مختلف دستگاه دولت و پرداخت هزینهٔ مسافرت‌های ایشان از رعایا توسط دولت یا امیران و ملوك محلی اخذ می‌شده. (کشاورزی[2]... ج ۲ ص ۲۸۱ و ۲۸۲) مالیات غیر مستمر بیش از میزان عادی ( مالك و زارع ص ۷۵۲ ) و نیز به معنی مخارج آمده است .
**اخْراجات دیوانی** : مالیاتی که برای مصارف دیوانی وصول می‌شد. (مالك و زارع ص ۷۵۲)
**ادْرار** : اصطلاحاً به معنی راتبه و مستمری است . و اهدای بهرهٔ مالکانه بوده بطور موروثی یعنی حصه‌ای از خراج زمین و تمغا یا دیگر مالیاتهای یك موضع به مأموران کشوری یا افراد روحانی .
**ارباب** : مالك زمین .
**اُرْتاق** : بازرگان و شریك در تجارت. (جهانگشای قزوینی ج ۱ ص ۱۶۵. حاشیه) . کسی که با پول ایلخان برای او تجارت می‌کرده است .

---

۱ــ مالك و زارع = مالك و زارع. لمبستون. ترجمهٔ منوچهر امیری. توضیحات آخر کتاب.
۲ــ کشاورزی = کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول در ۲ جلد. پطروشفسکی . ترجمهٔ کریم کشاورز ــ چاپ دانشگاه

**ارْتِفاع** : حق انتفاع . محصول زراعتی . جمع‌آوری محصول.( مالك وزارع ص ۷۵۲)

**اُرْدُوْ** : مغول به عادت عموم بدویان درزیر چادرها منزل می‌کردند ومقام خود را در ییلاق یا قشلاق به زبان مغولی یورت یا اردو می‌گفتند . (تاریخ‌مغول اقبال ص ۸۳)

**اُرُوغ** : مجموع فرزندان و اقربا و کسانی که از تیرهٔ یك خان یا شاهزادهٔ مغولی بوده باشد.(تاریخ مغول‌اقبال ص ۸۵)

**اصل** : مبلغی که ابتداءً برای خراج معین می‌کرده‌اند .

**اُغروق** : قسمت بنهٔ سنگین و چادرهای‌غلامان و اطفال و زنان که در مواقع مطمئن مقداری جلوتر و در مواقع خطر از عقب حرکت می‌دادند.(تاریخ مغول‌اقبال ص ۹۱)

**اُغُول** : پسر و شاهزاده .

**اقْطاع** : (ج اقطاعات) قطعه‌ای اززمین‌خراج که به لشکریان می‌دادند و غلهٔ‌آن معاش آنانراتأمین می‌کرد (قطرالمحیط نقل از حواشی چهار مقالهٔ دکتر معین ) واگذار کردن زمین . تیول .

**اُلاغ** یا **اولاغ** : اسبان چاپار دولتی برای رساندن ایلچیان(تاریخ مغول اقبال ص ۹۱) اسبان چاپار و پیك است که رعایا بدرخواست رئیسان چاپار برای عبور خدمتگزاران دولت از یك ایستگاه یا مرکز چاپار (یام) به ایستگاه دیگر در اختیار ایشان می‌گذاشتند .(کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۹۹) حقوق و عوارضی که برای پیك‌ها یا چارپایان متعلق به پیکها می‌گرفتند (مالك و زارع ص ۷۵۵)

**اُلام** : پرداخت مخارج نگاهداری پیکان یا «پیغام رسانندگان» مسافر توسط رعایا . (کشاورزی ... ج ۲ ص ۳۰۰)

**اُلُغْ‌نُویانْ** : شاهزادهٔ بزرگ و لقب تولی پسر چنگیز .

**اُلُوس** : طایفه و رعایا و مردم مطیع وتحت اوامر یك خان یا شاهزاده .

**اُوران** یا **اُوزان** : در اصطلاح مورخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال می‌شده . قزوینی اوران به‌راء معجمه‌را اصح می‌دانند.(رك: جهانگشای قزوینی ج ۳ ص ۴۷۸)

**اَیاقْچی** : آبدار و شرابدار .

**ایْل** : مطیع وفرمانبردارخان درمقابل یاغی.

**ایلچی** : مأموری‌که برای انجام دادن امور دیوانی سفرمی‌کرده. (مالك وزارع ص ۷۵۵) فرستادگان خانان مغول. سفیر.

**ایلخان** : عنوان هلاکو و پادشاهانی که از خاندان او بر ایران حکومت‌کرده‌اند.

**ایناقان** : خواص و نزدیکان و ندیمان .

**اینْجُو** : املاك شخصی سلطان یا دیگر اعضای خاندان خان و همچنین خوانین تابع و خدمتگزاران ایشان که در اراضی مزبورزندگی‌می‌کرده‌اند.(کشاورزی... ج ۲ ص ۱۳)

**اَینی** : به‌کسر نون، برادر کوچك.
**باج** : حقوق مأخوذ برراهها . (کشاورزی ج ۲ ص ۲۷۷)
**بازیار** : کارگرکشاورز . برزیگر وزراعت کننده را گویند و میرشکار و صیاد را نیز گفته‌اند . (برهان‌قاطع)
**باسْقاق** : شحنه و حاکم (تاریخ مغول اقبال ص ۹۲) «به سکون سین» مأمور محلی مالیات‌در دورهٔ ایلخانان مغول. (مالك و زارع ص ۷۵۵)
**باقی** : قسمتی مالیات‌که تأدیه نشده باشد .
**بالِش** : عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره و بالش مطلق ظاهراً منصرف به بالش نقره است . (جهانگشای‌قزوینی ج ۱ حاشیهٔ ص ۱۷۷)
**باوَرْچی** : آشپز و طباخ و خوانسالار .
**بَخْشی** : عالم مذهب بودایی ..... مغول از این بخشیان جمعی را به خدمت‌خود گرفتند . ( رك:تاریخ مغول اقبال ص ۸۷)
**برطیلات** : نوعی مالیات ؟
**بقایا** : مالیات پس افتاده .
**بلوك** : جمع بلوکات . دیه یا دهستان .
**بُهادُر** : به معنی مبارز و دلاور . بهادران در جنگ پیشقراول می‌شدند.(تاریخ مغول اقبال ص ۸۹)
**بَهره** : سهمی از محصول که به سود دیوان مأخوذ می‌گردید .
**بِیتَکْچی** : کاتب ونویسنده و دبیررا گویند. (جهانگشای قزوینی ج ۱ حاشیهٔ ص ۱۶۷ ) مأمور مالیات دورهٔ ایلخانان. (مالك و زارع ص ۷۵۷) منشیان جمع و خرج (تاریخ مغول اقبال ص ۲۸۶)
**پایِزه** . یا **پائیزه** : حکمی بوده‌که ازجانب پادشاهان مغول به اشخاصی که مورد لطف و عنایت واقع می‌شده‌اند اعطا می‌گردیده و صاحب‌آن حکم از مزایای آن استفاده می‌کرده . یعنی در هر سرزمینی که در فرمان شاه بوده‌فرمان او اطاعت می‌شده است. پایزه ها انواعی داشته‌اند که با نقش سر حیوانات از یکدیگر مشخص می‌شده‌اند. عالی‌ترین پایزه‌ها به‌نقش سرشیر مزین بوده‌لوحی به‌اندازهٔ کف دست وبطول نصف ذراع بود . اسم خدا و پادشاه را با علامت مخصوص روی‌آن می‌نگاشتند . (تاریخ مغول اقبال ص۹۳ )
**پِکَنی** : نوعی از شراب بوده است .
**پیشکش** : هرگونه هدیه‌ای بطورکلی . (کشاورزی ... ج ۲ص ۲۸۷)
**تَبْغُور** : مالیاتی بوده فوق‌العاده برای ترتیب سپاه .
**تَرْخان** : شاهزادهٔ مغولی‌که ازپاره‌ای‌مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود . این مقام به‌کسان دیگری ازجمله روحانیان نیز اعطا می‌شد . به موجب یاسای چنگیز خان «ترخان» لقبی بود که به کسی‌که از خدمات دیوانی معاف بود داده می‌شد ( مالك و زارع ص ۷۶۰ .

به نقل از جهانگشای . نشریهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی) .

**تَرْغُو :** به‌معنی‌هدیه‌هاوغیره.(رك: کشاورزی... ص ۲۸۸) (تاریخ مغول اقبال ص ۹۲)

**تَسعیر :** ارزیابی تخمینی محصول پیش از رسیدن حاصل. (کشاورزی ص ۲۴۹ ) نرخی که بر حسب آن مالیاتی را که به دینار طلا یا به جنس تقویم شده بود به دینار رایج یا بطورکلی به پول نقد تسعیر می‌کردند. (مالك و زارع . ص ۷۶۰)

**تَغار :** واحد وزن بیشتر برای غله برابر صد من تبریز ( = ۲۹۵ کیلوگرم) . مالیات جنسی که ازرعایااخذ می‌گردیده و صرف علفه (آذوقه) لشکرمی‌گشته . (کشاورزی ... ص ۲۶۹)

**تَقاوی :** مساعده‌ای که نخستین بار به زارعی که می‌خواهد زمین را زراعت کند دهند .

**تَقْدِمَه :** دریافت خراج قبل ازموعد مقرر. (کشاورزی ج۲ص ۲۴۹) آنچه‌برزگر از پیش گیرد . (مالك و زارع . ص ۷۶۰ . به نقل از نفائس‌الفنون)

**تَکْلیف :** مالیات غیر مستمر یا فوق‌العاده .

**تَکْلیفات دیوانی :** ظاهراً این اصطلاح به‌معنی جمله مالیاتهایی بوده که در فقه اسلامی پیش بینی نشده ( مثل خراج و غیره ) ولی معهذا رعایا مکلف به‌پرداخت آن بودند . کلمهٔ « تکلیف » و « تکلیفات » گاهی به معنی « مالیاتهای فوق‌العاده » استعمال می‌شده است. (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۲)

**تَمْغا :** مهرخان با مرکب سیاه یا آب‌طلا . ( تاریخ مغول اقبال ص ۹۲ ) حقوقی که از صنعت و مشاغل و پیشه‌های مختلف شهری ــ حتی فواحش ــ و بازرگانی در بازار اعم از تجارت‌کلی یا خرده فروشی اخذ می‌گردیده. (کشاورزی... ج ۲ ص ۲۷۵)

**تَمغاچی :** آنکه مأمور تمغانهادن بوده .

**تَوجیهات :** ظاهراً به‌معنی‌مالیاتهای فوق‌العاده بوده یا « عوارضات » منقول‌است. (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۶)

**تُوسامیشی :** به مغولی به معنی تفویض‌باشد. (لغات وصاف)

**تَوفیر و تفاوت :** به معنی اضافه و ذخیره و پس‌اندازی‌که در نتیجهٔ وصول‌حداعلای میزان مالیات حاصل‌می‌گردیده‌وهمچنین اضافه بر مالیات را چنین می‌نامیدند . (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۴)

**تَوَقُّعات :** چیزی در شمار تکلیفات و اخراجات .

**تُومان :** ده‌هزار . سپاه یا دینار و غیره .

**جَدَه :** رك : حجرالمطر .

**جَرگه :** صفی دایره مانند برای راندن و گردآوردن شکار در یك موضع . در یاساهای چنگیز برای جرگه یا نرکه قوانین سخت وضع شده بود.(رك:تاریخ مغول اقبال ص ۸۵)

**جهات :** مالیاتی که از اراضی مزروع مأخوذ می‌شده .

**چریك :** سپاهیانی که از یورتهای مختلف به لشکر خان در زمان جنگ فرستاده می‌شده‌اند . اینان با سربازانی که عضو پیوستهٔ سپاه بوده‌اند فرق داشته‌اند .

**حَجَرالْمَطَر :** به زعم اقوام ترك و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواص خارق العاده که از استعمال و اصطکاك آنها بیکدیگر بنحوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث می‌شده است و آن سنگ را جده و جده‌ناش و یده می‌گفته‌اند و علم انزال مطر بواسطهٔ استعمال این احجار را یای و جده‌میشی و جده‌چی گری و صاحب این علم را یایْچی و جَدَه‌چی و یَدِه‌چی. (رك: جهانگشای قزوینی ج ۱ ص۱۵۲)

**حزر :** ارزیابی محصول از نظر مالیاتی . یا ارزیابی بهای نقدی خراج (ارزیابئی که غالباً خودکامانه بوده) توسط عامل دیوان به منظور وضع خراج ، درولایاتی که طبق یرلیغ خراج به نقد می‌بایست اخذ شود. (کشاورزی ... ج ۲ص۲۵۰ و ۲۵۱) حقی بوده که به سود مساح حین تعیین مرز اراضی و برآوردمقدماتی حاصل بخشی آن مأخوذ می‌گردیده (همان کتاب ۲۸۵) حرز حقی بود که به کسی که مأمور وصول یا تعیین مطالبات دیوان بابت محصول بود می‌پرداختند. (مالك و زارع ص ۷۶۴)

**حَشَر :** عموماً به معنی قشون غیر منظم وسرباز چریك و در عهد مغول به معنی کسانی بوده است که از ایشان برای کمك کارهای نظامی مثل پرکردن خندقها و آوردن سنگ و چوب جهت انباشتن رودخانه وخرابی حصارها استفاده به‌عمل می‌آمد. (رك: تاریخ مغول اقبال ص۲۷)

**حقُّ التحصیل :** مالیاتی که به نفع تحصیلداران یا محصلان مالیات اخذ می‌شده. (کشاورزی... ج ۲ ص ۲۸۵) وصاف از آن به‌محصلانه تعبیر می‌کند .

**حَقُّ السَّعی :** پطروشوفسکی احتمال می‌دهد که این حق همان رسم خزانه است . (کشاورزی...ج ۲ ص ۲۸۴) رك:رسم الخزانه .

**حقوق دیوانی :** مجموع مالیاتهایی که به نفع دیوان مأخوذ می‌شده .

**خاتون :** بانو . زن عقدی و رسمی ایلخان در مقابل « قما » که به معنی کنیزان و زنان غیر رسمی است .

**خاص و خاصه :** املاك شخصی سلطان یادیگر اعضاء خاندان او و یا اموال شخصی بطور عموم .

**دالایْ :** املاك شخصی سلطان . (رك : کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۰)

**رَسْمُ الخزانه :** مالیاتی بوده که برای نگاهداری عمال خزانه یا بیت‌المال گرفته می‌شده. (کشاورزی ... ص ۲۸۴)

**زَوائد :** به معنی توفیر و تفاوت .

**سبیل :** ( درحج ) گویا به معنی قافله‌ای از حاج مصحوب علمی و امیر حاجی یا

جمع لوازم و مایحتاج حجاج بوده است که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله بدیشان داده می‌شده است از قبیل مرکوب و طعام و شراب. (رك: جهانگشای قزوینی ج ۲ ص ۹۶)

**سَرْمه** : نوعی شراب که در ترکستان متعارف است. (فرهنگ لغات وصاف)

**سکورچی** : چتردار .

**سنهٔ خراجی** : سالی که بر طبق آن مالیات دیوانی وصول می‌شده و آن سال شمسی بوده‌است .

**سوسونچی** : ( رك: حواشی تاریخ کرمان . باستانی پاریزی ص ۴۶۴ )

**شَناقص** : حقوق و مالیاتهای غیر قانونی . (کشاورزی ... ج ۲ ص ۳۰۴)

**شیلان** : جشن و سرور .

**ضمان** : مقاطعه‌ای بوده که شخص قبلاً وجه‌الضمانی بابت انجام شرایط مقاطعه به خزانه می‌پرداخته .

**طرح** : فروختن غلات و سایر اجناس انبار های دولتی که به خراج گرفته بودند به مردم به بهایی گرانتر از قیمت‌متداول. یا مجبور کردن مردم بفروختن متاع خود به بهایی کمتر از قیمت متداول . (کشاورزی ج ۲ ص ۲۸۹)

**طَیارات** : حق سلطان در تصاحب اموال مردگان بلاوارث و فراریان یا غائبان که غالباً روستایی بوده‌اند و نیز غلامان و کنیزان و حیوانات گمشده . ( رك : کشاورزی ... ج ۲ص ۲۸۸ )

**عُشْر** : مالیاتی ارضی به میزان ده‌یك‌محصول.

**عُلُوفه یا علفه** : اخذ آذوقه و علوفه برای لشکریان و سرکردگان و همچنین ایلچیان و عمال صادر و وارد وآدمهای ایشان وچارپایان سواری وباری ایشان. (کشاورزی ... ج ۲ص ۲۷۳)

**عَوارض** : مالیات‌فوق‌العاده‌ای که‌ازروستائیان و شهرنشینان توسط دیوان و یا ملوك و امرای فئودال به منظور تأمین مخارج فوق‌العاده از قبیل جنگ وجشنها و تشریفات خانوادگی درباری و مانند اینها مأخوذ می‌گردیده.(کشاورزی... ج ۲ ص ۲۶۸)

**فَلان** : جفت‌گاو زراعت‌کننده .

**فَرْع** : خراج اضافی که به میزان عشر اصل خراج مأخوذ می‌گردیده وبرای‌پرداخت به عمال مالی دیوان تخصیص داده شده بود .

**قام** : نام ساحران و جادوگران قوم مغول.

**قُبْچُور** : یا قُبْچُر که معرب‌آن قُبْجُور یاقُفْجُور است . مالیاتی که ازبابت‌داشتن‌دامهااز اشخاص‌اخذ می‌شده.(توضیح مفصل.رك: کشاورزی ج ۲ ص ۲۲۸ به بعد )

**قَراتمغا** : تمغای مرکب سیاه .

**قرشی** : قصرخان مغول‌است.(رك:جهانگشای قزوینی ج ۱ ص ۱۷۵)

**قَسمات** : ممکن است وجهی بوده‌که مالك و یا امیر و یا فرد تابع به‌هنگام ادای سوگند وفا داری و بیعت به سلطان می‌پرداخته . یا مالیاتی که برای‌پاداش

مقوّم محصول (قسمدار) به هنگام جمع‌آوری مالیات ارضی مأخوذ می‌گردیده. (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۷)

**قلان** : نوعی مالیات . هر گونه مالیاتی که برای نگاهداری لشکریان اخذ می‌شده مثل علوفه و تغار و غیره ( = قلانات ) مالیاتی که برای امرای خان صادراً و وارداً مأخوذ می‌شده. معنی اصطلاح قلان دستخوش دگر گونی می‌گشته و برحسب زمان و مکان به حقوق و مالیاتهای گونا گون اطلاق می‌شده . (کشاورزی... ج ۲ ص ۲۷۱)

**قُمیز** : شیر ترش شدهٔ اسب . ( جهانگشای قزوینی ج ۱ ص ۱۶۵) قمیز: شراب شیر مادیان. (تاریخ مغول اقبال ص ۸۸)

**قُورچی** : سلاحدار .

**قُوریلتای** : مجلس مشاوره‌ای از همهٔ شاهزادگان مغول .

**کُورْگای** : کوس . طبل .

**مالَ** : خراج . مالیات بطور کلی . وجوه مالیاتی . هر گونه مالیات . بویژه مالیات ارضی .

**مُتَوَجّهات** : مالیات بطورکلی . وجوه همهٔ حقوق دیوانی . (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۱)

**مُحَصّل** : جمع آوری کنندهٔ مالیات .

**مُحَصّلانه** : حقی که به محصل مالیات می‌داده‌اند.

**مُزارِع** : برزگر . کشاورز . کسی که زمین خود را به ازای سهمی از محصول و به موجب عقد مزارعه به دیگری واگذار کند . (مالك و زارع ص ۷۸۶)

**مَساحة** : مالیات ارضی که به مبلغ معینی به نقد و متناسب با مساحت زمین مزروع احتساب می‌گردیده و نوسان مقدار محصول در آن تأثیری نداشته. (کشاورزی ج ۲ ص ۲۴۶)

**معامله** : قرارداد مالیاتی.

**معافی** : بخشودگی مالیات.

**مُقاسَمَة** : مالیاتی بود ارضی که بصورت سهمی از محصول مأخوذ می‌گردید. و میزان آن در مناطق و اراضی مختلف متفاوت بوده و به جنس دریافت می‌شده . ( کشاورزی ج ۲ ص ۲۴۶ ) تشخیص مقدار مالیات دیوانی بوسیلهٔ تعیین سهم معینی از محصول .

**مُقاصّه** : اهدای اراضی و اموال غیر منقول به مالکین بزرگ بطور مشروط .

**مُقاصّات** : جمع مقاصه .

**مُقاطَعَه** : ارزیابی مالیات یك منطقه به قرار مبلغی مقطوع و اجاره دادن آنرا بکسی در مقابل همان مبلغ .

**موأمره** : نوعی مخارج ، نوعی حواله .

**نَماری** : نماری مترادف «زواید» و محتملاً «توفیر» باشد. (کشاورزی ... ج ۲ ص ۲۶۵) مالیات فوق‌العاده (مالك وزارع ص ۷۸۸)

**نُویان و نُویُن** : شاهزاده و امیر. سرهنگ .

**وُجوه‌العَیْن** : مالیات نقدی . مالیاتی که بوسیلهٔ تعیین مقداری از محصول و تبدیل آن به پول نقد (قبل از پرداخت مالیات)

وصول شود . (مالك و زارع ص ۷۸۹)

**یاسا** : قانونهای چنگیزخان که اطاعت از آنها بر همه واجب بود . به یاسا رسانیدن به معنی مجازات کردن‌است .

**یاغی** : آنکه ایل نباشد . (رك: ایل)

**یامْ** : منازل کاروانی در سر راهها تا درآنها لوازم مسافرین و لشکرها از علوفه و و علیق اسبان و مأکول و مشروب و چهارپا حاضر باشند. (رك: تاریخ‌مغول اقبال ص ۹۱)

**یایْ** : رك : حجرالمطر .

**یَرْغُو** : محاکمه .

**یرلیغ** : حکم و فرمان .

**یَدَه** : رك : حجرالمطر .

**یُورْتْ** : رك : اردو .

# فهرست اعلام

# کسان

پ

## خ



## د



## ذ

ش

ص

## غ

## ك

## گ



## ل

ن

# جای ها

## الف

## ب

ج



چ

ص



ط



ع



غ

ن

# قبیله‌ها و سلسله‌ها و فرقه‌ها

# کتابها

# واردات واستدراکات

ص: ٤٥ ، حاشیه. تاریخ سال ۶۷۴ در هامش نسخهٔ اساس مسطور است چنانکه گوئی تصحیح شده باشد .

ص: ۸۳ . قداغای و اوکتای صاحبدیوان را محاکمه کردند .

ص: ۹۱ . در نسخهٔ چاپی وصاف توقیع اتابك سعد «الله» ضبط شده و در نسخهٔ مخطوط «الله بس» و سعدی در بوستان «الله وبس» آورده است رك: بوستان فروغی ص ۱۱۶

ص: ۹۱ س: ۷ . چنین بخوانید : اتابك ابوبکر سعد . مردی باریك بین وبیدار بود.

ص: ۱۴۱ س: ۱۴ . صفی‌الدولهٔ ابهری .

ص: ۱۷۹ س: ۱۲ . چنین بخوانید : پادشاه‌خاتون در بند کردن او مبالغه می‌کرد .

ص: ۱۹۴ . هزار صف در نسخهٔ چاپی است . در نسخهٔ مخطوط هرارسف ضبط شده .

ص: ۲۱۵ : قران نحسین را سهواً قران نخستین نقل‌کرده‌ام .

ص: ۲۱٦ س: ۵ . تعییر نقود ، درست‌تر می‌نماید .

ص: ۲۲۲ س: ۲۲ بلای،ضبط نسخهٔ چاپی است درمخطوط ملای‌است ودرست همین‌است.

ص: ۲۳۰ س: ۱۲ . برای مسکن فقها و تعلیم علم ادیان...

ص: ۲٤۰ س: ۱۰ در مخطوط حسام الدین‌مجیری است چنانکه در صفحهٔ ۲۷۶ نیز آمده است .

ص: ۲۴۳ . «نیل» که در نسخهٔ بدل آمده درست است نه بیل که در متن و آن بلده‌ای است میان بغداد وکوفه .

ص: ۲۴۶ . س: ۱۳ در نسخهٔ مطبوع و مخطوط مرّج صغر است بایدمرّج صفر بوده‌باشد.

ص: ۲۵۶ س: ۱۸ . «پسر» زائد است در نسخهٔ مخطوط چنین است : محمودشاه برادر سلطان محمد شاه و سیوك شاه ...

ص: ۲۸۳ س: ۱ . وفات خیشان در نسخهٔ چاپی وصاف پانزدهم رمضان است .

ص: ۳۱۹ س: ۱۴ در نسخهٔ مخطوط چنین است: خبر آمد که سلطان جلال‌الدین تن و توشی یافته به راه کوزوان قصد او کرد. و در جهانگشای چنین آمده: آهنگ او کرد و راه بر کرزوان بود.

ص: ۳۲۱ س: ۱۲. در جهانگشای قزوینی به جای معبر سنجاب، معبر پنجاب آمده است.

ص: ۳۲۹ س: ۶. مقصود از پسران، پسران تولوخان است از زن بزرگتر او.

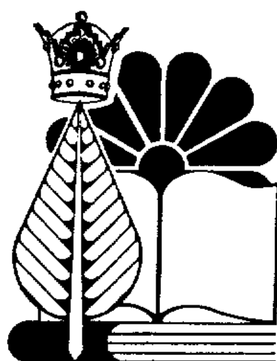
ص: ۳۳۳ س: ۴. در جهانگشای قزوینی نام خاتون جغاتای یسلون آمده‌است.

ص: ۳۸۸ س: آخر. چنین بخوانید. و ملکه دختر سلطان طغرل راکه زن او بود...

ص: ۳۵۲ س: ۱۲ در بهار سال ۷۱۴.

ص: ۳۵۳ س: ۳. در اوایل سال ۷۲۴ سهو به‌نظرمی‌آید اگر چه در دو متن مخطوط و مطبوع چنین است: چه سلطان در سال ۷۱۶ وفات‌یافته احتمال دارد به‌جای اربع و عشرین وسبعمأة اربع عشر و سبعمأة بوده باشد.

ع. آیتی



انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران

# عکس نسخه‌های خطی

### ۱ـ تفسیر قرآن پاك

قطعه‌ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ؛ عکس نسخهٔ محفوظ در دانشگاه لاهور .

چاپ‌عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلدکالینگور .

**بها ـ ۲۰۰ ریال**

### ۲ـ الابنیه عن حقایق‌الادویه

از موفق‌الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ عمومی وین .

چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر، کاغذ افست ۹۳ گرمی، جلدکالینگور .

**بها ـ ۴۰۰ ریال**

### ۳ـ ترجمهٔ تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی .

چاپ عکسی، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی، جلدکالینگور .

**بها ـ ۵۰۰ ریال**

### ۴ـ تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق‌سورآبادی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری‌قمری، محفوظ درکتابخانهٔ «دیوان هند» لندن .

چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی، جلدکالینگور .

**بها ـ ۵۰۰ ریال**

# علم در ایران

**۱ـ شمارنامه**

از محمد بن ایوب‌الحاسب‌الطبری از روی نسخهٔ محفوظ در آستان قدس رضوی با تعلیقات تقی بینش .

چاپ مسطح ، ۱۰+کج+۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست جلدکالینگور .

**بها ـ ۱۵۰ ریال**

**۲ـ استخراج آبهای پنهانی**

از ابوبکر محمد بن‌الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمهٔ حسین خدیوجم .

چاپ مسطح ، ۱۲+یب+۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

**بها ـ ۶۰ ریال**

**۳ـ کتاب‌الاغراض‌الطبیّة**

از سید اسمعیل‌جرجانی ، عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .

چاپ عکسی، ۸+۷۱۵ صفحه، قطع ۲۸ × ۲۰ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی جلدکالینگور .

**بها ـ ۷۰۰ ریال**

**۴ـ یواقیت‌العلوم**

دایرةالمعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمدتقی دانش پژوه .

چاپ مسطح ، ۱۶+۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲ × ۴۱ سانتی‌متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی، جلدکالینگور .

**بها ـ ۱۵۰ ریال**

**۵ـ بهجت‌الروح**

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالمؤمن بن صفی‌الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی برگوماله ومقابلهٔ مجدد با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

**بها ـ ۷۰ ریال**

**۶ـ ترجمهٔ میزان‌الحکمة**

ازعبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست جلدکالینگور .

**بها ۱۰۰ ریال**

# فلسفه وعرفان ایران

**۱ـ نظری به فلسفهٔ صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»**

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوةالدینی .

چاپ مسطح، ۸+۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰گرمی‌افست، جلدکالینگور .

**بها ـ ۱۰۰ ریال**

**۲ـ شرح کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف**

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله‌المستعلی‌البخاری ، به تصحیح و تحشیهٔ دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح، ۲۴۷ صفحه، قطع ۳۴ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰گرمی

**بها ـ ۲۰۰ ریال**

# منابع تاریخ و جغرافیای ایران

**۱ـ صورة‌الارض**

از ابن‌حوقل، نیمهٔ اول قرن چهارم، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح، ۸+یو+۳۷۱ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلدکالینگور .

**بها ـ ۲۰۰ ریال**

**۲ـ سفرنامهٔ ابن‌فضلان**

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی .

چاپ مسطح ، یح+۱۷۵ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلدکالینگور .

**بها ـ ۱۵۰ ریال**

**۳ـ دستورالوزراء**

از سلطان حسین واعظ استرآبادی ، قرن یازدهم ، به تصحیح اسمعیل واعظ جوادی .

چاپ مسطح ، ۹۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۸۰ گرمی .

**بها ـ باجلدکالینگور ۵۰ ریال ، باجلد شمیز ۳۰ ریال**

**۴ـ تحریر تاریخ وصاف**

تحریری است از تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار تألیف وصاف‌الحضرة عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ، به قلم عبدالمحمد آیتی .

چاپ مسطح ، ۳۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۰۰ گرمی افست . جلدکالینگور .

**بها ـ ۲۰۰ ریال**

**۵ـ تاریخ پادشاهان و پیامبران**

ترجمهٔ سنی ملوك‌الارض و الانبیا ، تـألیف حمزهٔ اصفهانـی ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

**بها - ۱۵۰ ریال**

**۶ ـ رسوم دارالخلافه**

ازابوالحسن هلال بن‌محسن‌صابی، تصحیح و حواشی میخائیل عواد، ترجمهٔ محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست. جلد کالینگور .

**بها - ۱۰۰ ریال**

**۷ـ تاریخ بیداری ایرانیان**

تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور .

**بها - ۳۰۰ ریال**

## فرهنگهای علمی و فنّی

**۱ـ فرهنگ اصطلاحات نفت**

از دکتر جلال‌الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

**بها - ۴۰۰ ریال**

# فرهنگهای تازی به پارسی

**۱ـ السامی فی‌الاسامی**

از ابو الفتح احمد بن‌محمد میدانی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ درکتابخانهٔ ابراهیم پاشا ـ ترکیه .

چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

**بها ـ ۵۰۰ ریال**

**۲ـ المرقاة**

منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم، به اهتمام دکترسید جعفر سجادی .

چاپ افست ، یب+۳۵۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلدکالینگور .

**بها ـ ۲۵۰ ریال**

# زبان و ادبیات فارسی

**۱ـ وزن شعر فارسی**

تحقیقی است درعروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .

چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ،کاغذ ۱۱۰گرمی افست ، جلد کالینگور

**بها ـ ۱۰۰ ریال**

# واژه‌نامه‌های پهلوی

**۱ـ فرهنگ پهلوی به فارسی وفارسی به پهلوی**

شامل ده هزار واژهٔ پهلوی و معادلهای آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام فره وشی .

چاپ‌مسطح، ۲۰ + ۵۲۰ صفحه، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۸۰ گرمی، جلد کالینگور .

**بها ـ ۳۰۰ ریال**

**۲ـ واژه نامهٔ بندهشن**

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی‌افست جلد کالینگور .

**بها ـ ۴۰۰ ریال**

**۳ـ منظومهٔ درخت آسوریک**

متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمهٔ فارسی ، فهرست واژه‌ها . تألیف دکتر ماهیار نوابی .

چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد گالینگور

**بها ـ ۱۵۰ ریال**

**۴ ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی**

تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد گالینگور

**بها ـ ۴۰۰ ریال**

# کتابهائی که بزودی منتشر می‌شود

**عکس نسخه‌های خطی :**

ترجمهٔ صور الکواکب به خط خواجه نصیرالدین طوسی .

هدایة المتعلمین ، درطب .

**علم درایران :**

تنسوخ نامهٔ ایلکانی به‌تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

**فرهنگ‌های فارسی :**

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح وتعلیقات دکتر صادق کیا .

**منابع تاریخ و جغرافیای ایران :**

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفهٔ دینوری ترجمهٔ صادق نشأت .

اسماعیلیان وناصرخسرو ، تألیف آ. ی . برتلس ترجمهٔ ی . آرین‌پور

شیرازنامه ، تألیف مودود زرکوب‌الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمهٔ دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و. و. بارتولد ترجمهٔ کریم کشاورز .

**فرهنگ عوام :**

آداب ورسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

**زبان وادبیات فارسی :**

تاریخ زبان فارسی ، به‌قلم دکتر پرویز ناتل خانلری.

داستانهای دل‌انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

**فرهنگهای تازی به‌پارسی :**

البلغة ، درلغت عربی به‌فارسی . تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح‌العلوم ، تألیف: ابوعبدالله‌محمدبن احمد بن یوسف ،کاتب خوارزمی

ترجمهٔ حسین خدیو جم .

**واژه‌نامه‌های پهلوی :**

فرهنگ هزوارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جوادمشکور .

درخت‌آسوریك ، باشرح وتعلیقات دکتر ماهیار نوابی .

واژه نامهٔ پهلوی و پازند مینوی خرد : تـألیف دکتر محمود تفضلی .

## انتشارات بنیاد فرهنگ ایران